ص ۳۳۶ اشعار ص ۸۳

ص ۳۵۰ وحید

ص ۳۸۵ عجب

ص ۳۹۷ تشبیہ
بطرق ...

ص ۴۱۷ ...

ص ۴۲۰ ...

ص ۴۳۳ ...

ص ۴۵۴ ...

ص ۴۶۴ " "

ص ۴۶۸ ...

ص ۵۱۵ ...

ص ۴۸۲ ...

ص ۵۱۷ ...

ص ۵۱۸ ...

No. 821

TO THE READER

KINDLY use this book very carefully. If the book is disfigured or marked or written on while in your possession it will have to be replaced by a new copy or paid for. In case the book be a volume of a set of which single volumes are not available the price of the whole set will be realized.

یؤتی الحکمة من یشاء

فہرست فصول کی کیمیاے سعادت

مطبع مجتبائی محمد ممتاز علی طبع نمود

فہرست کتاب کیمیائے سعادت

صفحہ	عنوان
۳	فصل در بیان کیمیای سعادت ابدی کجا باید جست و حقیقت عنوان و ارکان این کتاب
۵	آغاز کتاب در پدید آوردن چہار عنوان مسلمانی
//	عنوان اول در شناختن خویشتن
۶	فصل در بیان شناختن خود کہ بچند چیز آفریدہ اند
//	فصل در بیان اشیائیکہ موقوف است بران معرفت حقیقت دل و بیان اثبات ہستی خود
۷	فصل در بیان حقیقت دل
//	فصل در بیان سبب احتیاج آدمی بلشکر کالبد و جنود ظاہری و باطنی
۸	فصل در بیان شناختن مقصود از لشکر دل تمثالی
۹	فصل در بیان سبب پیدا کردن شہوت و غضب در تن و حواس و عقل و دل
//	فصل در بیان اجناس اربعہ اخلاق دل کہ از لشکر باطنی اخذ می کند
۱۰	فصل در مراقبت حرکات و سکنات خود
۱۱	فصل چون در آدمی صفات سباع و بہائم و شیاطین و ملائکہ است بچہ دانیم کہ اصل و گوہر فرشتگان است آہ
۱۲	فصل عجائب عالمہای دل را نہایت نیست آہ
۱۳	فصل گمان مبر کہ روزن دل بملکوت بی خواب و بے مرگ گشادہ نگردد
۱۴	فصل گمان مبر کہ این پیغمبران مخصوص است آہ
۱۵	فصل بدانکہ از وی قدرت دل نیز شرفی ہست
//	فصل کسیکہ این جملہ کہ رفت نداند و او را از حقیقت نبوت ہیچ خبر نباشد آہ
۱۶	فصل در بیان اینکہ علم حج آن راہ است
۱۸	فصل ہمانا گوی بچہ معلوم شود کہ سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است
۱۹	فصل این مقدار کہ گفتہ آمد از احوال گوہر دل در چنین کتاب کفایت بود آہ
۲۱	فصل چون شرف و عز و بزرگی گوہر دل آدمی از جملہ دانستی آہ
۲۲	فصل دوم در شناختن حق سبحانہ و تعالی
۲۳	فصل در تنزیہ و تقدیس حق تعالی و دانستن تنزیہ و تقدیس خود
۲۵	فصل در معرفت پادشاہی اندر حق تعالی در مملکت کہ چگونہ است
۲۶	فصل در موازنہ کردن پادشاہی آدمی با پادشاہی حضرت ملک الملوک بدو علم عظیم اشارت افتاد
۲۷	فصل در تمثیل طبیبی و منجم با مورچہ
۲۸	فصل در تمثیل اختلاف خلق با گروہ نابینا
//	فصل در تمثیل کواکب و طبایع و بروج وغیرہ با بادشاہی
۲۹	فصل در شناختن معنی سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر
۳۰	فصل در بیان وجہ سعادت آدمی بندگی
۳۱	فصل در بیان جہل و غلط اہل اباحت
۳۴	فصل سوم در معرفت دنیا
//	فصل در بیان آنکہ آدمی را بدنیا بدو چیز حاجت است
۳۵	فصل در بیان آنکہ دنیا عبارت از سہ چیز است
۳۶	فصل در تمثیلات دنیا
۳۸	فصل در بیان آنکہ در دنیا چیزہا است کہ نہ از دنیا است
//	فصل چہارم در معرفت آخرت
۳۹	فصل در بیان معنی مرگ
۴۱	فصل در بیان فرق میان روح حیوانی و روح انسانی
//	فصل در بیان آنکہ روح حیوانی از این عالم سفلی است

٤٢	فصل در بیان معنی حشر و بعث و اعادات
٤٣	فصل در جواب ائمه از ظاهر مذهب فقها و متکلمان معلوم میشود که جان آدمی بمرگ معدوم نمیشود و از فصول سابق معلوم شد که معدوم نمیشود
٤٥	فصل در بیان معنی عذاب قبر
//	فصل در بیان تفاوت عذاب قبر
٤٧	فصل در دفع شبهت آنکه از ظاهر شرع معلوم شده است که اژدهای عذاب قبر بچشم سر توان دید و این اژدها که در میان جان است لایق دیدنی نیست
٤٨	فصل همانا گوئی که اگر عذاب قبر از جهت علاقه دل است باین عالم هیچکس ازین خالی نیست
٤٩	فصل همانا گروهی از احمقان مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمن ایم
//	فصل وقت است که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم
٥٣	فصل چون این نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم تر است الخ
٥٤	فصل همانا گوئی این شرح و تفصیل مخالف سنت است که علما میگویند
٥٦	فصل گروهی از ابلهان که آن را نه قوت آن است که کارها به بصیرت خویش بشناسند الخ
٥٨	رکن اول در عبادات
//	اصل اول در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن
٥٩	پیدا کردن اعتقاد
٦١	اصل دوم در طلب علم
٦٣	فصل چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه معامله پیوست دانستی که عامی همیشه در خطر باشد
//	فصل چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد

	از یخجا معلوم شود که هیچکاری که آدمی بآن مشغول شود فاضلتر و بزرگتر از عالم نخواهد بود
٦٥	اصل سوم در طهارت
//	اصل این طهارت ظاهر اگرچه درجه بازپسین است الخ
٦٧	فصل در آنکه چنانکه طهارت باطن قسمت طهارت ظاهر نیز سه قسمت
٦٨	قسم اول در طهارت از نجاست
//	فصل هر جایکه نجس بود و یکبار آب بران گذرد پاک شود
//	قسم دوم در طهارت حدث
//	فصل اول در آداب قضای حاجت
٦٩	فصل دوم در استنجا
//	فصل سوم در کیفیت وضو
٧١	فصل بدانکه در وضو شش چیز کراهت است
//	فصل چهارم در غسل
//	فصل پنجم در تیمم
//	قسم سوم طهارت از فضلات تن است
٧٢	فصل هر که در گرمابه شود بروی چهار چیز واجب شود
٧٣	فصل اما جنس دیگر پاکی از فضلات تن است و آن هفت است الخ
٧٣	فصل محاسن چون دراز شود و او را که مقدار یک قبضه بگذارد
٧٤	اصل چهارم در نماز است
٧٦	فصل چند کار در نماز کراهت است
٧٩	پیدا کردن حقیقت قرائت و اذکار نماز
٨٠	پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود
٨١	پیدا کردن سنت جماعت
٨٢	پیدا کردن فضل نماز آدینه
//	آداب جمعه

رکن اول در عبادات

۸۴	آداب روز آدینه
۸۶	اصل پنجم در زکوة دادن
۸۸	کیفیت دادن زکوة
۸۹	اسرار زکوة دادن
۹۰	آداب دقایق زکوة دادن
۹۵	اصل ششم در روزه داشتن
۹۷	حقیقت و سر روزه
۹۹	فصل در روزهای شریف روزه داشتن سنت است
//	اصل هفتم در حج
۱۰۲	کیفیت حج مع آداب آن
۱۰۶	کیفیت عمره
//	زیارت مدینه
۱۰۷	اسرار و دقایق حج
۱۰۹	اصل هشتم در قرآن خواندن
۱۱۰	آداب تلاوت قرآن
۱۱۳	اصل نهم در ذکر حق تعالی
۱۱۶	فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوات و استغفار و دعوات پراگنده
۱۲۸	اصل دهم در ترتیب اوراد
۱۲۱	پیدا کردن وردهای روز بتعیین اوقات
۱۲۵	رکن دوم در معاملت است
//	اصل اول در آداب طعام خوردن
۱۳۳	اصل دوم در آداب نکاح
//	باب اول در فواید و آفات نکاح
۱۳۷	باب دوم در کیفیت عقد نکاح
۱۳۹	باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان

۱۴۴	فصل این که گفته آمد حق زن بر مرد اما حق مرد الخ
//	اصل سوم در آداب کسب و تجارت
//	باب اول در فضیلت و ثواب کسب
۱۴۶	باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع باشد
۱۵۴	باب سوم در عدل و انصاف نگاهداشتن در معاملت
۱۵۹	باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملات کردن
۱۶۱	باب پنجم در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا
۱۶۴	اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و شبهت
۱۶۵	باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن
۱۶۶	باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام
۱۶۹	باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و پرهیزیدن از آن
۱۷۱	باب چهارم در ادرار سلطان و سلام کردن بر ایشان
۱۷۲	فصل بدانکه علما و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است
//	فصل بدانکه سبب این تشدید با آن است الخ
۱۷۵	فصل اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند الخ
۱۷۶	اصل پنجم در گزاردن حق صحبت با خلق
//	باب اول در دوستی و برادری که برای خدا تعالی بود
۱۷۸	پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عز و جل کدام است
۱۸۰	پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام است
۱۸۱	فصل بدانکه درجه مخالفان حق تعالی متفاوت است الخ
//	باب دوم در حقوق صحبت و شرایط آن
۱۸۲	پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت
۱۸۹	باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان و فرزندان
۱۹۹	اصل ششم در عزلت
۲۰۹	آداب عزلت

۲۰۹	اصل هفتم در آداب سفر
۲۱۰	باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن
//	فصل اول در انواع سفر
۲۱۳	اما آداب مسافر در ظاهر از اول سفر تا آخر
۲۱۵	باب دوم در بیان علمی که مسافر پیش از سفر بباید آموخت
۲۱۷	اصل هشتم در آداب سماع و وجد
//	باب اول در اباحت سماع و آنچه از آن حرامست و آنچه حلال
۲۲۲	فصل بدانکه آنچه که سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود
۲۲۵	باب دوم در آثار سماع و آداب آن الخ
۲۳۰	اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر
۲۳۱	باب اول در وجوب آن
۲۳۲	باب دوم در شرط حسبت
۲۴۱	باب سوم در منکراتی که غالبست در عادت
۲۴۳	اصل دهم در رعیت نگاهداشتن و ولایت راندن
۲۵۴	رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین
//	اصل اول در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد
//	پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو
۲۵۵	پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست
۲۵۷	پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود
۲۵۸	پیدا کردن طریق معالجت
۲۵۹	فصل بدانکه اعمال بجوارح است ولیکن مقصود از آن دل
۲۶۰	فصل بدانکه بیماری که از سر دل بود شاید که حرام چنانکه تو در وی بخورد
۲۶۱	فصل بدانکه ریاضت کاری دشوار است الخ
//	پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری و عیوب نفس
۲۶۳	پیدا کردن علامت خوی نیکو
۲۶۵	پیدا کردن ادب و پرورد گار کودکان الخ
۲۶۷	پیدا کردن شرایط مرید در ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه در ریاضت
۲۷۰	اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج الخ
//	پیدا کردن فضیلت گرسنگی
۲۷۱	پیدا کردن فوائد گرسنگی و آفات سیری
۲۷۴	پیدا کردن آداب مرید در اندک خوردن الخ
۲۷۷	پیدا کردن سر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر در مرید درین
۲۷۸	پیدا کردن احتیاط دست داشتن از شهوات
//	پیدا کردن آفت شهوت فرج
۲۷۹	پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند
۲۸۱	پیدا کردن آفت نگرستن بزنان الخ
۲۸۲	اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبان است
۲۸۳	پیدا کردن ثواب خاموشی
۲۹۲	فصل بدانکه دروغ از آن حرام است الخ
۲۹۳	فصل بدانکه بزرگان چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند الخ
۲۹۴	فصل بدانکه غیبت آن بود الخ
۲۹۵	فصل بدانکه غیبت نه همه بزبان بود الخ
۲۹۶	فصل بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان
//	فصل بدانکه شره غیبت بیماریست در دل الخ
۲۹۸	پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها
۲۹۹	کفارت غیبت
۳۰۰	فصل بدانکه تمامی نه همه آن بود که سخن کسی با دیگری گوید الخ
۳۰۲	فصل پس چون کسی را مدح کنند باید که از کبر الخ
//	اصل چهارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن
۳۰۳	فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد الخ
۳۰۴	فصل بدانکه اگر چه بیخ خشم از باطن کنده نشود ولیکن الخ
۳۰۵	فصل بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است

رکن سوم

۳۰۶	فصل بدانکه اینکه گفته اند تحصیل آن قصد کند که ماده خشم بکلی
۳۰۷	فصل بدانکه اگر کسی ظلم کند یا سخن زشت گوید ... اولیتر آن بود
۳۰۸	فصل بدانکه هر که خشم با ختیار و دیانت فرو خورد الخ
۳۱۰	پیدا کردن حسد و آفات آن
۳۱۲	حقیقت حسد
//	پیدا کردن علاج حسد
۳۱۴	فصل اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که
//	اصل پنجم در علاج دوستی دنیا
۳۱۵	پیدا کردن مذمت دنیا با خبار
۳۲۰	پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم که چیست
۳۲۲	اصل ششم در علاج دوستی مال و آفت بخل
۳۲۳	پیدا کردن کراهیت دوستی مال
۳۲۴	فصل بدانکه مال هر چند نکوهیده است الخ
۳۲۵	پیدا کردن فوائد و آفات مال
۳۲۸	پیدا کردن آفت طمع و حرص و فائدهٔ قناعت
۳۲۹	پیدا کردن علاج حرص و طمع
۳۳۰	پیدا کردن فضل و ثواب سخا
۳۳۳	پیدا کردن مذمت بخل
۳۳۴	پیدا کردن ثواب ایثار
۳۳۵	پیدا کردن حد سخا و بخل
۳۳۷	پیدا کردن علاج بخل
۳۳۸	پیدا کردن فنون مال
۳۴۱	اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن
۳۴۲	پیدا کردن حقیقت جاه
۳۴۴	فصل اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمیست الخ
۳۴۵	فصل بدانکه جاه همچون مال است و دنیا بکلی مال همه مذموم نیست الخ
۳۴۵	پیدا کردن علاج دوستی جاه
۳۴۶	پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق الخ
۳۴۸	پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم
۳۴۹	اصل هشتم در علاج ریا در عبادات و طاعات
۳۵۲	پیدا کردن کارها که بآن ریا کنند
۳۵۴	پیدا کردن درجات ریا
۳۵۶	پیدا کردن آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده تر است
۳۵۷	فصل بدانکه هر که شاد باشد بانکه مردمان بر عبادت او اطلاع افتد
//	پیدا کردن ریائی که عمل باطل کند
۳۵۸	پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا
۳۶۱	فصل چون متقاضی ریا را خلاف کردی الخ
۳۶۲	پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت
۳۶۳	پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت روا بود
//	پیدا کردن رخصت در دست داشتن از خیرات از بیم ریا کجا
۳۶۶	فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت
۳۲۲	پدید آید و آن نشاط درست بود و ریا نباشد
۳۶۷	فصل بدانکه هر چه طاعت است چون نماز و روزه اخلاص در آن
۳۶۸	اصل نهم در علاج کبر و عجب
۳۶۹	فضیلت تواضع
۳۷۱	حقیقت کبر و آفت آن
۳۷۲	پیدا کردن درجات کبر
۳۷۳	پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن
۳۷۷	پیدا کردن علاج کبر
۳۸۲	پیدا کردن عجب و آفت آن
۳۸۳	پیدا کردن علاج عجب
۳۸۵	فصل بدانکه گروهی را جهلی باشد که عجب آرند

رکن چهارم

۳۸۶	اصل سیم در علاج غفلت و ضلال و غرور
۳۸۷	پیدا کردن علاج غفلت و نادانی
۳۸۹	پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن
۳۹۱	پیدا کردن پندار و علاج آن
۴۰۱	رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت در منجیات است
۴۰۱	اصل اول در توبه
"	فضیلت و ثواب توبه
۴۰۲	حقیقت توبه
۴۰۳	پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه
۴۰۵	پیدا کردن قبول توبه
۴۰۷	پیدا کردن گناه صغائر و کبائر
"	پیدا کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود
۴۰۹	پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن
۴۱۱	فصل اگر دوام توبه بر وی نگاهی بود الخ
۴۱۲	پیدا کردن علاج توبه
۴۱۳	فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه
۴۱۴	اصل دوم از منجیات در صبر و شکر
۴۱۵	حقیقت صبر
۴۱۶	پیدا کردن آنکه صبر یک نیمه ایمان چرا است
۴۱۷	پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات
۴۲۰	پیدا کردن علاج صبر
۴۲۱	پیدا کردن فضیلت شکر
۴۲۱	حقیقت شکر
۴۲۳	پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست
۴۲۹	پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود
۴۲۹	فصل بدانکه اسباب دنیا نه بتمامه نعمت بود
۴۲۹	فصل بدانکه هر چه خلق آن را خیر دانند
"	فصل مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود نعمت باشد الخ
۴۳۰	پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن
۴۳۳	پیدا کردن تقصیر خلق در شکر
۴۳۵	فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد
۴۳۵	اصل سیم از منجیات در خوف و رجا
۴۳۶	فضیلت رجا
۴۳۷	حقیقت رجا
۴۳۸	علاج حاصل کردن رجا آن
۴۴۲	پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام
۴۴۴	حقیقت خوف
۴۴۵	درجات خوف
"	پیدا کردن انواع خوف
۴۴۶	پیدا کردن سوء خاتمت
۴۴۷	فصل بدانکه سوء خاتمت که بیشتر ازان
۴۴۸	علاج بدست آوردن خوف
۴۴۹	حکایات پیغمبران و ملائک
۴۵۱	حکایات صحابه و سلف
۴۵۲	فصل همانا کسی گوید که چه بهتر در فضل خوف و رجا بسیار است ازین هر دو کدام فاضلتر
"	اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد
۴۵۳	حقیقت فقر و زهد
۴۵۴	فضیلت درویشی
۴۵۵	فضیلت درویش خورسند
	فصل بدانکه خلاف کرده که درویش صابر
۴۵۶	فاضلتر یا توانگر شاکر
۴۵۸	آداب درویشی در درویشی
۴۵۸	اما آداب عطا ستدن است
۴۵۹	پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است
۴۶۰	فصل بدانکه درجات درویشان در سؤال متفاوت است
۴۶۱	پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن
۴۶۲	فضیلت زهد
۴۶۴	پیدا کردن درجات زهد
۴۶۵	پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بدان قناعت باید کرد در دنیا
۴۷۰	اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص
۴۷۰	باب اول در نیت
۴۷۱	حقیقت نیت
۴۷۲	فصل بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت
۴۷۳	پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس و وسواس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو نبود
۴۷۵	پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از اعمال
۴۷۶	پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نباشد
۴۷۸	فصل چون دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل
"	باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن
۴۸۰	حقیقت اخلاص
۴۸۱	فصل بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر است از عبادت یکسال از جاهلان
۴۸۲	فصل بدانکه چون آنچه نیت شد اگر نیت ریا

	یا غرضی دیگر غالب تر بود
۴۸۳	باب سوم در صدق
۴۸۴	اصل ششم در محاسبه و مراقبه
۴۸۷	فصل بیان آنکه مراقبت بر دو وجه است
۴۹۰	مقام سوم در محاسبت است
۴۹۱	مقام چهارم در معاتبت نفس است
۴۹۲	مقام پنجم مجاهدت است
۴۹۳	مقام ششم در معاتبت و توبیخ نفس است
۴۹۵	اصل هفتم در تفکر
۴۹۶	حقیقت تفکر
۴۹۶	پیدا کردن تفکر که برای چه باید و کجا بود
۴۹۷	پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد
۴۹۷	میدان اول آن بود که از خود اندیشه کنند
۴۹۸	میدان دوم در فکرت حقتعالی است
۴۹۹	میدان سوم پیدا کردن در تفکر عجایب خلق
۵۰۸	اصل هشتم در توکل
۵۰۹	فضیلت توکل
۵۱۰	حقیقت توحید که بنای توکل و آن است
۵۱۱	فصل بیان آنکه این درجات
	توحید مشکل است این را شرحی باید
۵۱۳	فصل بیان آنکه اگر چنین است
	ثواب و عذاب چرا است الخ
۵۱۵	پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آن است
۵۱۶	پیدا کردن حقیقت توکل
۵۱۷	درجات توکل
۵۱۸	پیدا کردن اعمال توکل
۵۱۹	مقام اول در کسب و جلب منفعت
۵۲۰	علاج بدست آوردن اسباب
۵۲۱	پیدا کردن توکل معیل
۵۲۲	مقام دیگر در توکل نگاهداشتن و ذخایر است
″	فصل بیان آنکه اگر کسی چنان بود که اگر
	ذخیره نکند دل او مضطرب خواهد شد الخ
۵۲۴	مقام سوم شناختن اسباب در دفع ضرر
۵۲۵	آداب متوکل چون کالا دزد ببرد
۵۲۶	مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت
	ضرری که حاصل آمده باشد
۵۲۷	فصل بیان آنکه داغ نیز عادت است اگر چه روا نیست
۵۲۸	پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعضی
	احوال فاضلتر است الخ
۵۲۹	فصل بیان آنکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است
۵۳۰	اصل نهم در محبت و شوق و رضا
″	فضیلت دوستی حقتعالی
۵۳۱	حقیقت دوستی
۵۳۲	پیدا کردن اسباب دوستی
۵۳۳	پیدا کردن حقیقت نیکوی که چیست
۵۳۴	پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خدای است و بس
۵۳۵	پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حقتعالی نیست
″	اصل اول آنکه راحت دل در معرفت است الخ
۵۳۸	اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم معرفت
	که بدل بود از لذت محسوسات و لذت
	شهوت قوی‌تر است
۵۳۹	اصل سوم آنکه معرفت حقتعالی از همه
۵۴۰	فصل بیان آنکه اگر لذت دیدار
	از جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست
۵۴۱	فصل بیان آنکه معرفت در دل بود و دیدار
	در چشم این چگونه بود
۵۴۱	فصل بیان آنکه لذتی که لذت بهشت
	در آن فراموش کنند نزد من هیچگونه صورت نمی‌بندد
۵۴۴	پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حقتعالی
۵۴۵	پیدا کردن علاج محبت
۵۴۷	علامات محبت
۵۴۸	پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی
۵۵۰	پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن
۵۵۱	حقیقت رضا که دعا مکنی
۵۵۳	فصل گروهی گفته‌اند که شرط رضا آن است
″	اصل دهم در یاد کردن مرگ است
۵۵۴	فصل بیان آنکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است
۵۵۵	علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل
۵۵۶	پیدا کردن فضیلت امل کوتاه
۵۵۷	پیدا کردن اسباب طول امل
۵۵۷	علاج طول امل
۵۵۸	درجات طول امل
۵۵۹	پیدا کردن سکرات موت
۵۵۹	داهیهای جان کندن
۵۶۰	پیدا کردن سخن گور با مرده
۵۶۲	سوال منکر و نکیر
۵۶۴	پیدا کردن احوال مردگان که کشف
	شده است بطریق خواب

تخلقوا باخلاق الله

توفیق خالقی که اخلاق یکی از صفات خاص اوست و بتائید معطئی که انک لعلی خلق عظیم مختص باو
درین ایام سعادت انجام نسخهٔ اکسیر عظم کتابی باخلاق منظم سر بسر افادت موسوم به

خدا

کیمیای سعادت

من تالیفات علامهٔ دوران فهامهٔ زمان رمزدان نکات حالی و مقالی امام غزالی
ملقب بحجة الاسلام بتاریخ بست و پنجم ماه محرم الحرام سنه ۱۲۷۷ الهجرة النبوی

بمطبع مجتبائی محمد ممتاز علی طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارگان آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذرهای زمین
و آسمان مر آن خدای را که یگانگی صفت ویست و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست و از کمال
جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت
معرفت وی منتهای معرفت صدیقان است و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای
فرشتگان و پیغمبران است و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرت است و منتهای سالکان و مریدان در
طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه
و تمثیل است و نصیب همه چشمها از ملاحظه جمال ذات وی خیرگی است و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجایب صنع وی معرفت
ضروری است هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب
صنع وی غافل ماند تا هستی وی بچیست و کیست بالضرورت شناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست
و همه بدایع و غرایب حکمت اوست و پرتو جمال حضرت او و هرچه هست ازوست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که
هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی ویست و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
که سید پیغمبران است و راه نمای و راه بر مومنان است و امین اسرار ربوبیت است و گزیده و برداشته حضرت الهیت است
و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوهٔ امت است و پیدا کننده راه شریعت است اما بعد بدانکه
آدمی را ببازی و هرزه نیافریده اند بلکه کار وی عظیم است و خطر وی بزرگ چه اگر وی ازلی نیست ابدی است

واگرچه کالبد وی خاکی و سفلی است حقیقت روح وی علوی و ربانی است و گوهر وی اگرچه در ابتدای آمیخته و آلوده
بصفات بهیمی و سبعی و شیطانی است چون در بوته مجاهده نهی از این آمیزش و آلایش پاک گردد و شایسته جوار حضرت
ربوبیت شود و از اسفل السافلین تا باعلی علیین همه نشیب و بالا کار او است و اسفل السافلین وی آن است که در مقام بهائم
و سباع و شیاطین فرود آید که اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین وی آنست که بدرجه ملائکه رسد چنانکه از دست شهوت
و غضب خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گردد و چون بدین پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت
الهیت گردد و این شایستگی صفت ملائکه است و کمال درجه آدمی است و چون وی را لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد
از مطالعه آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد و نظاره کردن اندران جمال بهشت وی شود و آن بهشت که نصیب شهوت
چشم و شکم و فرج است نزدیک وی مختصر شود و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است ممکن نگردد
وی را ازین نقصان بدرجه کمال رسانیدن الا بمجاهده و معالجه و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفا و پاکی بزر خالص
رساند بغایت دشوار بود و هر کسی نشناسد همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفا و نفاست ملائکه
رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از بنیاد نهادن این کتاب شرح اخلاط
این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم و نام کیمیا
بوی اولیتر چه تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و زردی نیست و ثمره آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست مدت
دنیا خود چند است و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات بهایم و صفات ملائکه چندانست که از اسفل
السافلین تا باعلی علیین و ثمره این کیمیا سعادت ابدیست که مدت وی را آخر نیست و انواع نعیم وی را نهایت نیست و
هیچ کدورت را بصفای نعیم وی راه نیست پس نام کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است **فصل** بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینه
هر پیرزنی نیابند بلکه در خزانه بزرگان و ملوک یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جای نیابند بلکه در خزانه ربوبیت
یابند و خزانه خدای عز و جل در آسمان جواهر فرشتگانست و در زمین دل پیغمبران پس هر که این کیمیا جز از حضرت
نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد و در موسم
قیامت افلاس وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا گردد و پندارهای وی رسوا شود و فرا وی گویند فَكَشَفْنَا
عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و از رحمتهای بزرگ خداوند تعالی یکی آنست که صد و بیست و
چهار هزار پیغمبر را صلوات الله علیهم بخلق فرستاد برای این کار تا نسخه کیمیا در خلق آموزند و با ایشان بگویند که گوهر
دل را در بوته مجاهده چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه که خبث و کدورت دل از وست از وی چون باید زدود و اوصاف
حمیده را بوی چون باید کشید و برای این بود که چنانکه حق تعالی به پادشاهی و پاکی خود تمدح کرد بفرستادن

انبیا صلوات الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرد و منت نهاد و گفت يُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ
الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ
وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتٰبَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلٰلٍ مُبِينٍ ۝ تزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده
که صفات بهائم است از ایشان پاک کند و یعلمهم الکتاب والحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس و خلعت ایشان گرداند
و مقصود از کیمیا آنست که از هر چه نمی باید و آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و بهر چه می باید و آن صفات
کمال است آراسته و پیراسته شود و سر جمله کیمیا آنست که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد چنانکه اول رسول
صلی الله علیه وسلم تعلیم کرد و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا و معنی تبتیل آن بود که از همه
چیز گسسته گردد و بکلی خود را بوی دهد جمله و فذلک این کیمیا اینست و تفصیل وی دراز است اما عنوان وی معرفت
چهار چیز است و ارکان وی چهار معاملت است و هر رکنی را از وی ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود
را بشناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان
چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانی است اما ارکان معامله
مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گذاردن فرمان
حق است که آنرا عبادات گویند و رکن دوم نگاهداشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات
گویند و اما آن دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد
و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن دل است باخلاق پسندیده چون
صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن اول عبادات است و آن ده اصل است اصل اول در اعتقاد
اهل سنت اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم
در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم در آداب معاملات و این نیز
ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در آداب کسب و تجارت اصل چهارم در طلب
حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم در آداب سماع و وجد اصل نهم در
آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاهداشتن و ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین
که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل
سوم در علاج شره سخن و آفات زبان اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا
اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات

اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت و شوق خدای تعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت و ما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای فارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارت بلند و مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را دریابد چه اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد ورای این باید که از کتب تازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که این معنی بپارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان در نتوان گذشت ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان در التماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد از شوائب ریا و کدورات تکلف و خالص گرداناد و امید رحمت وی را و راه صواب گشاده گرداناد و میسر گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان گفته آید بمعاملت وفا کرده شود که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود و نعوذ بالله منها

آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن خویشتن است بدانکه کلید معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق سبحانه تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ گفت نشانهای خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمائیم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا که گوئی من خود را بشناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید که ستور از خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابر اند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه بچه کار آمده و ترا برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران است و بعضی صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی ازین غذای دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشتی کردن است اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن که تا کار شکم و فرج راست داری و غذای ددگان و سعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم

راندن است و غذای دیوان شر انگیختن و مکر و حیله کردن است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت
و نیکبختی خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهدهٔ جمال الهی است و آز و خشم و صفات بهایم
و سباع را با ایشان راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را بدان
آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم
و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و شب و روز
مسخر گیرند یا برای آنکه تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که ترا در پیش نهاده اند ایشان را مسخر گیری و از یکی مرکب خویش
سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار داری تا تخم
سعادت خویش بمعاونت ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر پای آوری
و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت خواص از آن حضرت الهیت است و عبارت عوام
ازین بهشت در جمله این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و هر که این را نشناسد نصیب وی
از راه دین تشویر بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو
چیز یکی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند که آنرا بچشم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند و دل گویند و جان
گویند و آنرا به بصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هرچه جز آن است
همه تبع وی است و لشکر و خدمتگار وی است و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت
آدمی را همی خواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است
از جانب چپ که آنرا قدری نباشد که آن ستوران را و مرده را نیز باشد و آنرا بچشم ظاهر توان دید و هرچه آنرا بدین
چشم توان دید ازین عالم باشد که آنرا عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده
است و براه گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت وی است و همه اعضای تن لشکر او اند و پادشاه جمله تن
اوست و معرفت خدای تعالی و مشاهدهٔ جمال حضرت وی صفت وی است و تکلیف بر وی است و خطاب با وی و ثواب
و عقاب وراست و سعادت و شقاوت اصلی وی راست و تن اندرین همه تبع وی است و معرفت حقیقت وی و معرفت
صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان
است و معدن اصلی وی حضرت الهیت است و از آنجا آمده است و بآنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است
و بتجارت و حراثت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراثت بشناسی انشاء الله تعالی عز و جل **فصل** بدانکه
معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی نشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است پس لشکر وی

شناسی پس علاقهٔ وی با این لشکر شناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی وی را چون حاصل میشود و باین سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میخواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراز کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هرچه آن را بچشم بتوان دید فراموش کند هستی خود بضرورت می شناسد و از خویشتن باخبر بود اگرچه از کالبد و زمین و آسمان و هرچه در وی است بیخبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی باز ستانند و وی برجای باشد و نیست نشده باشد **فصل** اما حقیقت دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است که وی را بکاوند و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم شرح نکرده چنانکه حق تعالی گفت وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بیش ازین دستوری نیافت که بگوید روح از جمله کارهای الهیت و از عالم امر است أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ عالم خلق جداست و عالم امر جدا هرچه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود آن را عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای اینست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جملهٔ خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را بوی راه نبود پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیمست غلط کردند و کسانی که گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع وی است عرض چگونه بود و کسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نپذیرد اما چیزی دیگر است که آن را روح گویند و قسمت پذیر بود ولیکن آن روح ستوران را نیز باشد اما این روح که ما آن را دل می گوئیم محل معرفت خداست عز و جل و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتداء رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه دین مجاهده است چون کسی مجاهدت بشرط کند خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جملهٔ آن هدایتست که حق تعالی گفت + الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و کسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را باید دانست که کسی که لشکر را نداند جهاد نتواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دل است

واندرین مملکت دل را لشکرهاست مختلف وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ ودل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند وکار
وی طلب سعادت است وسعادت وی در معرفت خدای تعالی است عز وجل ومعرفت خدای تعالی ویرا معرفت صنع خدای
تعالی حاصل شود واین از جملهٔ عالم است ومعرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید واین حواس را قوام بکالبد
است پس معرفت صید ویست وحواس دام وی است وکالبد مرکب وی وحمال دام ویست پس ویرا بکالبد بدین سبب
حاجت افتاد وکالبد وی مرکب است از آب وخاک وحرارت ورطوبت وبدین سبب ضعیف است واندر خطر هلاک است از
درون بسبب گرسنگی وتشنگی واز بیرون بسبب آتش وآب وسبب قصد دشمنان ودد گان وغیر آن پس ویرا بسبب گرسنگی
وتشنگی بطعام وشراب حاجت افتاد وبدین سبب ورا بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست وپا ودندان ودهان
ومعده ویکی باطن چون شهوت طعام وشراب وی را بسبب دفع دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی
ظاهر چون دست وپای وسلاح ودیگر باطن چون خشم وشهوت وچون ممکن نبود که چیزی را که نه بیند طلب کردن
ودشمنی را که نه بیند دفع کردن ویرا بادراکات حاجت افتاد وبعضی ظاهر وآن پنج حواس است چون چشم وبینی وگوش
وذوق ولمس وبعضی باطن وآن نیز پنج است ومنزلگاه آن دماغ چون قوت خیال وقوت تفکر وقوت حفظ وقوت
تذکر وقوت توهم وهر یکی را ازین قوتها کاریست خاص واگر یکی بخلل شود کار آدمی بخلل شود در دین ودنیا وجمله این
لشکر ظاهر وباطن همه بفرمان دل اند واو امیر وپادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد بگوید وچون دست را فرمان
دهد بگیرد وچون پای را فرمان دهد برود وچون چشم را فرمان دهد بنگرد وچون قوت تفکر را فرمان دهد باندیشد همه را
بطوع وطبع فرمان بردار او کرده اند تا تن را نگاه دارد چندانکه زاد خویش را برگیرد وصید خود حاصل کند وتجارت
آخرت تمام کند وتخم سعادت خویش بیفشاند وطاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را
که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمان بلکه بطوع ورغبت فرمان بردار باشند **فصل** شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است
وانچه مقصود است ترا بمثالی معلوم شود بدانکه تن چون شهریست ودست وپای واعضا چون پیشه وران شهر اند وشهوت
چون عامل خراج است وغضب چون شحنه شهر است ودل پادشاه شهر است وعقل وزیر پادشاه است وپادشاه را باین همه
حاجت است تا مملکت راست کند ولیکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن وفضول وتخلیط گر است وهرچه وزیر
عقل گوید بمخالفت او بیرون آید وهمیشه خواهان آن باشد که هرچه در مملکت مال است همه بهانه خراج بستاند واین
غضب که شحنه است شریر وتند وتیز است وهمه کشتن وشکستن دوست دارد وهمچنان که پادشاه شهر مشورت با همه وزیر
کند وعامل دروغ زن طمع را مالیده دارد وهرچه او برخلاف وزیر گوید نشنود وشحنه را برو مسلط کند تا او را از فضولی
باز دارد وشحنه را نیز کوفته وشکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون نه نهد چون چنین کند کار مملکت نظام

بود همچنین پادشاه دل چون کار باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیردست و بفرمان عقل دارد و عقل را مسخر انسان نگرداند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** ازین جمله که رفت دانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشند که بوی عجایب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشند که بنور وی حضرت الوهیت را ببیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم دل است و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت الهی آفریده اند پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معنی وی اینست پس دل را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند تا از عالم خاک سفری کند باعلی علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که پادشاه وار بر صدر مملکت بنشیند و حضرت الهی را قبله و مقصود سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پای و اعضای خدمتگاران و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شحنه و از حواس جاسوسان سازد و هر یکی را بعالم دیگر موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان جمله اخبار نزد او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب برید میستاند و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن یاغی شده بر پادشاه و پای از طاعت وی بیرون نهاده و راه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود و ویرا بسوی صلاح باز آرد و قصد کشتن او نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بجد طاعت آورد تا در سفری که پیش دارد یار باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و نه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گذارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خود بیابد و اگر بخلاف این کند و بموافقت راهزنان و دشمنان که یاغی گشته اند برخیزد کافر نعمت باشد و شقی گردد و نکال عقوبت آن بیابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر که در درون وی است علاقتی هست و او را از هر یکی صفتی و خلقی بدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشد که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که او را بسعادت رساند و جملهٔ آن اخلاق اگرچه بسیار است با چهار جنس آید اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه چه سبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده اند کار بهایم کند چون شره بر خوردن و جماع کردن بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و شیر و گرگ کند چون زدن و کشتن و در

خلق افتادن بدست و زبان و بسبب آنکه در وی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند کار ملائکه کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز کردن از کار زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت حق تعالی در کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت گویی در سرشت آدمی چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و ملکی که سگ که نکوهیده و مذموم است نه برای صورت و دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در وی است که در مردم افتد و خوک نیز نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و زشت و حقیقت روح سگی و خوکی این معنی است و در آدمی همین است و همچنین حقیقت شیطانی و ملکی این معنی است که گفته آمد و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار و انوار فرشتگان است تلبیس و مکر شیطان کشف میکند تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز هست لیکن خدای تعالی مرا بر وی نصرت داد تا او مقهور من گشت و مرا هیچ شر نتواند فرمود و نیز ویرا فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب غضب را بادب و زیر دست عقل دارد تا جز بفرمان وی نخیزند و نه نشینند اگر چنین کند او را ازین اخلاق و صفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت او گردد و اگر بخلاف این کند و کمر خدمت ایشان بر بندد روی اخلاق پدید آید که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یا در بیداری مثالی کشف کنند خود را بیند کمر خدمت بسته پیش سگی یا خوکی یا دیوی و کسی که مسلمانی را اسیر گرداند در دست کافری معلوم است که حال وی چه باشد پس آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو اسیر کند حال وی فاحش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند و حساب گیرند شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد نفس خود و حال ایشان بحقیقت اینست اگر چه بصورت آدمی میمانند و فردا در قیامت این معنی آشکارا شود و صورت برنگ معنی باشد تا آنکس را که شهوت و آز بر وی غالب بود بر صورت خوک بینند و آن کس را که خشم بر وی غالب بود بر صورت سگ یا گرگ بینند و برای اینست که کسی گرگی بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوکی بیند پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مرگ است بآن قدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر شد صورت تبع معنی شد تا هر کسی را بآن صورت بیند که باطن او چنان است و این سر بزرگ است که این کتاب شرح آن را احتمال نکند +

فصل چون دانستی که در باطن این چهار قهرمان و کار فرمای است مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا از این چهار در طاعت کدامی و بحقیقت بشناس که از هر حرکتی که بکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن در دل تو بماند و در صحبت تو بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد اگر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن

پدید آید و اگر او را مقهور کنی و به ادب و زیر دست داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی
و پارسائی و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و بار نامه
کردن و کبر و بزرگ خواستن خویشتن و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید
آید و اگر این سگ را با دب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید
و اگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ و خوک را از جای بر می انگیزد و ایشان را دلیر می کند و مکر و حیله
می آموزد طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و بد اندرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر او را
مقهور داری و به تلبیس او فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق
و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این
افعال که از وی اخلاق بد پدید آید ویرا معصیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از ان پدید آید آن را طاعت گویند و حرکات
و سکنات آدمی ازین دو حال خالی نیست و دل همچون آئینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی
بود که بان میرسد و آنرا تاریک می گرداند تا حضرت الهیت را نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چو نوریست که بدل
میرسد و ویرا از ظلمت معصیت می زداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر
زشتی نیکوی بکن تا آن را محو گرداند و در قیامت دل باشد که بصحرای قیامت آید روشن یا تاریک فَلَا یَنْجُو اِلَّا
مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از آن آئینه روشن بیاید که همه عالم
در وی بنماید اگر آنرا چنانکه باید نگاه دارند و اگر نه زنگار بگیرد و چنان شود که از ان دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی
گفت کَلَّا بَلْ رَانَ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ مَا کَانُوْا یَکْسِبُوْنَ **فصل** همانا گوئی که چون در آدمی صفات سباع و بهائم
و شیاطین و ملائکه است بچه دانیم که اصل وی گوهر فرشتگان است و دیگران غریب و عارض اند و بچه دانیم که او را برای
اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه این بآن شناسی که دانی که آدمی شریفتر
و کاملتر است از بهائم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجه او بود او را برای آن آفریده
باشند مثال این آنکه اسب از خر شریفتر است که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسب را برای دویدن در جنگ
و جهاد تا در زیر سوار چنانکه میباید می دود و می پوید و او را قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر و کمالی زیاده
داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بدرجه خر افتد و این هلاک و نقصان او
باشد همچنین گروهی پندارند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسر برند
و گروهی پندارند که ایشان را برای غلبه و استیلا مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون عرب و ترک و گرد و این هر دو

خطاست چه خوردن و جماع کردن بشهوت باشد و این خود ستوران را داده اند و خوردن شتر بیش از خوردن مردم است
و جماع کنجشک بیشتر از جماع مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریفتر بود و غلبه و استیلا بغضب باشد و این سباع را داده
اند پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند هست و زیاده از آن کمال داده اند که آن عقل است که بآن خدای را بشناسد
و جمله عجایب صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگان است و بآن صفت بر بهایم
و سباع مستولی است و همه مسخر او بیند تا هر چه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ
جَمِيعًا پس در حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف او بآنست و دیگر صفات غریب و عاریت است و ایشان را بمدد
و چاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون بمیرد نه غضب بماند و نه شهوت او بماند و بس با جوهری روشن و نورانی
و آراسته بمعرفت حقتعالی بر صفت ملائکه بود لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملأ الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت
الهیت باشند فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ یا تاریک و نگونسار تاریکی بآنکه زنگار گرفته باشد از ظلمت
معصیت و نگونساری بآنکه آرام گرفته باشد با شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان گذشته باشد و روی
دل وی سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس سر وی زیر و نگونسار
بود و معنی آنکه گفت وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ این باشد و کسی که چنین باشد با شیاطین
در سجین بود و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ

فصل عجایب عالمهای دل را نهایت
نیست و شرف وی بدانست که عجبتر از همه است و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی
علم و دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله خلق آنرا توانند دانست و دیگر آنست
که پوشیده تر است و هر کسی نشناسد و آن عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت جمله علمها و معرفت صنعتهاست
تا بآن جمله صنعتها بداند و هر چه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با آنکه
او یک جزوست که قسمت نپذیرد این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در دریا و در یک لحظه
در فکرت و حرکت خود از ثری بعلی شود و از شرق بغرب شود و با آنکه در عالم خاک باز داشته شده است همه
آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و بمساحت بگوید که چند گز است و ماهی را از قعر دریا بحیله
بیرون آورد و مرغ را از هوا بزمین آورد و حیوانات با قوت را چون شتر و پیل و اسپ مسخر خود کند و هر چه در عالم عجایب
علمهاست همه پیشه وی است و این جمله علمها که هست او را از راه پنج حواس حاصل آید و بدین سبب که ظاهر است همگنان راه بوی
دانند و عجبتر آنست که از درون دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم
محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی را محسوس دانند و این

خود مختصر است ولی اصل است و راه علم از جهت حواس دانند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه از درون دل روزنی
دیگر است علوم را دو چیز است یکی خواب است که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن در درونی گشاده شود و از
عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود به بیند و بشناسد یا روشن چنانکه خواهد بود یا بمثالی
که به تعبیر حاجت افتد و از اینجا که ظاهر است مردمان پندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت اولیتر بود و می بیند که در بیداری
غیب نبیند و در خواب بیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر باید دانست
که مثل دل چون آئینه ایست و مثل لوح محفوظ چون آئینهٔ دیگر که صورت همه موجودات در وی هست چنانکه صورتها از
یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود از
محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد و تا به محسوسات مشغول بود از مناسبت به عالم ملکوت محجوب بود و در
خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهر ویست از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد و لیکن اگرچه حواس بسبب
خواب فرو ایستد خیال بر جای خود بماند و بآن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و صریح و مکشوف
نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود چون بمیرد نه خیال ماند نه حواس آن گاه کارها بی غطا و بی خیال باشد و با وی
گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و گویند رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا
نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام
در دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نه داند که از کجا آمد و باین مقدار بشناسد که علمها همه
از محسوسات نیست و باین سبب بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوتست و حواس که آنرا برای این عالم
آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعهٔ آن عالم و تا ازان فارغ نشود بآن عالم راه نیابد

فصل

گمان مبر که روزن
دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت کند و دل
را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و ناپاکیهای این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را
معطل کند و دل را بعالم ملکوت مناسبت دهد بآنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود
و از همه عالم بی خبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن بروی گشاده
شود و آنچه دیگران در خواب بینند او در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو او را پدید آید و پیغمبران
را دیدن گیرد و از ایشان فائدها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد
کارهای عظیم بیند چنانچه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت زویت لی الارض فاریت مشارقها و
مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ همه اندرین حال

بوده است بلکه علوم انبیا همه ازین راه بوده نه از راه حواس و تعلم و بدایت این همه مجاهده بوده چنانکه خدای تعالی
گفت وَتَبَتَّلْ اِلَيْهِ تَبْتِيْلاً یعنی از همه چیزها پاک گسسته شو و بهمگی خود را بوی ده و بتدبیر دنیا مشغول مشو
که آن کار خود راست کند خداوند رب المشرق والمغرب لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيْلاً چون او را بوکیلی گرفتی
تو فارغ شو و با خلق میامیز وَاصْبِرْ عَلٰى مَا يَقُوْلُوْنَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيْلاً این همه تعلیم ریاضت مجاهده
است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از شغله محسوسات و راه صوفیان این است و این راه
نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلم راه علما است و این نیز بزرگ است لیکن مختصر است باضافت
با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت بر دلهای ایشان میرسد و درستی این
راه هم بتجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم به برهان عقلی اگر ترا بذوق این حال حاصل نشده است و به تعلیم
نیز حاصل نشود و ببرهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از ان نبود که باین ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر
سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای دل است و باین شرف دل آدمی معلوم شود

فصل گمان مبر که این بپیغمبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست چنانکه هیچ آهن نیست
که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از ان آئینه سازند که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص
کند و وی را تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات و معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجه رین و
طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و از عموم
این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوْا بَلٰى چنانکه اگر کسی گوید هر عاقلی که با وی گوی
دو از یکی بیشتر است گوید بلی این سخن راست بود اگرچه هر عاقلی این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون
همه باین تصدیق آگنده بود و همچنانکه این فطرت همه آدمیان است معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیانست چنانکه
گفت وَلَئِنْ سَاَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُوْلُنَّ اللهُ و گفت فِطْرَتَ اللهِ الَّتِيْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا و برهان عقل و تجربه
معلوم شده کاین بپیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم آدمی است قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ لیکن کسی که او را این
راه گشاده شد اگر صلاح خلق جمله وی را بنمایند و بآن دعوت کند آنچه او را نموده اند آنرا شریعت گویند و او را پیغمبر گویند
و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود و او را ولی گویند و حالات او را کرامات گویند و واجب نیست
که هر که را این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را بدعوت مشغول نکند یا بآن
سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر بود که
در این ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامات اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهده تعلق دارد

واجتهاد را بآن راه هست لیکن هر که کار در رود ونه هر که رود برسد ونه هر که جوید یابد ولیکن هر کاری که عزیزتر بود
شرائط آن بیشتر بود ویافتن آن نادرتر بود واین شریف‌ترین درجات آدمیت در مقام معرفت وطلب کردن این
بی مجاهده وبی پیری پخته وراه رفته راست نیاید وچون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند وتا در ازل ورا
باین سعادت حکم نکرده باشند باین مراد نرسد ویافتن درجه امامت در علم ظاهر ودر همه کارها اختیاری همچنین است .

فصل نموداری از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را
نیز شرفی هست که آن هم از خاصیت ملائکه است وحیوانات دیگر را آن نباشد وآن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخر اند
ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند وخلق را بآن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار وباد انگیزند
وحیوانات را در رحم ونبات را در زمین صورت کنند وبیارایند وبهر جنسی ازین کارها گروهی از ملائکه موکل اند دل آدمی
نیز که از جنس جوهر ملائکه است ورا نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند وعالم خاص هر کسی تن وی است
وتن مسخر دلست چه معلوم است که دل در انگشت نیست وعلم وارادت در انگشت نیست وچون دل بفرماید انگشت بجنبد
بفرمان دل وچون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود واین باران است وچون صورت شهوت
در دل پدید آید بادی پیدا شود وبجانب آلت شهوت رود وچون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتی که در زیر زبان
است بخدمت برخیزد وآب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد واین پوشیده نیست که تصرف دل در تن
روانست وتن مسخر دل است ولیکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریف‌تر وقویتر باشد وبجوهر ملائکه ماننده‌تر
بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردد تا اگر هیبت وی مثلا بر شیری افتد وی زبون ومطیع او گردد وچون همت
در بیماری بندد بهتر شود واگر در تندرستی بندد بیمار شود واگر اندیشه در کسی بندد تا بنزدیک او آید حرکتی در باطن او پدید
آید واگر همت در آن بندد که باران آید بیاید این همه ممکن است ببرهان عقلی ومعلوم است بتجربه وآنکه از چشم زدگی گویند
وسحر هم گویند ازین باب است در جمله تاثیر نفس آدمیت در اجسام دیگر تا نفسی که حسود باشد مثلا ستوری نیکو بیند بحکم حسد
هلاک آن توهم کند آن ستور در زمان هلاک شود چنانکه در خبر است که العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر پس این نیز از عجائب
قدرتهاست که در دل است واین چنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند واگر نباشد کرامات
گویند واگر در کار خیر باشد آن کس را نبی یا ولی گویند واگر در شر باشد آن کس را ساحر گویند وسحر وکرامات ومعجزه
همه از خاصیت قدرت دل آدمیست اگر چه میان اینهمه فرق بسیار است که این کتاب احتمال بیان آن نکند **فصل** کسیکه این
جمله که رفت نداند او را از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بصورت وسماع که نبوت وولایت یکی از درجات شرف دل
آدمی است وحاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد

دوم آنکه نفس عموم خلق خود در تن ایشان اثر نه کند و نفس او در اجسامی که خارج از تن وی است اثر کند بر طریقی که صلاح
خلق در آن باشد تا فسادی نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود بتعلم حاصل شود او را بی تعلم
از باطن خود و چون روا باشد کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود آورد بی تعلم روا باشد
که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد این را علم لدنی گویند چنانکه حقتعالی گفت
وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا هر که را این هر سه خاصیت حاصل باشد وی از پیغمبران بزرگ یا اولیا بزرگ بود و
هر که را یکی از اینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است چه کس باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کس
باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه وسلم بآن بود که او را این هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون حقتعالی
خواست که خلق را به نبوت او راه دهد تا متابعت وی کنند و راه سعادت از وی بیاموزند از این هر سه خاصیت هر کسی را
نموداری بداد خواب نمودار یک خاصیت و فراست راست نمودار دیگر و خاطر راست در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست
ایمان آوردن بچیزی که او را از جنس آن نباشد چه هر چه او را نمودار نبود و خود صورت آن او را مفهوم نشود و از بهر این است
که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله برهان روشن
گفته ایم و مقصود آنست که اکنون ما روا میداریم که بیرون از این سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما را از آن
خبر نیست که با ما نمودار آن نیست پس چنانکه میگوییم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا همیگوییم که رسول صلی الله
علیه وسلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی است پس از آدمیان قدر پیغمبر پیغمبر شناسد و ما را
این قدر بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردندی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نه شنود
و نه گوید و نداند که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود و این نمی تواند دانست هرگز ما این را باور نداشتمی که آدمی
هر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حقتعالی بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ
تَأْوِيلُهُ و گفت وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ پس عجب مدار که انبیا و اولیا را
صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نبود و ایشان را از آن لذتها و حالتهای شریف باشد می بینی که کسی را ذوق
شعر نباشد بآن سبب لذت وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نباشد
و همچنین اکمه هرگز معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی ادراکات پس از
درجه نبوت آفریند و پیش از آن کس را از آن خبر نباشد **فصل** از جمله آنچه رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم
شد که چیست و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب است زین راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این حقیقت
چه محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بآن مشغول باشی از این حال حجاب بود و مثل دل چون حوضیست و مثل حواس چون جوی

جوی که آب از آن بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید تدبیرش آن بود که این آب جمله
از آن بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بر بندی تا آب در آن نیاید و قعر حوض
می کنی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض با آن آب که از بیرون در آمده مشغول باشد ممکن نبود که آب
از درون آن بر آید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه از بیرون در آمده خالی نشود
اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب وی نباشد و ممکن بود که این فتح
او را بر آید همچنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را حجاب نشود و سبب حجاب نیست
که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلائل آن چنانکه در جدل و مناظره گویند آموخت و همگی خود را بآن داد
و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام و هر چه خلاف آنست باطل باشد ممکن
نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین
حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی که طریق
جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را حقیقتی مکشوف نشود و چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او
گردد و بحکم آنکه این پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند از این درجه
پس اگر کسی از این پندار بیرون آید حجاب علم او نبود و چون این فتح بر آید او را درجهٔ وی بکمال رسد و راه او ایمن تر
و درست تر بود از کسی که قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک
مایه شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی آنکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی
شنوی که او بدرجهٔ مکاشفه رسیده باشد اما این اباحیان و مطوفان بی حاصل که در این روزگار پیدا آمده اند هرگز ایشان
را خود این حال نبوده و لیکن عبارتی چند مزوق از طامات صوفیه بر گرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را
می شویند و بفوطه و سجاده و مرقع می آرایند و آنگاه علم و علما را مذمت می کنند ایشان کشتنی اند که شیاطین خلق
اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بالعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق
چون صاحب حالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل وی چون کسی باشد که شنیده
باشد کیمیا از زر بهتر بود که از آن زر بی نهایت آید چون گنجهای زر پیش او نهند دست بآن نبرد و گوید زر چه کار آید
و آن را چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر نستاند و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و ندانسته بود مدبر و مفلس
و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من خود گفتم که کیمیا از زر بهتر طرب می کند و لاف می زند پس مثال کشف انبیا
و اولیا چون کیمیا است و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل .

است در جمله ولیکن اینجا دقیقه دیگر هست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که ازان بیش از صد دینار زر حاصل نیاید او را فضلی نباشد بر کسی که او را هزار دینار زر باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیارست و حقیقت آن در روزگار بسیار بدست نیاید و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود کار صوفیه نیز همچنین بود حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدانی که هر کسی را که از حال صوفیان اندک چیزی پدید آید او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از اوائل آن کار چیزی بر ایشان پدید آید و آنگاه ازان بیفتند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب شود که آنرا حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که این کاری است و از وی نه چنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت هست و اضغاث احلام هست دران حال نیز همچنین باشد بلکه فضل بر علما کسی را بود که دران حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد و دیگران را بتعلم بود او خود بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که باصل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان آری و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد در ایشان تباه نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن میکند بدانکه از بی حاصلی میکند

فصل همانا گوئی که بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بآن معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی درانست که لذت و راحت وی دران بود و لذت هر چیزی دران هست که مقتضی طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی آن است که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت دران هست که بآرزوی خود رسد و لذت غضب دران هست که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است همچنین لذت دل دران هست که خاصیت اوست و وی را برای ان آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی اینست اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات به پنج حواس بهایم را نیز هست و برای این بود که آدمی هر چه نداند در طبع تقاضای تجسس آن بود تا بداند و از هر چه داند بدان شاد باشد و تبجح کند و بآن فخر آورد اگر چه در چیزی خسیس باشد چون شطرنج مثلاً اگر کسی را داند و گویند تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب دانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که لذت دل در معرفت کارهاست دانی که هرچند معرفت بچیزی بزرگتر و شریفتر بود لذت بیشتر بود چه آنکس که او اسرار وزیر خبر دارد بآن شاد بود و اگر اسرار ملک و اندیشه او در تدبیر مملکت بداند بآن شادتر بود و آنکس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود ازان که علم شطرنج داند و آنکس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد و لذت بیش ازان یابد که داند که چون باید باخت و همچنین هر چند معلوم شریفتر علم شریفتر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریفتر از حقتعالی نیست چه شرف همه چیزها بدوست و پادشاه و ملک همه عالم وی است

و همه عجایب عالم آثار صنع اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت شریف تر و لذیذتر نبود و هیچ نظاره خوشتر
از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع دل آنست برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی خاصیتی است که او برای
آن آفریده اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی بود بیمار که در وی تقاضای
غذا باطل شده باشد که گل از نان دوستر دارد و اگر او را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت
فاسد برود او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آن کس که شهوت دیگر چیزها بر دل وی غالب تر شد از شهوت
معرفت الهی او بیمار است اگر علاج نکنند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوت و لذات محسوسات
به تن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل باشد و لذت معرفت که بدل تعلق دارد
بمرگ مضاعف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن تر بود و لذت مضاعف آن شود
که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این بتمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده آید **فصل** این مقدار که گفته آمد
از احوال گوهر دل در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد در کتاب عجائب القلوب گفته
ایم و ازین هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس نگردد بتمامی که این همه شرح بعضی از صفات دل است و این
یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن اوست و در آفرینش تن نیز عجایب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او
معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است هر یکی بر شکلی
و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و تو از همه بی خبر باشی و این مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای
برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن
او مختل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه در دیدن بآن حاجت است و مقدار چشم خود پیداست که چند است
و شرح علم آن در مجلدهای بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که احشای باطن چون جگر و سپرز و زهره
و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند برنگ خون
تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر پخته شود از آن دردی بماند و آن سودا شود طحال برای
آنست تا آن سودا را از وی استاند و بر سر وی کفی زرد پدید آید و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی
بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا خون بی صفرا
و بی سودا با قوام بعروق رود اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یرقان و علتهای صفرائی پدید آید
اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتهای سودائی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند استسقا پدید آید همچنین
هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن مختل شود بلکه تن آدمی با مختصری او مثلیست

از همه عالم که هرچه در عالم آفریده اند در وی نموداری از آن هست استخوان چون کوه هست و عرق چون باران و موی چون درختان و دماغ چون آسمان و حواس چون ستارگان و تفصیل این دراز است بلکه همه اجناس آفرینش را در وی مثالی است چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه وری که در عالم هست در وی نموداری هست آن قوت که در معده هست چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه طعام صافی را بجگر فرستد و ثفل را بامعا رساند چون عصار است و آنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند چون رنگرز است و آنکه خون را در سینه زنان شیر سفید گرداند و در انثیین نطفه سفید گرداند چون گازر است و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد بخویشتن چون جلاب است و آنکه در کلیه آب از جگر می کشد و در مثانه می ریزد چون سقا است و آنکه ثفل را بیرون اندازد چون کناس است و آنکه صفرا و سودا را برانگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون رئیس عادل است و شرح این نیز دراز است و مقصود آنست که بدانی که چند قوتهای مختلف است در باطن تو همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشان را ندانی و شکر او که ایشان را بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یکروز بخدمت تو فرستد تو همه عمر بشکر او مشغول باشی و آنرا که چندین هزار پیشه وران در درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو نیاسایند تو از وی یاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضا را آنرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و خلق از آن غافل باشند و نخوانند و آنکه خوانند برای آن خوانند تا در علم طب استاد شود و علم طب خود مختصر است و اگرچه بآن حاجت است براه دین تعلق ندارد اما کسی که نظر درین برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی ببیند و یرا سه صفت از صفات الهی ضرورة معلوم شود یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص قادری است بر کمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت او راه نیست هرچه خواهد تواند کرد هیچ کار در جهان عجب تر از آن نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود دوم آنکه عالمی است که علم او محیط است بهمه کارها که اینچنین عجایب با این همه حکمتهای غریب ممکن نگردد الا بکمال علم سوم آنکه لطف و عنایت و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هرچه می بایست او را آفریدن هیچ باز نگرفته بلکه آنچه بضرورت می بایست چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوان است بداد و آنچه بآن حاجت بود اگرچه ضرورت نبود چون دست و پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادت زینت بود و بر آن وجه نیکوتر بود هم بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کوژی ابرو و همواری مژه چشم و غیر آن و این لطف و عنایت نه با آدمی کرد و بس بلکه با همه آفریدهای دیگر کرد تا پشه و زنبور و مگس که هر یکی را آنچه بایست داد و با این همه شکل ایشان را و ظاهر ایشان را بنقشها و رنگهای نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه و این

سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طبیب را بآن حاجت است و همچنانکه غرائب شعر و تصنیف و صنعت هرچند بیشتر
دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود همچنین عجائب صنع ایزد تعالی مفتاح علم است بعظمت صانع
جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس ولیکن مختصر است باضافت بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است
و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز گفته
آمد تا بدانی که باین آسانی خویشتن را بتمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیک تر از تو نیست و کسی که خود را نشناسد
و دعوی شناختن دیگر کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند
و این همه زشت بود و هم عجب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را
بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن نکنی و آنرا ضائع گذاری و از آن غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود
جهد آن کن که دل خود را باز جوئی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و او را بکمال شرف خود رسانی که شرف و عز و
در آن جهان پیدا خواهد شد که شادیی بیند بی اندوه و بقائی بیند بی فنا و قدرتی بیند بی عجز و معرفتی بیند بی شبه
و جمالی بیند بی کدورت اما درین جهان شرف او بآنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عز و شرف حقیقی برسد و گرنه
از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری و رنج و درد و اندوه است و هرچه
او را راحت و لذت در آن است زیان کار او است هرچه او را منفعت کند با تلخی و رنج است و کسیکه شریف و عزیز بود بعلم خود یا بقدرت
و قوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر در علم وی نگری از وی جاهل تر کیست که اگر یک رگ در دماغ او کژ شود
در خطر هلاک و دیوانگی بود و نداند که از چه خواست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر
در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی عاجزتر کیست که با مگسی بر نتابد و اگر پشه را بر وی مسلط کنند در دست وی هلاک
شود و اگر زنبوری نیش فرا وی کند بی خواب و بی قرار شود و اگر در همت او نگری بیک دانگ سیم که او را زیان آید متغیر شود
و اگر یک لقمه از وی درگذرد در وقت گرسنگی مدهوش شود و ازین چنین تر چه باشد و اگر در جمال صورت او نگری
پوستی است بر روی مزبله کشیده و اگر دو روز خود را نشوید رسوائیها بر وی ظاهر شود که از خود سیر شود و گند از وی
برخیزد و رسواتر و گنده تر از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حمال آنست و روزی دو بار از خود
بشوید روزی شیخ ابوسعید میرفت با صوفیان بجائی رسید که چاه طهارت جای پاک میکردند و آن نجاست بر راه
بود همه بایستادند و بیک سوی گریختند و بینی بگرفتند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست
با من چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت میگوید من دیروز در بازار بودم همه کیسهای خود بر من میفشاندند
تا مرا بدست آوردید و من یک شب با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا از شما می باید گریخت

با شما را از من و بحقیقت چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است و روز بازار او فردا خواهد
بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افگند از درجهٔ بهائم بدرجهٔ فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا آرد
فردا سگ و خوک بروی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند و او در عذاب بماند پس آدمی چون شرف
خود شناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت
حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خود شناختن چه درین کتاب بیش ازین احتمال نکند **عنوان**
دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی ❊ بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروف است که با ایشان گفتند اعرف
نفسک تعرف ربک و در آثار و اخبار معروف است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل آنست که نفس
آدمی چون آینه است که هر که در وی نگرد حق را بیند و بسیار خلق خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس لابد است
شناختن آن از وجهی که آن آینه معرفت است و این بر دو وجه است یکی غامض تر است که بیشتر عوام ندانند و فهم
ایشان احتمال آن نکند و هر چه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن آن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست
که آدمی از هستی خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در مملکت خود که آن تن
و اعضای اوست تصرف حق در جملهٔ عالم بشناسد و شرح این آنست که چون اولا خود را بهستی شناخت و میداند که
پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ
حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ
سَمِيعًا بَصِيرًا و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است قطرهٔ آب گنده در آن
عقل نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پا نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود یک صفت پس
اینهمه عجایب در وی پدید می آید او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد و چون بضرورت بشناسد که اکنون که بدرجهٔ
کمال است از آفریدن یک موی عاجز است و داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجز تر و ناقص تر بود پس بضرورت
او را از هست شدن ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجایب تن خود نگرد و از روی ظاهر و
از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن ببیند و بشناسد که قادری بکمال است
که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کامل تر باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر مهین چنین صورتی
بکمال و با جمال پر بدائع و عجایب بیافریند و چون در عجایب صفات خود و منافع اعضای خود نگرد که هر یکی را
برای چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و
سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهمه چیز ها محیط است و بداند که از چنین

عالمی هیچ چیز غایب نتواند بود چه اگر همه عقل عقلا در هم زنند و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه کنند تا یک عضو را از جمله این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر ازین که هست نتوانند اگر خواهند مثل که دندان را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز است تا طعام را ببرد و دیگر را سر پهن تا طعام را آس کند و زبان و بر ان چون مجرفه آسیابان که طعام را با آسیا می اندازد و قولی که زیر زبان هست چون خمیرگر و آب ریزند آن وقت که باید چندانکه باید آب می ریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشیدن که نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دورتر و به بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و آنرا دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد قبض کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اگر همه عقلای عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا همه یک صف بود یا سه از یکسو و دو از یکسو یا اینکه پنج است شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد دو باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل آنست که خدای تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط است و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست هر چند کسی که این حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خود نگرد اول باعضای آنگاه بطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام وی بباران و باد و سرما و گرما و صنعتها که آنرا باصلاح آورد و حاجت صنعتهای آن بآلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات به هدایت و معرفت که چون سازند و آنگاه نگاه کند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین انواع که ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس در نیامدی یا نتوانستی ساخت ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت و عنایت ساخته بیند ازینجا وی را صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا با آن هست و آن لطف و عنایت و رحمت است با همه آفریدها چنانکه گفت سبقت رحمتی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که شفقت خدای تعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادرست بر فرزند شیرخواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفاصیل اجزاء و اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجایب حکمتها و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه می بایست بضرورت یا بحاجت یا برای نیکویی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطف و رحمت حق تعالی بدید پس باین چه معرفت نفس آیینه و کلید معرفت حق تعالی باشد

فصل چنانکه صفات حقتعالی از صفات خود بدانست و ذات او از ذات خود بدانست تنزیه و تقدیس حقتعالی از تنزیه و تقدیس خویش بداند چه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدای تعالی آنست که پاک و مقدس است از هر چه در وهم و خیال آید و منزه است از آنکه او را بجای اضافت توان کرد اگر چه هیچ جای از تصرف

او خالی نیست و آدمی نمودار این در خود می بیند که حقیقت جان او که ما آنرا دل گفتیم منزه است از آن که در وهم
و خیال آید که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود ویرا رنگ نبود و هرچه ویرا رنگ و مقدار نبود
بهیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی درآید که چشم آنرا دیده باشد یا جنس آن را دیده باشند و خیالوان و اشکال
در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه شکل است خرد است یا بزرگ
و چیزی که این صفات را بآن راه نبود سوال در چگونگی آن باطل بود و اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونگی
را بآن راه نبود در حقیقت خود نگر که حقیقت تو که محل معرفت است قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن
راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه چیزیست جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را باین صفت دانستی
بدانکه حق تعالی باین تقدیس اولی تر است و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بی چون و بیچگون و ایشان خود
چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی در تن خود طلب کند هزار چیز بیند بی چون و بیچگون چه در خود خشم بیند
و درد و عشق بیند و لذت بیند و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون نبود این
سوال را بآن راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عاجز آید
و سبب این آنست که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسه چشم حاصل شده است آنگاه از هر چیزی نصیب چشم
می جوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز مثلا چشم را در آن نصیبی نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود
که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش همچنین آنچه بجارحهٔ دل دریابند و بعقل بشناسند
منزه است از نصیب جملهٔ حواس و چونی و چگونگی در محسوسات بود و این را تحقیقی و غوری هست که در کتب
معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این کفایت بود و مقصود ازین آنست که آدمی از بی چونی و بی چگونگی
خود بی چونی و بی چگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است و پادشاه تن است و
هرچه از تن آنرا چونی و چگونگی هست همه مملکت اوست و او بیچون و بیچگونه است همچنین پادشاه عالم بیچون و
بیچگونه است و هرچه چون و چگونه دارد از محسوسات همه مملکت اوست دیگر نوع از تنزیه آنست که او را بهیچ جای اضافت
نکنند و جان را بهیچ عضوی اضافت نتوان کرد که نتوان گفت که جان در دست است یا در پای یا در سر
یا در جای دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است و او قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال
بود که فرود آید چه آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه بهیچ عضو اضافت نتوان کرد هیچ عضو از
تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او پادشاه همه است چنانکه همه
عالم در تصرف پادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند

و تمامی این نوع از تقدیس بآن آشکارا شود که خاصیت و سر روح آشکارا بگوئیم و اندر آن رخصت نیست و تمامی این
که ان الله خلق آدم علی صورته بآن آشکارا شود والله اعلم **فصل** چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات وی
و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بمکان معلوم شد و کلید همه معرفت
نفس آدمی آمد یک باب دیگر ماند و آن معرفت پادشاهی راندن ویست در مملکت که چگونه است و بر چه وجه است و کار
فرمودن او ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و راندن کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بزمین
و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بستن کارهای اهل زمین بآسمانها و کلید ارزاق باسمان حواله کردن که این
جمله چگونه است و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت
ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس ویست و تو چون ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش در مملکت
خود چون میرانی نخواهی دانست که پادشاه عالم چگونه میراند اول خود را بشناس و بکمیای فعل خود را بدان مثلا چون
خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید این دل
ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح
گویند که حمال قوتهای حس و حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را نیز بود و مرگ را بآن راه بود و آن روح دیگر که ما آن را دل
نام کردیم این بهایم را نبود و هرگز نمیرد که محل معرفت حق تعالی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت بسم الله در خزانه اول دماغ
که جای قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ باعصاب پیوند که از دماغ بیرون آمده و بجمله اطراف رسیده و در انگشتان
بسته چون رشتها و آن را از ساعد کسیکه نحیف بود توان دید پس اعصاب بجنبد پس سر انگشت را بجنباند پس انگشت قلم را
بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خزانه خیال است بر کاغذ پیدا آید بمعاونت حواس خصوصا چشم از بهر آنکه
حاجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق
تعالی که عبارت از آن ارادت آید و چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پیدا آید انگاه بواسطه آن بدیگر جایها
رسد اول اثر ارادت حق تعالی بر عرش پیدا آید انگاه بدیگران رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای
دل این اثر بدماغ رساند و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف هست حق تعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر
را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است و در
حکم ولایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله
که آن مراد تست و فعل تو خواهد بود در خزانه اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پیدا آید صورت
هر چه در عالم پدید خواهد آمد اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوت ❋ ❋

لطیف در دماغ است که اعصاب را بجنبانند تا اعصاب دست و انگشت را بجنبانند و انگشت قلم بجنباند همچنان جواهر
لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بروابط و اوتار و اعصاب انگشت
را بجنباند آن جواهر لطیف که ایشان را ملائکه گویند بواسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی طبایع
امهات عالم سفلی را بجنبانند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و چنانکه قلم
مداد را بجنباند و پراگنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید این حرارت و برودت آب و خاک را و امهات این
مرکبات را بجنبانند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بر آن پراگنده کنند یا جمع کنند همچنین رطوبت این مرکبات
را قابل شکل کند و یبوست حافظ شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد و اگر یبوست
نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بسر برد صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در
خزانهٔ خیال بود پدید آید بمعاونت حاسهٔ چشم همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک گرداند
بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پیدا آید بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه
اثر اول جمله کار تو از دل برخیزد آنگاه بهمه اعضای پراگند اول کارهای عالم اجسام در عرش پدید آید و چنانکه این
خاصیت را اول پذیرنده دل است و دیگران همه دون او بینند و دل را بتو اضافتی دهند تا پندارند که تو ساکن دلی
همچنین چون استیلا بر همه بواسطهٔ عرش است پندارند که او ساکن عرش است و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی
و کار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن توانی کرد همچنین چون ایزد تعالی بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد و کار عرش
راست باستاد و مستولی شد تدبیر همه مملکت ساخته شد و عبارت ازان چنین آمد + ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ
الْاَمْرَ و بدانکه این همه حقیقت است و اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله
خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه بادشاهی را جز بادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا بادشاهی داده بودی
بر مملکت خود و خود نسخهٔ مختصر از مملکت و بادشاهی خداوند عالم بتو داده بودی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت
پس شکر کن آن بادشاهی را که ترا بیافرید و بادشاهی داد و مملکتی داد و نمودار مملکت خود و از دل عرش تو ساخت و از
روح حیوانی که منبع آن دست اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانهٔ خیالات لوح محفوظ تو ساخت
و از چشم و گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت و از قبهٔ دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستارهای تو ساخت و از
انگشت و مداد و قلم طبایع مسخر تو ساخت و ترا بیچون و بیچگون بیافرید و بر همه بادشاه کرد آنگاه ترا گفت زنهار از خود
و بادشاهی خود غافل مباش که آنگاه از آفریدگار خود غافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک
یا انسان تعرف ربک **فصل** پس ازین جمله که شرح موازنه کرده آمد میان بادشاهی آدمی و میان بادشاهی حضرت مالک الملوک

بدو علم عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا را و بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها
بدل و این علمی دراز است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان
و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی با ایشان و این نیز علمی دراز است و مقصود ازین اشارت
آنست تا آنکه زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بلید بود این مقدار بداند
که چگونه غافل و مغبون است و از مطالعه چنین حضرتی با این همه جمال و بها محجوب است و از جمال حضرت الهیت خود
خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته شد از آن جمله که خلق بتوانند شناخت خود چیست **فصل** آن بیچاره محروم طبیعی
و منجم که کارها بطبایع و بنجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ را می بیند که سیاه
میشود و بران نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و گوید حقیقت این کار شناختم و فارغ شدم این نقش
قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ خبر ندانست از محرکات جز درجه بازپسین پس مورچه دیگر بیاید که چشم او فراخ
بود و مسافت دیدار او بیشتر کشد گوید غلط کردی که من این قلم را مسخر می بینم و ورای آن چیزی دیگر می بینم که این نقاشی
او میکند و باین شاد شود و گوید حقیقت اینست که من دانستم که نقاشی انگشت می کند نه قلم و قلم مسخر است و این مثال
منجم است که نظر او بیشتر کشید و دید که طبایع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند و بدرجاتیکه ورای
آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و ازان خلافی خاست میان کسانی
که بعالم ارواح ترقی کردند همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی نکردند و چیزی بیرون ازان
نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح برایشان بسته گشت و در عالم ارواح که آن عالم انوار
است همچنین عقبها و حجب بسیار است بعضی درجه او چون درجه کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این
مراتب معراج کسانی است که ملکوت آسمان با ایشان نمایند چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد
وَكَذٰلِكَ نُرِيْ إِبْرٰهِيْمَ مَلَكُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ تا آنجا که گفت اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان لله سبعین الف حجاب من نور
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره و شرح این در کتاب مشکات الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم
از آنجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حواله کرده است راست
گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودے لیکن خطا ازین وجه کرده که چشم او مختصر
بود و یاری نداد و در اول منزل فرود آمد و ازان اصلی بساخت نه مسخری و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود
از جمله چاکران بازپسین است که در صف النعال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب آورده است گفت که اگر نه چنین

بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی در این عالم از اوست و زمستان و تابستان
برابر بودی چه گرمی تابستان از آن است که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و در زمستان دور شود و آن
خدای که در قدرت او هست که آفتاب را گرم و روشن آفریده چه عجب که زحل را سرد و خشک آفرید و زهره را گرم و تر این در
مسلمانی هیچ قدح نکند لیکن منجم غلط از اینجا کرد که از نجوم اصل و حوالگاه ساخت و مسخری ایشان ندیدند نشنید که
وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ و مسخر او باشد که او را بکار دارند پس ایشان کارگرانند نه از جهت خود
بلکه بکار داشتگانند از جهت عمال و شتکان چنانکه اعصاب مستعمل است در تحریک اطراف از جهت قوتی که در دماغ است
و کواکب هم از چاکران بارپسین اند اگرچه بدرجه نفیاتند بصف نعال اند نه چون چهار طبع که ایشان مسخرات بارپسین
اند چون قلم در دست کاتب **فصل** بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشند و لیکن
بعضی نه بینند و پندارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است
بروند تا آنرا بشناسند پس پندارند که وی را بدست توان شناخت و دست برسانند یکی را دست بگوش آید و یکی را
برپای و یکی را بر دندان و چون بدیگر نابینایان رسند وصف آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید
پیل مانند ستون است و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمودی است و آنکه برگوش نهاده گوید مانند گلیمی است آن همه
راست گویند از وجهی و هم خطا کردند از آن وجه که پندارند که جمله پیل را دریافتند و نیافتند همچنین منجم و طبیعی هر یکی را
چشم بر یکی از چاکران حضرت الهی افتاد و از سلطنت و استیلا او عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست بداری تا کسی او را
راه باز داد و نقصان همه بدید و ورای آن دیگری بدید گفت که این زیر حکم دیگری بود و آنکه در زیر بود خدای را
نشاید لا احب الافلین **فصل** مثال کواکب و طبایع و بروج و فلک الکواکب که بر دوازده قسمت است و عرش که ورای
همه است از وجهی مثال پادشاهیست که او را حجره خاص باشد که وزیر خاص او آنجا نشیند و گرداگرد آن حجره رواقی بود دوازده پالکانه و
گرد این دوازده پالکانه میگردند از بیرون و فرمان نایبان وزیر که از وزیر بایشان رسیده باشد می شنوند و چهار پیاده دورتر از
هفت نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان بایشان رسد و چهار کمند در دست این
چهار پیاده نهاده تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت می کشند و گروهی را از حضرت دور میکنند و گروهی
را خلعت میدهند و گروهی را عقوبت می کنند و عرش چون حجره خاص است و مستقر وزیر مملکت هست که آن فرشته
مقرب ترین است و فلک الکواکب آن رواق هست دوازده برج آن دوازده پالکانه هست و نایبان وزیر
فرشتگان دیگر اند که درجه ایشان دون درجه فرشته مقرب ترین است و بهر یکی عملی دیگر مفوض است
و هفت ستاره همچون هفت سوار است که چون نقیبان همیشه گرد این دوازده پالکانه میگردند و از هر پالکانه

[illegible]

فرمانی از نوع دیگر باشیان میرسد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار پیاده اند که
از وطن خود سفر نکنند و چهار طبائع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار کمند است در دست ایشان
مثلا چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بروی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل وی ناخوش
گردد و او را اندوه عاقبت کار خویش بگیرد طبیب گوید که این بیمار است و این علت را مالیخولیا گویند و علاج این طبیخ
افتیمون است و طبیعی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی هوای زمستانست
تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود او باصلاح نیاید و منجم گوید که این سودا است که او را پیدا شده و سودا از عطارد
خیزد که او را با مریخ مشاکلتی افتد نا محمود تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا بتثلیث ایشان نرسد این حال باصلاح
نیاید و همه راست میگویند و لیکن ذلک مبلغهم من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت بسعادت وی حکم کردند و نقیب جلد
و کارروا را که ایشان را عطارد و مریخ گویند تا از آن فرستادند تا پیاده از پیادگان درگاه که آنرا هوا گویند کمند خشکی
بمیدان زود در سر دماغ او افگند و روی او را از همه لذت دنیا بگرداند و بتازیانه بیم و اندوه و برنام ارادت و طلب
او را بحضرت الهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این از بحر علوم نبوت بیرون
آید که محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناخته است که هر یکی را چه شغل اند و بچه
فرمان حرکت کنند و خلق را بچه میخوانند و از کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت و لیکن از سر پادشاه
مملکت و از جمله سپهسالاران خبر نداشت همچون روستائی که بدرگاه پادشاهی رسید و خیل و حشم را دید و غلامی
را دید که بردار بر دمی گفت بیاید و گفت من پادشاه را دیدم راست گفت که نسبت درگاه بملک کرد لیکن این حال
معکوسی بود چه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده نه ملک بود و حق تعالی بدین طریق ببلا و بیماری
و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید که آن نه بیماری که این کمند لطف ماست که اولیا خود را بآن بحضرت
خود میخوانیم که ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران در ایشان منگر بدیکه ایشان آن ما
اندر مرضت فلم تعدنی در حق ایشان آمده پس آن مثال پیشین منهاج پادشاهی آدمی در درون تن خود است
و این مثال نیز منهاج مملکت وسیت بیرون تن خود و باین جا این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید از این سبب
بود که معرفت نفس را عنوان اول ساختم **فصل** اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر شناسی که این چهار کلمه مختصر ست جامع معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه او بشناختی
معنی سبحان الله شناختی و چون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی او شناختی که همه اسباب و وسائط مسخر اند
وی را چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم جز وی نبود حمد و شکر نیز اورا

نبود و چون بشناختی که جز او هیچکس را از سر خود فرمان نیست معنی لا اله الا الله شناختی اکنون وقت آنست که معنی
الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه که دانسته از حق تعالی هیچ ندانسته که خدای تعالی بزرگتر این و آن است
و بزرگتر از آن است که خلق او را بقیاس توانند شناخت نه معنی آن بود که او از دیگری بزرگتر است که با وی
خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد
جز آفتاب نتوان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از آنست که بقیاس عقل
آدمی او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاک است از مشابهت
همه آفریدها تا با آدمی چه رسد و معاذ الله که پادشاهی او چون پادشاهی آدمی بود بر تن خود یا صفات وی چون
علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار است تا اثر چیزی از جمال حضرت الهیت بر قدر عجز بشریت
حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که کودکی از ما پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه است با وی
گوییم همچون لذت گوی و چوگان باختن که او جز این لذت نداند و هر چه او را نبود بقیاس آنرا نتواند شناخت بلکه
او آنرا تواند شناخت که نمودار آن وی را باشد و معلومست که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ نسبت ندارد
ولیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام از وجهی چنین برابر باشند بدین سبب این نمودار معرفت کودکان
را شاید کار این نمودار و این مثالها همچنین میدان پس حق را بکمال و حقیقت جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت حق
تعالی دراز است و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق را طالب تمامی این معرفت چندانکه
در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت با آن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه
سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون
بمیرد سر و کارش با حق خواهد بود والیه المرجع والمصیر و هر کرا قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار
او باشد و هر چند دوستدارتر سعادت او بیشتر بود از آنکه لذت و راحت در مشاهدهٔ محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی
بر دل وی غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر که کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند
از دوستان او شود و برای این بود که حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام و گفت انا بدک اللازم فالزم بدک یعنی چاره
تو منم و سروکار تو با منست یکدمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل با آن غالب شود که بر عبادات مواظبت نماید و
فراغت عبادات آنگاه پیدا آید که علایق شهوات از وی گسسته شود و علایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی
دست بدارد پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت دلست و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هر دو
سبب محبت است که تخم سعادت است و عبادت از آن فلاحست چنانکه حق تعالی گفت قد افلح

المؤمنون و گفت قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و چون همه اعمال آن نشاید
که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و از همه شهوات ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز دست بداشتن
چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعض شهوات دست داشتنی است و بعضی کردنی
پس حدی باید که این را از آن جدا کند و این حد از دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد
و بنظر خود اختیار کند یا از دیگری فرا گیرد و محال بود که او را باجتهاد و اختیار خود باز گذارند چه هوا که بر وی
غالب بود همیشه راه حق بر وی پوشیده میدارد و هر چه مراد او در آن بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که زمام
اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی آنرا نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند پس بضرورت
متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضرورت راه سعادت باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حدود
شریعت درگذرد بتصرف خود در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی و من یتعد حدود الله فقد
ظلم نفسه **فصل** کسانی که از اهل اباحتند و از حدود و حکم خدای تعالی دست داشته اند غلط و جهل ایشان
از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهی است که بخدای تعالی ایمان ندارند که وی را از گنجینه وهم و خیال طلب کردند
و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند و حواله کارها بطبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی
و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه حکمت و ترتیب از خود پیدا آمده یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است
چون طبیعی خود از خود بیخبر است تا بچیزی دیگر چه رسد و مثل ایشان چو کسی است که خطی نیکو بیند و پندارد که از خود پدید
آمده بی کاتبی قادر و عالم و مرید یا خود همچنین نوشته بوده و کسی که نابینائی او باین حد بود از راه شقاوت
نگردد و وجه غلط طبیعی و منجم از پیش یاد کرده آمد وجه دوم جهل گروهیست که باخرت نگروند که پنداشتند که
آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر که چون بمیرد نیست شود و با وی خود نه عتاب بود نه حساب و نه عقاب
و نه ثواب و سبب این جهل است بنفس خود که او خود همان میداند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی
است آنرا نمیشناسد که آن ابدیست و هرگز نمیرد و لیکن کالبد وی از وی بازستانند و آنرا مرگ گویند و حقیقت
این در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف
و لیکن معنی شریعت نشناخته اند و گویند که خدای را عز و جل بعبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج که او پادشاه
است و از عبادت خلق مستغنی است و طاعت و معصیت نزد او برابر است و این جاهلان در قرآن همی بینند که
که میگوید و من تزکی فانما یتزکی لنفسه و من جاهد فانما یجاهد لنفسه و من عمل
صالحا فلنفسه این مدبر جاهل است بشریعت که می پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدا می باید کرد

نه برای خدا و این همچنان است که بیماری پرهیز نکند و گوید طبیب را از آن چه که من فرمان او برم یا نبرم این سخن راست
است و لیکن او هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک او در پرهیز ناکردن است و طبیب او را دلالت کرد
و راه نمود و دلیل ساز آن چه زبان اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است بیماری دل سبب شقاوت
آن جهان است و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پرهیز از معصیت سبب سلامت دل است لا ینجو
اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ وجه چهارم جهل کسانیست هم شریعت از وجهی دیگر که گفتند که شرع می فرماید که دل
از شهوت و خشم و ریا پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را از این آفریده اند و این همچنان است که کسی خواهد که سیاه را سفید
کند پس مشغول شدن بدین طلب محال بود و این احمقان ندانستند که شرع این نفرموده بلکه فرموده است که خشم و شهوت
را ادب کنید و چنان دارید که بر عقل و بر شریعت غالب نباشند و سرکشی نکنند و حدود شریعت را نگاه دارد و از کبائر
دور باشند تا صغائر را از وی عفو کنند و این ممکن است و بسیار کس بدین رسیده اند و رسول صلی الله علیه وسلم نفرموده
که خشم نباید و شهوت نباید خود نه زن داشت و میگفت من چون شما بشرم غضب کما یغضب البشر همچون بشر
خشمگین شوم و حق تعالی فرموده است والکاظمین الغیظ ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که او را خشم نبود
وجه پنجم جهل کسانی است بصفات حق تعالی که گویند خدا رحیم و کریم است بهر صفت که باشیم بر ما رحمت کند و ندانند چنانکه کریم است
شدید العقاب است و میبینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد در جهان با آنکه رحیم و کریمست و نمی بینند که تا حراثت و تجارت نکنند
در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند که خدای تعالی کریم است و رحیم بی حراثت و تجارت خود روزی بدهد با آنکه خدای
تعالی روزی را ضمان می کند و میگوید وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا و کار آخرت بعمل
حواله میکند و میگوید وَاَنْ لَّیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست ندارند
هر چه در آخرت گویند بسر زبان باشند و تلقین شیطان بود و اصلی ندارد وجه ششم جهل کسانی باشد که بخود مغرور شوند
و گویند ما بجای رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله شده است و نجاست نپذیرد و بیشتر این
احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد و یا در رعونت ایشان بشکند همه عمر
در عداوت او باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان در گذرد جهان بر ایشان تنگ و تاریک شود
و این ابلهان هنوز در مردی دو قله نشده اند که بدین چنین چیزها باک ندارند این دعوی ایشان را کی مسلم
بود پس اگر کسی مثل چنان باشد که عداوت و خشم و شهوت و ریا کرد او نگردد هم مغرور است باین دعوی
که درجه او از درجه انبیا علیهم السلام در نگذرد و ایشان بسبب خطای و زلتی توبه کردندی و
گریستندی و بعذر مشغول شدندی و صدیقان صحابه از صغائر حذر کردندی بلکه از بیم شبهتی

از حلال گر نخندی این احمق بچه دانسته است که در جوال شیطان نیست و درجهٔ او از درجهٔ ایشان درگذشته و اگر گوید
که پیغامبران چنین بودند لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند
که می بیند که هرکه او را بیند تباه شود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول صلی الله علیه وسلم از زیان میداشت
و اگر زیان نبینداشت خود را چرا در عقوبت تقوی میداشت و یک خرما که از صدقه بود از دهان بیرون آورد و بینداخت
اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی که همه امباح بودی خوردن آن و اگر زیان میداشت چرا این احمقان را
قدحهای نبیذ زیان ندارد آخر درجهٔ او فوق درجهٔ پیغمبر علیه السلام نیست و بیش از آن نیز درجهٔ صد قدح شراب فوق
درجهٔ یک خرما است پس چون خود را بدریای بنهد که صد خم شراب او نگرداند و پیغمبر را یک کوزه آب مختصر بنهد که یک خرما
او را بگرداند وقت آن باشد که ابلیس بسبلت او بازی کند و ابلهان جهان او را مضحکه سازند چه دریغ بود که عقلا
حدیث او کنند و بروی خندند اما بزرگان این مانند که بشناسند که هرکه هوا اسیر و زیر دست او نیست او هیچ کس نیست
بلکه ستوری است پس بشناسند که نفس آدمی مکار و فریبنده است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من زبردستم
پس باید که از وی برهان خواهد و برهان راستی آن هیچ برهان نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطوع
همیشه تن در دین دهد راست میگوید و اگر بطلب رخصت و تاویل و حیله مشغول شود او بندهٔ شیطان است و دعوی
ولایت میکند و این برهان تا دم آخر از وی می باید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و بداند که تن دادن
نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجهٔ مسلمانی است و درجهٔ هفتم از غفلت و شهوت خبر نه از جهل و این اباحتیان گروهی
باشند که ایشان از این شبهتهای گذشته هیچ نشنیده باشند ولیکن گروهی را بینند که ایشان براه اباحت میروند و فساد
میکنند و سخن مزخرف میگویند و دعوی تصرف و ولایت می کنند و جامهٔ ایشان میدارند او را نیز آن خوش آید مرا از این گرد
طبع او بطالت و شهوت غالب بود و رضا بدهد آن که فساد کند و نگوید که مرا از این عقوبتی خواهد بود و آنگاه آن فساد
بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این تهمت و این حدیث است و نه تهمت را معنی داند و نه حدیث را
مردی بود غافل پرشهوت و شیطان بروی کام یافته و او بسخن بصلاح نیاید که شبهت او نه از سخن افتاده و بیشتر این
قوم از این جمله باشند که حق تعالی گفت إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا
وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا ۔ پس معامله با ایشان بشمشیر باشد نه بحجت و سخن این مقدار
کفایت بود در شرح نصیحت و غلط اهل اباحت درین عنوان از آن که گفته آمد که سبب جمله این یا جهل است بنفس خود یا
بحق یا جهل است بطریق راه از خود بحق که آن را شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع باشد دشوار بود زایل شدن
آن و بدین سبب است که گروهی نیز بی شبهتی راه اباحت روند و گویند ما متحیرانیم و اگر با ایشان گویی که متحیر

در چه چیزی نتوانند گفت که ایشان را خود نه طلب بوده باشد نه شبه و مثل ایشان چون کسی بود که با طبیب گوید من
بیمارم و نگوید باوی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست پس جواب آن باشد که او را
گویند در هرچه خواهی متحیر میباش امادرین که تو آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم است و هرچه خواهد تواند کرد
بشک مباش و این معنی اور البطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد **عنوان سوم** در معرفت دنیا
بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین وراه گذری است مسافران را بحضرت خدای تعالی و بازاریست آراسته
بر سر بادیه نهاده تا مسافران ازان زاد خود برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالتست آنچه پیش از مرگ
است آن نزدیک تر است آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است
که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند ولیکن شایسته آنست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت
را نقش دل خود گرداند چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد بآن معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت
باشد و منتهی سعادت و بهشت او آنست و او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن
جمال را ادراک نکند و این بمعرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجائب صنع الهی است و
صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس باین
سبب باین عالم خاک و آب افتاد تا ازین عالم زاد برگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و
معرفت جملهٔ آفاق که مدرک است بحواس تا این حواس باوی باشد و جاسوسی او می کند گویند که وی در دنیا است
چون این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه صفات ذات وی است و بس گویند بآخرت رفت پس سبب بودن
آدمی در دنیا اینست **فصل** پس ورا بدنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاهدارد و غذای او
حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاهدارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است
که غذای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب
هلاک دل آنست که بدوستی چیزی که جز حق تعالی باشد مستغرق شود و تعهد تن برای دل می باید که تن فانیست
و دل باقی و تن دل را همچون شتر است حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگر چه
حاجی را بضرورت تعهد شتر باید کرد بعلف و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج او برهد لیکن باید که تعهد او بقدر
حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن وی است و تعهد وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد
همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب هلاک از او باز دارد از سعادت خویش
باز ماند و حاجت تن در دنیا به سه چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذاست و پوشیدنی جامه و مسکن آنکه

گرما و سرما و اسباب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا
خود اینست و غذای دل معرفت است هر چند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از حد خود زیاده بود سبب
هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرده تا متقاضی او باشد در طعام و جامه و مسکن تا تن او
که مرکب اوست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است که بر حد خود نایستد و زیاده خواهد و عقل را آفریده اند
تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حدود وی پیدا کنند لیکن این شهوت باول
آفرینش نهاده اند در کودکی که بآن حاجت بود و عقل را پس از آن آفریده اند پس شهوت از پیش جای
گرفته است و مستولی گشته و سرکشی میکند با عقل و شرع که پس از آن بیاید تا همگی او را طلب قوت و جامه و مسکن مشغول
کند و پایان همه سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن
برای چه میباید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس ازین
جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای آن بشناسی و بدانی
فصل بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون
نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت میباید و معادن چون مس و برنج و آهن
برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل را و تن را بدین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب
آن مشغول دارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل
صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بآن مشغولی
دل پدید آید تا خود را فراموش کند و همت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس
و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمی است سه چیز است زرگری و جولاهگی و بنائی لیکن هر یکی را ازین
فروع اند بعضی ساز آن میکنند چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاهه می کنند و بعضی آنرا تمام می کنند
چون درزی که کار جولاهه بتمامی میرساند و این همه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس
آهنگر و درودگر و خراز پدید آمد و چون این همه پدید آمد ایشان را معاونت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی همه
کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر میکند و آهنگر کار هر دو میکند
همچنین هر یکی کار دیگری میکنند پس معاملتی میان ایشان پدید آمد که از آن خصومتها خاست که هر یکی بحق
خود رضا ندادند و قصد یکدیگر کردند پس سه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت
و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند و این هر یکی پیشه ایست
اگرچه چون پیشه کاران تعلق بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بسیار شده و در هم پیوست و خلق در میان آن خود را

گم کردند و ندانستند که اصل اول این همه سه چیز بیش نیست طعام و جامه و مسکن اینهمه برای این سه میباید و این
سه برای تن میباید و تن برای دل میباید تا مرکب او باشد و دل برای حق میباید پس خود را و حق را فراموش کردند
مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود بتعهد شتر آورد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته
آمد هر که در وی بر سر دو پای نباشد و چشم وی همه بآخرت نباشد و شغله دنیا بیش از قدر حاجت نپذیرد او دنیا
نشناخته باشد و سبب این جهل آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا جادو تر است از هاروت و ماروت از آن
حذر کنید چون دنیا بدین جادویست واجب بود مکر و فریب آن دانستن و مثال کار او خلق را روشن گردانیدن پس
اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی **فصل** مثال اول بدانکه اول جادوئی دنیا آنست که خود را بتو چنان نماید
که تو پنداری که او خود با تو قرار گرفته و ساکن است و نه چنان است که او بر دوام از تو گریزانست لیکن بتدریج و ذره
ذره حرکت میکند و مثال وی چون سایه است که در آن نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو همچنین
بر دوام میرود بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیاست که از تو میگریزد و ترا وداع میکند و تو از آن بی خبر مثال دوم
دیگر سحر وی آنست که خود را بدوستی بتو می نماید تا ترا عاشق خود کند و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و بکسی دیگر نخواهد شد
و انگاه ناگاه از تو بدشمن تو شود و مثل او چون زنی نابکار مفسده باشد که مردان را بخود غره میکند تا عاشق گردند
و انگاه بخانه برد و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفه خود بر صورت پیرزنی گفت چند شوهر داشتهٔ گفت
در عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نه همه را بکشتم گفت پس عجب ازین احمقان دیگر که می بینند
که با دیگران چه می کنی و انگاه در تو رغبت کنند و عبرت نگیرند اللهم اعصمنا من سحرها مثال آخر دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر
خود آراسته دارد و هرچه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر او نگرد و غره شود و مثل او چون پیرزنی زشت بود
که روی در بندد و جامهای زیبا در پوشد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که از دور او را ببیند بر وی فتنه میشود و چون
چادر از وی باز کند پشیمان میشود که فضائح او ببیند و در خبر است که دنیا را بروز قیامت بیاورند بر صورت عجوزه
زشت سبز چشم دندانهای او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند نعوذ بالله این چیست بدین فضیحت و زشتی
گویند این آن دنیاست که بسبب این حسد و دشمنی می ورزیدید با یکدیگر و خونها بریختید و رحم قطع کردید و بوی غره
شدید انگاه او را بدوزخ اندازند گوید بار خدایا کجا اند دوستان من که با من بودند پس حقتعالی بفرماید تا
ایشان را نیز با وی بدوزخ برند نعوذ بالله منها مثال آخر کسی که حساب برگیرد که تا چند بوده است از ازل که دنیا
نبود و تا ابد چند است که نخواهد بود و این روزی چند در میان ازل و ابد چیست داند که مثل دنیا چون راه
مسافری است که اول او مهد است و آخر او لحد و در میان وی منزلی چند است معدود و هر سالی چون منزلی

وهر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی و او بر دوام میرود یکی را از راه فرسنگی مانده
و یکی را کم و یکی را بیش و او ساکن نشسته گوئی که همیشه آنجا خواهد بود تدبیر کارها میکند که تا ده سال بآن محتاج
نباشد و او تا ده روز در زیر خاک خواهد بود مثال دیگر بدانکه مثل اهل دنیا در لذتی که می یابند بآن رسوائی و رنج
که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معده او تباه شود و بگاه
قی کند و فضیحتی از معده و نفس و قضای حاجت خود می بیند و تشویر میخورد و پشیمان میشود که لذت گذشت و فضیحتی ماند
و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل آن گنده تر و رسواتر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان
کندن پدید آید که هر کرا نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کندن
رنج فراق او بیشتر بود و از آن کسی که اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت
دلست و دل برجای خود باشد و نمیرد مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که شغل آن
دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود عیسی علیه السلام میگوید مثل جوینده
دنیا چون خورنده آب دریا است که هر چند بیش خورد تشنه تر میشود و می خورد تا هلاک شود و هرگز تشنگی از وی
نرود و رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید همچنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و تر نگردد روا نبود که کسی در کار
دنیا رود و آلوده نگردد مثال آخر مثل کسی که در دنیا در آید چون مثل کسی است که مهمان شود نزدیک میزبانی
که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان و ایشان را می خواند گروهی پس از گروهی
پس طبقی زرین پیش او نهد و مجمری سیمین با عود و بخور تا وی معطر شود و خوش بوی گردد و طبق و مجمر بگذارد
تا دیگر قوم برسند پس هر که رسم وی داند و عاقل باشد عود و بخور بر افگند و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بدل
خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسی که ابله بود پندارد که این طبق و مجمر و عود و بخور بوی میدهند تا با خود ببرد چون
بوقت رفتن از وی باز ستانند رنجور و دل تنگ شود و فریاد در گیرد و دنیا نیز چون مهمان سرائیست سبیل بر مسافران
تا زاد برگیرند و در آنچه در سرائیست طمع نکنند مثال آخر مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا
و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت و
طهارت بیرون آیند و کشتیبان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد و جز بطهارت بچیزی
مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراگنده شدند گروهی که عاقل تر بودند
سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جائی که خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گروهی دیگر
در عجائب آن جزیره عجب بماندند و بنظاره باز بایستادند و در آن شگوفهای نیکو و مرغان

خوش آواز و سنگ ریزهای منقش و ملون منگر بستند چون باز آمدند در کشتی جای فراخ نیافتند جای تنگ و
تاریک نشستند و رنج میکشیدند و گروهی دیگر بنظاره اقتصار نکردند و ازان سنگ ریزهای نیکوی غریب لون
برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ نشستند و آن را بر گردن نهادند و چون دو روز
برآمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی ناخوش ازان آمدن گرفت و جای نیافتند که بیندازند پشیمانی
خوردند و بار و رنج آن بر گردن می کشیدند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیر شدند و همچنین بنظاره کنان میشدند
تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتی بان نشنیدند و دران جزیره می بودند تا بعضی هلاک شدند از گرسنگی
و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مومنان پرهیزگار است و گروه بازپسین مثل کافران است که خود را و حق تعالی
را و آخرت را فراموش کردند و همگی خود بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه میانگی مثل
عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا نداشتند گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع
نعمت بسیار جمع کردند تا گران بار شدند **فصل** باین مذمت که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هرچه در دنیا است مذموم است
بلکه در دنیا چیزها است که آن نه از دنیا است چه علم و عمل در دنیا است و نه از دنیا است که آن در صحبت آدمی با آخرت
رود اما علم خود بعینه باوی بماند و اما عمل اگرچه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفاء جوهر
دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل آید پس این جمله باقیات
صالحات است که حق تعالی گفت وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ و لذت علم و لذت مناجات و انس
بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیا است و نه از دنیا است پس همه لذتها مذموم نیست بلکه لذتی که
بگذرد و بماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم است یکی آنست که اگرچه آن از دنیا است و پس از مرگ نماند ولیکن
معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت
بود و این شرط راه آخرت است هر که از دنیا باین مقدار قناعت کند و قصد او ازین فراغت کار دین بود وی
از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود ازان نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن
دل بود درین جهان و نفرت گرفتن ازان عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الدنیا ملعونة و ملعون
ما فیها الا ذکر الله وما والاه گفت دنیا و هرچه دران است ملعون است الا ذکر خدای تعالی و آنچه معاونت آن کند
این قدر از شرح حقیقت مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سوم از ارکان معامله که آن عقبات راه دین گویند بگوییم
ان شاء الله تعالی **عنوان چهارم** در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت نشناسد هیچکس تا حقیقت مرگ او را نشناسد
و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت

نفس خود است که بعضی از شرح آن گفته آمد بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح دیگر کالبد
روح چون سوار است و کالبد چون مرکب و این روح را بواسطه کالبد حالتی است در آخرت و بهشتی و دوزخی است
و وی را بسبب ذات خود نیز حالتی است بی آنکه قالب را در آن شرکتی و دخلی باشد و وی را بی قالب نیز بهشتی و دوزخی
است و سعادتی و شقاوتی و ما نعیم و لذت دل را که بی واسطه قالب باشد نام بهشت روحانی می کنیم و رنج و الم و شقاوت
او را که بی قالب بود آتش روحانی گوئیم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر است و حاصل آن اشجار
و انهار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آن است و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این
هر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم همگنان آنرا دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا گفته ایم
و اینجا بدان اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کس نشناسد و آنکه
گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون
دل روزنیست بعالم ملکوت که از آن روزن این معنی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را که این راه گشاده شود
او را یقین روشن به سعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده
بل همچنانکه طبیب شناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی است درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و آنرا اسباب
است چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود باین مشاهده که دل را یعنی روح
آدمی را سعادتی است و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است و جهل و معصیت زهر آن است و این علمی است
بغایت عزیز و بیشتر کسانیکه ایشان را علما گویند ازین غافل باشند بلکه این را منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد
راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را در شرح و تحقیق این برهان کتب است بتازی
و درین کتاب چندان گفته آید که کسی که زیرک بود و باطن او از آلایش تعصب و تقلید پاک بود این راه بازیابد و کار
آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق بآخرت ضعیف و متزلزل است **فصل** اگر خواهی که از حقیقت مرگ
اثری بدانی که معنی آن چیست بدانکه آدمی را دو روح است یکی روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم
و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پاره است
که در سینه از جانب چپ نهاده است و وی چون بخاری لطیف است از اخلاط باطن حیوان و آنرا مزاجی معتدل حاصل آمده
است وی از دل بواسطه عروق ضوارب که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جمله اندامهای رسد و این روح حامل قوت
حس و حرکت است و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از آن قوت بصر بپذیرد و گوش از وی قوت
شنیدن بپذیرد و همه حواس همچنین و مثل او چون چراغی است که در خانه گرد می برآید هر کجا رسد دیوارهای

خانه ازان روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوار پیدا می آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینای
و شنوای و جمله حواس ازین روح در اعضای ظاهر پدید می آید اگر در بعضی از عروق سده و بندی افتد آن عضو که
بعد ازان بند بود معطل شود و مفلوج گردد و دران حس و قوت و حرکت نباشد و طبیب جهد آن کند که آن سده بکشاید
و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن بازگیری چراغ بمیرد
چون غذا بازگیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنانکه اگرچه روغن بود و فتیله چون روغن بسیار
کشد تباه شود و نیز روغن نپذیرد همچنین دل نیز بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی بر چراغ
زنی بمیرد اگرچه روغن و فتیله برجای باشد چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل میباشد
چنانکه شرط هست معانی لطیف چون قوت حس و حرکت قبول می کند از انوار ملائکه سماوی بدستور ایزد تعالی چون
آن مزاج از وی باطل شود بغلبه حرارت یا برودت یا سببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون آئینه که تا روی آن
راست و مستوی باشد صورتها قبول میکند از هرچه صورت دارد و چون درشت شود و زنگار بخورد آن صورت قبول نکند نه بآن
سبب که صورتها هلاک شد یا غایب گشت لیکن آن شایستگی قبول آن باطل شد همچنین شایستگی این بخار لطیف
معتدل که آنرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود و قبول نکند قوتهای حس و
حرکت را چون قبول نکند اعضا از عطای انوار آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود گویند بمرد و معنی مرگ حیوانی این
بود و بهم آورنده این اسباب این مزاج از اعتدال بقید آفریده است از آفریدگان خدای تعالی که او را ملک الموت
گویند و خلق از وی نام دانند و حقیقت آن شناختن دراز است همینست معنی مرگ حیوانات است اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر
است چه او را این روح که حیوانات را باشد هست و روحی دیگر هست که ما آن را روح انسانی نام کردیم و دل نام کردیم
در بعضی از فصول گذشته و آن نه از جنس این روح است که جسمی است چون هوای لطیف و چون بخاری پخته و صافی
شده و نضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرود آید و چنانکه
حق تعالی یکی است و قسمت پذیر نیست معرفت هم یکی باشد و قسمت نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه
قسمت ناپذیر فرود آید پس فتیله و آتش چراغ و نور آن هر سه تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ
مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوئی بآن
اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف است باضافت بروح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود
چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغ است و فرع آن و چون چراغ
باطل شود آن باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه او اصل است و با باطل شدن او باطل نشود بلکه اگر

مثال

مثال آن خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی بچراغ تا این مثال
راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی را مزاج
باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی برجای خود بماند ولیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباهی مرکب سوار را ضایع
و معدوم نگرداند ولیکن بی آلت کند و این آلت که او را داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید
کند اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیر اوست تا از بار آن برهد و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرگ تحفه و هدیه
مومن است این بود که کسی که دام برای صید دارد و بار آن می کشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت او باشد و
اگر والعیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آن را نهایت نباشد و این
الم و حسرت اول عذاب قبر بود ✤ **فصل** پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود او برجای خویش باشد ✤
زیرا که او نه دست و پای است بلکه دست و پای آلت اوست و وی مستعمل است و چنانکه حقیقت توئی تو نه دست و پای
است همچنین نه پشت است نه شکم نه سر این قالب تو بلکه اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو برجا باشی و معنی مرگ اینست که جمله تن
مفلوج شود چه معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که میداشت بصفتی میداشت که آن را
قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسید چون در عروق که مسالک آن روح است
سده افتاد قدرت بشد و طاعت متعذر شد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد بواسطهٔ روح حیوانی
میدارد پس چون مزاج او تباه شود طاعت ندارد و آن را مرگ گویند و تو برجای خود باشی اگرچه طاعت دار
برجای خود نیست و حقیقت توئی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزاست
که در کودکی بوده که آن همه بخار متحلل شده باشد و از غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس
توئی تو نه این قالب است قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم
بود یکی بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم راست نیاید و این برگ باطل شود
و یکی بود که قالب را در وی شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن
این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات اینست و اگر بدل این جهل بود بحق تعالی این
نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود وَمَنْ كَانَ
فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا ۞ پس بهیچ حال تو حقیقت مرگ
نشناسی . . تا این دو روح را نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر نشناسی **فصل** اکنون
بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است ✤

خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال مزاج این تفاوت
مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و برای این است مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار طبع
در روح نگاه دارد تا بآن شایسته شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفتیم و آن
ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جواهر ملائکه است و هبوط او باین عالم غریب است نه از طبیعت ذات اوست
لیکن این غربت وی را برای آن است تا از بهر زاد خود برگیرد چنانکه حق تعالی گفت قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا
جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
و آنکه حق تعالی گفت إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي اشارت
باختلاف عالم این دو روح است که یکی را بطین حواله کرد و از اعتدال مزاج او باین عبارت کرد که گفت سویته
او را است و مهیا کردم و اعتدال این بود و آنگاه گفت و نفخت فیه من روحی این را بخود اضافت کرد و مثال
این آن بود که کسی خرقه کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه نزد آتش برد و نفخ کند تا آتش در آن
آویزد و چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدالیست و علم طب سبب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از و دفع کند
و او را از هلاک برهاند همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل است اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت
که از شریعت بشناسد اعتدال آن نگاه دارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه بعد ازین در میان ارکان مسلمانی گفته
آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را به بصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست
که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت
آخرت است و اصل دین الایمان بالله و الیوم الآخر است و باین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار
اوصاف او که اصل آنست نگفتیم که رخصت نیست در گفتن آن که افهام هر کس احتمال نکند و تمامی معرفت حق و
معرفت آخرت بآن موقوفست جهد آن کن که خود بطریق مجاهده و طلب بشناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع
آن نداری چه بسیار کس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند باور نداشتند و طاقت سماع آن نداشتند و انکار
کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع در حق آدمی چون داری بلکه
آن صفت در شان حق تعالی خود صریح نه در قرآن است و نه در اخبار هم برای این سبب است که چون خلق بشنوند
انکار کنند و انبیا فرموده اند که کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند که طاقت آن بدارند و به بعضی از انبیا
وحی آمد که از صفات ما خبری که آن از خلق فهم نکنند مگویید آن مقدار بگویید که بدانند که اگر فهم نکنند انکار کنند و ایشان
را زیان دارد **فصل** ازین جمله دانستی که حقیقت جان آدمی قایمست بذات خود بی قالب و در عوام ذات خود و صفات

نمامه

خاص خود از قالب مستغنی هست و معنی مرگ نه نیستی اوست بلکه معنی آن انقطاع تصرف اوست از قالب و معنی حشر و بعث
و اعادت نه آنست که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بآن معنی که قالبی را مهیای
قبول تصرف او کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان تر بود چه اول هم قالب می بایست
آفرید و هم روح و این بار روح بر جای خود هست اعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز بر جای خود و جمیع آن
آسان تر بود از اختراع آن از آنجا که نظر ماست اما از آنجا که حقیقت هست صفت الهی را بفعل الهی راه نیست چه جای
که دشواری نباشد آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب
است اگرچه اسپ بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن با اجزای غذای دیگر و
او همان بود پس کسانی که این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف
مستغنی بودند که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یکی شود آن را بکدام باز دهند اگر عضوی
از وی ببرند و انگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بی دست و
پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آن را با دیگر اعضا درین عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و ازین
جنس ترهات گویند و جواب بتکلف گویند و بانیها حاجت نیست چون حقیقت اعاده دانستی که بهمان قالب محتاج
نیست و این اشکال از آن خاست که پنداشتند که تو لی تو و حقیقت تو این قالب است چون بعینه این بر جای نباشد
آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن مختل است **فصل** همانا گوئی که مذهب مشهور میان فقها و
متکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم شود انگاه او را بوجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هر که از پی سخن دیگران
رود نابینا شود و کسی که این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب
حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ بجای خود
باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجید میگوید ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله میگوید
مپندار که کسانی که در راه ما کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بخلعتهای که از حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام از آن
حضرت روزی می ستانند و اما در حق اشقیای کافران بدر چون ایشان را بکشتند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را آواز داد و
ندا کرد و گفت ای فلان و ای فلان وعدها که از حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان همه راست یافتم و حق تعالی تحقیق کرد
آن وعدها که شما را داده بود و عقوبت بعد از مرگ حق یافتید با او گفتند ایشان مشتی مردارانند با ایشان چرا سخن میگوئی
گفت بخدای که نفس محمد در دست قدرت اوست که ایشان این سخن شنواترند از شما لیکن از جواب عاجزاند و هر کس تفحص

کند از اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود و قطع داند که
نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگردد و قبر یا غاریست از غارهای دوزخ
یا روضه ایست از روضهای بهشت پس تحقیق بدان که بمرگ هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود لیکن حواس
و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطهٔ دماغ و اعضاست باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه از اینجا رفته بودن
که چون اسپ بمیرد سوار اگر جولاهه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد ولیکن پیاده گردد پس قالب مرکب است
چون اسپ و سوار توئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محسوسات خود غائب شوند و بخود فرو روند و در ذکر خدای
مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشان را بذوق مشاهده افتد چه آن روح حیوانی ایشان
اگرچه از اعتدال مزاج نگردیده لیکن چون پسیده بود و خوف خدای در وی پدید آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان
را بخود مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ دیگران را مکشوف خواهد
شد ایشان را اینجا مکشوف شود و چون به خود باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن بود که از آن خبری با ایشان نمانده
باشد لیکن اثری از آن مانده بود و اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی آن با وی
مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی عرض کرده باشند گرفتگی و خستگی آن با وی مانده باشد و اگر خبری از آن در ذکر
وی مانده باشد از آن خبر باز دهد و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد بمثالی باشد که آن مثال در حفظ
بهتر مانده باشد از آن خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در نماز دست دراز کرد و گفت خوشهٔ انگور را از بهشت
بر من عرض کردند خواستم که با این جهان آورم و گمان مبر که حقیقت خوشهٔ انگور محاکات آن باشد آنرا باین جهان توان
آورد بلکه این خود محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت تحالت این شناختن دراز است و ترا طلب کردن این
حاجت نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی را همگی آن گیرد که بداند که خوشهٔ انگور از بهشت چیست چون
بود که او دید و دیگران ندیدند و دیگری را نصیب از واقعه بیش از آن نبود که گوید او دست بجنبانید پس العمل القلیل
لا یبطل الصلوة گرد آرد اند که نماز را شباه نکند و در تفصیل این نظر در آن کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود اینست
و هر که این بدانست و قناعت کرد و با آن دیگر مشغول نشد او خود معطل است و از علم شریعت معرض و مقصود آن است
که گمان نبری که رسول صلی الله علیه وسلم از بهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل چنانکه تو معنی سماع دانی از
از جبرئیل که این معنی نیز چون دیگر کارها شناخته لیکن رسول الله صلی الله علیه وسلم بهشت را بدید و بهشت را بحقیقت درین
عالم نتوان دید بلکه او با آن عالم شد و ازین عالم غائب شد و این یک نوع از معراج وی بود اما غائب شدن بر دو
وجه است یکی بردن روح حیوانی و یکی بتابیدن آن اما درین عالم بهشت نتوان دید چنانکه هفت آسمان

و هفت زمین در پوست پسته نگنجد یک ذره از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسه سمع معزول است از انکه
صورت آسمان و زمین در آن پدید آید چنانکه اندر چشم همه حاسه این جهان از همه ذرات بهشت معزول است و حواس
آن جهان خود دیگر است **فصل** اکنون وقت است که معنی عذاب قبر بشناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی
و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسد و روحانی نشناسد الا کسی که خود را شناخته بود و حقیقت روح خود دانسته که وی
قایم است بذات خود و از قالب مستغنی است در قوام خود و پس از مرگ او باقی است که مرگ او را نیست نگرداند لیکن دست
و پای و چشم و گوش و جمله حواس از وی بازستانند و چون حواس از وی بستدند زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده
و ستور و سرای و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هرچه آن را بدین حواس توان یافت از وی بازستانند اگر این
چیزها معشوق او بود و همگی خود را بآن داده باشد در عذاب فراق آن باشد بضرورت و اگر از همه فارغ بود و در اینجا
معشوق نداشته باشد بلکه آرزومند مرگ باشد براحت افتاده و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده باشد و انس
بذکر حق تعالی یافته بود و همگی خود را بآن داده باشد و اسباب دنیا بروی منغص میداشت و شولیده می گردانید
چون بر معشوق خود رسید مزاحم و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا ممکن بود
که کسی که خود را بداند و بشناسد که او باقی خواهد بود و داند که مراد و معشوق او در دنیا است و انگاه در شک باشد
که چون از دنیا برود در رنج و عذاب خواهد بود از فراق محبوبات خود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت احبب
ما احببت فانک مفارقه و یا چون داند که محبوب او حق تعالی است و دنیا را و هرچه در آن است دشمن دارد الا آن
مقدار که زاد وی است در شک تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براحت افتد پس هر که این شناسد
او را در عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و متقیان را نیست بلکه دنیاداران راست و کسانی را که همگی خود بدنیا داده اند
و بدین معنی این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین **فصل** چنانکه اصل عذاب قبر
بشناختی که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را کم
بر قدر آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آن کس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل در آن
بسته است نه چنان بود که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای دنیا
دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که اسپی از آن او ببردند عذاب و رنج
بر دل وی کمتر از آن بود که گویند ده اسپ ببردند و اگر همه مال او بستانند رنج او بیشتر از آن بود که
یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند و
ملک و مال و زن و فرزند و هرچه در دنیا است همه را غارت کنند و او را +

تنها بگذارند معنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گسستگی و بستگی او بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه
وجهی او را مساعدت کند بهمگی خود بدان دهد چنانکه حق تعالی گفت ذٰلِكَ بِاَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى
الْاٰخِرَةِ عذاب وی سخت عظیم بود و عبارت ازان چنین آمد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت دانید که در چه معنی این آیت
فرموده آمده که مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِىْ فَاِنَّ لَهٗ مَعِيْشَةً ضَنْكًا گفتند خدا و رسول بهتر دانند گفت عذاب کافر
در گور آنست که نود و نه اژدها بر وی مسلط گردانند یعنی نود و نه مار که هر ماری را نه سر بود او را می گزند و می لیسند
و در وی می دمند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت مشاهده بدیده اند و احمقان
بی بصیرت چنین گویند که ما در گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدمی این احمقان باید
که بدانند این اژدها در ذات روح مرده است و از باطن او جان بیرون نیست تا دیگری بیند بلکه این اژدها در اندرون
وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بداند که این اژدها مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرها
وی بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم وی است و اصل طینت این اژدها از دوستی دنیاست و آنگاه سرهای آن منشعب
میشود بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب میشود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و
دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و بسیاری سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور
نبوت توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و تا اعداد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان جان
کافر متمکن است و پوشیده نه بسبب آنکه جاهل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه بهمگی خود دوداده است چنانکه حق
تعالی گفت ذٰلِكَ بِاَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْاٰخِرَةِ و گفت اَذْهَبْتُمْ طَيِّبٰتِكُمْ فِىْ حَيٰوتِكُمُ
الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا و اگر چنانکه بودی که این اژدها بیرون او بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر
بودی که آخر یک ساعت دست از وی بداشتی لیکن چون متمکن است در میان جان وی آن خود از عین صفات
وی است چگونه ازان بگریزد چنانکه کسی کنیزکی بفروشد آنگاه عاشق او شود آن اژدها که میان جان او میگزد
هم عشق اوست که در دل او پوشیده بود و او نمی دانست تا اکنون که فراق زخم وی ایستاده همچنین این نود و نه اژدها
در درون او بود پیش از مرگ و او ازان خبر نبود تا اکنون زخم آن پدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت او بود
به معشوق با هم بود و همان سبب رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی در فراق رنجور نشدی همچنین دوستی دنیا
و عشق آنکه سبب راحت است همان سبب عذاب شود و عشق جاه دل وی را می گزد چون اژدها و عشق مال چون
ماری و عشق خانه و سرای چون کژدمی و هم برین قیاس میکن چنانکه عاشق کنیزک که در فراق میخواهد که خود را در آب
و آتش افگند تا او را ازدی گزدن تازه رد فرق برند همچنین آنکه او را در گور عذاب بود خواهد که عوض این رنج

این کژدم و مار بودی که درین جهان مردمان دانند چه اینها زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان جان
کنند و از اندرون کنند و هیچ چشم ظاهر آن را نه بیند پس بحقیقت هر کسی سبب عذاب خود با خود می برد ازین جای و آن
در اندرون وی است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت بیش ازان نیست
که هم ازان شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم الیقین بودی خود دوزخ را می بینید کلا
لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و برای این گفت ان جهنم لمحیطة
بالکافرین گفت دوزخ با ایشان محیط است و با ایشان بهم است و نگفت که محیط خواهد بود **فصل** همانا گویی که
از ظاهر شرع معلوم است کاین اژدها را ببیند بچشم سر و این اژدها که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه آن
اژدها دیدنی است ولیکن مرده بیند و کسانی که درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که ازان عالم باشد بچشم این
عالم نتوان دید و این اژدها مرده را متمثل باشند همچنان می بیند که درین عالم میبیند ولیکن تو نه بینی چنانکه خفته
بسیار بیند که او را مار می گزد و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را موجود است و رنج آن او را حاصل و در حق
بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نه بیند از رنج او هیچ کمتر نشود چون خفته بخواب بیند که وی را ماری می گزد آن
زخم دشمنی است که بر وی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین
عالم خواهند ماری باشد و باشد که چون آن دشمن ظفر یابد وی گوید تعبیر خواب خود دیدم کاشکی ماری مرا بگزیدی
و این دشمن کام خود نیافتی بر من کاین عذاب بر دل وی ازان رنج که بر تن باشد از مار عظیم باشد پس اگر
گویی کاین مار معدوم است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجود است
که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هر چه یافته تو شد در خواب همه تو آن را می بینی آن موجود است
در حق تو اگرچه خلق دیگران را نتوان دید و هر چه تو آن را نمی بینی نایافته و ناموجود است اگرچه همه خلق
آن را می بینند و چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است ازانکه دیگری نه بیند
دران چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود و ازان برهد پس آن را خیالی نام کنند اما مرده
دران بماند که مرگ را آخر نیست پس با وی بماند و همچون محسوسات این عالم بود در شبهات و در شرع نیست
که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشند عموم خلق باین چشم ظاهر بتوانند دید تا در عالم شهادت
باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که بحسب حال این مرده دیدار کشف کنند او را و در میانه
مار و کژدم ببینند و انبیا و اولیا در بیداری نیز ببینند که آنچه دیگران را در خواب بود ایشان را در بیداری نابودند
محسوسات ایشان را از مشاهده کارهای آنجهانی حجاب نکند پس این انتساب بان هر دو که گروهی جمعاوان باین

مقدار که در گور نگرند چیزی نه بینند باین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این از آن است که راه فرا کار آنجهان
ندانند فصل بجا نا گوئی که اگر عذاب قبر از جهت علاقهٔ دل است باین عالم هیچکس ازین خالی نیست که زن و فرزند و مال
و جاه را دوست دارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود و هیچکس ازین نرهد جواب آن است که این نه چنین است که کسانی باشند
که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرت گاه و آسایش گاه نمانده باشد و آرزومند مرگ باشند
و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر باشند نیز دو گروه باشند گروهی باشند که با آنکه
این اسباب دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدای تعالی را دوستتر دارند ایشان را
نیز عذاب نبود و مثل ایشان چون کسی باشد که سرای دارد در شهری که آنرا دوست دارد و لیکن ریاست و سلطنت و کوشک
و باغ از آن دوستتر دارد چون او را منشور سلطان رسد بریاست شهری دیگر او را از بیرون شدن از وطن هیچ
رنج نباشد چه دوستی سرای و خانه و شهر در آن دوستی ریاست که غالبتر است ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر آن
نماند پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشان را بزن و فرزند و شهر و وطن تعلقی بود چون دوستی خدای
تعالی پیدا آید و لذت انس بوی آن همه ناچیز گردد و این لذت برگ پیدا آید پس ایشان ازین ایمن باشند اما کسانیکه
شهوت دنیا را دوستتر دارند ازین عذاب نرهند و بیشتر آن باشند و برای این گفت خدای تعالی وَاِنْ مِّنْكُمْ
اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِيْنَ اتَّقَوْا + این قوم مدتی عذاب کشند
پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده
بود باز پدید آید و مثل وی چون کسی بود که وی سرای دوستتر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را
از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوستترین دور کنند و با آن دیگر افتد مدتی در فراق آن
رنجور باشد آنگاه او را فراموش کند و خو فرا این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بوده به مدت دراز باز پدید
آید اما کسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد او در آن عذاب بماند چه دوستی او با آن بود که از وی بازستدند
بهیچ اسلوب از آن خلاص نیابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است این است و بدانکه هر کسی
دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوستتر دارم و این مذهب همه جهان است بزبان
و لیکن این را محکی و معیاری است که بآن بشناسند و این آن بود که هرگاه که نفس و شهوت او را چیزی
فرماید و شرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مایلتر بیند خود او را دوستتر میدارد
چنانکه کسی دو شخص را دوست دارد و یکی را دوستتر میدارد و چون میان ایشان خلاف افتد
خود را بجانب دوستتر مایلتر بیند باین بشناسد که او را دوستتر میدارد

چون چنین بود گفتن بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که همیشه گویندگان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت می کنند تا آنگاه که صفقهٔ دنیا را بر صفقهٔ دین اختیار کنند چون چنین کنند خدای تعالی ایشان را گوید دروغ میگوئید که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد پس ازین جمله شناختی که اهل بصیرت بمشاهدهٔ باطن به بینند که از عذاب قبر که خواهد رست و بدانند که بیشترین خلق نخواهند رست ولیکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه با دنیا تفاوت بسیار بود

فصل همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما ازان ایمن ایم که ما را با دنیا علاقه نیست و هستی و نیستی آن نزد ما یکی است و این دعوی محال باشد و تا نه آزمایند ندانند اگر چنانست که هر چه که او راهست و دزد برد و هر قبولی که او راهست بدیگری شود از اقران و هر مریدی که او راهست ازوی برگردد و او را مذمت کنند و در دل وی هیچ اثر نکند و همچنان باشند که مال دیگری بدزدند و قبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست بوده باشد که گوید من باین صفتم و معذور بود و تا ندزدند و ازوی برنگردند نداند پس باید که مال از خود جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار کس باشد که پندارد که او را با زن و کنیزک هیچ علاقه نیست چون طلاق داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدید آمد و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت جای حاجت باشد و آن را دوست ندارد و می خواهد که ازان برهد پس باید که حرص او بر طعام بمعده رسانیدن همچنان بود که فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و برهان خواهد برین معنی بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خود و اگر نفس او را طاعت دارد درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر همچنین بود تن بعذاب قبر بنهد مگر که عفو ایزد تعالی در رسد

فصل وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنم و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ این باشد که این آتشی باشد که استیلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشویر و خجالت و رسوائی ها سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید گشتن و این هر سه آتش کار آن با جان و دل بود نه با تن و لابد هست شرح کردن سبب این هر سه آتش که از اینجا

با خود میبرند و معنی آن بمثالی که ازین عالم بعبارت خواهیم بگوییم تا معلوم شود اما **صنف اول** آتش فراق
شهوت دنیاست و سبب این در عذاب قبر گفته آمد که عشق و بالیست بهشت دل است تا با معشوق بود و چون
بی معشوق بود دوزخ است پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است والدنیا جنة الکافر و چون در آخرت در دوزخ است
که معشوق او را از وی باز ستدند پس یک چیز هم سبب لذت است و هم سبب رنج ولیکن در دو حال مختلف و مثال این
آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه تمتع نیکو
رویان از کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید
و او را بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل مملکت او را اسکباری فرماید و در پیش او اهل و کنیزان وی را بکار می دارد
و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه عزیزتر بود بدشمنان او دهد بنگاه کن که این مرد را چه رنج
برین باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان او افتاده
و او را می سوزد که میخواهد که او را یکبار هلاک کنندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنندی تا ازین رنج برسیدی
این مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیاتر بوده باشد این آتش تیزتر
پس هر که را تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او صعب تر باشد
و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت
چه رنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان متمکن نشود که حواس و شغلهای این جهانی دل را مشغول
میدارد و این شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی متمکن نشود برای این بود که رنجور چون چشم و گوش
بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده گردد و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت
چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد در خواب پیش از آنکه با محسوسات
معاودت کند هر چه بوی رسد اثر بیش کند تا اگر آواز خوش شنود که از خواب در آید اثر آن بیش بود و سبب این
صفای دل باشد از اثر محسوسات و هرگز تمام صافی نگردد درین جهان و چون بمیرد مجرد و صافی شود از اثر
محسوسات آنگاه رنج و راحت او عظیم متمکن گردد و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیاست بلکه این آتش
را بهفتاد آب شسته اند آنگاه بدنیا فرستاده اند **صنف دوم** آتش شرم و تشویر از رسوائیها بود و مثال این آن بود
که پادشاهی شخصی حقیر و خسیس را برگزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و او در حرم خود راه دهد تا هیچ کس از وی
حجاب نکنند و خزانها خود باو سپارد و در همه کارهای خود بر وی اعتماد کند پس وی چون این نعمتهای بیابد در باطن باغی
و طامع شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل و حرم او خیانت و فساد کند و بظاهر امانت به پادشاه می نماید پس

یکروز در میان آن فتاد که در حرم او میکند نگاه کند بادشاه را بیند که از روزنی می نگرد و او را می بیند و بداند
که هر روز همچنین می دیده است تاخیر برای آن کرده تا خیانت عظیم شود تا او را بیکبار در نکال کند و هلاک گرداند تقدیر
کن که درین حال چه آتش تشویر ازین رسوائی در دل و جان او افتد و تن او بسلامت بود و خواهد که درین حال بزمین
فرو رود تا ازین آتش فضیحت و رسوائی برهد پس همچنین تو درین عالم کارها می کنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح
و حقیقت آن زشت و رسوا است چون حقیقت آن در قیامت ترا مکشوف شود و رسوائی تو آشکارا گردد و تو باتش تشویر
سوخته گردی مثلا امروز غیبت می کنی و فردا در قیامت خود را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت برادر خود میخورد
و می پندارد که مرغ بریان است چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد میخورد بنگر که چگونه رسوا گردد و چه
آتش بدل وی رسد روح و حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای اینست که
کسی بخواب بیند که گوشت مرده می خورد تعبیرش آن بود که غیبت می میکند و اگر تو امروز سنگی در دیوار می اندازی
و کسی ترا خبر کند که این سنگ زدیوار بخانه تو افتد و چشم فرزندان تو کور میکند در خانه روی و چشم فرزندان عزیز
بینی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند در
قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح حسد اینست که تو قصد میکنی بدشمن که او را زیان نمی دارد و بتو باز میگردد
و دین تو هلاک میکند و طاعتهای ترا که نور چشم تو در آن جهان آن خواهد بود بدیوان او نقل میکنند تا تو بی طاعت
بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت تو است و فرزندان
سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق گردد و هر چیزی که بیند بصورتی بیند که در خود معنی
آن باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب بآن عالم نزدیک است کارها در خواب بصورتی باشد موافق
معنی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت و گفت در خواب دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بدهان مردان
و فرج زنان می نهادم گفت تو موذنی و در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین است اکنون نگاه کن
که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرض کردند که بانگ نماز بصورت آواز است و ذکر است در رمضان
روح و حقیقت آن منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب بهمه نمودار از قیامت بتو نموده اند
و ترا خود از هیچ خبر آگاهی نی و ازین معنی است که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را بیارند بصورت پیرزنی زشت چنانکه هر که
او را بیند گوید نعوذ بالله منک گویند این آن دنیاست که شما خود را در طلب این هلاک میکردید و حسد و تشویر خورند که
خواهند که ایشان را بآتش برند تا از شرم آن برهند و مثال آن رسوائیها چنان است که حکایت کنند که یکی
از ملوک پسر خود را عروسی داده بود و پسر ملک آن شب که پیش عروس خواست رفت شراب بیشتر خورد

چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجای رسید که خانه دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که باز یافت خانه عروس چون در شد قومی را دید خفته هرچند آواز داد کس او را جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی را دید چادری نو بروی کشیده بود گفت این عروس است در بروی خفت و چادر از وی باز کرد بوی خوش بدماغ او رسید گفت این بیشک عروس است که بوی خوش بکار داشته و با وی بمباشرت درآمد و زبان در دهان او میکرد و رطوبتها و آن بوی میرسید پنداشت که او را مرحمی میکنند و گلاب بروی میریزند چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره دخمهٔ گبران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آن که چادر نو داشت که پنداشت که عروس است پیرزنی بود زشت که دران نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او می آمد و آن رطوبتها که بوی رسیده بود همه نجاستهای او بود و چون نگاه کرد جملهٔ اندام خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آبهای وی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید که پدر وی پادشاه و لشکر وی ویرا ببینند دران حال تا درین اندیشه بود که پادشاه با محتشمان لشکر بطلب او آمده بودند و او در میان آن فضیحتها وی دیدند خواست که بزمین فرو شود دران ساعت ما از آن فضیحتها بر هیچ فرد اهل دنیا همه لذتها و شهواتهای دنیا را همه باین صفت بینند و اثری که از ملابست شهوات در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسواتر و عظیم‌تر که تمامی صعوبت کاران جهان درین جهان مثال نیابد و لیکن * این مقداری اندک بود شرح تا آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بی خبر و این را آتش شرم و تشویر گویند **صنف سوم** * آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینائی و جهل بود که ازین جهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشند و بتعلم و مجاهده نیز دل صافی نکرده باشند تا جمال حضرت الهی در وی نماید پس از مرگ چنانکه در آئینه روشن نماید بلکه زنگار معصیت و شهوات دنیا دل ورا تاریک کرده باشد تا در نابینائی بماند * و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی در شبی تیره جای رسی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یاران تو گویند که چندانکه توانی ازین بردار که ما شنیده ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسی از ایشان چندانکه تواند بردارد و تو هیچ برنگیری و گوئی که این حماقتی تمام باشد که بنقد رنج بر خود نهم و بار گران می کشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان بار بکشند و از آنجا بروند و تو دست تهی بالا ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با احمقی گرفته بر ایشان افسوس می داری و میگوئی هر که را عقل و زیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که احمق باشد او خود خری سازد و بار می کشد بر طمع محال خود بروشنائی رسد نگاه کند آن همه یاقوت سرخ بود و مروارید

خوش آب و قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت می خورند که چرا بیشتر برنداشتیم و تو از غبن آن
هلاک می شوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفروشند و ولایت روی زمین با آن بگیرند و نعمتها
چنانکه خواهند می خورند و آنجا که خواهند می باشند و ترا برهنه و گرسنه میدارند و ببندگی گیرند و کار می فرمایند
و هر چند تو گوئی که ازین نعمت مرا نصیبی دهید قوله تعالی اَفِیضُوا عَلَینَا مِنَ المَاءِ اَو مِمَّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ
قَالُوا اِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَهُمَا عَلَی الکٰفِرِینَ گویند تو دوش بر ما میخندیدی امروز ما بر تو می خندیم
اِن تَسخَرُوا مِنَّا فَاِنَّا نَسخَرُ مِنکُم کَمَا تَسخَرُونَ پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار
حق تعالی اینست و این جواهر مثال طاعتهاست و تاریکی مثال دنیا و کسانی که جواهر طاعت برنداشتند که گفتند
که در حال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه در شک است فردا فریاد کنند که اَفِیضُوا عَلَینَا مِنَ المَاءِ الآیة و چرا
حسرت نخورند که فردا چندان انواع سعادت بر اهل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابله یک ساعت آن
نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت نه بمساحت و
مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار است در قیمت و در روح
مالیت نه در وزن و مساحت **فصل** چون این سه نوع از آتش و حال شناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم‌تر است
از آن آتش که بر کالبد بود چه کالبد را از درد آگاهی نبود تا اثر آن بجان نرسد پس درد کالبد بجان شود و آن
عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیم‌تر بود و این آتش از میان جان خیزد از بیرون
در نیاید و علت همه دردها آن بود که چیزی که مقتضای طبع بود ضد آن بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد
آنست که این ترکیب با وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد آن پدید آید و دردمند
شود و جراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی
دیگر یابد ازین سبب درد آتش صعب‌تر بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن
در میان جان عظیم‌تر باشد و مقتضی طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او و چون نابینائی که ضد آن بود در وی
متمکن گردد درد آنرا نهایت نباشد و گرنه آنستی که او لها درین عالم بچاره شود و پیش از مرگ هم درد نابینائی بیافتی لیکن چنانکه
دست تو نابسیده شود و خدری دروی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد حال نداند چون خدر از وی بشود درد آتش بود بیکبار
دردی عظیم یابد همچنین دلها در دنیا نابسیده شده باشد و آن خدر بمرگ شود پس یکبار این آتش از میان جان برآید و از جای
دیگر نیاید که خود همراه برده و در درون دل و بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندید اکنون که عین الیقین دید
آمد بدانست کَلَّا لَو تَعلَمُونَ عِلمَ الیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الجَحِیمَ این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ

و بهشت جسمانی از شرح و صفت بیش کرد آن بود که همه خلق شناسند و فهم کنند اما این را با هر که بگویی آن را حقیر داند و صعوبت و عظمت آن در نیابد چنانکه اگر کودکی را گویی چیزی بیاموز اگر نیاموزی ریاست و ولایت پدر بتو نماند و از آن سعادت دور مانی این خود فهم نکند و این اندر دل او اثری عظیم نباشد اما اگر گویی استاد گوش تو بمالد ازین بترسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است باز ماندن از ریاست پدر حق است کودکی را که ادب نیاموزد همچنین دوزخ جسمانی حق است و آتش باز ماندن از حضرت الهی حقست و دوزخ جسمانی در جنب دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست **فصل** همانا گویی این شرح و تفصیل مخالف نیست که علما می گویند و در کتب آورده اند چرا ایشان گفته اند که این کارها جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را با این راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش پیدا کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هرچه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست است لیکن ایشان از محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا بانکه بدانسته اند شرح نکرده اند که بیشترین خلق در نیابند و هرچه جسمانی است جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع معرفت حقیقت روح است و دانستن آن راهی است از طریق بصیرت و مشاهده باطن و با این کسی رسد که از وطن خود مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط راس وی بود نایستد و سفر راه دین پیش گیرد و با این وطن نه شهر و خانه می خواهم که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی است آنرا قرارگاهی است که از آنجا پدید آمده و وطن وی آن است و از آنجا او را سفری است و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است آنگاه مخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات منزل چهارم اوست و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توان کرد و آن اینست که آدمی تا در عالم محسوسات بود درجه او چون درجه خفاش است که خود را بر چراغ میزند چه او را بصر هست لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزنی طلب کند پندارد که چراغ روزنی است خود را بر آن می زند چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ او نماند و در خیال او نایستد که او را خیال و حفظ نباشد و بآن درجه نرسیده از آن سبب خویشتن را دیگر باره بر چراغ می زند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات بودی چون یکبار دردناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار بزنند دیگر بار که چوب ببیند بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلی است اما منزل دوم مخیلات است و تا آدمی درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نداند که از آن می باید گریخت و لیکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون باین درجه رسد با گوسفند و اسپ

برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گوسفند که هرگز گرگ را ندیده باشد و اسپ که هرگز
شیر را ندیده باشد چون به بینند بگریزند و بدانند که دشمن است اگرچه از گاو و شتر و پیل که بشکل عظیمترند نگریزند
و این دیداری است که در باطن ویشان نهاده اند که بآن دشمن خود را ببینند و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود
حذر نتوانند کرد چه این در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است چون آدمی باینجا رسد از حد جمله بهائم در
گذرد و تا اینجا به بهائم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بآن
راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح و حقیقت کارها از صورت جدا کند و حد و حقیقت
هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود دریابد و چیزها که درین عالم توان دید بی نهایت چه هر که در محسوسات
بود جز در اجسام نبود و اجسام جز متناهی نتواند بود و تردد و روش او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است
که همه کس تواند و روش او در عالم رابع در محض ارواح و حقایق کارها بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد او
در موهومات چون بودن است در کشتی که درجه آن میان آب و خاک است و ورا درجه معقولات مقامی است که آن
مقام انبیا و اولیا و اهل تصوف است که مثل آن چون رفتن بر هواست این بود که رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند
که عیسی علیه السلام بر آب برفت گفت راست است و لو ازداد یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقین او زیاده شدی
بر هوا برفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و باخر منازل خود باشد که بدرجه ملائکه رسد پس از آخر
درجات بهائم تا اعلی درجات ملائکه منازل معراج آدمی است و نشیب و بالا کار اوست و او در خطر آن است که
باسفل السافلین فرو رود و یا باعلی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا
چه هر چه جماد است درجه وی خود بنگردد که او بیخبر است پس بیخطر بود و ملائکه در علیین اند و ایشان را نزول از درجه
خود راه نیست بلکه درجه هر کسی بروی وقف است چنانکه گفت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و بهائم در
اسفل السافلین اند ایشان را ترقی راه نیست و آدمی در وسط هر دو است و در خطرگاه است چه او را ممکن است که بترقی بدرجه
ملائکه رسد و یا بنزول بدرجه بهائم آید و معنی تحمل امانت تقلد عهده خطر بود و پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت
کشد و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخن نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان
باشد و بیشتر خلق مقیم اند و مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و مخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر خود سازد
هرگز او را حقایق ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود و ارواح کارها و احکام روحانیات نداند و آن
سبب بود که شرح این در کتابها کمتر بود و پس به ازین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت

افهام بیش ازین احتمال نکند بلکه بیشتر افهام خود این مقدار هم احتمال نکند والله اعلم **فصل** گروهی از ابلهان

کآنرا قوت آنست که کارها ببصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر

باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر ایشان غلبه کند موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت

را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آن را تربیت کند و پندارند که هر چه آمده است در صفت

دوزخ برای ترسانیدن آمده و هر چه در بهشت گفته اند همه عشوه است بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از زیر بار

شریعت بازایستند و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت و حماقت نگرند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته

اند و چنین احمق را کجا قوت آن باشد که او را چنین اسرار ها برهان معلوم توان کرد پس ورا دعوت باید کرد تا در یک

سخن ظاهر تامل کند و با او گویند اگر چه غالب ظن تو آنست که این صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و همه حکما و علما و

اولیا غلط کرده اند و مغرور بوده اند و تو با چندین احمقی و غرور این حال بدانستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد

و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات

ندانسته اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود روا ندارد و گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود همچنان دانم که روح را حقیقی

نیست و ویرا بقای نتواند بود و هیچ راحت و رنج نتواند بود نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی

ناامید باید بود که او از آن قومیست که حق تعالی گفت وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا

و اگر گوید محال بودن این مرا محقق نیست اگر چه این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال مرا بحقیقت معلوم

نیست و بظن غالب نیز معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجره تقوی کنیم و از لذت باز ایستیم با وی

گوییم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد

بگمان ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دهان درین طعام کرده تو دست

باز کشی اگر چه گمان آن بود که او دروغ میگوید و برای آن میگوید تا وی بخورد ولیکن چون ممکن بود که راست میگوید

با خود گویی اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل است و اگر بخورم نباید که راست گفته باشد و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار

شوی و در خطر هلاک باشی تعویذ نویسی گوید یکدرم سیم بده تا ترا تعویذی نویسم بر کاغذی و نقشی بران کاغذ

کشم که تو بهتر شوی هر چند غالب ظن تو آن بود که آن نقش با تندرستی هیچ مناسبت ندارد ولیکن گویی باشد که راست

گوید و ترک یکدرم گفتن سهلست و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج

بقول وی بکشی و گویی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل است پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و

بیست و چهار هزار پیغمبران و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی

ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک بر خود نهد تا از آن رنج که عظیمتر است باشد که خلاص یابد و رنج و زیان اندک
با اضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و ازابد که آن را آخر نیست چند است بداند
که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند و من در چنان عذاب ابد
بمانم چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند و معنی ابد آن باشد
که اگر همه عالم پر کاورس کنی و مرغی را گوئی تا هر هزار سال یکدانه برگیرد و آن کاورس بآخر رسد و از ابد هیچ کم نشود
پس در چنین مدتی عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر
باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب
بود اگر چه با رنج بود و اگر چه بگمان بود که خلق عالم برای بازرگانی در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای
بسیار کشند همه بگمانی می کنند اگر چه او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف است پس اگر بر خود مشقت برد باحتمال برین قرار
گیرد و برای این بود که امیرالمومنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنان است که تو میگوئی هم
تو رستی و هم ما و اگر همچنان است که ما می گوئیم ما رستیم و تو آویختی و در عذاب ابد بماندی و این سخن که امیرالمومنین گفته
است بمقدار ضعف فهم آن ملحد گفته نه بآن که خود در شک بود و لیکن دانست که آنچه راه یقین است فهم آن احتمال آن نکند
پس باین بشناسی که هر که در عالم جز بزاد آخرت مشغول است بغایت احمق است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن
که شهوت دنیا خود ایشان را چندان فرو نمی گذارد که درین اندیشه کنند اگر نه آن کس که بیقین میداند
و آنکه بگمان غالب میداند و آنکه بگمان ضعیف میداند بر همه واجب است بحکم عقل که
ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند والسلام علی من اتبع
الهدی * تمام شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس
و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت

بعد ازین ارکان معاملات
مسلمانی آغاز کنیم
ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را بشناختی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را بشناختی بکار گ
معامله مسلمانی مشغول باید شد از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناختن حقتعالی است و در بندگی او و اصل
شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر خود را بعبادت آراسته
داری و این رکن عبادات است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را با ادب داری و این رکن معاملات است
سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مهلکات است چهارم آنکه دل خود را باخلاق پسندیده
آراسته داری و این رکن منجیات است رکن اول در عبادات و درین رکن ده اصل است اصل اول در درست کردن اعتقاد
اهل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نماز
گذاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گزاردن است اصل هشتم در قرآن
خواندن است اصل نهم در ذکر و تسبیح است اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت نگاه داشتن است اصل
اول در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجبی بر وی آنست که معنی کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله که بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بآن راه نبود و چون باور کرد و دل وی
بران قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان
فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهات و جواب
آن نفرموده بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت کرد و درجه عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابد است که قومی باشند
که ایشان راه سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شبهتی افگند تا عامی را از راه ببرد ایشان را
زبان آن باشد که آن شبهه دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایت بود در هر شهر که یک دو کس
باین صفت باشند بس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد او باشد اما حقیقت معرفت
خود راهی دیگر است ورای این هر دو مقام و مقدمه آن مجاهده است تا کسی راه مجاهده و ریاضت تمام نرود بآن درجه
نرسد و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن که زیان آن بیش از سود بود و مثال او چون کسی بود که پیش از پرهیز
کردن دارو خورد و بیم آن باشد که هلاک شود چه آن دارو با صفت اخلاط معده او گردد و از آن شفا حاصل نیاید و در
بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم مقدار بسنده بود و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند
و نتوان طلب حقیقت آن کردن مگر کسی که او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر هیچ چیز مشغول نخواهد
بود مگر طلب حقتعالی و آن کاری دشوار و دراز است پس بدانچه غذای جمله خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت

تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت او خواهد بود **پیدا کردن اعتقاد** بدانکه تو
آفریده و ترا آفریدگاریست که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالم است اوست و یکیست که او را شریک و انباز نیست
و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی
او در ازل و ابد واجبست که نیستی را بآن راه نیست و هستی وی بذات خود است که او را بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ
چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیزها بوی است تنزیه او در ذات خود جوهر نیست و عرض
نیست و او را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و بهیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست و او را صورت نیست
و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هر چه در خیال آید و بخاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او از آن پاک است
که این همه صفت آفریدهای ویست و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هر چه وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار
آنست و خردی و بزرگی و مقدار را بآن راه نیست که اینهمه صفات اجسام عالمست و وی جسم نیست و او را با هیچ
جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست و هر چه در عالم است
همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او مسخر است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی
جسم نیست و عرش حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و حمله عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند
و امروز هم بآن صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را
بوی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدای را نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیش
ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدای را نشاید و با آنکه از صفات همه
آفریدگان منزه است درین جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگون
دانند در آن جهان بیچون و بیچگونه بینند که آن دیدار از جنس دیدار اینجهان نیست قدرت و با آنکه مانند هیچ چیز نیست
بر همه چیزها قادر است و توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هر چه خواست کرد
و هر چه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست همه در قبضه قدرت وی مقهور و مسخر اند
و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست علم و وی داناست بهر چه دانستنی است و علم او
بهمه چیز محیط است و از علی تا ثری هیچ چیز بی دانش او نرود چه همه از وی رود و از قدرت وی پدید آید بلکه عدد ریگ
بیابان و برگ درختان و اندیشه دلها و ذرهای هوا در علم وی همچنان مکشوفست که عدد آسمانها ارادت و هر چه در عالم
است همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز اندک و بسیار و خورد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود
و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت و بیماری و تندرستی نرود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضا و حکم وی اگر همه عالم آدمی

از جن و انس و شیاطین و ملائکه تا از عالم یک ذره بجنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند بی خواست وی همه عاجز
باشند و نتوانند بلکه جز آنکه او خواهد در وجود نیاید و هرچه او خواست که بشود هیچ چیز دفع آن نتوانند کرد و هرچه هست
و هرچه بود و هرچه باشد همه بتقدیر و تدبیر اوست سمع و بصر و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است بینا و شنواست بهرچه
دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک در شنوائی وی برابر بود و تاریکی و روشنائی در بینائی وی برابر بود
آواز پای مورچه که در شب تاریک رود از شنوائی بیرون نبود و رنگ و صورت کرمی که در تحت الثری بود از دیدار
وی بیرون نبود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوائی وی نه بگوش چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نبود و آفریدن
او بهم با آلت نبود کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هرچه خبر داده راست است و وعد و وعید
وی حق است و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن ویست و وی چنانکه زنده و بینا و دانا و شنوا و تواناست
گویاست با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دهان نیست و چنانکه سخن
که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آوازپذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر و منزه تر است ازین صفت
و قران و توریت و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن ویست و سخن وی صفت ویست و همه صفات وی
قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است و در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و علم ما آفریده
و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات است سخن همچنین قدیم است و در دل محفوظ و بر زبان مقرو و در مصحف
مکتوب و محفوظ نامخلوق و حفظ ما مخلوق و مقرو نامخلوق و قرات ما مخلوق و مکتوب نامخلوق و کتابت ما مخلوق
افعال عالم و هرچه در عالم هست همه آفریده وی است و هرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر
عقل همه عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی ازین نیکوتر بیندیشند یا بهتر ازین تدبیر کنند
یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر ازین باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل
باشند بلکه مثل ایشان چون مثل نابینائی باشد که در سرای رود و هر قماشی بر جای خود باشد و وی نه بیند چون بر آنجا
می افتد می گوید که این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هرچه آفرید بعدل و
حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل
و این هر دو بر وی محال است پس هرچه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدل است و ظلم خود از وی ممکن
نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالک دیگر
خود محال بود که هرچه هست و بود و تواند بود همه مملوک اند و مالک ویست و بس بی همتا و بی انباز آخرت اما عالم
را آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت

ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشند و آخر آن مدت اجل وی باشد که زیادت و نقصان را بآن
راه نباشد و چون اجل در آید جان از تن جدا کنند و در قیامت که روز حساب و مکافات است جان را باز بکالبد
دهند و همه را برانگیزند و هر کسی کردارهای خود ببیند در نامه نبشته که هرچه کرده باشد همه بیاد وی دهند و مقدار طاعت
و معصیت او را معلوم گردانند بترازوی که شایستهٔ آن کار باشد و آن ترازو بترازوی این جهان نماند و آنگاه
همه را بر صراط گذر فرماید و صراط باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده
باشد بآسانی بر آن صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بر دوزخ افتد و بر صراط همه را بدارند
و بپرسند از هرچه کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مرائیان را تشویر دهند و فضیحت کنند
و گروهی را بی حساب به بهشت برند و گروهی را بآسانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و بآخر جمله کفار را بدوزخ فرستند
که هرگز خلاص نیابند و مطیعان مسلمانان را به بهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستند هر که شفاعت انبیا و اولیا
و بزرگان ما دریابد عفو کنند و هر کرا شفاعت نبود بدوزخ برند و بر مقدار گناه وی عقوبت کنند و بآخر به بهشت برند
پیغمبر و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت و
و آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل حکم بکمال سعادت
ایشان کرده بود ازین راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا
کنند تا هیچ کس را بر خدای حجت نماند پس بآخر همه رسول ما را صلی الله علیه و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجهٔ کمال رسانید
که هیچ زیادت را بآن راه نبود و باین سبب او را خاتم انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس
بمتابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران کرد صلوات
الله علیهم اجمعین **اصل دوم** در طلب علم بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته که طلب العلم فریضة علی کل
مسلم جستن علم فریضه است بر جملهٔ مسلمانان و همه علما خلاف کرده اند که این علم چیست متکلمان گویند که این علم کلام است
که معرفت حق تعالی بدین حاصل آید و فقها میگویند که علم فقه است که حلال از حرام باین جدا توان کرد و محدثان میگویند
که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که این علم احوال دل است که راه بنده بحق
تعالی دل وی است و هر کسی ازین قوم علم خود را تعظیم میکند و اختیار با آنست که سبب علم مخصوص نیست و این همه علم فرض
واجب نیست لیکن این را تفصیلی هست که این اشکال از آن برخیزد بدانکه هر که مثلا چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ این همه
علمها آموختن بر وی واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بر وی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بداند
و این بدان بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند بآن معنی که ✤

بدلیل بداند که آن واجب نیست ولیکن قبول کند و باور دارد و جملهٔ آن بتفصیل نیز واجب نیست اما بر جملهٔ صفات حق
تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند و بداند که او را خدای
هست باین صفت و از جهت وی مطالب است بر زبان رسول وی صلی الله علیه وسلم که اگر طاعت کند بسعادتی رسد
پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد چون این دانست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق
دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی
اما علم کردنی چنان بود که چون چاشتگاه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین درآید واجب بود بروی طهارت آموختن
و نماز آموختن آن مقدار که فریضه بود ازین هر دو و اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلا نماز شام
رسد آنگاه علم آن بروی واجب شود که بداند که آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد
علم روزه رمضان بروی واجب شود این قدر که بداند که نیت کردن واجب است و از وقت صبح تا فرو رفتن آفتاب خوردن
و مباشرت کردن حرام است و اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة در آن وقت واجب نشود ولیکن آن وقت که سالی بآن گذشته
بود واجب شود که بداند که زکوة آن چند است و به که می باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که
حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر است و همچنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب میشود مثلا چون نکاح
خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت کردن مباح نیست
و بعد از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه بآن تعلق دارد و اگر مثلا پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر
بازرگان بود باید که علم ربو بداند بلکه واجب شود که جملهٔ شروط بیع بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد و برای این
بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد و بطلب علم می فرستاد و میگفت که هر که فقه بیع نداند نباید که در بازار
بود که آنگاه ربوا و حرام خورد و وی را خبر نباشد و همچنین هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند
که چه چیز شاید که از آدمی ببرد و چه دندان شاید که بکند و چه مقدار از دارو در جراحتها عمل کند و امثال این و این
علمها بحال هر کسی بگردد و بر بزاز واجب نبود که علم پیشه حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم بزاز بداند
مثال علم کارهای کردنی اینست اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود ولیکن بحال هر کسی بگردد اگر کسی باشد که اهل آن
بود که دیبا پوشد یا جای بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جای بود که بغصب ستده باشند یا مالی حرام
در دست دارد واجب شود بر علما که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست تا دست از آن بدارد
و اگر جای باشد که با زنان مخالطت دارد بروی واجب بود که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و نظر بهر که
روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگردد که کسی که در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نبود

که

که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نبود مثلاً که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد
و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی باحوال دل تعلق
دارد و یکی باعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود که بداند که حقد و حسد و کبر
حرام است و گمان بد بردن حرام است و امثال این و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد
پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن بی علم راست نیاید علم بیع و سلم و اجاره
و رهن و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایت است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق
ازان خالی نتوانند بود اما جنس دوم که باعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد او را شکی پدید آید بروی واجب
بود که آن شک از دل دور کند هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش یا در اعتقادی که
شک در ان روا نبود پس ازین جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم
مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه باحوال و اوقات بگردد لیکن هیچ کس از نوعی از حاجت
بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ مسلمانی نیست که طلب علم بروی فریضه نیست
یعنی طلب علمی که بعمل آن حاجتمند بود **فصل** چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه معامله
ویست و انستی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و بنادانی بکند و نداند که در ان خطر است و بدان
معذور نباشد هرگاه که حاجت بآن غالب بود و نادر نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد از ان پیش از غسل
با زن مباشرت کند و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن
قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است معذور
نباشد و باوی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چرا دست داشتی تا در حرام افتادی مگر
واقعه که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاه معذور بود **فصل** چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین
خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگتر از علم نخواهد بود و
هر پیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر
پیشها چه متعلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا بمیراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حرمت مال او
بود و سبب عز او بود در دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود و دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد
لیکن ور اقناعتی باشد که بآنچه بود کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند در مسلمانی که درویشان پیش از توانگران
به پانصد سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود سوم کسی بود

که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه کفایت وی باشد بی آنکه او را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از ادرار سلطان که از وجوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و بعلم بدست خواهد آورد اولی آن بود که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین است به پرداخت که اینچنین کس شیطانی گردد از شیاطین الانس و خلق بسیار بوی تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد که وی حرام می ستاند و همه حیلتها میکند بطلب دنیا بوی اقتدا کنند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح بود و پس اینچنین دانشمند هر چند کمتر بهتر پس آن اولیتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته اند تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم ان یکون الا لله علم نه برای خدا آموختیم ولیکن علم خود ما را براه خدای بود جواب آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را براه خدای برد و آنگاه با سیرت آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شره خود را بدنیا و بزرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امیدوار توان بود که ایشان بصفت علم گردند و علم تبع ایشان نگردد اما این علمها که درین روزگار میخوانند چون خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات و این معلمان که درین روزگار اند که همه علمهای خود دام دنیا ساخته اند مخالطت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا نگرداند و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر جای کسی باشد که بتقوی آراسته بود و راه علمای سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخویف و تحذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهده این کس همه کس را نافع باشد تا بتعلم چه رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر بود و علم سودمند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید و جهل و حماقت کسانیکه ایشان رو بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و ریا و حسد و عجب و حرص و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن بداند این علم کسی را که بدنیا حریص بود همچون آب باشد تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول شدن این کس بفقه و خلاف و کلام و ادب همچون بیماری باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت و تشوف و مکر و طلب جاه در دل افگند و هر چند که بیشتر خواند آن در دل محکم تر میشود و چون

مخالطت دارد یا قومی از متصوفه که با آن مشغول می باشند چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن توبه کند بروی دشوار باشد

فصل سوم در طهارت حق تعالی میگوید اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ خدای تعالی پاکان را دوست دارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت الطهور شطر الایمان پاکی نیمهٔ ایمان است وگفت بنی الدین علی النظافة بنای مسلمانی بر پاکی است پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است طبقهٔ اول پاکی سر دل است از هرچه جز حقتعالی است چنانکه حقتعالی گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و مقصود از این آنست که تا چون دل از غیر حقتعالی خالی شود به حق تعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمهٔ لا اله الا الله بود و این درجهٔ ایمان صدیقان است و پاکی از غیر حقتعالی یک نیمهٔ ایمان است تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حقتعالی آراسته نشود طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجهٔ ایمان متقیان است و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمهٔ ایمان است طبقهٔ سوم پاکی جوارح و اندامهای تن است از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته شود بادب و فرمان برداری در همه کارها و این درجهٔ ایمان پارسایان است و پاکی اندامها از جمله حرامها یک نیمهٔ ایمان است طبقهٔ چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جمله تن آراسته شود برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجهٔ پاکی مسلمانان است که فرق میان مسلمان و کافر در معامله باین نماز است و این پاکی نیز یک نیمهٔ ایمان است پس باین وجه معلوم شود که در همه طبقهای ایمان پاکی یک نیمهٔ ایمان است و بحکم آنکه نیمه چنین است گفت بنی الدین علی النظافة بنای دین بر وی است پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بآن آورده اند و جهد همه در آن کنند درجهٔ بازپسین طهارتها است لیکن از آنکه آسان تر است و نفس را نیز در آن نصیب است که پاکیزگی خوش باشد و نفس برا شود و همه کس نیز آن ببیند و پارسائی او بآن بدانند بدین سبب بود و مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را در آن هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بر آن نه افتد که آن نظاره گاه حق است نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کسی در آن رغبت نکند **فصل** این طهارت ظاهر اگرچه درجهٔ بازپسین است فضل آن نیز بزرگ است لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بآن راه ندهد چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد و این احتیاطها که عادت صوفیان است از جورب داشتن و ازار بسر گرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست در آن نکند همه نکو است و کسانی را از فقها که آن نگاه ندانند نرسد که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرطی و ایشان را

نیز نرسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند هلا چه آن احتیاطها نیکوست لیکن آنرا سه شرط شرط
اول آنکه بسبب روزگار بردن دران از کاری فاضلتر ازان باز نماند چه اگر کسی را قدرت آن باشد که بآموختن علمی
مشغول شود یا بتفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت عیال وی باشد یا کفایت وی
بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بردن باحتیاط طهارت او را ازینها باز
بازدارد نشاید که باین احتیاطها مشغول شود که این همه مهمترست از احتیاط طهارت و ازین سبب بود که صحابه هرگز بچنین
احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای
برهنه رفتندی و برزمین نماز کردندی و برخاک نشستندی و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از
عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفیان را
بروی اعتراض نرسد و کسی که از کاهلی دست ازین احتیاط بدارد او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن
احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم آنکه خود را از ریا و رعونت نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای او منادی
میکند که من پارسام که خود را چنین پاک میدارم و او را دران شرفی پدید آید و اگر پای برزمین نهد یا از آفتابه
دیگر طهارت کند ترسد که از چشم مردم بیفتد باید که خود را بیازماید و در پیش مردم پای برزمین نهد و راه رخصت
سپرد و در سر ترک احتیاط بکند اگر نفس او درین منازعتی کند بداند که آفت ریا بآن راه یافته اکنون بروی واجب بود
که پای برهنه برود و برزمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون حذر نتواند کرد
الا بترک احتیاط برخود فرض نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از مطهره مشرکی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه
از سبوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال برخاک نماز کرده اند و کسی که در خفتن میان خود و میان
خاک هیچ حجاب نکردی او را بزرگتر داشتندی پس چون سیرت ایشان را مهجور کند و ناشایست دارد و نفس او را مساعدت
نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس وی در احتیاط شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد شرط
چهارم آن است که هر احتیاطی که رنج دل مسلمانان دران باشد دست ازان بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام
است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام یا معانقه کند و دست و
روی وی عرق دارد او خود را فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار
احتیاط مبارکتر و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و از آفتابه وی طهارت کند و از کوزه
وی آب خورد نشاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه وسلم آب زمزم خواست عباس
رضی الله عنه گفت دستها بسیار دران آب کرده اند و شورانیده اند باش تا ترا دلوی خاص طلب کنم

واب برخشم گفت نه که من برکت دست مسلمانان دوستر دارم و بیشترین قاریان جاهل این دقایق نشناسند و خود
را بهم گیرند از کسی احتیاط نکنند و او را برنجانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست با وفا بر
وجامه ایشان دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد
که قومی که چنین کنند تکبری در سر ایشان پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را
از کسی بهم گیرند تا او را برنجانند و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگران را بدنام کنند چنانکه
صحابه آسان فرا گرفته باشند فرا گیرند و اگر کسی در استنجا بسنگ اقتصار کند این خود از کبایر شناسند و این همه
از خبائث اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن ازین خبائث فریضه است که این همه سبب
هلاک است و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه بهم این احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی
نگاه دارد که این مهمتر است و چون از مهمتر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت است یا برای عادت
چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد و آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند و این
مقدار نداند که هر چه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرا می خورد و اگر پاک است
دست چرا می شوید پس جامه که عامیان نشسته باشند نماز نکنند و طعامی که در خانه عامی پخته باشد چرا می خورد
و احتیاط در پاکی لقمه مهمتر است و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام پخته خورند و بر جامه ایشان نماز نکنند و این
نه نشان صدق بود و درین کار شرط ششم آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکند چنانکه بر سه بار زیاده کند
در طهارت که بار چهارم نهیست یا طهارت دراز کند و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز از
اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و
آن بر شود یا بسبب آن روزگار کسب و قوت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی
کنند لیغته نیست مباح نگردد یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که درین سه چیز
منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه
چنین صف پیوسته نتوان داشت و سنت آن است که دوش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر
میکند چنانکه از سگ و نجاستها حذر کنند و این نشاید و همچنین منکرات بسیار است که قرای جاهل بسبب
احتیاط ارتکاب کنند و ندانند * فصل چون دانستی که طهارت ظاهر جدا است از طهارت باطن و طهارت
باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از هرچه جز
حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و جنابت

حدث و جنابت و یکی از فضولی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هرچه
خدای تعالی آفریده از جمادات همه پاک است مگر شرابی که مستی کند که اندک و بسیار آن پلید است و هرچه جانور است
همه پاک است مگر سگ و خوک و آن جانوری که بمیرد پلید است مگر چهار چیز آدمی و ماهی و ملخ و هرچه او را خون در تن
روان نیست چون مگس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هرچه در باطن جانوران مستحیل گردیده شود همه پلید است
مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک است
و هرچه پلید است با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که بعد از آنکه سه سنگ
بکار داشته باشد بماند بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد دوم گل شاه راه اگرچه در آن نجاست به یقین
می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی که بیفتد یا ستوری جامهٔ او تباه کند که آن
نادر بود معفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد معفو بود چون با موزه نماز گذارد
آنگاه که موزه در زمین مالد چهارم خون کیک که بر جامه تو و بر جامه دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود اگرچه
در آن عرق کرده باشد پنجم خوناب که از بثرات بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین رطوبتی و ریش
که از بثرات جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از آن ریمی بیرون آید آن همچون دمل باشد و نادر بود و شستن
آن واجب بود و اگر اثری بعد از شستن بماند امید داریم که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد
بباید شست خون آن را پس اثری بماند و خطر بود در شستن آن نماز قضا باید کرد که این عذر نادر است **فصل**
هر جای که نجس بود و یکبار آب بر آن گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود آنگاه می باید شست تا عین برود
و اگر بشست و بمالید و باری چند بناخن بزند و با این همه رنگ و بوی بر آن بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی
آفریده است پاک است و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار بحدث بکار داشتی که این پاک است نه پاک کننده دوم
آنکه در نجاست بکار داشتی که آن پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بسبب نجاست نگشته باشد پاک بود سوم
آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در آن افتد اگرچه متغیر نشده پلید است بمذهب امام شافعی اما آنکه دویست
و پنجاه من باشد تا متغیر نشود به نجاستی که در آن افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن بگردیده باشد
بچیزی پاک که آب را از آن توان نگاه داشت چون زعفران و صابون و اشنان و آرد و جز آن که این پاک
است نه پاک کننده اما اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد قسم دوم طهارت حدث است و در آن پنج
چیز بباید دانست آداب قضای حاجت و استنجا و وضو و غسل و تیمم **فصل** اول در آداب قضای
حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پیش دیواری رود و عورت پیش از نشستن

برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند و قبله را پس پشت نکند و روی بقبله نکند مگر که در بنای باشد که آن روا بود ولیکن
اولی تر آن بود که قبله بر چپ یا راست بود و جای که مردم آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت
میوه دار نه نشیند و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند و در زمین سخت و برابر باد بول نکند تا ترشح بوی باز نیاید و
ایستاده بول نکند الا بعذری و جای که آنجا وضو و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون در
طهارت جای رود پای چپ فرا پیش نهد و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای بران نوشته
بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث
المخبث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی و ابقی فی جسدی ما ینفعنی +

فصل دوم در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست
چپ بگیرد و بر جای نهد که پلید نباشد انگاه میراند تا بموضع نجاست و آنجا میگرداند و نجاست میرباید چنانکه فراتر
نبرد نجاست را همچنین سه سنگ بکار دارد اگر پاک نشود دیگر بکار دارد تا طاق بود انگاه سنگی بزرگ بدست راست
بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بران سنگ فراز آورد و سه بار بسه جای یا بدیواری فراز آورد و بسه جای و بدست
چپ بجنباند نه براست و اگر باین قناعت کند کفایت باشد ولیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب و چون
آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و بجای دیگر رود که آب بوی نه نشیند و بدست راست آب میریزد و بدست
چپ می مالد تا بکف دست چندانکه بداند که هیچ اثر نماند چون دانست آب بسیار نریزد و نیرو نکند که آب بباطن
نرسد لیکن بوقت استنجا خود را سست فرو گذارد و هر چه باین مقدار آب بان نرسد آن از باطن است و آن را حکم
نجاست نیست تا وسوسه رنج خود راه ندهد و همچنین در استبرا سه بار دست بزیر قضیب بیرون آورد و دو سه بار
بیفشاند و سه گام برود و سه بار تنحنح کند و بیش ازین خود را رنجه ندارد که وسوسه بان راه یابد و اگر چنین کرده
باشد و هر زمان پندارد که پس از استنجا تری پدید آمد آب بر ازار پای ریزد تا با خود گوید که از آن است که رسول
صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است برای وسواس چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار بمالد یا بر زمین
انگاه بشوید تا هیچ بوی بران نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق و حصن فرجی من الفواحش

فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب راست کند
زبر انگاه زیر انگاه بجانب چپ همچنین و درون دندان همبرین ترتیب انگاه بزبان و کام فراز آورد و مسواک
کردن مهم دارد که در خبر است که یک نماز بمسواک فاضلتر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت کند بوقت
مسواک که راه گذر ذکر حق تعالی پاک می کند و بهیچ وقت که حدث کند از وضو دست +

ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کند از سواک دست ندارد و اگر وضو نکند و داند که در
دهان وی تغیری پدید آمده بسبب آنکه ناشسته خفته باشد یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بویدار خورده باشد
مسواک کردن سنت است پس چون فارغ شود بر بالائی نشیند و روی بقبله آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون * و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسالک
الیمن والبرکة واعوذ بک من الشوم والهلکة * و نیت استباحت نماز بکند یا نیت رفع حدث و نیت نگاهدارد تا بوقت
روی شستن انگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام افگند مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک
وتلاوت کتابک انگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید اللهم ارحنی رایحة الجنة وانت عنی راض انگاه سه بار روی
بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک و هر موئی که بر روی است آب باصل آن برساند
مگر که موی محاسن بسیار و کثیف بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند تخلیل این باشد و سر حد
از جانب راست از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراز آرد تا انچه در درون
گوشه چشم باشد از سرمه و کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند بر بازو زیادتر بود
فاضلتر بود و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حسابا یسیرا انگاه دست چپ همچنین بشوید وانگشتری بجنباند
تا آب بزیر آن در رود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس هر دو دست
تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و میبرد تا بقفا وانگاه بجای خود آورد تا هر دو روی موی تر
شود و این یکبار بود و سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید اللهم غشنی برحمتک وانزل علی من
برکاتک واظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش را مسح کند و سه بار انگشت در سوراخ گوش کند و
ابهام بر پشت گوش فرود آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه پس گردن را
مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتی من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال پس پای راست سه بار بشوید تا میان
ساق و میان انگشتان تخلیل کند بانگشت کهین دست چپ از سوی زیر وابتدا بکهین پای راست کند و ختم
بکهین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و پای چپ همچنین بشوید و بگوید
اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین و چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی
من عبادک الصالحین و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی که تازی نداند تا داند که چه میگوید و در خبرست که هر که طهارت
کند و ذکر خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهان و خطاها که بروی رفته باشد و چون ذکر نبود جز آن جای

که آب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد که در خبر است
که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق
است که پاک گردد و نظاره گاه حق تعالی دل است چون او را بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل او چون
کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه سرای که جای نشست پادشاه است پلید
بگذارد **فصل** بدانکه در وضو شش چیز کراهت است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست افشاندن
و بآبی که بآفتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن
بآن نیت تا گرد بران نه نشیند یا دست داشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و
چون نیت این باشد هر دو فضیلت بود و از خنور سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس

فصل چهارم در غسل بدانکه هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بروی واجب شود و فریضه
غسل آنست که همه تن بشوید و آب باصل موها برساند و نیت رفع جنابت کند اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار
دست بشوید و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید انگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنتها کند و در پای شستن تاخیر
کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که بآن دست
رسد بمالد و جایها که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد

فصل پنجم در تیمم کسیکه آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی با رفقا بخورد یا بر راه آب ددی باشد یا کسی
که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد الا بزیادت از قیمت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب
بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز در آید انگاه جای طلب کند که خاک پاک باشد
پس هر دو دست بران زند چنانچه که گرد برآید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست
مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان موها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان
از یکدیگر گشاده پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد
دست راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست
همچنین بدست چپ براند پس کف هر دو دست بر هم بمالد پس انگشتان بمیان یکدیگر در گذارد و بمالد چون چنین کند
یک ضربت کفایت بود و اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانکه غبار بهمه دست رسد تا از بیخ چون بدین تیمم یکفریضه
بگذارد چندانکه خواهد سنت بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد **قسم سوم** طهارت از فضلات
تن است و آن دو نوع است نوع اول شوخها است چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد و این بشانه و آب

وگل و گرمابه ازالت باید کرد و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول صلی الله علیه وسلم جدا نبودی و پاک داشتن خود از شوخها
سنت و دیگر آنچه در گوشه چشم گرد آید در وقت وضو بانگشت پاک باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون از گرمابه
برآید آنرا تعهد باید کرد و دیگر آنچه در بینی و بن دندان بود از زردی و این بمسواک و مضمضه و استنشاق برود و دیگر آنچه
بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه و آنچه در سر ناخن بود و آنچه بر همه تن بود و ازالت این همه سنت است و بدانکه
بر جای که شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ آب را منع نکند از پوست مگر که بسیار شود و در زیر ناخن بر خلاف عادت
انگاه باشد که منع کند و پاکی ازین شوخها باب گرم و گرمابه سنت است **فصل** هر که در گرمابه شود بر وی چهار چیز واجب
شود و ده سنت دو واجب در عورت وی که از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بسودن
از دیدان فراتر بود و دو در عورت دیگران که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بر وی حسبت کند چون
بیمی نباشد که اگر نکند عاصی باشند و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما در
گرمابه نشسته بود روی بدیوار کرده و خرقی بچشم باز بسته و بر زبان نیز همین واجب است و نهی آمده است زنان را بگرمابه
گذاشتن اصلا الا بعذری ظاهر اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا بوقت نماز آراسته باشد
نه برای چشم خلق و سیم اجرت گرمابه بان پیش بدهد تا او را دل خوش بود با آب ریختن وی و بداند که چه با وی میدهد پس پای
چپ فرا پیش نهد که در رود و بگوید بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث
الشیطان الرجیم چه گرمابه جای شیطان است پس جهد کند که گرمابه خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود و زود
در خانه گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود در وقت طهارت کند و زیر دست بشوید و آب بسیار نریزد
و چندان ریزد که اگر گرمابه بان ببیند کراهت ندارد و چون در رود سلام نکند و اگر دست بگیرد روا باشد و اگر
کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذه
کند باواز بلند روا بود و وقت آفتاب فرو رفتن و میان نماز شام و خفتن بگرمابه نرود که این وقت انتشار
شیاطین بود و چون در خانه گرم رود از آتش دوزخ یاد کند و یکساعت زیاده ننشیند تا بداند که در زندان
دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد و اگر تاریکی بیند ظلمت گور یاد
کند و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آوازی
هولناک شنود از نفخهٔ صور یاد آورد و اگر رد و قبول بیند در کاری از رد و قبول روز قیامت یاد آورد
سنتهای شرعی اینست اما از جهت طب گفته اند که هر ماهی یک نوبت آهک بکار بردن سودمند بود و چون بیرون
خواهد آمد آب سرد بر پای ریزد تا از نقرس ایمن شود و درد سر نخیزد و آب سرد بر سر نریزد و چون در تابستان

از گرمابه بیرون آید و بجهد بجای شربتی کار کند. **فصل** اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن و آن
هفت است اول موی سر است وستردن آن اولی تر و بپاکی نزدیک تر مگر اهل شرف را اما بعضی ستردن و هر جای
موی پراگنده گذاشتن بر عادت لشکریان مکروه است و ازان نهی آمده دوم سبلت با لب راست داشتن سنت است
و فرو گذاشتن نهی است سوم موی زیر دست در هر چهل روز کندن سنت است چون در ابتدا عادت کند آسان
باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر تا خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورت است و ازاله آن
بستردن یا بآهک سنت است و باید که از چهل روز تاخیر نکند پنجم ناخن بازکردن است تا شوخ دران گرد نشود پس
اگر گرد آید طهارت باطل نشود چه رسول صلی الله علیه و آله وسلم درست گروهی آن شوخ بدید و بفرمود تا ناخن باز
کنند و قضای نماز نفرمود و در خبر است که ناخن چون دراز شود نشستگاه شیطان بود و باید که ابتدا بآن
انگشت کند که فاضلتر است و دست راست از پای فاضلتر و راست از چپ و آن انگشت که اشارت شهادت بوی بود
فاضلتر است پس ابتدای بدو کند و آنگاه از جانب راست او میشود تا باز بوی رسد و هر دو دست در روی چون حلقه تقدیر
کند اول انگشت شهادت دست راست بگیرد و میرود تا بکهین دست راست پس از کهین دست چپ ابتدا کند تا بابهام
راست ختم کند ششم ناف بریدن است و آن در وقت ولادت بود هفتم ختنه کردن مردان را و زنان را **فصل**
محاسن چون دراز شود روا بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرا زند تا از حد بیرون نرود و ابن عمر رضی الله عنهما
و جمعی از تابعین چنین کرده اند و گروهی گفته اند که باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز مکروه است اول خضاب سیاه
کردن که در خبر است که این خضاب اهل دوزخ و خضاب کافران است و اول کسی که این کرده فرعون بوده و ابن
عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بسیاهی خضاب
کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بترین پیران آنانند که خود را بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان
آنانند که خود را به پیران مانند کنند و سبب این نهی آن است که این تلبیسی است بغرض فاسد دوم خضاب به سرخی و
زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند و بچشم ضعف و پیری
بایشان ننگرند این سنت است و باین غرض بعضی از علماء بسیاهی نیز خضاب کرده اند
اما اگر این غرض نبود و همه تلبیس بود روا نباشد سوم سفید کردن محاسن بگوگرد تا پندارند
که پیر شده و حرمت او بیش بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم و عقل بود نه به پیری
و جوانی انس رضی الله عنه می گوید رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت و در همه موی
وی بیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از محاسن برد و از پیری ننگ دارد و این چنانست

که از نوری که خدای تعالی بوی داده ننگ میدارد و این از جهل بود پنجم کندن موی بحکم هوس و سود در ابتدای
جوانی تا بصورت بی ریشان نماید و این از جهل باشد که خدای را فرشتگان اند که تسبیح ایشان آنست که سبحان من
زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب پاک است آن خدای که مردان را به محاسن و زنان را بگیسوی بیاراست ششم
محاسن را بناخن سپید کردن چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیک نماید و بوی غیبت پیش کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید
و زلف از بناگوش فرو گذارد و زیاده از آنکه عادت اهل صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سفیدی آن
نگرد که خدای دوست ندارد کسی را که بچشم عجب در خود نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت
دهم آنکه شولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود بآن نمی پردازد که موی شانه کند و این
مقدار کفایت بود در احکام طهارت **اصل چهارم** در نماز است بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین است
و پیشرو و سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد عهدی است میانه
او را با حق تعالی که در امان حمایت آن باشد و چون از کبایر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج
نماز کفارت آن باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن است که بر در سرای
کسی بگذرد و او هر روز پنج بار خود را بآن بشوید ممکن بود که بروی هیچ شوخ بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این
پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نماز ستون دین است هر که دست
بداشت دین خود را ویران کرد و از وی پرسیدند که از کارها کدام فاضلتر است گفت نماز بوقت خود بپای داشتن و گفت
که کلید بهشت نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نگردانید بعد از توحید دوست تر از نماز
و اگر چیزی ازین دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی و ایشان همه در نماز باشند گروهی در رکوع
و گروهی در سجود و گروهی ایستاده و گروهی نشسته و گفت هر که یک نماز بعمد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد با آنکه
اصل ایمان او بخلل شود چنانکه گویند هر که را در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت
اول چیزی که در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد و بشرط بود به پذیرند و دیگر اعمال تبع آن شود
چنانکه بود به پذیرند و اگر ناقص بود بر روی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارتی نیکو بکند و نماز
بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و بدل خاشع و متواضع گردد نماز او میرود تا بعرش سفید و روشن
و میگوید خدای تعالی ترا نگاهدارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و طهارت نیکو نکند و رکوع
و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا بآسمان سیاه شده و میگوید خدا تعالی ترا ضایع گرداناد چنانکه
مرا ضایع کردی تا آن گاه که خدای تعالی خواهد آن گاه نماز وی را چون جامهٔ خلق در هم پیچند و بر روی

وی باز زند و گفت بدترین دزدان آنست که از نماز بدزد در کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبد است
و از احقیقتی و سریست که آن روح نماز است و ما بیشتر ظاهر آن بگوئیم اول آنست که چون از طهارت تن و جامه
بپردازد و عورت بپوشاند جای پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان هر دو قدم بمقدار چهار انگشت
گشاده کند و پشت راست بدارد و سر پیش افگند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست ایستاد قل اعوذ
برب الناس بخواند باندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و آنگاه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید
بآواز اگر نه بر اقامت اقتصار کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بگوید که ادا میکنم نماز فریضه پیشین مثلا خدای را
و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد برابر گوش چنانکه سر انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمه
گوش بود و کف دست برابر دوش بود و چون نیت بر جای قرار گرفت الله اکبر بگوید آنگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست راست
بالا نهد و انگشت شهادت و میانگی از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بساعد چپ حلقه کند و دست
فرو نگذارد که آنگاه باز بسینه برد بلکه در فرود آوردن بسینه برد که درست تر آنست و در میان این دست نیفشاند و پیش
بیرون نیارد و بجانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه وای بعد از الله اکبر پدید آید یا الفی بعد از بار اکبر چنانکه
گوید اکبار که این همه کار وسوسان و جاهلان باشد بلکه چنان بیرون نگاز این کلمه میگوید بی تکلف و مبالغه در نماز
همچنان بگوید و چون دست بر هم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا آنگاه وجهت وجهی
بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
ان الله هو السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد بر خواند و تشدیدها بجای آورد و در حروف مبالغه نکند شولیده شود
و فرق میان ض و ظ بجا آورد و اگر نتواند روا باشد و چون فارغ شود آمین بگوید پیوسته باخر سوره لیکن
اندک ما گسسته آنگاه سورتی دیگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد و در نماز بامداد و دو رکعت پیشین از شام و خفتن آواز
بردارد مگر که ماموم بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه باخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد در این تکبیر
چنانکه در ابتدا تکبیر میکند تا بحد رکوع رسد و کف هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان در راستی قبله فرو
گذارد و از هم گشاده و زانو بر زانو در نیارد بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد چون تخته چنانکه
صورت چلگی وی چون لامی باشد و دو بازو و از هر دو پهلو دور دارد و زنان بازو از پهلو باز نگیرند و چون
چنین راست بایستاد و سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و اگر امام نباشد هفت بار بگوید یا ده بار نیکو
تر بود آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست بر آورد و بگوید سمع الله لمن حمده و بر پای آرام
گیرد و بگوید ربنا لک الحمد ملء السموات و الارض و ملء ما شئت من شیء بعده و در دوم رکعت نماز بامداد دعای

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و بسجود کند چنانکه آن عضو که بزمین نزدیک ترست پیشتر بر زمین نهد اول زانو آنگاه دست
آنگاه پیشانی و بینی و دو دست برابر دوش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین ننهد و میان بازو و پهلو و
ران و شکم گشاده دارد و زن جمله اعضا بهم باز نهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی و سجده سه بار و اگر امام نباشد زیاده گوید
اولی تر بود پس تکبیر گوید و از سجود برآید و بر پای چپ نشیند و دو دست بر دو ران نهد و بگوید رب اغفرلی وارحمنی
وارزقنی واهدنی واجرنی واعف عنی وعافنی وآنگاه دیگر سجود کند همچنین بعد از ان نشیند نشستنی سبک و تکبیر گوید
و برخیزد و دیگر رکعت همچون اول بگذارد و اعوذ بالله پیش از الحمد بگوید چون از سجود در رکعت دوم فارغ شد
بتشهد بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجود و دو دست همچنان بران نهد و لیکن اینجا انگشتهای دست راست
گرد کند الا انگشت شهادت که فروگذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله و ابهام
نیز اگر فروگذارد روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب راست و سرین چپ بر زمین
نهد و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند دعاهای معروف
بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و روی بر جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود یک نیمه روی وی
بیند آنگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و باین هر دو سلام نیت بیرون آمدن از نماز کند و نیت سلام بر حاضران
و فرشتگان کند **فصل** چند کار در نماز کراهت است نماز کردن در وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول
و قضای حاجت و هر شغل که از خشوع باز دارد و دو پای بهم باز نهادن چپ و یک پای از جای برگرفتن و
در سجود بر سر پای نشستن و بر هر دو سرون نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت
سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بستن زیر جامه و دست فروگذاشتن و از هر سوی نگریستن و انگشت
طرقانیدن و اندام خاریدن و خازه کشیدن و بازی محاسن باز کردن و سنگریزه راست کردن برای سجود و بوقت
سجود نفخ کردن در زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جمله چشم و دست و همه اعضا
باید که با ادب باشد و بصفت نماز بود تا نماز او تمام باشد و زاد آخرت را شاید اما از اینها که گفتیم فریضه پیش از چهارده
چیز نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن الحمد و رکوع و آرام گرفتن دران و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن دران
و سجود و آرام گرفتن دران و نشستن میان دو سجده و تشهد آخر و صلوة فرستادن بر رسول صلی الله علیه وسلم و سلام دادن
چون این بقدر بکنند نماز درست بود در زبان مفتی که شمشیر از وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که
کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس در خطر بود که پذیرفته نباشد پیدا
کردن حقیقت و روح نماز بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح آنست

و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون
آدمی مرده باشد کالبدی بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش
و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت آن نباشد همچنان بود که چشم دارد لیکن بینائی ندارد و گوش
دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود از نماز هست داشتن
دل است با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه فرموده وَأَقِمِ الصَّلٰوةَ
لِذِكْرِي نماز بر پای دار برای یاد کرد مرا و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بسا کسی که نصیب او از نماز جز رنج و
ماندگی نبود و این از آن باشد که بکالبد نماز گذارد و بدل غافل بود و گفت بسیار کس باشد که نماز گذارد و از نماز
او شش یکی یا ده یکی پیش ننویسند و آن مقدار نویسند که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی وداع
خواهد کرد یعنی که با این نماز خود را و هوای خود را وداع کن بلکه هر چه جز حق است آن را وداع کن و همگی خود را بنماز
ده و برای این بود که عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه وسلم با ما حدیث میکردی و ما با وی چون
وقت نماز در آمدی گوئی هرگز با ما نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی بعظمت خدای تعالی و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبود حق تعالی در آن ننگرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی
جوش دل وی از دو میل بشنیدندی و رسول صلی الله علیه وسلم چون در نماز شدی از دل وی می جوشیدی چنانکه دیگ
سیمین پر آب بر آتش بجوشد و آواز میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شد لرزه بروی افتادی و گونه
وی بگردیدی و گفتی آمد وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری
گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود
بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عمداً نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ وی که استاده
او را نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی و بیشترین علما اگرچه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر
و فارغ باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی آن باشد که شمشیر از وی
برخاست اما زاد آخرت را بآن مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر بیش
حاضر ندارد امید آنست که حال وی بهتر بود از حال کسی که نماز اصلا نکند و لیکن بیم آن نیز بود که حال وی بتر بود
زیرا که کسیکه تهاون بخدمتی حاضر آید باشد که تشدید بروی بیش بود از کسی که اصلا نیاید و از این سبب حسن بصری
میگوید که این نماز بعقوبت نزدیکتر بود بلکه در خبر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ فایده
از نماز نبود مگر دوری از خدای تعالی پس از این جمله دانستی که نماز تمام را روح آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد

وانکه چون وقت تکبیر حاضر نبود او را از روح خبر نبود چون زنده که در وی نفس پیش نمانده باشد پیدا کردن **حقیقت و روح اعمال نماز** بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت که بشنوی معلق گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنیدندی آنکس که آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نیاوردی و کفشگر اگر درفش فرو برده بودی بیرون نیاوردی و از جای بجستندی و باین منادی ندای روز قیامت یاد کردندی و دانستندی که هر که در وقت بشتابد باین فرمان منادی فردا بیان جز بشارت بوی نرسد اگر خیانت که دل خود را شادی و رغبت آگنده بینی باین منادی بدانکه دران منادی همچنین باشی **طهارت** و سر طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی غلاف است و روح این طهارت پاکی دل است بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما تن جای صورت نماز است **عورت پوشیدن** معنی آن اینست که انچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی و روح و سر آن آنست که انچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد جز بانکه باطن از ان پاک کنی و پاک بآن شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که باز بسر آن نروی التائب من الذنب کمن لا ذنب له توبه گناه را ناچیز کند اگر نتوانی باری از خجلت و بیم و شرم پرده سازی و برروی آن عورات فروگذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی باستی چون بنده گریخته گنهگار که با دل پر تشویر پیش خداوند خود باز آید و سر از پیش برنیاورد از فضیحتهای خود **استقبال قبله** معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند و یکجهت شود و سر آن آنست که روی دل از هر چه در هر دو عالم است بگرداند و بحق تعالی مشغول گرداند تا یکصفت گردد و چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چو دل در وادی اندیشها روا باشد چنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که در نماز بایستد و هوای وی و روی و دل وی بر سوی حق تعالی بود او از نماز باز گردد چنانکه از روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت و روح نماز را باطل کند بلکه اولی ترچه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غلاف است و غلاف را چندان قدری نبود قیام ظاهرش آنست که بشخص پیش حق تعالی بایستی سر در پیش انداخته بنده وار و سر آن آنکه دل از همه حرکتها فرو ایستد و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و در این وقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی یاد کند در آن وقت که همه سر او آشکارا شود و بر وی عرض کنند و بداند که آنهمه اسرار درین وقت نزد حق تعالی

آشکار است و هرچه در دل وی است و بوده است میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی
از اهل صلاح درینوقت در وی نظاره می کند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را با ادب دارد و از هیچ جانب
ننگرد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرد و آنگاه از وی شرم
ندارد و چه جهل باشد بیش ازین که از بنده بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و به سبب نظر او با ادب باشد و از
نظر ملک الملوک باک ندارد و آسان فرا گیرد و برای این بود که ابو هریره گفت یا رسول الله شرم از حق تعالی چگونه باید داشت
گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار و به سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان
ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگریختی و پنداشتی که جمادی است و هر کرا عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت
و میداند که ناظر است بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم کسی را دید که در نماز دست
بمحاسن میکرد گفت اگر دل وی بخشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی * **رکوع و سجود** * بدانکه ظاهر آن
تواضع است به تن و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه داند که روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست
بر خاک از آن خوارتر چیزی نیست تا بداند که اصل وی از خاک است و مرجع او بخاک خواهد بود تکبر در خور اصل خود کند و
ناکسی و بیچارگی خود بشناسد همچنین در کاری سری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیست
پیدا کردن حقیقت قرات و اذکار نماز * بدانکه هر کلمه که در نماز بباید گفت آن را حقیقتی است که باید که معلوم باشد
و باید که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر آن است که خدای بزرگتر از آن است که وی را بعقل
و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند لیکن در دل وی چیزی بود که بزرگتر از حق تعالی صادق
نبود و با وی گویند این سخن راست است و تو دروغ میگوئی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن
چیز نزد وی بزرگتر باشد و معبود و الله وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حق تعالی گوید افرأیت من اتخذ
الهه هواه و چون گفت وجهت وجهی معنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل
وی درین وقت بچیزی دیگر نگرانست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ
بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته که
مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که
چنین شود و چون الحمد بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت گردد که این کلمه شکر
است و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اهدنا گوید
باید که دل وی بصفت تضرع و زاری بود که سوال همه آنجا کند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل قرات

همین باید که باشد چنانکه می داند و دل بصفت معنی آن میگردد و شرح این دراز بود اگر خواهد که از
حقیقت نماز نصیب یابد باید که چنین باشد و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد * **پیدا کردن علاج
دل تا حاضر شود** بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود آنست
که جای نماز کند که چیزی می بیند یا میشنود که دل بآن مشغول میشود و دل تبع گوش و چشم باشد و علاج این آن
بود که نماز جای خالی گذارد که هیچ آواز نشنود و اگر جای تاریک باشد بهتر بود یا چشم بر هم نهد و بیشترین عابدان
عبادت را خانه ساخته اند خرد و تاریک که در جای فراخ دل پراگنده باشد و ابن عمر رض هرگاه نماز کردی مصحف
و شمشیر و هر قماشی که داشتی همه از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پراگنده
باشد و این دشوارتر و صعب ترست و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن
بود اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اذا حضر
العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء گفت چون طعام و نماز بهم پیش آید طعام بخورید و همچنین اگر کسی سخنی دارد او بگوید و دل از آن اندیشه
خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیکساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراگنده باشد که بر دل غالب شده باشد
بعادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که میخواند میدارد و معنی آن می اندیشد تا بآن اندیشه از او دفع کند
و این تسکین اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین
دفع نشود و تدبیر آن مسهل خوردن بود تا ماده علت را از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که بترک آن چیز بگوید
که اندیشه از آن ست تا برهد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و شغل او
چون کسی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که مشغله گنجشکان نشنود و چوبی برگیرد و ایشان را میراند و در حال
باز می آیند اگر خواهد که از آن برهد تدبیر آن بود که درخت از بیخ بر کند که تا درخت باشد نشیمن گنجشکان بود و همچنین
تا شهوت کاری بر دل مستولی شده باشد اندیشه پراگنده بضرورت با وی می باشد و ازین بود که رسول صلی الله
علیه وسلم را جامه نیکو آوردند بهدیه و بر آن علمی نیکو بود در نماز چشم وی بر آن علم افتاد چون نماز بگذارد جامه بیرون
کرد و بخداوند او باز داد و جامه کهنه بپوشید و همچنین نعلین او را دوال نو کردند چشم وی در نماز بر آن افتاد چشم او نیکو
آمد بفرمود تا بیرون کردند و دوال کهنه باز آوردند و یکبار نعلین نو ساختند ویرا چشم نیکو آمد سجده کرد و گفت
تواضع کردم خدای را تا مرا دشمن نگیرد و بدین نظر که کردم و بیرون آمد اول سایلی را که دید باو داد و طلحه رضی الله
عنه در نخلستان خود نماز میکرد مرغی دید نیکو در میان درختان می پرید و راه نمی یافت دلش بآن مشغول
شد و ندانست که چند رکعت کرد پس به نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از دل خود شکوه کرد

انگاه کفارت آن را آن نخلستان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این داشته اند
و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافته باشد که در نماز
شود دل از آن خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد و
این بآن بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود وی از آن
قدر نیز فراغت بود بعبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل افزاید دل
حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل جبر آن فرایض است پیدا کردن سنت جماعت رسول الله
صلی الله علیه و سلم گفت یک نماز بجماعت چون بیست و هفت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان بود
که نیمه شب احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد فرمود هر که چهل روز نماز بجماعت
کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود او را دو برات نویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و ازین سبب بود که هرگاه از سلف
تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سعید بن مسیب میگوید بیست
سال است تا بانگ نماز نشنیدم الا که از پیش بمسجد آمده بودم و بسیاری از علما گفته اند کسی را که عذری نبود و نماز تنها گذارد
درست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت و آداب امامت و اقتدا باید نگاهداشت اول آنست که امامت نکند الا
بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند حذر کند از امامت و چون از وی درخواهند بی عذری منع نکند که فضل امامت
بزرگ است و از موذنی بیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاهدارد و باول وقت نماز کند و
برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آن بیش بود و صحابه چون دو تن حاضر شدندی انتظار سوم
نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز دیر آمد
انتظار او نکردند و عبد الرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه و سلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده
بود چون نماز تمام کردند ایشان بهراسیدند از آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید امامت
برای حق کند باخلاص و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت امامت
بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرائت در نماز جهری
باواز خواند و سکته بجای آورد یکی چون تکبیر کند وجهت وجهی بخواند و ماموان بفاتحه مشغول شوند دوم
چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون
سوره تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ نخواند
از پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نگوید و انس رض

گوید هیچ کس سبک نماز تر از رسول صلی الله علیه وسلم نبود و سبب این آن است که در جماعت میان
کسی باشد که ضعیف بود یا شغل دارد و باید که مأموم از پی امام رود نه با وی تا پیشانی امام بر زمین نرسد او بسجود نرود و تا امام
بحد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود امام اگر عمدا در پیش شود نماز باطل شود و چون سلام باز دهد
چندان پیش نشیند که بگوید اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام
تبارکت ربنا وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام انگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برخیزند
که مکروه است **پیدا کردن فضل نماز آدینه** بدانکه روز آدینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید مومنان
است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سه جمعه بعذری رو دست بداشت اسلام را پس پشت انداخت و دل او
زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی در هر روز آدینه ششصد هزار نفر از آتش دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ
را هر روز بوقت زوال آفتاب بتابانند درین وقت نماز نکنید مگر در روز آدینه که درین روز نتابانند و فرمود هر روز
آدینه فرمان یابد و یا مرد شهیدی بنویسند و از عذاب گورش نگاه دارند **شرائط جمعه** بدانکه هر چه در نمازهای دیگر
شرط است در جمعه شرط است و بیرون ازین شش شرط دیگر است خاص این نماز شرط اول وقت است تا اگر امام سلام
پس از وقت نماز دیگر دهد جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نه بندد و
در میان خیمها نه بندد بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که دران چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در مسجد باشد
درست بود شرط سوم عدد است که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر ازین عدد کمتر باشد
در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعت است که اگر این قوم هر یکی تنها نماز کنند درست نبود
اما اگر کسی رکعت آخر دریابد نماز او درست بود اگرچه در دوم رکعت تنها بود و یکی رکوع رکعت دوم درنیابد باید
که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم انکه پیش ازان جمعه دیگر نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان
بزرگ بود که در یک مسجد نگنجد یا دشوار بود و اگر نتوانند دو جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشند شرط
ششم دو خطبه است پیش از نماز و هر دو فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن در خطبه فریضه است و در
خطبه اول چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلواة بر رسول و وصیت بتقوی و اوصیکم بتقوی الله
کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه است لکن عوض آیت قرآن دعا فریضه است و این
نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست داشتن ازان بعذر
گل و باران و بیماری و بیمار داری چون بیمار را دارنده دیگر نبود و لیکن اولی آن بود که نماز پیشین بعد ازان
کنند که مردم از جمعه فارغ شده باشند **آداب جمعه** باید که در جمعه ده سنت و آداب نگاه دارد اول آنکه

روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش برداشتن
تا بامداد پگاه بنماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت
عظیم است و در مقابله آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته اند که در این شب با اهل صحبت کردن سنت است
تا آن نیز متقاضی غسل باشد بهر دو را در روز آدینه دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود اگر زود به مسجد خواهد شد و
اگر نه تاخیر اولیتر و رسول صلی الله علیه وسلم بغسل جمعه فرموده است بفرمانهای موکد تا گروهی از علما پنداشتند که این
غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی را سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر
کسی در این روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر آب بخورد فرو ریزد و اگر بیک غسل هر دو
نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو بثیاب بمسجد آید و پاکیزگی آن
بود که موی ابتر دو ناخن بگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرمابه شده باشد و این بجا آورده باشد کفایت بود و آراستگی
با آن بود که جامه سفید پوشد که خدای تعالی از جامه‌ها جامه سفید را دوستر دارد و بوی خوش بکار دارد بر نیت تعظیم مسجد و
نماز تا از وی بویهای ناخوش نیاید که کسی برنجور شود یا در غیبت افتد چهارم بگاه شدن است بمسجد جامع که فضل این بزرگ است
و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار بتوانستندی رفت و ابن
مسعود یکروز بجامع شد و سه کس پیش از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و میگفت که تو در درجه چهارم باشی کار
تو چون باشد و چنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و جهودان و ترسایان
روز شنبه و یکشنبه بگاه بکلیسیا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشان است تقصیر کنند چگونه باشد و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که در ساعت اول از این روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد
و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گاوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که
گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و
چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این قربان مینویسند صحایف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند که بعد از آن
بجز فضل نماز هیچ نیابد پنجم آنکه پای بگردن مردم ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبر است که کسیکه چنین کند در قیامت
از وی پلی سازند تا مردم بروی بروند و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد گفت
چرا تو نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بر گردن مردم مینهادی یعنی کسیکه
چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر
ایشان کرده اند که صف اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسیکه نماز کند نگذرد و چون نشیند نزدیک

دیواری یا ستونی بنشیند تا کسی از پیش وی نگذرد که نهی ست از گذشتن پیش کسی که نماز میکند و در خبر ست که اگر خاکی
گردد که باد او را پراگنده کند بهتر از آنکه از پیش مصلی بگذرد ششم آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هرچند نزدیکتر
بهتر که فضل این بزرگ است مگر در صف اول لشکریان باشند و کسانیکه جامه دیبا دارند یا جامه سیاه خطیب ابریشمی باشد
یا شمشیر او بزر بود یا منکری دیگر باشد آنگاه هرچند از آن دورتر بود اولی باشد که نشاید باختیار نشستن جایی که منکری
باشد هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن نگوید و بجواب موذن و استماع خطبه مشغول شود و اگر کسی سخن گوید او را
باشارت خاموش کند نه بزبان که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش
دار بیهوده گفته و هر که درین وقت بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود در
جای که سخن گویند نه نشیند و درین وقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت
بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند که در خبر است که این از جمعه تا جمعه حرزی بود او را از شیطان و بگوید اللهم یا غنی
یا حمید یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک و گفته اند هر که باین عامد و
نماید از جایی که نداند روزی وی رسد و از خلق بی نیاز شود و بعد از آن شش رکعت نماز سنت بگذارد که این
مقدار از رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرده اند دهم آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر تا نماز شام باشد
فاضلتر گفته اند که این بجای حجی و عمره باشد در ثواب و اگر نتواند و بخانه رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد
تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه است او را در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند آداب روز آدینه باید
که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان
دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن وی سیرت وی رغبت او از دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن
که نه چنین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود در خبر است که بیک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت
نماز بود دوم آنکه درین روز ساعتی هست بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هر که درین ساعت
حاجتی خواهد روا شود و خلاف است که این ساعت عزیز وقت برآمدن آفتاب است یا وقت زوال
یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر
و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این
ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول
صلی الله علیه وسلم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که درین روز هشتاد بار صلوة بر من فرستد گناه هشتاد ساله
او بیامرزد گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم گفت بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة

تکون لک رضی ولحقه ادا و اعطه الوسیلة والفضیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه افضل
ما جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند که هر که در روز آدینه
بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم بیابد بی‌محال والا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بیش نگوید کفایت بود
چهارم آنکه درین روز قرآن بیش خواند وسورة الکهف بخواند که فضل این در اخبار آمده و عابدان سلف را
عادت بوده در روز آدینه هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلوة و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در خبر است که هر که در جامع رود و در وقت
چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند ازین جهان نرود تا جایگاه
وی را در بهشت بوی نمایند یا بدیگری او را خبر دهد و مستحب آنست که درین روز چهار رکعت نماز کند بچهار سورة انعام
والکهف وطه ویس واگر نتواند سوره سجده ولقمان والدخان والملک و ابن عباس رضی الله عنهما هرگز در روز آدینه
از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی معروف است و اولی آن بود که او وقت زوال نماز می کند و بعد از نماز تا نماز دیگر
بمجلس علم رود و بعد از آن تا نماز شام بتسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد اگرچه نان
پاره باشد که فضل صدقه درین روز زیاده بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی خواهد او را زجر باید کرد و کراهت بود او را
چیزی دادن هفتم آنکه در جمله هفته این روز را برای آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکه حق تعالی میفرماید
فَاِذَا قُضِیَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِی الْاَرْضِ وَابْتَغُوْا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ انس رضی الله عنه میگوید معنی این خرید
و فروخت وکسب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها
مسئله بدان که آنچه لابد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل چون حاجت افتد باید پرسید که در چنین کتاب شرح آن
نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد و باین اشارتی کرده آید بدانکه این وسوسه کسی را بود که در
عقل وی خلل بود یا سودائی باشد یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت تو آن رغبت است که ترا وی
بقبله آورد و بر پای انگیخت تا فرمان بجا آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را بر پای خیز و حرمت دار
بگوی نیت کردم که بر پای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلانکس لیکن در وقت بر پای خیزی این نیت خود
در دل تو باشد بی آنکه بدل یا بزبان بگوئی و هر چه در دل بگوئی حدیث نفس است و نیت آن رغبت بود که ترا بر
پای انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که ادای نماز پیشین است یا نماز دیگر چون دل ازین غافل
نبود الله اکبر بگوئی واگر غافل بود با یاد خود آوری و گمان نبری که معنی ادا و فرض و نماز پیشین همه
بیکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید واین مقدار کفایت

بود چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین گذاری گوئی آری دگر این وقت که گوئی آری جمله این معنی در دل تو بود و مفصل نبود پس گفتن تو با خود یاد دهی را همچون گفتن آنکس باشد والله اکبر بجای آن بود که گوئی آری هرچه بیش ازین استقصا کنی دل و نماز شولیده شود باید که آسان فرا گیری چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است و ازین سبب بود که در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه هیچکس را وسوسه نیت نبودی که دانستندی که این کاری آسان است و آنکس که این نداند از جهل است

اصل پنجم در زکوة دادن

بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنای اسلام بر پنج اصل است کلمهٔ لا اله الا الله یعنی محمد رسول الله و نماز و زکوة و روزه و حج و در خبر است که کسانی که زر و سیم دارند و زکوة ندهند هر یکی را داغ بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهارپای دارد و زکوة ندهد روز قیامت آن چهارپایان را بروی مسلط کنند تا او را بسرون میزنند و در زیر پای می آورند و هرگاه که همه بروی بروند و باخر رسند آن پیشتر باز آیند دیگر باره همچنین او را پای مال میکنند تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم زکوة دانستن بر خداوندان مال فریضه است

انواع زکوة و شرایط آن بدانکه شش نوع زکوة واجب است ❊ نوع اول زکوة چهارپایان و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسپ و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة بچهار شرط واجب آید شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه چراگاه باشد تا بروی مؤنت بسیار نبود اگر در جمله سال چندان علف دهند که آن را مؤنتی شمرند زکوة بیفتد شرط دوم آنکه یکسال در ملک وی باشد که اگر در میانه سال از ملک او بیرون رود زکوة بیفتد اما نسل و نتاج مال اگرچه در آخر سال آمده باشد هم در حساب گیرند و زکوة واجب آید بتبعیت اصل مال شرط سوم آنکه با آن مال توانگر باشد و در تصرف وی باشد اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی ستده باشد بروی زکوة نباشد مگر که جمله با هر فایده که از آن حاصل آمده باشد بوی باز رسد آنگاه زکوة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی چندانکه مال دارد قرض دارد درست آنست که بروی زکوة واجب نیاید وی بحقیقت درویش است شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بآن مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک توانگری حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد در آن هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یکساله کم نشاید و اگر بز بود دو ساله کم نشاید و چون بیست و پنج شتر شود شتری ماده یکساله بدهد و اگر ندارد نری دو ساله آنگاه تا سی و شش نشود هیچ زیاده ازین واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و بعد از این حساب فرا گیرد و در هر پنجاه

سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو تا سی نشود دران چیزی واجب نباید چون سی شد در وی گاوی یکساله
واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت دو یکساله و بعد ازان حساب فرا گیرد در چهل دو ساله و در سی یکساله اما گوسفند
در چهل یکی و در صد و بیست و یک دو و در دویست و یک سه و در چهار صد چهار بعد ازین حساب فرا گیرد و در هر صد یکی
و یکساله کم نشاید و اگر نر بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند
که یکی کافر یا مکاتب نبود هر دو چون یکمال بود تا اگر هر دو بیش از چهل ندارند بر هر یکی نیم گوسفند واجب شود و
اگر صد و بیست بود از دو هم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات است هر گاه هشتصد من گندم
بود یا جو یا خرما یا مویز یا چیزی که قوت گروهی باشد که بآن کفایت توانند کرد چون منگ و نخود و برنج و باقلی
و غیر آن عشر دران واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنبه و لوز و کتان و میوها دران عشر نبود و اگر چهار صد
من گندم و چهار صد من جو بود واجب نباید که نصاب از یک جنس باید که بود تا زکوة واجب آید و اگر آب از جوی و
کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود نیم ده یک واجب آید و نشاید که انگور و رطب بدهد بلکه مویز و خرما باید داد مگر که
چنان باشد که ازان مویز نیاید آنگاه انگور روا بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه جو و گندم سخت شد دران هیچ تصرف
نکند تا پیشتر حرز کند و بداند که نصیب درویشان چند است آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و دانست اگر تصرف
کند در جمله روا باشد نوع سوم زکوة زر و سیم است در دویست درهم نقره پنج درم واجب آید در آخر سال و در بیست
دینار زر خالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چندانکه می افزاید هم برین حساب بود و در نقره چون زر زرینه
و سیمینه و ساخت زر و آن زر که بر دوال شمشیر بود و هر چه روا نباشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن
آن مرد و زن را دران زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد تواند ستد زکوة واجب آید نوع چهارم
زکوة تجارت است و چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد به نیت تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید و
هر چه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه اگر سرمایه در اصل
زر بوده باشد یا سیم هم ازان بدهد و اگر بنقد نخریده باشد ازان نقد که در شهر غالب تر بود بدهد و چون متاعی
دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی بخرد اول سال در نیاید بمجرد نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال
از وقت ملک صاحب نصاب بود و هر گاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود والله اعلم
نوع پنجم زکوة فطر است بر هر مسلمانی که شب عید رمضان بیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برد چیزی
دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لابد بود بروی صاعی طعام ازان جنس که میخورده است واجب آید و آن سه
من کم باشد کم سه یک من اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم شاید و اگر از

هر جنسی خورد باشد بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقهٔ وی بوی واجب بود
فطرهٔ وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بندهٔ مشترک بر هر دو شریک بود و زکوة بندهٔ
کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری زن بدهد روا بود و این مقدار از احکام
زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون ازین واقعه افتد داند که بباید پرسید **کیفیت دادن زکوة** باید که
در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اوّل آنکه نیت زکوة فرض کند و اگر وکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل
را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد
شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید و زکوة فطر از روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان
روا نبود و تعجیل زکوة مال در جملهٔ سال روا بود بشرط آنکه ستاننده درویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد یا
مرتد شود زکوة دیگر باره بباید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر در عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی
دیگر بمقدار قیمت بدهد بمذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جای بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال
دارند اگر بشهری دیگر دهد درست آنست که زکوة از وی بیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آنمقدار که باشند چنانکه
از هر قومی سه تن کمتر نباشد و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک درهم زکوة باشد بمذهب امام شافعی واجب بود
که باین همه برساند و به هشت قسمت راست کند آنگاه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده از آن چنانکه
خواهد قسمت کند اگر چه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مولفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین
و مکاتب و ابن سبیل و وام دار یابند پس هر کسی را زکوة به پانزده کس کمتر نشاید که بدهد نزد شافعی و مذهب شافعی
درین مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشترین مردم درین مسئله مذهب امام ابوحنیفه
میگیرند و امید داریم که ماخوذ نباشند پیدا کردن صفت این هشت گروه صنف اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز
ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامهٔ تن تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن
دارد بی شلوار یا دستار یا بی پیراهن درویش بود و اگر کسب بالت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است
چون بکسب مشغول شود از آن باز ماند درویش است و باین درویشی کمتر یابند مگر اطفال پس تدبیر آن بود
که درویشی طلب کند که معیل باشد و حصهٔ فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند صنف دوم مسکین است
هر کرا خرج مهم از دخل بیش بود اگر چه خانه و جامه دارد او مسکین است ولیکن چون کفایت یکساله ندارد و کسب
وی بآن وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرش و خنور خانه
دارد و کتاب دارد چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین

نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و مستحقان سانند مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مولفة
قلوب باشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان شوند
صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خود بدهد و خمس یا بیشتر بخواجه دهند صنف ششم
کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد درویش باشد یا توانگر بود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد
که با آن فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جامگی نباشد اگر چه توانگر باشند ساز راه از زکوة
با ایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد و راه ندارد و راه گذری باشد یا از شهر خود بسفر میرود و قدر زاد و کرای وی
دهند و هر که گوید من درویشم یا مسکینم روا بود که قول او بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما مسافر و غازی اگر بسفر
و غزا نروند زکوة از ایشان باز ستانند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود اسرار زکوة دادن
بدانکه همچنان که نماز را صورتی و حقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة را صورت و روحی است
چون کسی سر و حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق مامورند بمحبت حق تعالی
و هیچ مومن نیست که این دعوی نکند بلکه تا مواند ما که هیچ چیز را دوستتر از خداوند ندارند چنانکه در قرآن میگوید قُلْ اِنْ کَانَ
اٰبَاۤؤُکُمْ وَاَبْنَاۤؤُکُمْ الایه و هیچ مومن نبود که نه دعوی کند که خدای را از همه چیزها دوستتر دارد و پندارد که همچنین است
پس بنشانی و برهانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بیحاصل مغرور نشود و پس مال یکی از محبوبات آدمی هست و او را باین
بیازمودند و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خود فدا کن تا درجه خود بشناسی در دوستی حق تعالی
پس کسانی که این سر بشناختند بسه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند که از
دویست درهم پنج درهم دادن کار بخیلان بود بر ما واجب آنست که همه بدهیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق
رضی الله عنه جمله مال بیاورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای و رسول وی و گروهی
یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچندین که آوردم رسول گفت
بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه شما در خود تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیک مردان بودند که ایشان مال بیکبار
نکردند و وقت آن نشستند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر میداشتند
و بر قدر زکوة اقتصار نکردند لیکن درویشان را که با ایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندی
طبقه سوم سره مردان بودند که ایشان بیش ازین طاقت نداشتند که از دویست درهم پنج درهم بدهند
بر فریضه اقتصار کردند و فرمان بدل خوشی و زودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند بزکوة
دادن و این درجه بازپسین است که هر که از دویست درهم که خدای تعالی باو داده دلش بار ندهد

که پنجه درهم بدهد او را در دوستی حق تعالی هیچ نصیبی نباشد و چون بیش ازین نتواند داد دوستی سخت ضعیف بود
و از جمله دوستان بخیل باشند سرّ دوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب ناشایستگی
وی است قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب وی است حضرت نماز را و دل از پلیدی
بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که بآن نجاست شسته
باشند و ازین است که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت وی حرام است که منصب او را از اوساخ مال مردم صیانت
باید کرد سرّ سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز
و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بیند باین نعمت و مسلمانی دیگر
همچون خود را درمانده بیند با خود گوید که او هم بنده حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد
و او را بمن نیازمند کرد با وی رفقی کنم که نباید که این آزمایشی باشد و اگر تقصیری کنم مرا بصفت وی گرداند
و او را بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد آداب

دقایق زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف
شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب
شود در جمله سال بدهد و باین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وی ظاهر شود
که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود و آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده آن
بود که هر چه کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند زودتر تا دعا باخلاص کنند
و شادی ناگاه ببینند و دعا درویشان حصاری بود او را از همه آفات سوم آنکه از عوایق روزگار ایمن باشد که در
تاخیر آفات بسیار بود و باشد که عایقی افتد و ازین خیر محروم شود و چون در دل رغبت خیری پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر
رحمت است و زود باشد که شیطان حمله آورد فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یکی از بزرگان در طهارت جای در دل
افتاد که پیراهن بدهد درویشی را مریدی را بخواند و پیراهن بکشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آیی گفت ترسیدم که
خاطری دیگرم در آید و مرا ازین باز دارد وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام است و اول سال
یا رمضان که هر چند وقت شریف تر بود ثواب مضاعف تر شود و رسول صلی الله علیه و سلم سخی ترین خلق بود و هر چه داشتی
بدادی و در رمضان خود هیچ نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی وظیفه سوم آنکه زکوة بسر دهد و بر ملا ندهد تا از ریا دور تر باشد و
باخلاص نزدیکتر بود و در خبر است که صدقه سرّ خشم خدا را بنشاند و در خبر است که فردا هفت کس در سایه عرش باشند یکی از ایشان امام
عادل دیگر کسیکه صدقه بدست راست دهد چنانکه دست چپ را خبر نباشد بنگر که چه درجه است که با درجه امام عادل برابر بود و در خبر

هر که صدقه بسر دهد او را در اعمال سر بنویسند و اگر در ظاهر دهد او را در اعمال ظاهر نویسند و اگر گوید که من چنین خیری
کردم از جریده اعمال سر و ظاهر نیز ببرد و در جریده ریا بنویسند و باین سبب سلف در پنهان داشتن صدقه چندان
مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا طلب کردی و در دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که که گفت
و کس بودی که درویشی خفته طلب کردی و در جامه وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس
بودی که در راه گذر درویش افگندی و کس بودی که بوکیل دادی تا برساند این جمله برای آن
کردندی تا درویش نیز نداند اما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون بملا دهد ریا در باطن پدید
آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلکست لیکن بخل بر مثال کژدم است
و ریا بر مثال مار که آن قوی تر است چون کژدم را قوت مار کنند تا در قوت مار بیفزاید از یک مهلک رسته باشد
و دیگری صعبتر از آن افتاده و زخم این صفات بر دل چون در گور شود بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه
در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس زر آنکه بر ملا دهد بیشتر بود از نفع وظیفه چهارم آنکه اگر از ریا ایمن باشد
و دل خود را از آن پاک کرده باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیاده شود
چنین کس را بر ملا دادن فاضلتر بود و این کسی را که مدح و ذم نزد وی یکی بود و در کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده
باشد وظیفه پنجم آنکه صدقه را حبط نگرداند بمنت و وحشت قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
و معنی اذی آزردن درویش بود بآنکه روی ترش کند و پیشانی درهم کشد و سخن با درویش بعنف گوید و او را
بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این از دو نوع جهل و حماقت بود یکی آنکه بروی
دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب تنگدل شود و سخن بزجر گوید و هر که بروی دشوار بود که درمی بدهد
و هزار بستاند جاهل بود و او باین گونه فردوس اعلی و رضای حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد
خرید چرا بروی دشوار بود اگر با ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است بتوانگری و نداند
که کسی که پانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریفتر بود و درجه بلندتر باشد و نزد حق تعالی
شرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و نشان شرف و در این جهان آنست که توانگر را مشغله دنیا و مال
و رنج آن مشغول کرده است و از آن نصیب وی بقدر حاجت بیش نیست و بروی واجب کرده است که بمقدار
حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را سخره درویش کرده است در این جهان و در آن جهان پانصد سال انتظار او را
مخصوص کرده وظیفه ششم آنکه منت ننهد و اصل منت جهل است و آن بصفت دل است و آن آنست که پندارد
که با درویش نکوئی کرد و نعمتی از آن خود باو داد که درویش را زیردست او باشد آنگاه چون چنین

پندارد نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده کند و در کارهای وی بایستد و بسلام ابتدا کند و در
حرمتی زیادت چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیاده از آن کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من با و
چنین نیکوئی کردم و این همه از جهل است بلکه حقیقت آنست که درویش با وی دوستی کرد و با وی نیکوئی کرد که صدقه
از وی قبول کرد تا او را از آتش دوزخ برهانید و دل او را از پلیدی بخل پاک کرد و اگر حجامی او را رایگان حجامت کردی منت
داشتی که خونی که سبب هلاک وی بود از وی بیرون کرد و بخل نیز در باطن وی و مال زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی
وی بود چون بسبب درویش او را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلی
الله علیه وسلم میگوید صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش پس چون حق تعالی ستاننده
و درویش نایب حق است در قبض وی باید که از درویش منت دارد نه منت نهد و چون ازان سه سر از اسرار زکوة
بیندیشد داند که منت نهادن از جهل است و برای حذر از منت سلف مبالغه کرده اند و بر پای ایستاده اند پیش
درویش و متواضع وار پیش وی نهاده اند آنگاه سوال کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دست فرا پیش
داشته اند تا درویش سیم بردارد و دست درویش در زیر نبود که الید العلیا خیر من الید السفلی کسی را نبود که منت
نهد و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادندی گفتندی یاد گیر تا چه دعا کند تا هر دعای
را بدعای مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا، درویش نیز نداشتندی که برگمان
آن بود که احسانی کرده و محسن بحقیقت درویش است که این عهده از تو برگرفت وظیفه هفتم آنکه از مال خود آنچه نیکوتر
و بهتر و حلال تر بود آن بدهد که آنچه در آن شبهتی باشد قربت را نشاید که حق تعالی پاک است و جز پاک نه پذیرد و قال الله
تعالی وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ یعنی آن چیز که اگر شما را دهند
بکراهیت ستانید چرا در نصیب حق تعالی آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی بتر باشد پیش مهمان نهد او را استخفاف
کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین به خدای تعالی دهد و بهترین بندگان او را بگذارد و بدترین دادن
دلیل بود بر آنکه بکراهیت می دهد و هر صدقه که بدل خوش نبود بیم بود که پذیرفته نبود و رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید که یک درهم صدقه باشد که بر هزار درهم سبقت گیرد و این بود که بهتر دهد و بدل خوش دهد و آداب طلب کردن درویش
بدانکه هر درویش مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بگذارد لیکن کسی که تجارت آخرت کند باید که از زیادتی
رنج دست بدارد و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنف یکی طلب کند
صنف اول آنکه پارسا و متقی باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اطعموا طعامکم الاتقیاء گفت طعام پرهیزکاران
دهید و سبب آنست که ایشان آنچه بستانند استعانت بطاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک

باشند که اجابت کرده باشند بران یکی از توانگران بود که صدقه ندادی الا بصوفیه و گفتی این قومی اند که ایشان را هیچ همت
نیست جز حق تعالی و چون ایشان را حاجتی بود اندیشهٔ ایشان پراگنده شود و من یکی را در حضرت حق تعالی بردن دوستر
دارم از مراعات صد دل که همت او دنیا بود و این سخن جنید را حکایت کردند گفت این سخن ولی است از اولیا حق تعالی
آنگاه این مرد بقال بود مفلس گشت که هرچه درویشان خریدندی بها نخواستی جنید مالی بوی داد تا بسر تجارت شود و گفت
چون مرد را تجارت زیان ندارد صنف دوم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بوی دهند او بان فراغت خواندن یابد و او
در ثواب علم شریک بود صنف سوم آنکه نهفت نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل زید یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ
اَغْنِیَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ این قوم باشند که پرده تجمل بروی نگاه داشتند و نخیان بود که بدرویشی دهد که از سوال باک
ندارد صنف چهارم آنکه معیل باشد یا بیمار که هرچند حاجت و رنج بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش بود صنف
پنجم آنکه خویشاوندان بود که هم صدقه بود و هم صلهٔ رحم و کسی با وی برادری دارد در دوستی حق تعالی او نیز بدرجهٔ قرابت
باشد و اگر کسی یابد که همه این صفات یا بیشتر در وی بود اولی آنکس باشد و چون بچنین کسان رساند از همت و اندیشهٔ ایشان
و دعاء ایشان او در حصنی باشد و این فایده ورای آن بود که بخل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت گذارده بود و باید
که زکوة بعلویان و کافران ندهد که او ساخ مال مردم است و علوی از این دریغ بود و این مال بکافر دریغ بود آداب
ستانندهٔ زکوة باید که ستانندهٔ زکوة پنج وظیفه نگاه دارد وظیفهٔ اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را
محتاج آفرید بمال آن سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان عنایت زیاده بود
ایشان را از مشغلهٔ دنیا و وبال آن صیانت کرد و بار و رنج کسب دنیا و حفظ آن بر توانگران نهاد و ایشان را
فرمود تا بمقدار حاجت به بندگانی که عزیزتر اند میدهند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند و یک همت باشند
در طاعت حق تعالی و چون بسبب حاجت پراگنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران بایشان میرسد
تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بود توانگر را از این روش آنچه بستاند باید که بان نیت بستاند که در کفایت
خود صرف کند تا فراغت یابد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که توانگر را مسخر وی کرده اند تا وی
بعبادت پردازد و این همچنان است که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که نخواهند که از خدمت خاص غایب باشند
نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستایان و بازاریان را که خدمت خاص الخاص نشاید مسخرهٔ ایشان گردانند
و از ایشان جزیه و خراج می ستانند و در جامگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه استخدام این
خواص باشد ارادت حق تعالی از جملهٔ خلق عبادت حضرت اوست و از این گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ
اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ پس درویش باید که آنچه بستاند بدین نیت ستاند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم مزد دهنده بیش از مزد ستاننده

نیست چون بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفه دوم آنکه آنچه ستاند حق تعالی
ستاند و از وی بیند و توانگران را مسخر شناسد از جهت وی که او را موکلی لازم کرده تا این بوی دهد و موکل وی
ایمان است که او را داده است بآنکه نجات و سعادت او در صدقه بسته است و اگر این موکل نداشتی یک حبه بکس ندادی پس منت
از وست که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که دست توانگر واسطه است و مسخر باید که او را واسطه
بیند و شکر گوید او را فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله حق تعالی بآنکه خالق اعمال بندگان است ایشان را ثنا گفت
و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نِعمَ العَبدُ اِنَّهُ اَوَّابٌ و گفت اِنَّهُ کَانَ صِدِّیقًا نَبِیًّا و امثال این
برای آنکه هر کرا واسطه خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن خلقته و یسرت الخیر علی یدیه پس قدر عز او
وی باید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را دعا گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک
فی عمل الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح الشهداء و در خبر است که هر که با شما نکوی کند مکافات کنید و اگر نتوانید
چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شود و تمامی شکر آن بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آنرا اندک
نداند و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگرچه بسیار بود آنرا حقیر داند و بچشم تعظیم شکر در وظیفه
سوم آنکه هر چه از حلال نباشد نستاند و از مال ظلم و مال ربواخوار نستاند وظیفه چهارم آنکه چندان ستاند که بدان
محتاج بود و اگر بسبب سفری میستاند بیش از زاد و کرا نستاند و اگر وام دارد بیش از وام نستاند و اگر در کفایت عیال ده درم
بیش نباید یازده نستاند که آن یک درم حرام است و اگر در خانه چیزی دارد و از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نستاند
که زکوة نستاند وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهنده عالم نباشد بپرسد که این از سهم مساکین میدهی یا بسهم غارم مثلا
اگر وی بآن صفت باشد و او مقدار هشت یک زکوة خود بوی میدهد نستاند که بمذهب امام شافعی جمله بیک کس دادن
نشاید فضیلت صدقه دادن رسول صلی الله علیه و سلم گفت صدقه بدهید اگر همه یک خرما بود که آن درویش را
زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت به پرهیزید از دوزخ و اگر همه نیم خرما بود و اگر نتوانید بسخنی خوش
و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد تعالی آنرا بدست لطف خود می پرورد چنانکه شما چهارپای خود
را می پرورید تا آنگاه که خرمای چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت هر کسی در سایه صدقه خود بود تا آنگاه
که میان خلایق حکم کنند و گفت صدقه هفتاد در از درهای شر بسته گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر
گفت آنکه در تندرستی دهی و وقتی که امید بزندگانی داری و از درویشی ترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد
آنگاه گوئی این فلان و آن فلان را و آن خود فلان را باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هر که سائلی را محروم
از در خود باز گرداند هفت روز ملایکه در آن خانه نروند و رسول صلی الله علیه و سلم دو کار هیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی

صدقه بدرویش بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود نهادی و سر بپوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند
در حفظ خدای تعالی بود تا از آن خرقه بر وی باشد و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درهم بصدقه داد و پیراهن خود را پاره
دوخته بود و خود را پیراهنی ندوخت ابن مسعود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بر وی رفت عبادت
وی حبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه او را بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله بوی
باز دادند و لقمان پسر را گفت هرگاه گناهی کنی برو و صدقه بده و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه
دادی و گفتی که حق تعالی میگوید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و خدای تعالی داند که من شکر دوست
دارم و شعبی گوید هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه قبول نکنند از وی
و حسن بصری نخاسی را با کنیزکی بدید نیکوروی گفت بدو درهم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی حور عین بدو حبه
سیم فروشد که از این بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه * اصل ششم در روزه داشتن بدانکه روزه رکنی از ارکان
مسلمانی است رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی می گوید نیکوئی را ده تا ده مکافات کنم تا هفتصد مگر روزه
که آن مراست خاصه جزای آن من دهم و میفرماید اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ مزد کسانیکه
از شهوت صبر کنند در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر است
و گفت بوی دهان روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده من شهوت طعام
و شراب و شهوت خویش برای من بگذاشته خاصه و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت
است و نفس وی تسبیح است و دعاء وی مستجاب است و گفت چون رمضان آید درهای بهشت بگشایند و درهای
دوزخ ببندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب شر باز
ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست که آنرا بخود نسبت خاص داد و گفت الصوم لی و انا اجزی
به اگرچه همه عبادات او راست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک ویست و دو خاصیت است
روزه را که بآن مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و
هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است و لشکر او شهوات است و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت
آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم شیطان در درون آدمی رونده است چون خون در تن راه او
گذر بر وی تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة روزه سپر است و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت
هیچ میاسائید گفتند بچه چیز بود گفت بگرسنگی و گفت علیه السلام باب عبادت روزه است و این برای آنست که مانع همه
عبادات شهوات است و مدد شهوت سیری است و گرسنگی شهوات را بشکند فرائض روزه شش چیز فریضه است یکی آنکه ماه

رمضان طلب کنند تا معلوم شود که بر بیست و نه است یا بر سی و بر قول یک عدل روا بود که اعتماد نمایند و در عید از دو
کمتر نشاید و هر که از معتمدی بشنود که نزد او راست گوی بود روزه بر وی واجب شود اگرچه قاضی بقول او حکم نکند
و اگر در شهری دیگر دیده باشد که بشانزده فرسخ دور بود روزه بر این قوم واجب نبود و اگر از این کمتر باشد واجب بود دوم
نیت است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزهٔ رمضان است و فریضه است و اداست و هر مسلمانی که
این یاد آورد در دل وی خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیت کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت
درست نبود اگرچه رمضان بود تا آنگاه که شک برخیزد بقول معتمدی و در شب بازپسین روا بود اگرچه در شک بود که اصل
آنست که رمضان هنوز نگذشته و کسیکه در جای تاریک باز داشته بود و باندیشه و اجتهاد وقت بجای آرد و بآن اعتماد
نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد آنگه چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع خواهد شد و نیت
کند و حیض منقطع شد روزه درست بود سوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه کشیدن
و میل در گوش کردن و پنبه در احلیل نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم
و معده و مثانه و اگر بی قصد چیزی بباطن رسد چون مگسی که پرد یا غباری یا آب مضمضه که بکام رسد زیان ندارد
مگر که در مضمضه مبالغه کند که آب تا کام ببرد و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه بگمان
چیزی خورد و آنگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه با اهل مباشرت نکند و
اگر چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر شب صحبت
کند و غسل بعد از صبح کند روا باشد پنجم آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی از وی جدا شود و اگر با اهل خود نزدیکی کند نه
بطریق صحبت روا بود و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه بقصد قی نکند و اگر بی اختیار
برآید باطل نشود و اگر بسبب زکام یا سببی دیگر آبی منعقد از حلق بیرون آرد و بیندازد زیان ندارد که از این حذر کردن دشوار
بود مگر که چون بدهان رسد باز بگلو فرو برد این روزه را باطل کند اما سنتهای روزه نیز شش است تاخیر سحر و تعجیل
افطار بخرما یا باب و از مسواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن
بسیار و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در دهه آخر که لیلة القدر در آن است و رسول الله صلی الله علیه وسلم درین ده روز
جامه خواب درنوشتی و میان بربستی عبادت را و وی و اهل وی هیچ از عبادت نیاسودندی و لیلة القدر یا شب
بیست و یکم است یا بیست و سوم یا بیست و پنجم یا بیست و هفتم و این محتمل تر است و اولی آن بود که اعتکاف درین ده
پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن مقدار که وضو کند در خانه
بیش نپاید و اگر بنماز جنازه یا عیادت مریضی یا گواهی یا تجدید طهارت بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست شستن

و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت و سر روزه بدانکه روزه
بر سه درجه بود روزهٔ عوام و روزهٔ خاص خواص اما روزهٔ عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگاهداشتن بطن و
فرج است و این کمترین درجات است اما روزهٔ خاص خواص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را
از اندیشهٔ هرچه جز حق تعالی است نگاهدارد و همگی خود بوی دهد و از هرچه جز ویست بظاهر و باطن روزه دارد
و در هرچه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوی دارد آن روزه گشاده شود و اگر در غرض دنیاوی
اندیشه کند اگرچه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیایی که یاور باشد در راه دین که آن از دنیا نبود بحقیقت
تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطایی بروی نویسند که این دلیل بود بانکه برزقی که حق تعالی
وعده داده که بوی رساند واثق نیست و این درجهٔ انبیا و صدیقان است و هر کسی باین نرسد اما روزهٔ خواص
آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند و تمامی این روزه بشش چیز
بود یکی آنکه چشم را نگاهدارد از هرچه او را از خدای تعالی مشغول کند خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد که رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید که نظر چشم پیکانی است از پیکانهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن
حذر کند او را خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و انس رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی
الله علیه وسلم گفت پنج چیز روزه گشاده کند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند بناحق خوردن و نظر شهوت دوم آنکه
زبان نگاهدارد از بیهوده گفتن و چیزی که از آن مستغنی باشد یا بذکر و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و
مناظره و لجاج از جملهٔ بیهوده است که زیان کار است اما غیبت و دروغ بمذهب بعضی از علما نیز روزهٔ عوام باطل
کند و در خبر است که دو زن روزه داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه
وسلم که روزه بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی کردند از گلوی هر یکی پارهٔ خون بسته بر آمد مردم از آن عجب
بماندند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود این دو زن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و بآنچه حرام کرده
بگشودند که بغیبت مشغول شدند و این که از گلوی ایشان بر آمد گوشت مردمان است که خورده اند سوم آنکه گوش
نگاهدارد که هرچه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم
آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاهدارد و هر که روزه دارد و چنین کارها کند مثل او چون بیماری بود که از میوه خوردن
حذر کند و زهر خورد که معصیت زهر است و طعام غذا است که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست
و برای این رسول صلی الله علیه وسلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب او از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست پنجم آنکه بوقت
افطار حرام و شبهه نخورد و حلال خالص نیز بسیار نخورد که هرگاه که شب تدارک آن کند که بروز فوت شده است

چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوت است و طعام دو بار بیکبار خوردن شهوت
زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار
نخسبد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک نخورد زود در خواب شود و نماز شب نتواند کرد و ازین گفت
رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ وعا پر کنند نزد حق تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل او میان
بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روز عیدی بقومی گذر کرد که میخندیدند و بازی میکردند
گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان وی در طاعات بیشی و پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند و
گروهی باز پس ماندند عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدای خدای تعالی که اگر پرده از روی کار
بردارند پذیرفتگان بشادی مشغول شوند و مردودان باندوه و کس بخنده و بازی نپردازد پس ازین جمله بشناختی که اگر
از روزه بنا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بملایکه مانند کند
که ایشان را اصلا شهوت نیست و بهایم را شهوت غالبست و از ایشان دور اند باین سبب هر آدمی که شهوت بر وی
غالب بود او هم در درجه بهایم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشابهتی بملایکه پیدا کرد و باین سبب با ایشان
نزدیک باشد بصفت نه بمکان و ملایکه نزدیک اند بحق تعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون بنماز شام تدارک کند
و شهوت را تمام بدهد آنچه می خواهد شهوت قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید لوازم افطار
بدانکه قضا و کفارت و فدیه را و امساک واجب آید بافطار در رمضان لیکن هر یکی در جای اما قضا واجب آید بر مسلمان
مکلف که روزه کشاید بعذری یا بی عذری و بر حایض و مسافر و بیمار و آبستن و بر مرتد همچنین اما بر دیوانه و بر کودک
واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد
کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شصت مد طعام بشصت مسکین دهد و هر مدی منی
باشد کم سه یکی اما امساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بی عذری روزه بکشاید اما بر حایض واجب نیاید اگر چه در میان
روز پاک شود و بر مسافر اگر چه مقیم شود و بر بیمار اگر چه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک یک تن گواهی دهد
که ماه دیده است هر که طعام خورده باشد واجب بود بروی که باقی روز همچون روزه داران امساک کند و هر که
در میان روز ابتدای سفر کند نشاید که روزه بکشاید اگر روزه ناگشاده در میان روز به شهر رسد نشاید که بکشاید و مسافر
را روزه اولیتر از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود که بمسکین دهد و بر حامل و مرضع واجب آید
با قضا هم چون روزه از بیم فرزند گشاده باشند چون بیمار که از بیم خود گشاید و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه
نتواند داشت همین فدیه واجب آید عوض قضا و هر که قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید با هر روزی

قضا مدی لازم آید **فصل** در روزهای شریف روزه داشتن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه و روز
عاشورا و نه روز از اول ذی الحجه و ده روز از اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که فاضلترین روزه بعد از رمضان
روزه محرم است و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشر اول مؤکدتر است و در خبر است که یک روزه از ماه
حرام فاضلتر است از سی روزه ماههای دیگر و یک روزه از رمضان فاضلتر است از سی روز ماه حرام و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد ساله بنویسند و ماه
حرام چهار است محرم و رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و فاضلترین ذوالحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت
در هیچ وقت نزد خدای تعالی فاضلتر و دوستتر از عشر اول ذوالحجه نیست و روزه یک روز از آن چون روزه
یکساله بود و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسی که
اسپ او کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گروهی از صحابه کراهت داشته اند که همه رجب روزه
دارند تا برمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز بگشاده اند یا زیادت و در خبر است که شعبان چون نیمه
رسد روزه نیست تا رمضان و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکو بود تا رمضان از وی گسسته شود اما باستقبال
رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهت بود مگر که سببی دیگر بود جز قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام
بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع
بود این همه را لیکن پنج روز لابد بباید گشود دو روز عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود حجر نکند در
افطار که این مکروه بود و هر که صوم دهر نتواند روزی میدارد و روزی نه باید و این صوم داود است علیه السلام و
فضل آن بزرگ است و در خبر است که عبدالله بن عمرو بن عاص می پرسید از فاضلترین طریقی در روزه او را باین فرمود گفت
ازین فاضلتر خواهم گفت ازین فاضلتر نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه میدارد تا نزدیک بود با ماه رمضان
بهم ثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود از آن کسر شهوات است و صافی کردن دل باید که مراقب
دل خود باشد و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه ازین سبب بود که رسول صلی
الله علیه و سلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نخواهد گشاد و گاه چندان بگشادی تا گفتندی که مگر
نیز نخواهد داشت ترتیب معلوم نبودی روزه او را و علما کراهت داشته اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته
و این روز عید و ایام تشریق برگرفته اند که چهار روز است برای آنکه بر دوام روزه گشودن بیم آن بود که دل سیاه
کند و غفلت غالب گرداند و آگاهی دل ضعیف شود **اصل هفتم** در حج کردن بدانکه حج از ارکان مسلمانی
است و عبادت عمر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بمیرد و حج نکرده گو خواه جهود میر و خواه ترسا و گفت هر که

حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه آن روز
از مادر زاییده بود و گفت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عرفات و گفت شیطانرا در هیچ
روز نبینید خوارتر و حقیرتر و زردروی‌تر از آنکه در روز عرفه از بس رحمت که حق تعالی بر خلق نثار میکند و از بس کبایر
عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی او را حجی و عمره بنویسند
و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود و نه حساب و گفت یک حج مبرور بهتر از دنیا و هر چه در آنست و آنرا
هیچ جزا نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم‌تر از آن نیست که کسی بعرفات بایستد و گمان برد که امرزیده نیست و علی
بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند
با جامهای سبز یکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج
چند کس مقبول است گفت نی گفت حج شش کس قبول شد پس گفت از خواب درآمدم از هول این سخن و سخت اندوه
ناک شدم و گفتم من بهیچ حال از این شش تن نباشم در این اندیشه و اندوه بمشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان
دو فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند آنگاه آن یکی گفت دانی که امشب حق تعالی چه حکم کرده میان خلق
گفت نه گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار ببخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان و
شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده
این خانه را زیارت کنند بحج و اگر کمتر از این باشند از ملائکه چندانی بفرستد که آن عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون
عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن میگردد و دست در پردهای آن زند تا آنگاه که در بهشت
رود و ایشان با وی در بهشت شوند شرایط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج
شوال و ذی القعده و نه روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید برآید احرام در این مدت از بهر حج درست
بود و پیش از این اگر بحج احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود و اگر شیرخواره است ولی از وی احرام
آورد و بعرفات برد و سعی و طواف کند درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت بیش نیست اما شرط آنکه از حج
اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و
اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات یا بنده آزاد شود پیش از این کفایت بود از حج اسلام و همین
شروط باید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند بنیابت آنست که اول حج
اسلام گذارده باشد اگر پیش از آن از دیگری نیت کند از وی افتد نه از آن کس و پیشین حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه
نذر آنگاه نیابت و بر این ترتیب افتد اگر چه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی

و استطاعت و استطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که به تن خود حج کند و این بسه چیز بود یکی تندرستی و
دیگر ایمنی راه براه دریای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه شدن
و آمدن را بس بود و نفقه عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه وامها گذارده باشد و باید که کرای ستور داشته باشد و پیاده
رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند به تن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جای مانده باشد چنانکه امید به شدن
نباشد الا بنادر و استطاعت وی آن بود که چندان مال دارد که نایبی را فرستد تا او را حج کند و هر دو بدهد و اگر پسر وی
در پذیرد که از وی حج بگذارد رایگان بروی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف بود و اگر گوید من مال
بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد
لازم نیاید منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق
یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد عاصی بود و از ترکه او حج بکنند بنیابت وی اگر چه وصیت
نکرده باشد که این وامی گشته است بر وی و عمر رضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشد
در شهرها و حج نکند جزیه از وی بستانند **ارکان حج** بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نیاید پنج است احرام
و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بعرفات و موی ستردن بر یک قول و واجبات حج که اگر دست بدارد حج
باطل نشود لیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن در میقات اگر از آنجا درگذرد بی احرام گوسفندی
واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع
و در چهار بازپسین یک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن
حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر چنانکه حج اولا تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید
و احرام عمره آورد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه
و از این هر سه جای سنت است و اما قران آن بود که گوید اللهم لبیک بحجة و عمرة تا یکبار بهر دو محرم شود و اعمال حج بجای
آورد و پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند گوسفندی بر وی واجب آید مگر کسی مکی بود که
بر وی واجب نباید که میقات او خود مکه است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند سعی محسوب
بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که از وقوف بود اما تمتع
آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام
حج بیاورد و بر وی گوسفندی لازم آید و اگر ندارد سه روز روزه دارد پیش از عید الضحی پیوسته یا پراگنده و هفت روز دیگر
چون با وطن شود در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال یا

در ذی القعده یا در عشر ذی الحجه آورد تا زحمت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خود بیفگند پس اگر مکی باشد
یا غریب بود و بوقت حج بمیقات آید یا بمثل مسافت وی گوسفند بروی واجب نباید اما محظورات حج شش است
یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن و شلوار و دستار و موزه نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین باید و اگر نعلین نباید کفش
روا باشد و اگر ازار نباشد شلوار روا بود و هفت اندام بازا پوشد روا بود مگر سر که نشاید پوشید و زنان را روا بود جامه
داشتن بر عادت لیکن باید که روی نپوشد و اگر در محمل و مظله باشند روا بود دوم بوی خوش بکار ندارد و اگر بکار دارد
یا جامه بپوشد گوسفندی واجب آید سوم موی نسترد و ناخن باز نکند که اگر کند گوسفندی واجب آید و گرمابه و فصد و حجامت و موی
فرو گشادن چنانکه کنده نباید روا بود چهارم جماع نکند که اگر جماع کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج فاسد شود
و قضا واجب آید و اگر بعد از تحلل اول بود شتری واجب آید و اما حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون بسیدن زنان و بوسه دادن
نشاید و هر چه طهارت بشکند از ملامست در وی گوسفندی واجب آید و در استمناع همچنین و عقد نکاح نشاید محرم را که اگر کند درست
نبود اما چیزی لازم نباید ششم صید کردن نشاید مگر از آب و اگر صیدی بکشد مانند آن واجب آید از شتر یا گاو یا گوسفند چه بهتر
مانند بود پس **کیفیت حج** بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بر ترتیب باید دانست و فرایض و سنن و آداب هم آمیخته چنانکه
سنت است که هر که عبادت نه بعادت کند سنت و ادب و فرض همه نزد او برابر بود که بمقام محبت که رسد بنوافل
و سنن رسد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگ تر
از گزاردن فرایض من و آنگه بنده بود هیچ نیاساید از تقرب کردن بمن بنوافل و سنن تا بدرجه رسد که چشم و گوش و
دست و زبان وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس مهم باشد آداب و سنن عبادات بجای آوردن و
در هر جایی آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز آن باید که اول که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و
وامها بگذارد و عیال و فرزند و هر که را بر وی نفقه است نفقات بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از وجهی حلال بدست آورد
و از شبهت حذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود و زاد چندان بسازد که با درویشان رفق
تواند کرد و در راه پیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصدقه دهد و ستوری قوی بکرا گیرد و هر چه بر
خواهد گرفت بمکاری نماید یا بکراهت نباشد و رفیقی بصلاح بدست آورد که سفر کرده باشد و در دین و مصالح
راه یاور بود و دوستان را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک
و خواتیم عملک و ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و جنبک الردی و غفر ذنبک و
وجهک للخیر اینما توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز بگذارد در اول قل یا ایها الکافرون
بخواند و در دوم قل هو الله احد بعد از فاتحه و در آخر بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفة

فی الاهل والولد والمال احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم انا نسئلک فی مسیرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی
وچون بدر خانه رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله اللهم بک انتشرت وعلیک توکلت
وبک اعتصمت والیک توجهت اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما توجهت وچون بر ستور نشیند
بگوید بسم الله وبالله والله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون ودر همه راه بذکر وقران
خواندن مشغول شود وچون ببالائی رسد بگوید اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال وچون در راه بیمی
باشد آیت الکرسی وشهد الله وقل هو الله ومعوذتین بخواند **آداب احرام ودخول مکه** چون بمیقات رسد که قافله
از آنجا احرام گیرد اول غسل کند وموی وناخن باز کند چنانکه در جمعه گفتیم وجامه مخیط بیرون کند ورداء وازاری سفید
در بندد وپیش از احرام بوی خوش بکار دارد وچون برخیزد که بخواهد رفت شتر را برانگیزد وروی براه آورد ونیت حج
بدل وبزبان بگوید لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک وهمین کلمات
باواز اعاده می کند هر کجا بالائی ونشیبی بود وهر کجا قافله بزحمت بهم آیند میگوید وچون بنزدیک مکه رسد غسل کند
ودر حج نه سبب را غسل سنت است احرام ودخول مکه وطواف زیارت ووقوف عرفه ومقام مزدلفه وسه غسل برای سنگ انداختن
بسه جمره وطواف وداع اما رمی الجمرة العقبة غسل نیست وچون غسل کند ودر مکه شود وچشمش برخانه افتد هنوز در میان
شهر باشد بگوید لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنک السلام ودارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام
اللهم هذا بیتک عظمته وشرفته وکرمته اللهم فزده تعظیما وزده تشریفا وتکریما وزده مهابة وزد من حجه برا
وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک وادخلنی جنتک واعذنی من الشیطان الرجیم آنگاه در مسجد شود از باب بنی شیبه وقصد
حجر اسود کند وبوسه دهد واگر نتواند بسبب زحمت دست بران فرود آورد وبگوید اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته
اشهد لی بالموافاة پس بطواف مشغول شود **آداب طواف** بدانکه طواف همچون نماز است که در او طهارت
تن وجامه وستر عورت شرط است لیکن سخن درین مباح است واول باید که سنت اضطباع بجای آورد واضطباع
آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند وهر دو کنار وی بر دوش چپ افگند پس خانه را بر جانب کند واز حجر اسود
ابتدا طواف کند چنانکه میان او وخانه کم از سه گام نباشد تا پای بر شادروان ننهد که آن از حد خانه است وچون
ابتداء طواف کند بگوید اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی
الله علیه وسلم وچون بدر خانه رسد بگوید اللهم هذا البیت بیتک وهذا الحرم حرمک وهذا الامن امنک
وهذا مقام العائذ بک من النار وچون برکن عراقی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشک والشرک والکفر والنفاق
والشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد وچون بزیر ناودان رسد بگوید اللهم اظلنی

تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وسلم شربة لا ظما بعدها ابدا چون برکن عراقی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم چون برکن یمانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر واعوذ بک من الفقر ومن عذاب قبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والاخرة ومیان این رکن و میان حجر اسود بگوید اللهم ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب القبر وعذاب النار هفت بار همچنین بگردد و هر باری را شوطی گویند در سه شوط بشتاب میرود جلد وار و بنشاط و اگر نزدیک خانه زحمت بود دورتر رود تا بشتاب تواند رفت و در چهار شوط باز پسین آهسته رود و هر باری حجر را بوسه دهد و دست برکن یمانی فراز آورده و اگر نتواند از زحمت بدست اشاره میکند چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه و جانب راست از روی بر دیوار خانه نهد و دو دست زبر سر خود بدیوار باز نهد یا در استانه کعبه زند و این جای را ملتزم گویند و دعا اینجا مستجاب بود و بگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی وبارک لی فیما اتیتنی آنگاه صلوة دهد و استغفار گوید و حاجتی که در دل دارد بگوید و آنگاه در پیش مقام بایستد و دو رکعت نماز بکند که آن را رکعتی الطواف گویند و تمامی طواف بآن بود در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکفرون و در دوم الحمد و قل هو الله احد و بعد از نماز دعا کند و تا هفت شوط نگردد یک طواف تمام نشود و هر هفت بار این دو رکعت بکند و آنگاه بنزدیک حجر شود و بوسه دهد و ختم باین کند و بسعی مشغول شود **آداب سعی** پس باید که در صفا بیرون رود و درجه چند بصفا بر رود چندانکه کعبه ببیند و روی به کعبه کند و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون و دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد پس فرود آید و سعی ابتدا کند تا بمروه و در ابتدا آهسته میرود و میگوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار و آهسته میرود تا بمیل سبز رسد که بر گوشه مسجد است پیش از آن بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا بآن دو میل دیگر رسد آنگاه باز آهسته میرود و تا بمروه رسد و بر آنجا بر رود و روی بصفا کند و همان دعاها بخواند و این یکبار باشد چون بصفا آید دو بار بود و همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت چو از این فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آورد و این سنت است در حج اما طواف که رکن است بعد از وقوف بود و طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب و سعی باین کفایت افتد که شرط سعی نیست که بعد از وقوف بود و لیکن باید که بعد از طواف بود اگرچه آن طواف سنت بود آداب

وقوف عرفه بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نپردازند و اگر پیش رسد طواف قدوم بجای آرند
و روز ترویه از مکه برآیند و آن شب بمنی باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف بعد از زوال درآید در عرفه
تا آن وقت که صبح روز برآید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد
تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد تا قوت یابد و در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلها و همتهای عزیزانست
درین وقت شریف و فاضل ترین ذکرها درین وقت کلمه لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در
تضرع و زاری و استغفار بود و توبه نصوح کند و عذرهای گذشته بخواهد و دعوات درین وقت بسیارست و نقل آن
دراز شود و در کتاب احیا آورده ایم از انجا یاد گیرد یا هر دعای که یاد دارد درین وقت می خواند که همه دعوات
ماثوره درین وقت نیکو بود و اگر یاد نتواند گرفت از نوشته می خواند یا کسی میخواند و او آمین میگوید و پیش از آنکه آفتاب
فرو رود از حدود عرفات بیرون نشود **آداب بقیه اعمال حج** پس از عرفات بمزدلفه رود و غسل کند که مزدلفه
از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز خفتن بهم بگذارد بیک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تواند این شب بمزدلفه
احیا کند که شبی شریف و عزیز است و ایستادن این شب اینجا از جمله عبادات است و هر که مقام نکند گوسفند بباید کشت و از انجا
هفتاد سنگ بردارد تا بمنی بیندازد که انجا چنان سنگ بیشتر باشد و در دیگر نیمه شب قصد منی کند و نماز بامدادگاه بکند
و چون بآخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا میکند پس از انجا بجای رسد که آنرا وادی
محسر گویند ستور را بشتاب براند و اگر پیاده بود بشتاب برود چنانکه پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین است پس بامداد
عیدگاه تکبیر میکند و گاه تلبیه تا آنگاه که بآن بالا رسد که آنرا جمرات گویند و از آن درگذرد تا ببالائی رسد از جانب
راست راه چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب یکنیزه برآید آنگاه هفت سنگ درین جمره
اندازد و روی بقبله اولاتر و انجا تلبیه به تکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدیقا بکتابک و اتباعا لسنة
نبیک و چون فارغ شود از تلبیه و تکبیر دست بدارد مگر بعد از نماز فرایض که تکبیر گوید تا صبح برآید باز پسین روز ایام تشریق و
آن روز چهارم از عید باشد پس بمنزلگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کرد و شرایط آن نگاه دارد
و نگاه موی بسترد و چون رمی و حلق درین روز کرد یک تحلل حاصل آمد و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت
و صید پس بمکه رود و طواف رکن بجای آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف درآید و لیکن اولی
آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و
مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بآن صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال
شود و اگر پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نه سعی کن پس از این طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف کرد حج تمام شد و از

احرام بیرون آید و ایام رمی ایام التشریق و مبیت بمنی بعد از زوال احرام باشد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز
عید بمنی باز آید و آن شب مقام کند که این مقام واجب است و دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای رمی هفت سنگ در جمره نخستین
اندازد که از جانب عرفات است و آنگاه روی بقبله بایستد و دعا میکند بقدر سورة البقرة آنگاه هفت سنگ در جمره میانگی
اندازد و دعا کند آنگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و آن شب بمنی مقام کند پس سوم عید هم باین ترتیب بیست و یک سنگ
در سه جمره اندازد و اگر خواهد باین اقتصار کند و بمکه رود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود مبیت آن شب نیز واجب آید
و دیگر روز هم انداختن بیست و یک سنگ واجب آید تمامی حج این است که گفته آمد **کیفیت عمره** چون خواهد که عمره
آورد غسل کند و جامه احرام در پوشد چنانکه حج را و از مکه بیرون شود تا بمیقات عمره و آن جعرانه است
و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمرة بمسجد عائشه رضی الله عنها رود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید
و در راه لبیک میگوید و چون بمسجد رسد از تلبیه دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی استرد و عمره
باین تمام شود و این در همه سال میتوان کرد و کسیکه آنجا باشد باید که چندانکه تواند عمره همیکند و اگر نتواند در خانه می نگرد
و چون در خانه شود در میان دو عمود نماز کند و پای برهنه در رود با توقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم میخورد چنانکه معده
پر شود که بهر نیت که خورده شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص والیقین والمعافاة فی الدنیا
والآخرة ✤ **طواف وداع** ✤ چون عزم بازگشتن کند پیشتر رحل در بندد و باخر کارها خانه را وداع کند و وداع
طواف بود و هفت بار و دو رکعت نماز بعد از آن چنانکه در صفت طواف گفته شد و درین طواف اضطباع و رمل
بتمامی نباشد و آنگاه بملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه می نگرد و می رود تا از مسجد بیرون شود ✤ **زیارت
مدینه** ✤ آنگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که بعد از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود
که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض او جز زیارت نبود حقی ثابت شود او را از حق تعالی که مر شفیع او گردانیم
و چون در راه مدینه رود صلوات بسیار دهد و چون چشم بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة
من النار و امانا من العذاب وسوء الحساب و غسل کند اول آنگاه در مدینه رود و بوی خوش بکار دارد و جامه
پاک سفید بپوشد و چون در شود بتواضع و توقیر باشد و بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی
من لدنک سلطانا نصیرا ۝ پس در مسجد رود و در زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود برابر دوش راست
او باشد که موقف رسول صلی الله علیه وسلم این بوده است پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشهد
آورد و پشت بقبله و دست بر دیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت
نزدیک تر بود پس بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفی

الله السلام علیک یا سید ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک
وعلی آلک و اصحابک الطاهرین و ازواجک الطاهرات امهات المؤمنین جزاک الله عنا افضل ما جزی نبیا عن امته
وصلی علیک کلما ذکرک الذاکرون و غفل عنک الغافلون و اگر کسی وصیت کرده باشد او را سلام رسانیدن بگوید
السلام علیک یا رسول الله من فلان السلام علیک یا رسول الله من فلان آنگاه اندکی فراتر شود و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
سلام کند و بگوید السلام علیکما یا وزیری رسول الله والمعاونین له علی القیام بالدین ما دام حیا والقائمین بعده
فی امته بامور الدین تتبعان فی ذلک آثاره یعملان بسنته فجزاکما الله خیر ما جزی وزیری نبی علی دینه پس آنجا بایستد و دعا کند
چندانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع رود و زیارت بزرگان و صحابه بکند و چون باز خواهد گشت دیگر باره زیارت
رسول بکند صلی الله علیه وسلم و وداع کند **اسرار و دقایق حج** بدانکه این شرح که کردیم صورت اعمال بود و در هر یکی
ازین اعمال سری هست و مقصود از آن عبرتی و تذکیری و باز یاد دادن کاری است از کارهای آخرت
و اصل حقیقت وی آنست که آدمی چنان آفریده اند که بکمال سعادت خود نرسد تا اختیار خود در باقی نکند
چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت هوا سبب هلاک وی است و تا باختیار خود بود و آنچه کند به دستور
شرع کند در متابعت هوا بود و معامله او بنده وار نبود و سعادت در بندگی است و ازین سبب بود که در ملتهای گذشته
برهبانیت و سیاحت فرموده اند هر امتی را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بسر کوهها رفتندی و همه عمر ریاضت
و مجاهده کردندی پس از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که در دین ما سیاحت و رهبانیت نیست گفت بار جهاد و حج
بدل آن فرموده اند پس حق سبحانه و تعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که درین هم مقصود مجاهده حاصل است
و هم عبرتهای دیگر در آن ظاهر که حق تعالی کعبه را تشریف کرد و بخود اضافت فرمود و بر مثال حضرت ملوک نهاد
و از جوانب وی حرم وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد و تعظیم حرمت وی را و عرفات
بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانند که او منزه است از
نزول در خانه و در مکان ولیکن چون شوق عظیم بود هر چه بدوست منسوب بود محبوب بود و مطلوب پس اهل اسلام
درین شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد حضرت کردند و درین
عبادات ایشان را کارها فرمودند که هیچ عقل با آن راه نیابد چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن برای
آنکه هر چه عقل با آن راه یابد نفس را نیز با آن انسی باشد که داند که چه می کند و برای چه میکند چون بداند که در زکوة
رفق درویشان است و در نماز تواضع خدای جهان است و در روزه مراغمت و کسر لشکر شیطان است تا بنده
که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بمجرد فرمان کار کند که هیچ متقاضی از باطن وی نباشد

رمی و سعی ازین جمله است که بجز محض بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم در حج بخصوص
لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا این را تعبد و رق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن از غفلت
ایشان است از حقیقت کارها که مقصود ازین بی مقصودی است و غرض ازین بی غرضی تا بندگی باین پیدا شود و نظر وی جز
بمحض فرمان نباشد و هیچ نصیبی دیگر عقل را و طبع را بآن راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی
در نیستی و بی نصیبی کوست تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما عبرتهای حج آنست که این سفر را از وجهی
بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و دران سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر باید
که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که این بآن وداع ماند که در سکرات موت خواهد
بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه
سفر بروی منغص شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آورد که نباید که در بادیه بی برگ
بماند باید که بداند که بادیه قیامت درازتر و هولناکتر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر است و چون هر چیزی که بروی
تباه خواهد شد با خود برنگیرد که داند که با وی نماند و زاد سفر را نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته بود زاد آخرت را
نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بیقین داند که مرکب وی دران سفر خواهد بود باشد که پیش از آنکه
از جمازه فرود آید وقت جنازه درآید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را نشاید و چون جامه احرام راست کند
تا چون نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند و آن درپوشد و آن دو ازار سفید بود باید که از کفن یاد آورد که جامه
آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطرهای بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و حیات و عقارب
گور یاد کند که از لحد تا محشر بادیه عظیم است با عقبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از
هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند در گور
همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد بداند که این جواب ندای حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا
بوی خواهد رسید ازان هول بیندیشد و باید که بخطر این ندا مستغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام
زردروی شد و لرزه بروی افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چرا لبیک نگویی گفت ترسم که اگر بگویم گوید لا لبیک
و لا سعدیک چون این بگفت از شتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد بن ابی الحواری مرید ابوسلیمان دارانی بود حکایت
می کند که ابوسلیمان داران وقت لبیک نگفت تا میلی برفت و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت حق تعالی
بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند
من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که بنفقه حج از شبهت

کند و آنگاه گوید لبیک او را گویند لا لبیک و لا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک و اما طواف و سعی با آن ماند که بیچارگان
بدرگاه ملوک روند و گرد کوشک ملک میگردند تا فرصت یابند که حاجت خود عرض کنند و در میدان سرای می آیند و میروند
و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظری کند و میان
صفا و مروه بر مثال آن میدانست و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان
بزبانهای مختلف بعرصات قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متردد میان رد و قبول و اما
انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبه با براهیم علیه السلام که در آن جایگاه ابلیس
پیش وی آمده تا وی را در شبهتی افکند و سنگ بوی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان وی را پیدا بود و مرا پیدا نیست
بیهوده سنگ چرا اندازم بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ بینداز تا پشت او را بشکنی که پشت او بآن شکسته
شود که تو بنده فرمان بردار باشی و هر چه ترا فرمایند آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و بتحقیق بدانکه باین سنگ انداختن
شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی این راه بشناسد بر قدر صفای فهم
و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیات عبادت
وی بآن بود و از حد صورت کارها فراتر شده باشد **اصل هشتم در قران خواندن** بدانکه قران خواندن فاضلترین
عبادات است خاصه که در نماز بود و بر پای ایستاده و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که فاضلترین عبادات امت من قران
خواندن است و گفت هر کرا نعمت قران دادند و پندارد که هیچ کس را بزرگتر از آنچه او را داده اند چیزی داده اند خرد
داشته باشد چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر مثل قران را در پوستی کنند آتش گرد آن نگردد و گفت روز قیامت
هیچ شفیع بزرگتر نیست نزد حق تعالی بزرگتر از قرآن نه پیغمبر نه فرشته و نه غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر کرا قران خواندن از
دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب شاکران است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و سلم این دلها
زنگار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله بچه زدوده شود گفت بخواندن قران و یاد کردن مرگ و گفت من فیکم
و شما را دو واعظ گذاشتم که همیشه شما را پند میدهد یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا قران است و واعظ خاموش
مرگ و ابن مسعود میگوید قران بخوانید که مزد هر حرفی ده حسنه است و نگویم الم یک حرف است بلکه الف
حرفی است و لام حرفی و میم حرفی و احمد حنبل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفتم یارب تقرب بتو
بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من قران گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند و اگر نه **تلاوت
غافلان** بدانکه هر که قران بیاموخت درجه وی بزرگ است باید که حرمت قران نگاه دارد و خود را از کار
ناشایست صیانت کند و در همه احوال خویش با دب باشد و اگر نه بیم آن بود که قران خصم او باشد و رسول صلی الله

علیه وسلم گفت بیشترین منافقان امت من قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی گفت که زبانیه در قرآن خوانان فاسق
زودتر آویزد که در بت پرست و در توریت است که حق تعالی میگوید که ای بنده من شرم نداری که اگر نامه برادری بتو رسد
و تو در راه باشی باز ایستی و یکسو شوی و بنشینی و یک یک حرف بر خوانی و تامل کنی و این کتاب من نامه منست که بتو فرستادم
تا در آن تامل کنی و بآن کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و بآن کار نکنی و اگر بر خوانی تامل نکنی تا چیست و حسن بصری گوید
کسانیکه پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستند که از حق تعالی بایشان رسیده بشب تامل کردندی و بروز بآن کار کردندی
و شما درس کردن آن را عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنید و فرمانهای آن بپای میگیرید و در جمله
بباید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن برای یاد داشتن برای فرمان و چون کسی
می خواند و فرمان نمی برد چون بنده بود که نامه خداوند او بوی رسد و وی را کارها فرموده بود و بنشیند و بالحان نامه
میخواند و حروف وی درست میکند و از آن فرمانها هیچ بجای نیاورد و بی شک مستحق مقت و عقوبت شود آداب
تلاوت قرآن باید که شش چیز نگاه دارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و نخست طهارت کند و روی بقبله نشیند
متواضع وار چنانکه در نماز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن در نماز ایستاده خواند او را بهر حرفی صد حسنه
بنویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بر طهارت بود نه در نماز بیست و پنج و اگر نه بر طهارت بود ده حسنه
بیش ننویسند و آنچه بشب خواند در نماز فاضلتر که دل فارغتر بود دوم آنکه آهسته خواند و در معنی آن تدبر میکند
و در آن نباشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر روزی ختمی کنند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که قرآن
بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیابد و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید اذا زلزلت الارض و القارعه برخوانم بتامل و اندیشه
و تامل دوست تر دارم از البقره و آل عمران بشتاب و عایشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب می خواند
گفت نه خاموش است و نه قرآن می خواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نگاه
داشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید قرآن بر خوانید و بگریید و اگر گریه نیاید
به تکلف بیارید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید چون سجده سبحان الذی بر خوانید شتاب مکنید
در سجود تا بگریید و اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت قرآن باندوه
فرود آمده است چون بر خوانید خود را اندوهگین کنید و هر که وعد و وعید و فرمانهای قرآن را تامل کند و عجز
خویش می بیند ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بر وی مستولی نبود چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد که رسول صلی
الله علیه وسلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت
تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی بگفتی اللهم ارحمنی بالقرآن و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة

اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل واطراف النهار واجعله حجة لی یا رب
العالمین و چون بآیت سجود رسد سجود کند و اول تکبیر گوید آنگاه سجود کند و شروط نماز از طهارت و ستر عورت در این
نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را نماز شوریده
خواهد شد آهسته بخواند که در خبر است که فضل قرآن بسر بر جهر چون فضل صدقه سر است بر علانیه و اگر ازین ایمن باشد
اولی بود که آواز بردارد تا دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همتش جمع باشد
و نشاط بیفزاید و خواب ببرد و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف
خواند فاضلتر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله
عنه شد او را در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز خفتن بگذارم مصحف برگیرم
تا روز بهم برنهم و رسول صلی الله علیه و سلم بابوبکر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد بشب و قرآن آهسته می خواند گفت
چرا آهسته میخوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که بآواز می خواند گفت چرا بآواز میخوانی گفت
خفتگان را بیدار میکنم و شیطان را دور می کنم گفت هر دو نیکو گر دید پس چنین اعمال تبع نیت بود و چون نیت در هر دو
نیکو بود در هر دو ثواب یابد ششم آنکه جهد کند تا بآواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که قرآن بآواز
خوش بیارائید و رسول صلی الله علیه و سلم مولی ابو حذیفه را دید که قرآن بآواز خوش میخواند گفت الحمد لله
الذی جعل فی امتی مثله و سبب آن است که هر چند که آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که
بحزن خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افگنند چنانکه عادت قوالان باشد مکروه است اما آداب
باطن در تلاوت نیز شش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدیم است
و صفت اوست قایم بذات او و آنچه بر زبان میرود حروف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است
و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکارا شود هفت
آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لَوْ أَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰى جَبَلٍ
لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ ولیکن جلال و عظمت قرآن را بکسوت حروف پوشیده
اند تا زبان را و دل را طاقت آن بود و جز بکسوت حروف بآدمیان رسانیدن صورت نه بندد و این دلیل آنکه
که ورای حروف کاری عظیم است همچنانکه بهایم را اندر ادب و علم کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ایشان را
طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک بآواز بهایم تا ایشان را بدان گاهی میرانند و ایشان آن آواز
بشنوند و کار بکنند و حکمت آن ندانند که گاو و بیابانی که برزگری همی کند زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن ندانند که مقصود آنست

که هوا در میان خاک شود و آب بهر دو آمیخته گردد تا چون هر سه جمع شوند آن را شاید که غذای تخم گردد و آن را تربیت کند نصیب
بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این عجب
ضعف و سلیم دلی است و این همچنان است که کسی پندارد که حقیقت آتش الف تا شین است و نداند که اگر آتش کاغذ را بنهند
بسوزاند و طاقت آن نیارد اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نکنند و چنانکه هر کالبدی را روحی است که
بآن باشد معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است و شرف حروف بسبب
روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق این چنین کتاب ممکن نگردد دوم آنکه عظمت حق تعالی که این سخن او است آن
در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن کی میخواند و در چه خطر می نشیند که او می گوید لَا یَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ و
چنانکه ظاهر مصحف را نساید الا دستی پاک حقیقت سخن را در نیابد الا دلی پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر
و از این بود که هرگاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی بی هوش افتادی و گفتی هو کلام ربی و هیچ کس عظمت قرآن نداند تا عظمت
حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی نیندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان
و هفت زمین و هرچه در میان آنست از ملائکه و جن و انس و بهایم و حشرات و جماد و نبات و اصناف مخلوقات در دل
حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضه قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در
کمال او هیچ نقص نیاید و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه وی است آنگاه باشد که شمه از عظمت او در
دل وی حاضر شود سوم آنکه دل حاضر دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس او را بجوانب پراگنده بیرون
نبرد و هرچه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز سر شود که این همچنان بود که کسی بتماشا در بوستان
رود و آنگاه غافل شود از عجایب بوستان تا بیرون آید که این قرآن تماشاگاه مومنان است و در آن عجایب
و حکم بسیار است که اگر کسی در آن تامل کند بهیچ دیگر نه پردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب او اندک باشد
لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا پراگنده اندیشه نشود ✤ چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه
میکند تا فهم کند و اگر بیک بار فهم نکند اعاده میکند و اگر از آن لذتی یابد هم اعاده می کند که آن اولیتر از بسیار
خواندن و ابو ذر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم یک شب تا روز در نماز این آیت را اعاده میکرد
اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُكَ الْآیَة و بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بیست بار اعاده میکرد و سعید بن
جبیر یکشب درین آیت کرد که وَامْتَازُوا الْیَوْمَ اَیُّهَا الْمُجْرِمُوْنَ ۝ و اگر آیتی میخواند و معنی دیگر مے
اندیشد حق آن آیت نگذارده باشد عامر بن عبدالله از وسواس گله میکرد و گفتند آن حدیث دنیا باشد
گفت اگر کارد در سینه من کنند بر من آسان تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغول آنکه روز

قیامت پیش خدای عز و جل چنین ایستم و چون باز گردم این از جمله وسواس میدانست بجملهٔ آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید که جز معنی آن در آن وقت هیچ نه اندیشد و چون اندیشهٔ دیگر بود اگر چه هم ازدین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز معنی وی نه اندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و حکیم و جبار و امثال این چیست و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات والارض از عجایب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هر چه نگرد حق را بیند که همه بوی بیند و ازوی بیند و چون این آیت خواند که انا خلقنا الانسان من نطفة در عجایب نطفه اندیشه کند که از یک قطره آب یک صفت چگونه چیزهای مختلف پیدا میشود چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و اعضا چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن چون افزون شود و آنگاه عجایب جواهر معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قران همه شرح کردن دشوار بود و مقصود ازین تنبیه است پنجم تفکر در قران و معنی قران سه کس ظاهر نشود یکی آنکه باول تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت نه آموخته باشد و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبایر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل وی بظلمت بدعت و معصیت تاریک گشته دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بخلاف آن بر دل وی بگذرد از آن نفرت گیرد ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود و پنجم آنکه دل وی بصفات مختلف بگردد چنانکه معنی آیات میگردد چون بآیت خوف رسد همه دل و هراس و زاری گیرد و چون بآیت رحمت رسد همه گشادگی و استبشار در وی پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود عین تواضع و شکستگی گردد و چون محالات کفار شنود که در شان حق تعالی گفته اند چون شریک و فرزند آواز نرم کند و با شرم و خجلت بخواند و همچنین هر آیتی را معانی است و آن معانی را مقتضی است باید که بآن صفت گردد تا حق آیات گذارده باشد ششم آنکه قران چنان شنود که از حق تعالی می شنود و تقدیر کند که از وی می شنود در حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر کردم که از رسول صلی الله علیه و سلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم و حلاوت زیادت یافتم پس فراتر شدم و بمنزلت همین رسیدم و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی میشنوم بی واسطه و اکنون لذتی مییابم که هرگز نیافته ام

اصل نهم در ذکر حق تعالی

بدانکه لباب و مقصود همه عبادات یاد کردن حق تعالی است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر و قران خواندن فاضل ترین عبادات است بسبب آنکه سخن حق تعالی است که مذکر است و هر چه در آنست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روزه کسر شهوات است تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل از شهوات

اگنده بود ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانهٔ خدا است ذکر خداوند خانه است و تهییج
شوق بلقای وی پس سر و لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله است و این عین ذکر است
و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حق تعالی ترا ثمرهٔ ذکر تو است و چه ثمره بود بزرگتر از این برای این گفت
فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد بر دوام می باید و اگر بر دوام نبود در بیشتر
احوال باید که فلاح درین بسته است و برای این گفت وَاذْكُرُوا اللهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ میگوید اگر
امید فلاح دارید کلید آن ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال ذکر کثیر و برای این گفت الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ
قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ ثنا بر این قوم کرد که ایشان ایستاده و نشسته و خفته در هیچ حال غافل نباشند
و گفت وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ
مِنَ الْغَافِلِينَ گفت و یاد کن بزاری و ترس پوشیده بامداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی
الله علیه و سلم پرسیدند که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت آگاه نکنم شما را
از بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک خدای عز و جل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن و
بهتر است از جهاد کردن با دشمنان خدای اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول
الله گفت ذکر الله یاد کرد خدای تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من او را از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک
من بزرگتر و فاضلتر از عطای سائلان باشد و گفت ذاکر حقتعالی در میان غافلان همچو زنده است در میان مردگان
و چون درخت سبز است میان گیاه خشک و چون غازی است که بجنگ بایستد در میان گریختگان و معاذ بن جبل میگوید
اهل بهشت بهیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند

حقیقت ذکر بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان بود و دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن
از اثر خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول کرد در زبانی که بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارد دوم آنکه
در دل بود لیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنان بود که دل را بتکلف با آن باید داشت تا اگر این جهد و تکلف نباشد
دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس سوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه بتکلف
او را بکاری دیگر توان برد و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حقتعالی است نه ذکر که فرق بود
میان آنکه همگی دل او مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی ذکر از دل
برود و مذکور ماند و بس که ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل
آنست که دل از حدیث تازی و فارسی و هر چه هست خالی شود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این

نتیجهٔ محبت مفرط بود که آن را عشق گویند و عاشق گرم رو همگی بمعشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بود دارد
نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند با اول راه تصوف رسد و
این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش
کرد و چنانکه حق تعالی را عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن در حق ما نیست است و هست آنست که ما را از آن
خبر است چون این عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی
نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین
و آنچه در آن است بیش نبینی پس گوئی عالم خود بیش ازین نیست و همه این است این کس نیز هیچ نه بیند مگر حق تعالی و گوید
همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیت
باشد یعنی که خبر جدائی برخیزد که او را از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را بداند خود را و حق را و این
کس درین حال از خود بیخبر است و خبر یکی نمی شناسد جدائی چون داند و چون باین درجه رسد صورت ملکوت بر وی
کشف شدن گیرد و ارواح ملایک و انبیا بصورتهای نیکو او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است
پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی از کارهای
دیگر پدید آید اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیاست و هر چه خلق
در آنند در دل وی ناخوش شود و بتن در میان مردمان باشد و بدل غایب و عجب میدارد از مردم که بکارهای
دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگرد که میداند که از چه کار محروم اند و مردمان بر وی میخندند که او نیز چرا
بکار دنیا مشغول نیست و گمان چنین برند که مگر وی را جنونی و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی
نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد این نیز کیمیای سعادت بود
که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آن است
دوست تر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود در مرگ بکمال لذت بمشاهدهٔ وی برقدر
محبت بود و آن کس را که محبوب دنیا باشد رنج و دردی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه در
عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت
بر آن موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و هر چه درین جهان پیدا نیاید
بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبهٔ دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام
کلید عجایب ملکوت و حضرت اهل بیت و معنی این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد

که در روضه های بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند اینست و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که
لباب همه عبادات ذکرست و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید خدای را یاد کند و از معصیت دست بدارد
و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را این ندارد نشان آن باشد که آن حدیث نفس بوده و حقیقی نداشته والله اعلم
فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوة و استغفار رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر نیکوئی که بنده کند
در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر از در ترازو نهند برابر هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آنست
زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در ان و بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی در گذارند و گفت
و هر که لا اله الا الله باخلاص گفت در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له
الحمد و هو علی کل شیء قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که ازاد کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او بنویسند
و صد گناه از دیوان وی بسترند و حرزی بود این کلمه او را از شیطان تا شبانگاه و در صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان
بود که چهار بنده را ازاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام **تسبیح و تحمید** رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمده همه گناهان و را عفو کنند اگر چه بسیاری کف دریا باشند و گفت هر که
از پس نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید الحمد لله و سی و سه بار گوید الله اکبر آنگاه ختم کند تمامی صد بار بدین
کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر همه گناهان و را بیامرزند اگر چه به بسیاری
کف دریا بود و روایت کنند که مردی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت دنیا مرا فروگذاشت تنگ دست
درویش شدم و درمانده ام تدبیر من چیست گفت کجای تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلق که بآن روزی یابند گفت آن
چیست یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله صد بار بگو هر روز پیش از انکه نماز بامداد
کنی و بعد از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد و اگر نه و حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح میکند تا قیامت و ثواب
آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که باقیات صالحات این کلمات است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا
الله و الله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه وسلم من این کلمات بگویم دوستر دارم از هر چه در زیر گردش آفتاب
است و گفت دوسترین کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه است و گفت دو کلمه است که سبک است بر زبان و گران است در
میزان و محبوب است نزد رحمن سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و فقرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که توانگران همه آخرت
همه بردند که هر عبادت که ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد گفت شما را بسبب درویشی
هر تسبیحی و تهلیلی و تکبیری صدقه است و هر امر معروفی و نهی منکری همچنین و اگر یکی از شما لقمه در دهان عیال خود نهد
صدقه است و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویش زیاده بان سبب است که دل درویش از ظلمت دنیا تاریک

نباشد وصافی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افگنند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد و ذکر
در دلی که بشهوت دنیا اگنده بود همچون تخمی باشد که در شورستان افگند که اثر کمتر کند * صلوة رسول صلی الله علیه
وسلم یکروز بیرون آمد و اثر شادی بر روی وی پیدا شده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید یا محمد
نکنی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من ده بار صلوة بر وی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار
بر وی سلام کنم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بر من صلوة دهد ملائکه جمله بر وی صلوة دهند گو خواه بسیار ده
و خواه اندک و اولی تر من کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوة بر من فرستد ده نکوئی او را بنویسند و ده
بدی او بستر ند و گفت هر که در چیزی که مینویسد صلوة بر من بنویسد ملائکه او را استغفار می کنند تا نام من در آن کتاب
نبشته می باشد استغفار ابن مسعود می گوید که در قرآن دو آیت است که هیچکس گناهی نکند که این دو آیت برخواند و استغفار
کند که گناه او بیامرزند وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ
و دیگر این که وَمَن يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَّحِيمًا و حق تعالی با رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ و ازین سبب رسول صلی الله علیه وسلم بسیار گفتی سبحانک اللهم بحمدک
اللهم اغفرلی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه وسلم هر که استغفار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در
هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از انجا که نداند باو رسد و گفت من در روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون
او چنین بود معلوم باشد که دیگران را هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت هر که در ان وقت که می خسپد سه بار بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان وی بیامرزند اگرچه به بسیاری کف دریا بود و ریگ بیابان و
درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو کند و دو رکعت نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه
او را بیامرزند **آداب دعا** بدانکه دعا کردن بتضرع و زاری از جمله قربات است رسول صلی الله علیه
وسلم گفت که دعا مخ عبادات است و این برای آنست که مقصود از عبادت عبودیت است و عبودیت با آن بود
که شکستگی خود و عظمت حق تعالی به بیند و بداند و در دعا این هر دو پیدا آید و هر چند تضرع بیشتر اولی تر و باید که در
دعا هشت ادب نگاهدارد اول آنکه جهد کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحر و در میان
شب دوم آنکه احوال شریف نگهدارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در
خبر است که درین وقت درهای آسمان بگشایند و همچنین میان بانگ نماز و قامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که دل
رقیق تر باشد که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و باخر بروی فرود آورد که در
خبر است که حق تعالی کریم تر از آن است که دستی که بوی بر داشتند تهی باز گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم

گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال خیری بوی رسد یا در مستقبل چهارم آنکه
دعا بتردد نکند بلکه دل بر آن نهد که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادعوا الله وانتم موقنون
بالاجابة پنجم آنکه دعا بخشوع درازی و حضور دل کند و تکرار میکند که در خبر است که از دل غافل هیچ دعا نشنود ششم
در دعا الحاح کند و تکرار میکند و می ورزد و نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت
آن حق تعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آنست که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و چون اجابت دیر
شود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه بیشتر تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلی الله علیه وسلم پیش از دعا بگفتی
سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و گفته است که هر که دعا خواهد کرد پیشتر باید که بمن صلوة فرستد که آن را اجابت بود
ناچار خدای تعالی کریمتر از آن است که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون
آید و دل بکلی بحق تعالی دهد که بیشتر دعاها که رد شود از غفلت دلها باشد و ظلمت معاصی کعب الاحبار میگوید
قحطی بود در زمان اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستسقا شدند سه نوبت و اجابت نشد پس وحی آمد بموسی علیه
السلام که در میان شما نمامی است تا او باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا آن کیست تا او را از میان بیرون کنیم گفت
من از نمامی نهی می کنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چینی این همه توبه کردند باران آمد
و مالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی بود و بارها باستسقا شدند و اجابت نیفتاد پس وحی آمد به پیغمبر ایشان که
ایشان را بگوئی که بیرون آمده آید و دعا میکنید با قالبهای پلید و شکمهای پر حرام و دستهای بخون ناحق آلوده با این
بیرون آمدن خشم من بر شما زیادت گشت از من دورتر مانید **دعوات پراگنده** * بدانکه دعوات ماثوره
بسیار است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده و سنت است خواندن آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها
و در اوقات مختلف و بسیاری از آن جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعای چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایة آورده
ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی چیزی
از آن گرفته باشد و ما دعای چند که در میان حوادث که افتد و کارها که کرد آید سنت است و آن کمتر
یاد دارند بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نباید که
بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون رود بگوید بسم الله
رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة
الا بالله التکلان علی الله چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و علی آله و سلم اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح
لی ابواب رحمتک و پای راست پیش نهد و چون در مجلس بنشیند که سخنان پراگنده رود کفارتش آن بود که بگو سبحانک اللهم

وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک عملت سوء وظلمت نفسی فاغفرلی انه لا یغفر الذنوب الا انت وچون
در بازار شود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء
قدیر و چون جامه نو پوشد بگوید اللهم انت کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد اسألک من خیره وخیر ما صنع له واعوذ بک
من شره وشر ما صنع له وچون ماه نو بیند بگوید اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام ربی وربک الله وچون
باد جهد بگوید اللهم انی اسألک خیر هذه الریح وخیر ما فیها وخیر ما ارسلت به ونعوذ بک من شرها وشر ما فیها وشر ما ارسلت به
وچون خبر مرگ کسی اشنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون وچون صدقه بگوید ربنا تقبل
منا انک انت السمیع العلیم ۝ وچون یانی افتد بگوید عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا
راغبون ۝ وچون ابتدای کاری خواهد کرد بگوید ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ۝ وچون
در آسمان نگرد بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا ۝ سبحانک فقنا عذاب النار ۝ تبارک الذی جعل فی
السماء بروجا وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا ۝ وچون آواز رعد شنود بگوید سبحان من یسبح الرعد بحمده و
الملائکة من خیفته و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک و بوقت
باران بگوید اللهم اجعله سقیا هنیئا وصیبا نافعا واجعله سبب رحمتک ولا تجعله سبب عذابک و در وقت خشم بگوید
اللهم اغفرلی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم و در وقت هراس و بیم بگوید اللهم انا نعوذ بک من
شرورهم وندرأ بک فی نحورهم وچون جای درد کند دست بر آن نهد و سه بار بگوید بسم الله و هفت بار اعوذ
بالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر وچون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب العرش
العظیم لا اله الا الله رب السموات ورب العرش الکریم وچون بکاری درماند بگوید اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن
امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک نافذ فی قضائک اسألک بکل اسم سمیت به نفسک وانزلت فی کتابک او
اعطیته احدا من خلقک واستأثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب
حزنی وهمی وچون در آئینه نگرد بگوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی وصورنی فاحسن صورتی وچون بنده
خرد موی پیشانی او بگیرد و بگوید اللهم انی اسألک خیره وخیر ما جبل علیه واعوذ بک من شره وشر ما جبل علیه وچون
خسپد بگوید رب باسمک وضعت جنبی و باسمک ارفعه اللهم نفسی انت توفیها لک محیاها ومماتها ان امسکتها فاغفر
لها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین وچون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا
بعد ما اماتنا والیه النشور اصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والسلطان لله والعزة والقدرة لله اصبحنا
علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص ودین نبینا محمد صلی الله علیه وسلم وملة ابینا ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین

اصل دهم در ترتیب اوراد بدانکه از انچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را باین عالم غربت که عالم
خاک و آبست بتجارت فرستاده اند و اگرنه حقیقت روح وی علوی است و از انجا آمده است و باز آنجا خواهد شد
و سرمایه وی درین تجارت عمر ویست و این سرمایه است که بر دوام در نقصان است اگر فایده و سود هر نفسی از ان ستاند
سرمایه بزیان اید و هلاک شود و برای این گفت حق تعالی وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِيْ خُسْرٍ اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا الآیه
و مثال وی چون آن مردیست که سرمایه او یخ بود و در میان تابستان یخ فروخت و منادی میکرد و میگفت ای
مسلمانان رحمت کنید بر کسی سرمایه او میگداز د همچنین سرمایه عمر بر دوام میگدازد که جمله وی انفاسی معدودست در
علم حق تعالی پس کسانیکه خطر این کار بدیدند انفاس خود در امراقب بودند که دانستند که هر یکی گوهریست که بان
سعادت ابد صید توان کرد و بران شفق تر بودند از ان که کسی بر سرمایه زر و سیم باشد و این شفقت با آن بود که اوقات
شب و روز را توزیع کردند بر خیرات و هر خیری را وقتی تعیین کردند و وردهای مختلف نهادند تا اصل وردها از ان
نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم برود و انس و محبت
حق تعالی بروی غالب بود و انس جز بدوام ذکر نبود و محبت جز بمعرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس
مداومت ذکر و فکر تخم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغت ذکر و فکر باشد
و دوام ذکر را دو طریق است یکی آنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث
نفس است بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نبود ولیکن این سخت متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد
که دل خود را یک صفت و یک حال دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد پس باین سبب اوراد مختلف نهادند بعضی
بقالب چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در وقتی شغلی دیگر باشد
و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد تمییز شود
و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفه حسنات راجح
شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع در مباحات تصرف کند و یک نیمه در کار دین هم آن بود که آن دیگر کفه راجح آید که
طبع یاور باشد در هر چه مقتضی طبع است و صرف و دل بکار دین خلاف طبع است و اخلاص در ان دشوار است و بی اخلاص
هر چه بود بی فایده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی باخلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار
دین باشد و کار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت حق تعالی وَمِنْ اٰنَآءِ الَّيْلِ فَسَبِّحْ وَاَطْرَافَ النَّهَارِ
لَعَلَّكَ تَرْضٰى و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَّاَصِيْلًا وَمِنَ الَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهٗ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا
طَوِيْلًا و گفت كَانُوْا قَلِيْلًا مِّنَ الَّيْلِ مَا يَهْجَعُوْنَ و در همه اشارت بانست که بیشتر اوقات می باید

که بحق تعالی مشغول باشد پس این معنی جز بقسمت اوقات روز و شب راست نیاید پس بیان این لابدست پیدا
کردن وردهای روز بدانکه اوراد در روز پنج است ورد اول از صبح است تا برآمدن آفتاب و این وقتی
شریف است که حقتعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ ط و قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و فَالِقُ
الْاِصْبَاحِ همه درین آمده است باید که درین وقت همه انفاس خود مراقب باشد و چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله
الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و بذکر و دعا مشغول شود و در پوشیدن جامه نیت
ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس بطهارت جای رود و پای چپ پیش نهد پس
وضو و مسواک چنانکه گفتیم با جمله اذکار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد آنگاه بمسجد رود که رسول
صلی الله علیه وسلم چنین کردی و دعای که ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب بدایة
الهدایه آورده ایم یاد گیرد و بخواند پس بمسجد رود آهسته و پای راست در نهد و دعا دخول مسجد بخواند و قصد صف اول
کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده باشد تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و به تسبیح و استغفار مشغول شود
و چون فریضه گذارد بنشیند تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب برآید دوستر دارم
از انکه چهار بنده آزاد کنم پس تا آفتاب برآید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام
نماز دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی ال محمد وسلم اللهم انت السلام و منک السلام والیک یرجع
السلام حینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه دعاهای ماثوره خواندن گیرد
واز کتاب دعوات یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود به تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار
بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل آن اخبار بسیار آمده
و نقل نکردیم تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر
و هو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملک الحق المبین سوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده پنجم سبوح قدوس رب الملائکة
والروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واسأله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث لا تکلنی
الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد
نهم اللهم صل علی محمد و علی ال محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم
این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چندانکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی و انسی دیگر باشد
و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نتواند خواند فواتح قرآن یاد گیرد و می خواند

چون آیة الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر و اگر چیزی جامع خواهد
قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است در مکاشفاتی که او را بوده است آن بخواند که در آن
فضل بسیار است و آن را مسبعات عشر گویند و آن ده چیز است هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها
الکافرون و آیت الکرسی و این شش از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و دیگر اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و دیگر اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و دیگر اللهم اغفر لی و لوالدی و افعل بی و بهم عاجلا
و آجلا فی الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایتی دراز است
و در کتاب احیا آورده ایم چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید اما آنچه
در هر روز مهم است آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است که از اجل یک روز بیش نمانده باشد
که فایده این فکرت عظیم است که خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی امل است و اگر بیقین دانند که تا یکماه یا یکسال
بخواهند مرد از هر چه بدان مشغول اند دور باشندی و باشد که خود تا یکروز بخواهد مرد و ایشان تدبیر کاری کنند که تا
ده سال دیگر بکار خواهد آمد مشغول اند و برای این گفت حق تعالی اَوَلَمْ یَنْظُرُوْا فِیْ مَلَکُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ وَّاَنْ عَسٰی اَنْ یَّکُوْنَ قَدِ اقْتَرَبَ اَجَلُهُمْ و چون دل صافی کند و این تامل کند رغبت ساختن
زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا درین روز چند خیر او را میسر تواند بود و از چند معصیت حذر می باید کرد
و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و این همه را تدبیر و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را ره گشاده
بود تا در ملکوت آسمان و زمین نگرد و در عجایب صنع وی نگرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نگرد این تفکر از همه
عبادات و تفکرها فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل با این غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود
و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن هر کسی را این میسر نشود اما بدل این باید که در نعمتهای حق تعالی که بروی است
تفکر کند و در محنتهای که در عالم است از بیماری و درویشی و افگاری و انواع عقوبات که او را
از آنها خلاص داده اند تا بداند که شکر بروی واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی
دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکرها کند که بعد از برآمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد و هیچ نماز دیگر
نیست تا آفتاب برآید و بدل آن ذکر و فکر است اما در دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند
در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید و به تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذرد آنگاه
دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر
چهار رکعت نماز بگذارد یا شش یا هشت که این همه نقل کرده اند و چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت بگذارد

که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان و حضور مجلس عالم
اما ورد سیوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این ورد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد حالت اول
آنکه قادر باشد بر تحصیل علم هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از فریضه بامداد بپرداخت
اولی آن بود که بتعلم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف
کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و باخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف
و علم قصص و تذکیر که بصنعت و سجع بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات
پیدا کند و آن علم نافع در کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است از آنجا حاصل باید کرد پیش
از علمهای دیگر. حالت دوم آنکه قدرت این ندارد ولیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدانست
و مقامی بزرگ است خاصه اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و ملازم بود دل را. حالت سوم
آنکه بخیری مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادت
فاضلتر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان
را اثری عظیم بود. حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آن
کار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا او را در طلب زیادت نیفگند
و بقدر کفایت قناعت کند وی نیز از جمله عابدان باشد و درجه اصحاب الیمین بود اگرچه از جمله سابقان و مقربان
نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگار نه در یکی ازین چهار قسم گذارد
از جمله هالکان و اتباع شیطان است. اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود و باید پیش از زوال قیلوله کند
که قیلوله نماز شب را همچون سحور بود روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت بود که بسیار خفتن
مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود
تحیت مسجد بگذارد و جواب موذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله
علیه و سلم این چهار رکعت دراز بگذاردی و گفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند و در خبر است که هر که این چهار رکعت
نماز بگذارد و هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب او را آمرزش خواهند پس با امام فریضه بگذارد
و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرائت قرآن یا بکسبی
حلال بقدر حاجت مشغول شود. اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز
دیگر بمسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که خدای تعالی

رحمت کند بر کسی که پیش از فریضهٔ عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نشود و آنگاه
پیش از نماز شام بمسجد شود و بتسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت همچون فضل بامداد است چنانکه حق تعالی
گفت وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا و درین وقت باید که وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا
وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ و معوذتین برخواند و باید که چون آفتاب فرو میرود او در استغفار بود و در جمله باید که اوقات
متنوع باشد و هر وقت را کاری دیگر باشد که مقتضی آن کار میباشد که برکت عمر ازین پدید آید و کسی که اوقات او
فروگذاشته بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی بیشتر ضایع شود اما ورد او در شب سه است ورد اول از نماز شام
بود تا نماز خفتن و احیا کردن را میان این دو نماز فضیلتی بزرگ است و در خبرست که تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ
درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا فریضهٔ خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضلتر از آن داشته اند که روزه
دارند تا درین وقت بنان خوردن مشغول نشوند و چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول نشود که خاتمت
شغل این باشد و آخر کارها باید که خیر باشد اما ورد دوم خواب است و هرچند خواب از عبادات نیست لیکن چون
با آداب و سنن آراسته بود از جملهٔ عبادات باشد و سنت آنست که روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده
را در لحد خوابانند و بداند که خواب برادر مرگ است و بیداری چون حشر است و باشد که آن روح که در خواب قبض کردند
باز ندهند پس باید که کار آخرت ساخته باشد تا آنکه بر طهارت بخسپد و توبه کند و عزم کند که بسر معصیت نرود و چون بیدار
شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و بتکلف خود را در خواب نکند و جامهٔ نرم فرو نکند تا خواب غالب
نشود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد که این سه یک بیست و چهار ساعت باشد
که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد در خواب و بیش ازین نباید که ضایع شود
و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد یا بامداد بگاه برخیزد و باید که عزم کند
بر قیام شب یا بگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد
بگوید باسمک ربی وضعت جنبی و باسمک ارفعه چنانکه در دعوات گفته ایم و آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین
و سوره تبارک برخواند چنانکه در میان ذکر در خواب رود و بر طهارت و کسی که چنین خسپد روح وی را بعرش برند
و در جملهٔ مصلیان نویسند تا آنگاه که بیدار شود اما ورد سوم تهجد است و آن نماز شب بود بعد از بیداری در نیمهٔ
شب که دو رکعت نماز در نیمهٔ آخر شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود و شغل دنیا
نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیارست و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید
که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون یک شبان روز چنین بکرد هر روز بسر آن

بازرود تا بآخر عمر واگر بروی دشوار بود امل دراز پیش نگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز همچنین و چون رنجور شود از مواظبت بماند که او در سفر است و وطنش آخرت است و در سفر رنج غربت باشد لیکن سلوت با آن باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید *

و مقدار عمر پیدا است که خود چند است با اضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود

واگر کسی یکسال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر

صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان

تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت و بعد

ازین رکن معاملات آغاز کرده شود

انشاء الله تعالی

*

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم معاملات است و این نیز ده اصل است **اصل اول** در آداب طعام خوردن است **اصل دوم** در آداب نکاح است **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت است **اصل چهارم** در طلب حلال است * **اصل پنجم** در آداب صحبت با خلق **اصل ششم** در آداب عزلت است **اصل هفتم** در آداب سفر است **اصل هشتم** در آداب سماع است **اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر است **اصل دهم** در آداب ولایت داشتن است **اصل اول** در آداب طعام خوردن * بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادات است و زاد راه هم از جمله راه است پس هر چه راه دین را بآن حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است که مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس

از جملهٔ دین باشد و برای این گفت حق تعالی كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا میان خوردن
و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام
خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که
در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن از این همه راه آخرت بود و نشان آنکه
طعام خوردن از راه دین بود آنست که بشره نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد

آداب طعام خوردن ✽ بدانکه در طعام خوردن سنتهاست بعضی پیش از خوردن و بعضی بعد از آن
و بعضی در میان خوردن ✽ اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن
بر نیت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از آن و نیز دست و دهان پاکتر شود و در خبر است کسی که
پیش از طعام دست بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه وسلم
چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر بود و پس اگر بر خوان خورد
روا بود که از این نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه وسلم از سفره خورده است سوم
آنکه نیکو نشیند زانوی راست بر دارد و بر ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من
تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار نشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام
برای قوت عبادت میخورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان میگوید هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان
درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسند بود و اگر برین قناعت نیفتد سه یک شکم طعام و سه یک شراب و سه
یک نفس را پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است
که پیش از گرسنگی خوردن هم مکروه است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز
گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج نشود ششم آنکه با حاضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مومن نه شهوت است
قوت عبادت بود نه تنعم و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بدانست و بزرگترین اکرام وی آنست که در انتظار
نان خورش ندارند بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد بیشتر نان خورند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست
بطعام نبرد تا کسی حاضر آید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام بیش بود برکت بیش بود انس
رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام تنها نخوردی اما **آداب وقت خوردن** آنست که اول
بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکو آنست که با اول لقمه بگوید بسم الله و در دوم بسم الله الرحمن و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم

و بآواز بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند که در خبر آمده است تا شره را
در ابتدا بشکند تا آنکه بخلاف شهوت یک لقمه بر گیرد و لقمه خرد گیرد و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ
طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست
بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف بود و ثرید از میان کاسه نخورد و از جوانب
خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و گرد می درآید و نان بکارد پاره نکند و گوشت همچنین و کاسه و چیزی
که خوردنی بود بر زیر نان نهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی بیفتد از دست بر گیرد و پاک کند و بخورد
که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدهان بلیسد آنگاه بازاری بمالد تا اثر طعام
خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد
یا زردآلو و یا چیزی که شمردنی بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا همه کارهای وی با حق تعالی مناسبتی گیرد
که او طاق است و او را جفت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی بنوعی از انواع با آن نباشد آن کار باطل و بیفایده
بود پس طاق از جفت باین سبب اولی تر که با حق مناسبت دارد و دانه خرما با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد
و همچنین هر چه از آن ثفلی بود که بیندازند و در میان طعام آب بسیار نخورد **اما آداب خوردن آب آنست** ❊
که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و برپای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه نگرد
تا خاشاکی و حیوانی در آن نباشد و اگر جشائی از گلوی برآید دهان از کوزه بگرداند و اگر یکبار بیش خواهد خورد سه بار
خورد و هر باری بسم الله بگوید و بآخر الحمد لله بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجائی نچکاند و چون تمام خورده باشد بگوید
الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته و لم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا ❊ **اما آداب بعد از طعام آنست**
که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگاه بدستار مالد و نان ریزها بر چیند که در خبر است که
هر کس که چنین کند عیش بر وی فراخ شود و فرزند وی بسلامت و بی عیب بود و آن کابین حور العین گردد آنگاه
خلال کند و هر چه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون کند بیندازد و کاسه بانگشت پاک کند و در
خبر است که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یا رب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید
و آب آن بخورد چنانکه بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و آوانا و
هو سیدنا و مولانا قل هو الله احد و لایلاف برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود
بگرید و اندوه آن خورد که کسیکه میخورد و می گرید نه چون کسی بود که میخورد و میخندد بغفلت و چون دست بشوید
اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بی اشنان آنگاه انگشت با اشنان زند و بدندان و کام

ولب فراز آورد و نیک بمالد و انگشتها را بشوید و آنگاه دهان از اشنان بشوید آداب طعام خوردن با کسی دیگر آن
آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر بیفزاید اول آنکه
دست فرا طعام نکند تا آنگاه که کسیکه بروی مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا بسببی دیگر دست فرا کند و اگر
مقدم وی بود دیگران را در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجم بود ولیکن سخنان خوش میگوید
از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا بهیچ حال بیش از وی نخورد
که آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش او نهد و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا
کند تا بنشاط خورد و سه بار بیش نگوید بخور که زیادت ازین الحاح و افراط بود و سوگند ندهد که طعام حقیرتر از آن بود
که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفگند رفیق را بآن که او را گوید بخور لیکن موافقت کند با وی چنانکه آدمی خورد و باید
که از عادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهای خود را ادب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون در مردم بود بادب تواند
خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران را نشاط بود هم نیکو باشد ابن مبارک درویشان
را دعوت کردی بخرما و گفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت آید درمی بوی دهم آنگاه دانها بشمردی تا که بیش
دارد و بهر یکی درمی بوی دادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز ندارد
وان دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده می دارد تا بآخر بنشاط خوردن
گیرد و اگر نتواند عذر خود بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت طبع بود نکند
دست در کاسه نیفشاند و دهان فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که از دهان باز گردد در وی افتد و اگر چیزی از دهان
بیرون آورد روی بگرداند و لقمه روغن آلوده در سرکه نزند و لقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم
را از اینها نفرت بود و سخن چیزهای مستقذر نگوید هفتم آنکه چون دست در طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت
نیفگند و کسی را که محتشم بود تقدیم کند و اگر وی را اکرام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب
جمله دستها جمع کند و هر آبی جدا نریزد که این عادت عجم بود و اگر جمع دست بیکبار بشویند اولیتر و بتواضع
نزدیکتر و اگر آب از دهان بیرون ریزد برفق ریزد تا رشاش بکسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بدست میریزد
بر پای بود اولیتر از آن که نشسته و جمله این آداب باخبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب
پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که وی را آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز
داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد فضیلت طعام
خوردن با دوستان و برادران در دین * بدانکه میزبانی کردن دوستی را طعام از بسیاری صدقه

فاضلتر بود که در خبرست که بر سه چیز حساب نکنند بنده را انچه بسحور خورد و انچه بآن افطار کند و انچه با دوستان
خورد و جعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن
مقدار را از جمله عمر حساب نباشد و حسن بصری میگوید که هرچه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود
مگر طعامی که پیش دوستان برد و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان
طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبرست که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آنرا حساب نبود و من میخواهم که از آن
خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران
نهم دوستر دارم از انکه بنده آزاد کنم و در خبرست که حقتعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا
طعام ندادی گوید بار خدایا چگونه گرسنه شدی و تو خداوند همه عالمی ترا طعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه
بود اگر او را طعام میدادی مرا داده بودی و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب
دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ دور گرداند بهفت خندق میان هر خندقی تا پانصد ساله راه بود
و گفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما انست که طعام بیشتر دهد آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر
روند بدانکه درین چهار ادبست اول انکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبرست که هر که
قصد طعام کسی کند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوار اما اگر باتفاق بر سر طعامی برسد که دستوری
نخورد و اگر گویند بخورد دانند که نه از دل میگوید هم نخورد که نشاید لیکن تعلل کند و بتلطف دست بدارد اما اگر قصد
کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود این معنی سنت بود که
رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن التیهان
رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این اعانتی باشد میزبان را بر خیر چون دانند که وی راغبست و از بزرگان
کسی بوده که سه صد و شصت دوست داشته است هر شبی بخانه یکی بودی و کسی بوده است که سی دوست داشته و کسی بوده
است که هفت دوست داشته تا هر شبی بخانه یکی بودی این دوستان ایشان بودندی بجای کسب و ضیاع و ایشان سبب
فراغت عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی دینی افتاد روا بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد
و رسول صلی الله علیه وسلم در خانه بریره رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که وی بآن شاد شود و محمد
ابن واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خود بخانه حسن بصری رفتندی و انچه یافتندی بخوردندی چون او
بیامدی بآن شاد شدی و گروهی در خانه سفیان ثوری چنین کردند چون بیامد گفت اخلاق سلف مرا یاد دادید
که ایشان چنین کرده اند دوم انکه ما حضر پیش آورد چون دوستی بزیارت آید و هیچ تکلف نکند

واگر ندارد دوام نکند واگر بیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذارد یکی علی رضی الله عنه را میزبانی کرد گفت بسه
شرط بخانه تو آیم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه هست هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام بگذاری فضیل گوید مردم
که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ وار یکدیگر را توانند دید دوستی
با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی ازین نخوری و من نیز تنها ازین نخورم چون بهم آئیم این تکلف
چرا باید یا تکلف برخیزد یا من آمدن در باقی کنم و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه وسلم ما را فرموده است که تکلف نکنیم
و از ما حضر باز نگیریم و صحابه نان پاره و خرمای خشک پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ندانیم که بزه کارتر است آنکه
حقیر دارد آن را که حاضر باشد و پیش نیاورد یا آنکه چون پیش وی بیاورند دارد و یونس
علیه الصلوة والسلام نان پاره و تره که وی کشته بودی پیش دوستان نهادی
و گفتی که اگر نه آنستی که حقتعالی متکلفان را لعنت کرده تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا علیه السلام طلب
کردند تا میانجی ایشان بکند بخانه او شدند او را نیافتند زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبر است با چنین
زن تنعم می کند چون او را طلب کردند جای مزدور بود او را یافتند طعام می خورد با ایشان با وی سخن میگفتند و او
با ایشان نگفت که با من طعام بخورید چون برخاست پای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشان را این هر سه کار از وی
عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت ما زن را جمال برای آن دارم تا دین من نگاه دارد و چشم و دل من جای دیگر
نگذارد و آنکه شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن
فریضه من بود و پای برهنه از آن رفتم که میان خداوندان زمین عداوت است نخواستم که خاک این زمین در کفش من
افتد و بدیگر زمین برده شود و بدین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولیتر باشد سوم آنکه بر میزبان
تحکم کند چون داند که بروی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز مخیر کنند آسانترین اختیار کند که رسول
صلی الله علیه وسلم چنین کردی در همه کارها کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آن کس گفت
اگر با این سعتر بودی درین نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهره بسعتر گرو کرد چون نان بخورد گفت
الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نرفتی اما جائی که داند که دشوار نبود
و آن کس شاد شود روا بود که از وی بخواهد امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود و هر روزی
زعفرانی نسخه الوان طعام بطباخ دادی یکروز شافعی بخط خود لونی از طعام بیفزود چون زعفرانی آن خط در دست
کنیزک دید شاد گشت و بشکر آن کنیزک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید تا آرزو کنید
چون بدل راضی بود و با نچه ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود ثواب دران بیشتر بود و رسول صلی الله

بستر ندو هزار هزار درجه او را بر دارند و از سه بهشت او را نصیب دهند فردوس و عدن و خلد اما پرسیدن که چیزی
آورم یا نه مکروه و مذموم است بلکه آنچه هست بیاورد و اگر نخورد باز پس برد **فضیلت میزبانی** بدانکه آنچه گفته
آمد در آن است که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن
و چون بخوانی هیچ باز مگیر یعنی هرچه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان در سفر
بخانه یکدیگر رسند و حق چنان مهمان گذاردن مهم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هر که مهمان دار نیست
در وی خیر نیست و گفت که ای مهمان تکلف مکنید که آنگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن
داشته است و هر که خدای را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و
تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود ابو رافع مولی رسول صلعم
گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد دوام و بدهد تا ماه رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود
گفت ندهم تا گرو نباشد باز آمدم و گفتم رسول صلی الله علیه وسلم گفت والله من در آسمان امینم و در زمین امینم
اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر و گرو کن بردم و گرو کردم و ابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان
یک دو میل برفتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او در آن در مشهد او آن ضیافت هنوز مانده است
که تا این غایت هیچ شب خالی از مهمان نبوده و گاه باشد که صد و دویست مهمان باشند و دیه ها بران وقف کرده اند.
آداب دعوت و اجابت سنت کسی که دعوت کند آن است که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت
دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت است بر فسق و فقرا را خواند نه توانگران را رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگران را با آن خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن نیز
عصیان میکنید که کسی را می خوانید که نه آید و کسی را که بیاید ترک می کنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را
فراموش نکنند که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد
و راحت بدرویشان ساند و هر که داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت او را نخواند که سبب رنج وی باشد و هر که
در اجابت او راغب نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او بکراهیت خورده باشد و آن سبب خطیئتی باشد اما آداب
اجابت آنست که فرق نکند میان توانگر و درویش و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه وسلم مساکین
را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند
گفتند یا ابن یا رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی متکبران را دوست
ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامهای نیکو ساخت

وبا هم نشستند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد و میزبانی رسمی خواهد دانست نزدیک
وی تعلل کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهمان فضلی و منتی شناسد بر خود و همچنین اگر داند که
شبهت هست در طعام وی یا در آن موضع منکری هست چون فرش دیبا و مجمرهٔ سیمین یا بر دیوار صورت جانوران است
یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر هست یا کسی آنجا مسخرگی کند یا فحش میگوید یا زنان جوان بنظارهٔ مردان می آیند که این
همه مذموم است و نشاید همچنین جای حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان
لاف و تکبر بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی ازین منکرات ببیند و منع نتواند کرد واجب بود از آنجا
بیرون آمدن سوم آنکه بسبب دوری راه منع نکند بلکه هرچه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در توریت است
که یکمیل برو بعیادت بیمار و دو میل برو بتشییع جنازه و سه میل برو بمهمانی و چهار میل برو بزیارت برادر دینی
چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش باشد بوی خوش و حدیث خوش قناعت
کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر رنجور خواهد شد روزه بگشاید که مزد شادی دل مسلمانی از روزه بسیار
فاضلتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم انکار کرده است بر کسیکه چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند
و تو گوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه برای راندن شهوت شکم کند که این فعل بهایم بود ولیکن نیت اقتدا کند
بسنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نیت حذر کند از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته هرکه دعوت را اجابت نکند
عاصی شود بخدای و رسول و گروهی باین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند
که در خبر است که هرکه مومنی را اکرام کند خدای را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند که در خبر است
که هرکه مومنی را شاد کند حقتعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جملهٔ قربات عظیم است
و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوی و تکبر نیامد این شش نیت است و بهر یکی ثوابی حاصل آید و
مباحات از چنین نیات از جملهٔ قربات شود و بزرگان دین جهد کرده اند تا بهر حرکتی و سکونی ایشان را نیتی بوده است
که بادین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آن است که وا انتظار ندارد
و تعجیل کند و بر جای بهتر نشیند و آنجا نشیند که میزبان اشاره کند و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند
از راه تواضع گیرد و در برابر حجرهٔ زنان ننشیند و در جای که طعام از آنجا بیرون آرند بسیار ننگرد و چون نشیند
کسی را که بوی نزدیکتر بود تحیت کند و بپرسد و اگر منکری ببیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل گفته
که اگر سرمه دانی سیمین ببیند نشاید که بالستد و چون شب آنجا بخواهد ایستاد ادب میزبان آن است که قبله و جای طهارت
بوی نماید * اما آداب طعام نهادن آن است که بتعجیل کند و این از جملهٔ اکرام مهمان باشد تا انتظار نکشند

و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولی‌تر بود مگر که غائب درویش باشد و شکسته دل گردد
انگاه تاخیر بآن نیت نیکو بود حاتم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح
دختران و گذاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام
طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائکه حاضر شوند و باید که از طعام
خوشتر در پیش دارد تا ازان سیر شوند و عادت بسیارخوارگان آن بود که غلیظ‌تر پیش دارند تا بیشتر توانند
خوردن و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جمله طعامها بیکبار بنهند تا هر کسی ازان خورد که خواهد و چون
الوان می نهد باید که زود برنگیرد که کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نه نهد که بی مروتی
بود و بسیار نه نهد که دران تکبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بران حساب نبود ابراهیم ادهم طعام بسیار
نهاد سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که پیشتر نصیب
عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر مهمان دراز کنند و این خیانت بود
با مهمان و روا نباشد که مهمان زله کند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید یا بسبب
نرم ایشان بداند که دل او راضی است انگاه روا بود بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند که اگر زیاده برگیرد حرام
بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان دزدیده و هرچه همکاسه دست بدارد بشرم
نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در
سرای با وی بیاید که رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود
و مهمان اگر تقصیری بیند فروگذارد و به نیکوخوی فرا پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلتر است و در
حکایت آمده که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خبر نداشت چون بدر خانه
رسید پدر وی را نگذاشت بازگشت کودک او را دیگر باره باز خواند باز آمد و هم نگذاشت بازگشت همچنین تا چهار بار باز می آمد تا دل
کودک خوش میشد و باز می گشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان فارغ و در هر روی و قبول و رد او را عبرتی بود که از جای دیگر
می دید **اصل دوم** در آداب نکاح بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را بحیات و بقاء
شخص آدمی حاجت است و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقاء جنس آدمی و نسل او حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست
پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقای وجود است و مباح کردن نکاح ازینست نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است
هم برای این آفریده است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود می آیند و در راه دین
میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

و هر چند که آدمی بیش میشود بندگان حضرت نبوت بیش میشوند و امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیش شود
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم بشما با امت دیگر پیغمبران
تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده را افزاید تا در راه بندگی آید بزرگ بود
و برای این است که حق پدر بزرگ است و حق استاد نیز که پدر سبب وجود است و او سبب شناخت راه دین و این
سبب گویی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله
راه دین است شرح آداب آن مهم باشد دانستن و شرح آن دانستن از سه باب حاصل آید **باب اول در فوائد
و آفات نکاح** * **باب دوم** در آداب عقد نکاح * * **باب سوم** در آداب معیشت بعد
از نکاح * **باب اول در فوائد و آفات نکاح** بدانکه فضل نکاح بسبب فوائد آنست و فوائد آن پنج
است **فائده اول** فرزند است و بسبب فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق
تعالی است از وجود آدمی و بقاء نسل و هر که حکمت آفرینش شناسد او را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی
است که هرگاه که خداوند زمینی که زراعت را شاید به بنده خود دهد و تخم باوی دهد و جفتی گاو و آلت زراعت بوی
تسلیم کند و موکلی را بوی فرستد که او را بزراعت میدارد و بنده اگر خود دارد بداند که مقصود خداوند ازین چیست اگر چه
خداوند بزبان باوی نگوید ایزد تعالی رحم بیافرید و آلت مباشرت بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان
بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین چیست چون کسی تخم ضائع
کند و موکل را بحیلتی از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای این بود که صحابه و سلف کراهیت
داشته اند که عزب میرند تا معاذ را دو زن در طاعون فرمان یافت و او را نیز طاعون پیدا آمد گفت مرا زن دهید
پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلی الله علیه وسلم تا امت
او بیشتر شود که بآن مباهات خواهد کرد برای این نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید و گفته است
حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیم و گفته است زنی زشت زاینده بهتر از نیکوی عقیم و باین معلوم گردد که نکاح
برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است
که از جمله خیرات که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته میباشد و بپدر میرسد و در خبر
است که دعا را بر طبقهای نور نهند و بر مردگان عرضه کنند و باین سبب آسایشها می یابند ثواب چهارم آن بود
که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا رنج آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید که طفل را گویند در بهشت شو خود را بر خشم و اندوه بفگند و گوید بی مادر و پدر البته در نشوم و رسول

صلی الله علیه وسلم جامه کسی بگرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را به بهشت
میکشد و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن برآرند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که
ایشان را دستوری شود که در میان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در بهشت برد و یکی از بزرگان از نکاح
حذر میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین در دست
داشتند و آب میدادند گروهی را پس وی آب خواست ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست چون از خواب
بیدار شد در وقت نکاح کرد **فائده دوم** در نکاح آن است که دین خود را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطان است از
خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود در حصار کرد و هر که نکاح نکند
غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگر چه فرج را نگاه دارد لیکن باید که نکاح به نیت فرزند باشد
نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان نخستان باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن
آفریده اند تا سخت و متقاضی بود هر چند که در آن حکمتی هست دیگر و این آن است که در آن لذتی عظیم نهاده اند تا نمودار
لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و رنج آتش
مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد تعالی را در هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمتها باشد
بود و آن پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید هر زنی که می آید شیطانی با وی بود
چون کسی را زنی نیکو آید بچشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند درین معنی
فائده سوم آنکه انس باشد بدیدار زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آن
آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آورد و دل در آن گرفته باشد
و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش یکبار از دلها باز مگیرید که دل از آن
نابینا گردد و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که در آن مکاشفات کاری عظیم بر وی در آمدی که قالب او
طاقت آن نداشتی دست بر عائشه زدی و گفتی کلمینی یا عائشه با من سخن گوی خواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت
تحمل بار وحی بیارد و چون او را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بر وی غالب شدی
و گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنماز آوردی و گاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبب
الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة گفت از دنیای شما سه چیز دوست من ساخته اند بوی
خوش و زنان و روشنائی چشم من در نماز است و تخصیص نماز خبر المنو مقصود آنست که گفت روشنائی چشم من
در نماز است و بوی خوش و زنان برای آسایش تن است تا قوت آن یابد که بنماز رسد و قرة عین که در نماز است

حاصل کند و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم از جمع مال دنیا منع میکرد عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا
چه چیز گیریم گفت لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مومنة گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا
زن را قرین ذکر و شکر کرد فائده چهارم آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و شستن و رفتن کفایت کند که
اگر مرد بدین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و بدین سبب این یاور بود در راه دین ابو سلیمان دارانی ازین
سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی و عمر رضی الله عنه
میگوید بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زن شایسته نیست فائده پنجم آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت
کردن مهمات ایشان و نگاهداشتن ایشان بر راه شرع جز بمجاهدهٔ تمام نتوان کرد و این مجاهده از فاضلترین عبادات
است و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدال است
و ابن المبارک در غزو بود با طبقهٔ از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین که ما بدان مشغولیم گفتند که هیچ
چیز فاضلتر ازین نمی دانیم ابن المبارک گفت من دانم کسی که او را عیال و فرزندان باشند و ایشان را در صلاح
بدارد و چون شب از خواب بیدار شود و کودکان را برهنه بیند جامه بر ایشان پوشاند آن عمل وی ازین غزو فاضلتر
بشر حافی گفت که احمد حنبل را سه فضیلت است که مرا نیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب می کند و من برای
خود طلب کنم و بس و در خبر است که از جمله گناهان گناهی است که کفارت آن جز رنج عیال کشیدن نیست و یکی از بزرگان
زن فرمان یافت هر چند که نکاح بر وی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنهائی دل حاضرتر است و همت جمع تر
تا شبی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردان از پس یکدیگر فرود می آمدند و در هوا می رفتند
چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد مشوم است دوم گفت آری سوم گفت این آن مرد مشوم است
چهارم گفت آری و از هیبت ایشان نرسید که بپرسید تا بازپسین ایشان پسری بود وی را گفت که این مشوم
کرا می گویند گفت ترا که پیش ازین اعمال ترا در جملهٔ اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند اکنون یک هفته است
تا ترا از جملهٔ مجاهدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جملهٔ
مجاهدان باشد اینست جملهٔ فوائد نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد در آن اما آفات نکاح سه است اول آنکه باشد
که از طلب حلال عاجز بود خاصه در چنین روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت یا حرام افتد و آن سبب هلاک
دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را جبر نکند که در خبر است که بنده را نزدیک ترازو بدارند و او را
اعمال نیکو بود هر یکی چند کوهی پس از وی بپرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و او را بدین بگیرند تا همه حسنات
او برود باین سبب آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیال وی جملهٔ حسنات او بخوردند و او گرفتار شد

دوم آنست که اول کسی که در بنده آویزد در قیامت عیال وی باشند گویند بار خدایا انصاف ما از وی بستان که ما را
طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هر که میراثی حلال ندارد یا کسبی
حلال وی را نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتی که بیقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه قیام کردن
بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و بتدبیر کارهای ایشان قیام نمودن
و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و بزه کار شود یا ضایع فرو گذارد و در خبر است که کسی از عیال بگریزد
همچون بنده گریخته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان رود و در جمله با هر آدمی نفسی هست
و کسی که با نفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود و بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت
ازین آیت می ترسم که وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ و ابراهیم ادهم گفت نگاه چگونه کنم که مرا با آن
حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم + سوم آنکه دل و اندیشه بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت
و ساختن زاد قیامت و ذکر حقتعالی باز ماند و هر چه ترا از ذکر حقتعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست و برای این
گفت حق تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ پس هر کرا
قوت آن باشد که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بود و داند که اگر نکاح
نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضلتر بود و هر که از زنا
ترسد نکاح او را فاضلتر و هر که نترسد نکاح ناکردن وی را فاضلتر مگر کسی که بر کسب حلال قادر بود و بر خلق و شفقت
خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز بر دوام بر ذکر مشغول خواهد بود
که او را نکاح اولیتر والله اعلم **باب دوم** در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت در
زن اما شرائط نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح درست نیاید و هر که را ولی نباشد سلطان ولی وی بود
دوم رضای زن مگر که دوشیزه باشد چون پدر او را بدهد یا پدر پدر برضای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بر وی
عرضه کنند آنگاه اگر خاموش شود کفایت بود سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل
صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مر دو زن را معلوم نباشد نکاح درست
بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی
آن بگویند و سنت آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله والحمد لله فلان را بنکاح بتو دادم بچندین
کابین و شوهر گوید بسم الله والحمد لله این نکاح باین کابین پذیرفتم و اولی آن بود که زن را پیش از عقد ببینند
تا بپسندد و آنگاه عقد کند که بالفت امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند نگاه داشتن

چشم و دل از زنا نشانیست بود و همه مقصود وی تمتع و هوا نباشد پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال بود و قریب بیست صفت است که نکاح بآن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتده یا بت پرست یا زندیق بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد یا مروان غسل و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است یا این عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسائی و جهودی بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه وسلم گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود یا از زنا ایمن بود یا بر خود یا مرد مالک او بود جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بروی حرام شده باشد یا بمصاهره بروی حرام شده باشد چنانکه پیش ازان دختر یا مادر یا جده او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله او را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح او بوده باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود یا بحج یا بعمره یا زن طفل یتیم باشد که طفل یتیم را نشاید نکاح کردن تا بالغ نشود و جمله این زنان را نکاح باطل بود این است شرائط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نگاهداشتن آن سنت است در زنان هشت است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناپارسا بود و در مال خیانت کند شوهر مشوش شود و اگر در تن خود خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منغص شود و اگر طلاق دهد باشد که دل او بخته بود و اگر ناپارسائی نیکوروی بود این بلای عظیمتر باشد و هر گاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که دل او بخته بود یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست دارم گفت نگاهدار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی در پس وی و در خبر است که هر که زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید دوم خلق نیکو که زن بدخوی ناسپاس و سلیطه بود و تحکم محال کند و عیش با وی منغص باشد و سبب فساد دین بود سوم جمال است که سبب الفت آن باشد و برای اینست که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه وسلم گفت در چشم زنان انصار چیزی است که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول باید دید و گفته اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود آخر آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته که زن را بدین باید خواست نه بجمال معنی آنست

که برای

که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این بالی بود از زهد احمد حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم عاقل تر است چهارم آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین زنان آنانند که کابین سبک تر باشند و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکروه است و رسول صلی الله علیه و سلم بعضی از نکاحها به ده درم کرده و دختران خود را زیاده از چهار صد درهم نداده پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته حصیری کهنه در گوشهٔ خانه افتاده بهتر از زنی که نزاید ششم آنکه دوشیزه بود که با الفت نزدیکتر باشد و آنکه شوهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی با آن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول صلی الله علیه و سلم گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی هفتم آنکه از نسبی محترم باشد به سبب دین و صلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نه بود که در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید مگر سبب آن بود که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود اینست صفات زنان اما ولی که فرزند خود را دهد واجب بود بروی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته بود و از مرد بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفو وی نباشد نکاح روا نبود و بفاسق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که فرزند خود را بفاسق دهد رحم او قطع کرد و گفته‌اند که این نکاح بندگیست گوش دار تا فرزند خود را بنده که میکنی

باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین در آن نگاه دارد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران پس دوازده ادب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی موکده است رسول صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده بود اولم ولو بشاة ولیمه کن اگر همه یک گوسفندی بود و هر که گوسفند ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان نهد ولیمه بود و رسول صلی الله علیه و سلم چون صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود بباید کرد و تعظیم نکاح را و باید که از سه روز اول در نگذرد و اگر تاخیر افتد از هفته برون نشود و سنت بود دف زدن و نکاح اظهار کردن و بآن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فتح باب فرزند ایشان نکاح است پس این شادی در محل خود بود و سماع و دف در چنین وقت سنت بود در روایت است از ربیع بنت معوذ که گفت آن شب که مرا عروس کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و کنیزکان دف میزدند و سرود می گفتند چون او را بدیدند ثنا او بشعر گفتن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هم بر سر آن شوید که می گفتید و نگذاشت که ثنا او

او گویند بر وفق که شما او جد است و جد را با هزل آمیختن نیکو نبود دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی
نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجانند بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان
صبر کنند که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموشی است و داروی عورت
ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند وی را
چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بلای وی و هر زن که بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب او چون ثواب آسیه زن
فرعون بود و آخر خبری که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند که در زیر زبان میگفت سه چیز بود میگفت
نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید و الله و الله در حدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما با ایشان
زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه وسلم خشم و صفرا از زنان تحمل کردی روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب
داد در خشم عمر گفت یا لکاع جواب میدهی گفت آری رسول صلی الله علیه وسلم از تو بهتر است و زنان او را جواب
می دهند عمر گفت پس اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار نشود انگاه حفصه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه
وسلم بود بدید گفت زنهار تا رسول را جواب ندهی و بدختر ابوبکر غره نشوی که رسول او را دوست دارد و وی را
احتمال کند و یک روز زنی بخشم دست بر سینه رسول زد مادر او با او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فرو گذارم و گفت صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم
لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود * سوم آنست که با ایشان مزاح و بازی کند
و گرفته نباشد و بدرجه عقل ایشان باشد که هیچ کس با اهل خود چندان طیبت نکردی که رسول صلی الله علیه وسلم تا آنجا
که با عائشه رضی الله عنها بهم بدویدی تا که در پیش شود و رسول صلی الله علیه وسلم در پیش شد دیگر بار بدویدند عائشه
در پیش شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یکی بیکی این با آن بشود یعنی اکنون برابریم و یکروز آواز زنگیان شنید
که بازی میکردند و پای می کوفتند عائشه را گفت خواهی که ببینی گفت خواهم برخاست و به نزدیک آمد و دست
فرا پیش داشت تا عائشه زنخ بر ساعد رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و نظاره میکرد ساعتی دراز گفت یا عائشه بس
نباشد خاموش گفت تا سه نوبت بگفت انگاه بسنده کرد و عمر رضی الله عنه با آن همه جد و درشتی وی در کارها میگوید
که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی کدخدائی خواهند انگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید
که خندان بود چون در آید و خاموش بود چون بیرون رود و هر چه بیابد بخورد و هر چه نیابد نپرسد چهارم آنکه مزاح و
بازی بحدی نرساند که هیبت بکلی بر دود و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند بر خلاف
مروت و شریعت سیاست کند که اگر فرو گذارد مسخره ایشان گردد و الرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ همیشه باید

که مرد مستولی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تعس عبد الزوجه نگونسار است بندهٔ زن چه زن باید که بندهٔ مرد
باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و بحقیقت نفس زن همچون نفس تو است
اگر اندکی فراگذاری از دست برود و از حد درگذرد و تدارک دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی است که علاج آن
احتمال بود و کجی که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی را بوقت خود نگاه دارد
و در جمله باید که صبر و احتمال غالب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلو است اگر خواهی که راست کنی
شکسته شود پنجم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد تا تواند بیرون
نگذارد و بر بام و در نگذارد که هیچ نامحرم او را نه بیند و او هیچ نامحرم را نه بیند و نگذارد که بروزن و پالکانه بنظارهٔ
مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از روزن و پالکانه و در و بام خیزد و نشاید این
معنی آسان فراگیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند و غیرت از حد برد و در تجسس باطن حالها مبالغه
نکند وقتی رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک شب بود که از سفر باز آمد فرمود که امشب هیچکس بخانه نرود تا گاه و صبر
کنید تا فردا و دو کس خلاف کردند هر یکی در خانه خود منکری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از
حد مبرید که آنگاه مردمان بدانند و بدان سبب زبان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان
از نامحرم بسته دارد رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بیند و
ایشان هیچ مرد را نه بیند رسول صلی الله علیه وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بضعة منی و معاذ زن
خود را دید که از روزنی بیرون نگریست او را بزد و دید که از سیبی پاره بخورد پاره بغلام داد او را بزد عمر رضی الله عنه
گفت زنان را جامه نیکو مکنید تا در خانه نشینند که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پدید آید و در روزگار
رسول صلی الله علیه وسلم زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد صف باز پسین در روزگار صحابه
منع کردند عایشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی که اکنون زنان چه صفت اند بمسجد نگذاشتی
و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه تر است مگر پیرزنی که چادری خلق در پوشد که از آن خللی نباشد و آفت
بیشترین زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد روا نبود زن را که چشم نگاه دارد از نابینائی در خانهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم در آمد عایشه و زنی دیگر نشسته بودند برنخاستند و گفتند نابیناست رسول گفت اگر او نابینا
است شما نیز نابینا اید ششم آنکه نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر
از ثواب صدقه است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید دیناری که مردی در غزا نفقه کند و دیناری بآن بنده آزاد کند و
دیناری که بمسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضلتر و مزدمندتر این دینار است که بر عیال نفقه

کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن
در پیش ایشان نگوید و ابن سیرین میگوید که در هفته باید که یکبار حلوا یا شیرینی سازد که از حلاوت دست داشتن
بیکبار مروت نبود و نان با اهل بهم خورد چون مهمانی ندارد که در اثر خبرست که خدای تعالی و فرشتگان صلوات
میدهند اهل بیتی را که طعام بهم خورند و اصل آنست که انچه نفقه کند از حلال بدست آرد که هیچ خیانت و جنایتی از آن
نبود که ایشان را بحرام پرورد ششم آنکه هرچه زنان را از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید با ایشان
آموزد و اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون رود و بپرسد و چون مرد او را بیاموخت زن را روا نباشد که بی دستوری
شوهر بدر رود و بپرسد و اگر در آموختن تقصیری کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قُوا اَنفُسَکُم وَاَهلِیکُم
نَارًا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض
منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند هفتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان برابر دارد
که در خبر است که هر که بیک زن میل بیش دارد روز قیامت می اید و یکنیمهٔ او کج شده باشد و برابری در عطا دادن
و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که این در اختیار نباید رسول صلی الله
علیه وسلم هر شبی نزدیک زنی بودی و عائشه را دوستر داشتی و گفتی بار خدایا انچه بدست من است جهد میکنم اما دل بدست
من نیست و اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی رود باید که او را طلاق دهد و دربند ندارد که رسول
صلی الله علیه وسلم سوده را طلاق خواست دادن که بزرگ شده بود گفت من نوبت خود بعائشه دادم مرا طلاق
نده تا روز قیامت از جملهٔ زنان تو باشم او را طلاق نداد و دو شب نزد عائشه بودی و نزد دیگران یکشب
هشتم آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد او را بلطف و رفق بطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم
گیرد و در جامهٔ خواب پشت بسوی او کند اگر طاعت ندارد سه شب جامهٔ خواب جدا کند پس اگر سود ندارد او را بزند
و بر روی نزند و سخت نزند چنانکه جای بشکند و اگر در نماز یا کار دین تقصیر کند روا بود که بروی خشم گیرد ماهی
و چندانکه باشد که رسول صلی الله علیه وسلم یکماه بر جملهٔ زنان خشم گرفت نهم آنکه در صحبت کردن باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا
بحدیث و بازی و قبله و معانقه دل او خوش کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرد نباید که بر زن افتد چون ستور بلکه باید
که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه و چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم
الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله برخواند نیکوتر بود و بگوید اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان مما رزقتنا که در خبرست که هر که این
بگوید فرزندی که بیاید از شیطان ایمن باشد و در وقت انزال بنیت بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا
وَصِهْرًا ... و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول

صلی

صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را ببیند که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند و دیگر آنکه
برادری او را کرامتی کند آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه و معانقه کردن صحبت کند و چون حاجت
او روا شود صبر کند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابوهریره و معاویه رضی الله عنهم روایت کرده اند که صحبت
در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت
و باید که در حال حیض خود نگاه دارد از صحبت اما با زن حایض برهنه خفتن روا بود و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت
کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند
و چون خواهد خفت هم وضو کند اگرچه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از غسل +
موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر رحم رساند و باز نگیرد و اگر عزل کند درست
آن است که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که مرا کنیزکی هست خادمه و نمی خواهم که آبستن شود
که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید پس آن مرد بیامد و گفت فرزند
آمد و جابر گفت کنا نعزل والقرآن ینزل عزل میکردیم و قرآن و وحی می آمد و ما را نهی نمیکرد + یازدهم
در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست وی بانگ نماز بگوید و در گوش چپ قامت که در خبر است که هر که
چنین کند کودک از بیماری کودکانه ایمن بود و او را نام نیکو نهد و در خبر است که دوسترین نامها نزد حق تعالی عبدالله
و عبدالرحمن و امثال اینست و کودک اگرچه از شکم بیفتد سنت است که او را نام نهند و عقیقه سنتی مؤکده است
دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم رخصت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان
عقیقه نباید شکست و سنت است که چون فرزند بیاید شیرینی در کام وی کنند و روز هفتم موی او ببرند
و هم سنگ موی او سیم یا زر بصدقه دهند و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و بسبب پسر شادی بسیار نکند
که نداند که خیریت در کدام است و دختر مبارک تر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر کرا
سه دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی بسبب رحمت وی بر ایشان بر وی
رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود نیز دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز بود
و گفت صلی الله علیه وسلم گفت هر که یک دختر دارد در بخورست و هر که دو دارد گران بار است و هر که سه دارد ای
مسلمانان و یاری دهید که او با من در بهشت است همچون دو انگشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله علیه وسلم هر که از بازار
نوباوه خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که ابتدا بدختر کند انگاه بپسر که هر که دختری را شاد کند چنان بود
که از بیم حق تعالی گریسته باشد و هر که از بیم حقتعالی بگرید آتش دوزخ بر وی حرام شود + دوازدهم آنکه

تا نتواند طلاق ندهد که حق تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورت
و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد که سه بیکبار مکروه است و در حال حیض حرام بود طلاق دادن و در حال
پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل تلطف و بخشم و استخفاف طلاق ندهد
و آنگاه هدیه دهد او را که دل وی بآن خوش شود و سر زن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد یکی را
پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی گفت سر زن خود آشکارا نتوان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت
مرا با زن دیگران چکار تا حدیث او کنم **فصل** این که گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم تر است
که وی بحقیقت بندهٔ مرد است و در خبر است که اگر سجدهٔ غیر حق روا بودی زنان را سجدهٔ مردان فرمودی و از
جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر دریچه و بام نرود و با همسایگان
مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود و از شوهر خود جز نیکوئی نگوید و گستاخی که
میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کارها بر مراد و شادی او حریص بود و در مال وی
خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر در بزند چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جملهٔ آشنایان
شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز نداند و با شوهر بآنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی
از خویشاوندان فرامش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست
خود تواند بکند و با شوهر بجمال خود فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه
دیده ام و هر زمانی طلب خرید فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در دوزخ نگریستم
بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند **اصل سوم** در آداب کسب و
تجارت بدانکه چون دنیا منزلگاه راه آخرت است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست
باید که آداب کسب بشناسد که هر که همگی خود بکسب نهاد هد بدبخت است و هر که همگی خود بآخرت دهد و توکل کند نیک بخت
است اما معتدل آنست که هم بمعاش مشغول بود و هم بمعاد اما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب
معاد باشد و ما انچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت
و ثواب کسب **باب دوم** در شرطهای معامله تا درست بود **باب سوم** در نگاه داشتن انصاف در معامله
باب چهارم در نیکوکاری که ورای انصاف باشد **باب پنجم** در نگاه داشتن شفقت دین با معاملات بهم
باب اول در فضیلت و ثواب کسب ❊ بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت
ایشان از حلال کسب کردن از جملهٔ جهاد است در راه دین و از بسیاری عبادات فاضلتر است که

روزی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود برنای با قوت بامداد پگاه برایشان بگذشت و بدکان بازاری میشد
صحابه گفتند دریغا اگر این پگاه خاستن وی در راه حق تعالی بودی رسول صلی الله علیه وسلم گفت چنین مگوئید اگر
برای آن میرود که تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز
دارد او در راه خدای تعالی ست و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری میرود در راه شیطان هست و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه یا با خویشاوندان نیکوئی کند روز قیامت
می آید و رویش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی الله علیه وسلم بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان
و شهدا برخیزد و گفت خدای تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه ور است
چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه وسلم تجارت کنید که روزی خلق از ده نه در تجارت هست و گفت هر که
در سوال بر خود بگشاید خدای تعالی هفتاد در درویشی بروی بگشاید و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو
چه کار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت برادری هست که او قوت من راست دارد گفت پس
برادرت از تو عابدتر است و عمر رضی الله عنه میگوید دست از کسب مدارید و مگوئید که حق تعالی روزی دهد که خدای
تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدار که هر که درویش
و حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود و عقل او ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بچشم حقارت بوی
نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت که وی در جهاد است که شیطان
از راه ترازو و دادن و ستدن قصد وی میکند و وی با او خلاف میکند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جای که مرا
مرگ دریابد دوستتر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چه گوئی در
مردی که در مسجد بنشیند به عبادت و گوید حق تعالی خود روزی من بدهد گفت این مرد جاهل است و شرع نمی داند که
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که حق تعالی روزی من در سایه نیزه من نهاده است یعنی غزا کردن و اوزاعی ابراهیم
ادهم را دید با پشته هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادرانت این رنج از تو کفایت کنند
گفت خاموش که در خبر است که هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت او را واجب شود سوال اگر کسی گوید که
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ما اوحی الی ان اجمع المال و کن من التاجرین و لکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک و کن من
الساجدین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین گفت مرا نه گفتند که مال جمع کن و از بازرگانان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود
و از ساجدان باش و عبادت کن خداوند خود را تا بآخر عمر و این دلیل است بر آنکه عبادت فاضلتر است از کسب جواب
آن است که بدانی که هر که کفایت خود و عیال خود دارد بی خلاف و در احادیث از کسب [illegible]

که برای زیادتی از کفایت خود بود دران هیچ فضیلت بنود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد واین سر همه
گناهاست وآن کس که مال ندارد اما کفایت وا زمال مصالح واوقاف بوی میرسد او را کسب ناکردن اولی تر
واین چهار کس را بود کسی که بعلمی مشغول بود که خلق را ازان منفعت دینی بود چون علوم شرعیه یا منفعت دنیا بود چون
علم طب یا کسی که بولایت قضا واوقاف ومصالح خلق مشغول بود یا کسی که او را در باطن راهی باشد با حوال مکاشفات
صوفیان یا کسی که باوراد وعبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردم این همه را کسب ناکردن
اولیتر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین خیر راغب باشند بی آنکه
بسوال حاجت آید و بی منتی قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولیتر که کس بوده از بزرگان که او را سه صد وشصت دوست
بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بردی واین عبادت دوستان وی بودی که او را فارغ
داشتندی واین سببی بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کس بوده که او را سی دوست بوده و در هر ماهی نزدیکی
بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال کردن ومذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی
کسب کردن اولیتر که سوال از جمله فواحش است وبضرورت حلال شود مگر کسی که درجه وی بزرگ بود وعلم وی
با فائده بسیار بود ومذلت وی در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گوئیم کسب ناکردن او را اولیتر اما کسی که از وی
جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولیتر وکسی که درمیان کسب دل با حق تعالی دارد او را کسب اولیتر که حقیقت همه
عبادات ذکر حق تعالی است و درمیان کسب دل با حق تعالی تواند داشت **باب دوم در علم کسب تا بشرط
شرع بود** بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقه یاد کرده ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بآن
غالب بود بگوئیم چندانکه کسی که این بداند اگر چیزی بروی مشکل شود تواند پرسید و هر که این نداند در حرام و ربوا افتد
ونداند که بباید پرسید وغالب کسب بر شش معاملت گردد بیع وسلم وربوا واجارت وقراض وشرکت پس جمله این
شرائط عقود بگوئیم عقد اول بیع است وعلم بیع حاصل کردن فریضه است که کسی را ازین گزیر نباشد وعمر رضی الله عنه
در بازار می شد و دره میزد ومیگفت که هیچ کس مبادا که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد واگرنه
در ربوا افتد اگر خواهد واگرنه بدانکه بیع را سه رکن است یکی خریدار وفروشنده که آنرا عاقد گویند و دیگر اخریان وکالا که آن را
معقود علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که بازرگانی با پنج کس معاملت کند کودک و دیوانه و بنده
ونابینا وحرام خوار اما کودک که بالغ بنود بیع او نزدیک شافعی باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین
هرچه از ایشان بستاند در ضمان آن بود اگر هلاک شود وهرچه با ایشان دهد بر ایشان تاوان نبود که خود ضائع
کرده که با ایشان داده واما بنده خرید وفروخت او بی دستوری خداوند باطل بود وروا نبود قصاب

و بقال و نانوا و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجه او دستوری نشنوند یا کسی که عدل بود خبر باز دهد یا در شهر معروف نشود که او ماذون است پس اگر بی دستوری چیزی بستانند از وی بر ایشان تاوان بود و اگر بوی دهند تاوان نتوانند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود و اما نابینا معاملت او باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا کند اما آنچه بستاند بروی تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که ربو دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند با این همه معاملت روا نبود پس اگر کند و بحقیقت داند که آنچه خرید ملک آن کس بوده حرام بود درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک او نبوده باطل بود و اگر در شک باشند نگاه کنند اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی نباشد و اگر بیشتر حرامست و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نکنیم لیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطر این بزرگ بود و اما جهود و ترسایان معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف و بنده مسلمان با ایشان نفروشند و اگر اهل حرب باشند سلاح هم با ایشان نفروشند که این معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود و اما با چنیان زندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود و خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد بشبهتی از آن هفت شبهت که عنوان مسلمانی گفتیم او زندیق بود و معاملت و نکاح او نبود رکن دوم مال بود که بر آن معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت اول آنکه پلید نبود که بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست در آن افتد بیع آن حرام نشود و جامه پلید همچنین اما نافه مشک و تخم کرم قز روا بود فروختن آن که درست آن است که این هر دو پاک است دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی که مشعبد را در مار بود اصلی ندارد و بیع یک دانه گندم یا چیزی دیگر که در آن غرضی درست نبود هم باطل بود اما بیع گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و گرگ و هر چه پر آن یا در پوست آن منفعتی باشد روا بود و بیع طوطک و طاوس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع بربط و چنگ و رباب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان با آن بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات روا بود و اما طبق و جامه که بر آن صورت بود بیع آن درست بود و از آن جامه فرش و بالش کردن روا بود و پوشیدن روا نبود سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری فروشد بی دستوری وی باطل بود اگر چه شوهر بود یا پدر یا فرزند و اگر بعد از آن دستوری دهد هم بیع درست نباشد که دستوری از

پیش باید چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم آن که بیع بندهٔ گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب
در پشت اسپ گشن باطل بود که تسلیم اینها در دست او نباشد در حال و بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان هم
باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد بشیری که نو پدید آید و بیع چیزی که گرو کرده باشد بی دستوری مرتهن باطل بود و
بیع کنیزکی که ازو فرزند شده باشد که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر
باطل بود که جدای میان ایشان انداختن حرام بود پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود اما دانستن عین
آن بود که گوید گوسفندی ازین رمه یا گزی ازین کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کند
باشارت و آنگاه بفروشد و اگر گوید ده گز ازین زمین بتو فروختم از هر جانب که خواهی باز کن هم باطل بود اما دانستن
مقدار آنجا باید که عین بچشم نه بیند چنانکه گوید بتو فروختم بچند آنکه فلان جامهٔ خود فروخته است یا بهم سنگ فلان
چیز زر یا سیم و مقدار آن نداند اما اگر گوید این گندم بتو فروختم بدین گفت زر یا سیم و می بیند روا بود اما دانستن
صفت بآن حاصل آید که ببیند آنچه ندیده باشد یا دیده باشد بروزگار دراز پیش ازان و در مثل آن روزگار آن
آن چیز متغیر شود بیع آن باطل شود و بیع لوزی در پلاس و جامهٔ فرا نوشته و گندم در خوشه باطل بود و چون
کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرضه کند ببیند که اگر بعضی ازان نه بیند بیع
باطل بود و اگر سرائی خرد و یک خانه ازان سرای نه بیند باطل بود اما بیع جوز و بادام و باقلی و انار و خایهٔ
مرغ روا بود اگرچه در پوست پوشیده بود که مصلحت این چیزها آن بود که چنین فروشند و بیع باقلای تر و جوز
تر در هر دو پوست درست بود برای حاجت و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است لیکن خوردن آن بدستوری
مباح بود ششم آنکه هر چه خریده باشد تا قبض آن نکند بیع آن درست نبود باید که اول بدست وی آید آنگاه
باز فروشد رکن سوم عقد است از لفظ چاره نیست باید که بزبان بگوید که این بتو فروختم و خریدار گوید
خریدم یا گوید این بدان بتو دادم و او گوید بستدم یا پذیرفتم یا لفظی که ازان معنی بیع مفهوم شود اگرچه
صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود بغیر از دادن و ستدن روا نبود چنانکه اکنون عادت شده است و
اولی نیز آن بود که در محقرات این را جائز نهیم برای رخصت که این غالب شده و مذهب ابی حنیفه رحمه الله علیه
این است و گروهی از اصحاب شافعی این را نیز قولی مخرج نهاده اند در مذهب شافعی و بدین فتوی کردن بعید نیست
بسبب یکی آنکه حاجت باین عام شده و دیگر آنکه گمان چنان است که در روزگار صحابه این عادت بوده است چه اگر
تکلف لفظ بیع معتاد بودی بر ایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی سوم آنکه ممکن نیست فعل را بجای
اول مبادرت چون عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است آنچه نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بردندی تکلف ایجاب و قبول

نبودی و در همه روزگار همچنین بوده و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که عوضی بحکم عادت و بمجرد فعل ایجاب
که عوض بود هم محال نبود لیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی
باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و ستور و جامهٔ قیمتی در چنین چیزها چون بلفظ بیع
نکنند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک که پراگنده خرند
در آن رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد که بدانند
که این از محقرات هست یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلا
خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد و بی بیع ملک او نشود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن
حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نه آید و اگر کسی را از آن مهمانی بکند حلال بود که تسلیم
ملک دلیل بود بقرینهٔ حال بر آنکه او را این حلال کرده است ولیکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی که این طعام من
بمهمان خورده آنگاه تاوان بازده روا بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل برین دلیل کرد هم این حاصل آید پس
بیع ناکردن اثر در آن کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش از آنکه
بخورد تواند همچون طعامی که در مهمانی بر خوان نهاده باشد و بدانکه بیع بآن شرط درست بود که با آن شرطی دیگر
نکند که اگر بگوید این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانهٔ من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه عادت کنی یا مرا چیزی
وام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند بوی یا
گواه برگیرد یا فلان کس پایندانی کند یا بها موجل بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود در فسخ بیع تا سه
روز یا کمتر از آن اما بیشتر از آن روا نبود یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل نکند
عقد دوم ربوا بود و ربوا در نقد و در طعام رود اما در بیع نقد دو چیز حرام است یکی نسیه فروختن که روا نبود که
زر بزر و سیم بسیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشند و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند اگر هم در مجلس قبض نکنند
بیع باطل باشد و دیگر چون بجنس خود فروشد زیادتی حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری و حبه قراضه
بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود بزیادتی بفروشد بلکه بد و نیک و درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر
جامه بخرد بدیناری درست و آن جامه را بدیناری و دانگی قراضه بآن کس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر
هربوه که در آن نقره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص یا بزر هربوه بلکه باید که چیزی در میان کنند و بزر ریشه
که زر آن خالص نبود همچنین و عقد مروارید که در آن زر بود نشاید بزر فروختن و جامهٔ بزر نشاید بزر فروختن
مگر که زر آن مقدار بود که چون بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام

نشاید نسیه بطعام فروختن اگرچه دو جنس باشند بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم
هم نسیه نشاید و بزیادت نشاید بلکه برابر باید در پیمانه و اگر بترازو برابر بود روا نباشد بلکه برابری هر چیزی بآن
نگاه دارند که عادت آن بود در غالب و گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن بنان و کنجد و مغز جوز
بعصار دادن بروغن این همه نشاید و بیع نه بندد ولیکن اگر بیع نکند و بدهد که نان بستاند و را مباح بود خوردن اما
ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن بیع درست نبود و خریدار را گندم بر نانوا
بود و نانوا را نان بر خریدار بود هر گاه که خواهند طلب توانند کرد و اگر یک دیگر را بحل کنند این کفایت نبود چه اگر یکی
گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این باطل بود و اگر این شرط صریح نگوید اما گوید بحل کردم چون میداند
که خصم او این شرط در دل دارد و بی این یک من گندم بوی ندهد این بحلی حاصل نیاید در آن جهان میان او و
خدای که این رضا بود بزبان نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهان را نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل
کنی و اگر نکنی و در دل همچنین دارد که میگوید این درست بود آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود و اگر یک دیگر
را بحل نکند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود از این خصومت نخیزد درین جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد
اما اگر تفاوتی باشد از خصومت این جهان و از مظلمه آن جهان بیم بود و بداند که هر چه از طعامی کنند نشاید بآن طعام
فروختن اگرچه برابر بود پس هر چه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بسرکه
و انگبین فروختن و نه شیر به پنیر و شیر از روغن فروختن بلکه انگور با انگور و رطب برطب برابر فروختن نیز نشاید
تا مویز نشود و خرما و درین تفصیلی دراز است لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش
آید که نداند بداند که نمیداند و می باید پرسید و حذر می باید کرد تا نباید که در حرام افتد و معذور نباشد که طلب علم
همچنان فریضه است که عمل کردن بعلم * عقد سوم سلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد
بگوید که این سیم با این زر یا این جامه آنچه باشد بسلم دادم در خرواری گندم مثلا صفت آن گندم چنین و چنین و
هر صفت که ممکن بود که بآن قیمت بگردد و مقصود بود و در آن مسامحت نزود در عادت همه بگوید تا معلوم شود
و آن دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی با این صفت و این صفت هم روا بود دوم آنکه
آنچه میدهد بگزاف ندهد بلکه وزن و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده است
سوم آنکه در مجلس عقد راس المال تسلیم کند چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف حال آن معلوم گردد چون حبوب
و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه معجون بود و از هر چیزی که مقدار هر یکی نداند چون غالیه یا مرکب
بود و از هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم در آن

باجل بود

باطل بود که صفت نپذیرد و درست آنست که سلم در نان روا بود اگرچه آمیخته است بنمک و آب لیکن آن مقدار مقصود نبود و جهالتی نیاورد پنجم آنکه اگر باجل بخرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا با دراک غله که آن متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و روز نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که فرا رسد درست بود پس اگر بآفتی بازپس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال بازستاند هفتم آنکه بگوید که کجا تسلیم کند در شهر یا در روستا در آنچه ممکن بود که در آن خلافی نباشد و خصومت نخیزد هشتم آنکه بهیچ عین اشارت نکند و نگوید از انگور این بستان و گندم این زمین که این چنین باطل بود نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود چون دانهٔ مروارید بزرگ که مثل آن نیابند یا کنیزکی نیکوروی با فرزند مانند این ✤ دهم آنکه در هیچ طعام سلم ندهد چون راس المال طعامی باشد چون جو و گندم بگاورس و غیر آن بسلم ندهد عقد چهارم اجارت است و آن را دو رکن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنان است که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرائی بکرا دهد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بده درم عمارت کن هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان بسبوس یا بمقداری از آرد باطل بود و هرچه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که آن چیز مزد او کند و اگر گوید این دوکان بتو دادم هر ماهی بدیناری باطل بود که جملهٔ مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم بود اما منفعت باید که هر عملی که آن مباح بود و معلوم بود و در آن رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت در آن درست بود پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و در آن رنجی بود اگر طعام کسی اجارت کند تا دوکان بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیبی اجارت کند تا بوید این همه باطل بود که این را قدری نباشد و همچون فروختن یک دانه گندم بود و اگر بیاعی بود که او را جاه و حشمت بود و بیک سخن وی بیع برود و او را مزدی شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع فرا رود باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن هیچ رنج نباشد بلکه بایع و دلال را مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فرا شود که در آن دشواری بود و آنگاه نیز بیش از اجرت مثل واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم برگیرند مثلا و بمقدار مال سازند نه بمقدار رنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه ستانند حرام بود پس دلال ازین مظلمه بدو طریق برهد یکی آنکه هرچه با او دهند بستاند و مکاس نکند الا بمقدار رنج خود اما در مقدار بهای کالا درنیاویزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم درمی خواهم مثلا یا دیناری

و آن کس ضایع بود و نگوید که ده نیم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم نبود که بچند بخرند اگر چنین گوید باطل بود و خراج مثل رنج او لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین در آن نیاید اگر بستانی یا رزی باجارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت بستاند تا شیر وی را بود یا گاو و بنیمه دهد تا علف میدهد و یک نیمه شیر برگیرد این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول است اما اگر زنی را باجارت گیرد تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود داشتن کودک است و شیر تبع بود همچون حبر وراق و رشته خیاط که آن قدر بتبعیت عمل روا بود شرط دوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند باطل بود و اگر حائضی را بمزد گیرد تا مسجد بروید باطل بود که این فعل حرام است و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست بر کند یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد اینها ستدن حرام بود و همچنین اینکه عیاران نقش کنند بر دست بسوزن که فرو برند و سیاهی در نشانند و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت بر اینها باطل بود و همچنین اگر کسی را بمزد گیرد تا او رسن بازی بیاموزد حرام است و نظارت در آن حرام است آن کس که چنین کند در خطر خون خود است و هر که بنظارت باستد در خون او شریک است که اگر مردمان نظارت نکنند او مرتکب این خطر نشود و هر که رسن باز و دارباز و کسانی را که کارهای با خطر بی فائده کنند چیزی دهد عاصی بود و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعری که هجو کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی سجل بنویسد و مزد کار خود بستاند روا بود که نوشتن آن بر وی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگران را از سجل نوشتن باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه سجلی که بیک ساعت توان نوشت ده دینار خواهد یا دیناری خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که من بخط خود ننویسم الا بده دینار روا بود و اگر سجل دیگری بنویسد و او نشان کند و آن را چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب نیست این حرام بود چه درست آن است که آن مقدار که حقوق بآن محکم شود بر وی واجب بود اگر واجب نبود آن مقدار رنج همچون یکدانه گندم بود که آن را قیمتی نبود و قیمت آن از آن است که خط حاکم است و هر چه از جهت جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن اما مزد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت کسی نکند که داند که مبطل است بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که بحق است یا نداند که مبطل است و بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دفع باطل کند و چون حق ظاهر شود خاموش گردد اما انکار چیزی که اگر اقرار کند حقی باطل خواهد شد روا بود اما متوسط که میان دو تن میانجی کند روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند که در یک خصومت کار هر دو نتواند کرد

لیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و دران رنجی کشد که آن را قیمتی بود مزد وی حلال باشد بشرط آنکه دروی که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هرچه حق بود از هر دو جانب پوشیده بندارد و هر یکی را بباطل هراسی ندهد که بان رغبت صلح کنند و اگر حقیقت حال دانستی صلح نکردندی و همچنین توسط صلح بهم نیاید در غالب پس غالب توسط آن بود که از میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون متوسط دانست که حق از یک جانب است روا نباشد که بحیله صاحب حق را بآن دارد که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بحیله او را ازین بدان تا از قصد ظلم دست بدارد درین سخنی و هر که دیانت بروی غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بر زبان او برود بر خواهند گرفت که چرا گفت و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود که توسط و وکالت و حکم از وی بیاید اما شفیع به نزد مهتران تا شغل کسی بگذارد اگر رنجی کشد و بر آن مزدی ستاند روا بود بشرط آنکه کاری کند که دران دشواری بود و عوض فخر و جاه نستاند و در کاری سخن گوید که روا بود اگر در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن اوار حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی بود و مزد او حرام باشد این همه احکام در باب اجارت دانستنی است که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما باین مقدار عامی محل اشکال بشناسد و بداند که می باید پرسید شرط چهارم آنکه این کار بر وی واجب نبود و دران نیابت رود چه اگر غازی را باجارت گیرد بغزا روا نبود که چون در صف حاضر شد واجب گشت بروی و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا از برای وی نماز کند و روزه دارد روا نبود که درین نیابت نرود و مزد بر حج روا بود کسی را که بجای مانده باشد و امید به شدن نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه بر گرفتن روا بود و اگرچه فرض کفایت است اما بر امامت نماز تراویح و موذنی دران خلاف است و درست آنست که حرام نبود و در مقابله رنج وی بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و آذان بود اما از کراهیتی و شبهتی خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود و چون ستوری بکرا گیرد باید که ببیند و مکاری باید که بداند که بار چند است و کی بر خواهد نشست و هر روز چند خواهد راند مگر که دران عادتی معروف بود که آن کفایت باشد و اگر زمینی باجارت ستاند باید که بگوید که چه خواهد کشت چه ضرر کاورس بیش از ضرر گندم بود مگر که عادت معلوم بود و همچنین همه اجارتها باید که بنا بر علم بود تا ازان خصومت نخیزد و هرچه بر جهل بود که ازان خصومت خیزد باطل بود عقد پنجم قراض است و آنرا سه رکن است رکن اول سرمایه است باید که نقد بود و چون زر و سیم اما نقره و جامه و عروض نشاید باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم رود اگر مالک شرط کند که در دست

دارد نشاید رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم مرا باشد و باقی قسمت کنیم باطل بود رکن سوم عمل است و شرط آنست که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است نه پیشه وری و اگر گندم بنانوا دهد تا نانوائی کند و سود بدو نیم کنند روا نبود و اگر تخم کتان بعصار دهد همچنین نبود و اگر در تجارت شرط کند که جز بفلان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هرچه معاملت را تنگ کند شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرفتم چون عقد بست عامل وکیل او باشد در خرید و فروخت و هرگاه که خواهد که فسخ کند روا بود چون مالک فسخ کرد اگر جمله مال نقد بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود بمالک دهد و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک را روا بود که منع کند مگر زبونی یافته باشد که بسود نخرد آنگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و در آن سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد بآن نقدی که سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کنند و بروی واجب نبود فروختن آن و چون یکسال بگذرد واجب بود که قیمت مال بدانند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن و حمال و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد از میان مال بود عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هردو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند مگر آن وقت که کار یکی خواهد کرد آن گاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قراضی بود با شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرط کنند که هرچه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک او بود و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هرچه دارند در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه و صاحب مال می فروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود و این نیز باطل بود و این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت بدین عام است اما آنچه بیرون این بود نادر افتد چون این داند آنچه بیفتد تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند آنگاه معذور نبود

باب سوم در عدل و انصاف نگاهداشتن در معاملت

بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست است و لیکن آن کس در لعنت خدای بود و آن معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام بود دو نوع است اول احتکار است و محتکر ملعون است و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود

انگاه بفروشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چهل روز طعام نگاهدارد تا گران شود انگاه بفروشد اگر همه صدقه کند
کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگاهدارد خدای تعالی از وی بیزار است و وی از خدا بیزار است و گفت
هر که طعام بخرد و بشهری برد و بسعر وقت بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان بود که
بنده ازاد کرده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام بنهد دل وی سیاه گردد و او را خبر دادند از طعام
محتکری بفرمود تا آتش دران طعام زدند و بعضی از سلف طعامی بدست وکیل خود از واسطه به بصره فرستاد تا بفروشد
چون برسید سخت ارزان بود یکهفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و نبوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قناعت
کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین نبایستی که تو دین ما بعوض سود بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود باید که
جمله مال بصدقه دهی کفارت این را و نه همانا که هنوز از شومی این سر برهیم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است که قوت
قوام آدمیست چون می فروشند مباح است همه خلق را خریدن چون یک کس بخرد و در بند کند دست همه از آن
کوتاه باشد و چنان باشد که آب مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیت در خریدن طعام
است باین نیت اما دهقانی که او را طعامی باشد آن خود خاص وی است هر گاه که خواهد بفروشد و بر وی واجب
نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولی بود و اگر در باطن او رغبتی باشد تا بگه گران شود این رغبت مذموم است
و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما
انچه با آن نزدیک بود چون گوشت و روغن و امثال آن درین خلاف است و درست آن است که از کراهتی خالی
نبود لیکن بدرجه قوت نرسد و نگاهداشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که خرد
آسان بیابد نگهداشتن حرام نباشد که دران ضرری نباشد و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست
آن است که مکروه بود که در جمله انتظار گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف مکروه داشته
اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد
و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج
عام زر بنهره دادن است در معاملت چه اگر نداند آن کس که می ستاند خود بر وی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد
که او نیز با دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمه آن بوی
می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم بنهره دادن بتر از صد درم دزدیدن برای آنکه
معصیت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او بمیرد و بدبخت کسی بود که بمیرد و معصیت
او نمیرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او را در گور بدان عذاب میکند که اصل آن از دست

او رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره چهار چیز بباید دانست اول آنکه چون نبهره در دست او افتاد باید که در چاه
افگند و نشاید که بکسی دهد و بگوید زیف است که باشد که آن کس بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری
که علم نقد بیاموزد تا بشناسد بد که است نه برای آنکه نستاند بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط و حق مسلمانان بآن نبرد و
و هر که نیاموزد و بغلط از دست وی برود عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است
سوم آنکه اگر زیف بستاند بآن نیت که رسول صلی الله علیه وسلم گفته رحم الله امرأ سهل القضاء و سهل الاقتضاء نیکو بود
لیکن بآن عزم که در چاه افگند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زیف است * چهارم آنکه زیف آن
بود که در آن هیچ زر و سیم نبود اما آنکه در آن زر و نقره بود ولیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افگندن بلکه اگر
خرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز تلبیس نکند
بر دیگری اگر داند که او بخرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد
که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت سلف چنین گفته اند که بازرگان
با امانت از عابد فاضل تر * قسم دوم ظلم خاص است و ضرر آن کس بود که معاملت با وی است و هر معاملت
که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فذلک این آن است که باید که هرچه روا ندارد که با وی کنند
با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نه پسندد ایمانش تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است
اول آنکه بر کالا ثنا نکند زیادت از آنکه باشد که آن هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا راست نیز نگوید
چون خریدار می داند بلی گفت وی که این بیهوده بود و مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ
از هر سخنی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سوگند
خوردن اگر دروغ بود از کبائر باشد و اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده باشد و این
بی حرمتی بود و در خبر است که وای بر بازرگان از لا والله و بلی والله و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا
و در خبر است که کسی که کالای خود را بسوگند ترویج کند حقتعالی روز قیامت بوی ننگرد و حکایت کرده اند از یونس
ابن عبید که او خز می فروخت و صفت نیکو کرد یک روز سفط باز کرد و نزد خریدار شاگرد او گفت یارب مرا از جامهای
بهشت کرامت کن او سفط ببفگند و خز نفروخت که ترسید که این گفتن ثنائی بود بر کالا دوم آنست که هیچ چیز از عیب کالا
از خریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی با وی بگوید و اگر پنهان دارد غش کرده باشد و از نصیحت دست داشته
باشد و ظالم و عاصی بود و هرگاه که روی نیکوتر از جامه عرض کند یا در جای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای
نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند ظالم و غاش بود روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر مردی بگذشت که

گندم میفروخت دست در گندم کرد درون وی تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا بیرون
نکردی من غشنا فلیس منا هر که غش کند او از ما نیست مردی شتری بسه صد درم بفروخت و پای آن عیبی داشت
واثله بن الاسقع که از صحابه بود آنجا استاده بود غافل ماند چون بدانست از پی خریدار برفت و گفت پای وی عیبی
دارد مرد باز آمد و سه صد درم از بائع باز ستد بائع گفت چرا این بیع بر من تبه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگری را که
داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه وسلم از ما بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاهداشتن و
پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه
کالا با عیب نخرد و اگر خرد در دل کند که بگوید و اگر بروی تلبیس کرده اند بداند که آن زیانی است که او را افتاد بر دیگری
نیفگند و چون خود لعنت می کند آن کس را که تلبیس کرد وی خود را در لعنت دیگری نیفگند و اصل آنست که داند که روزی
به تلبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال ببرد و برخورداری نباشد و هر چه از طراری پراگنده بدست آورد بیکبار
واقعه افتد که همه بزیان رود و مظلمه بماند چون آن مرد که آب در شیر می کرد و سیلی بیامد و گاو را ببرد کودک
گفت آن آبها پراگنده که در شیر کردیم بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خیانت بمعاملت
راه یافت برکت رفت و معنی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را برخورداری بود و بسیار کس را از آن
راحت بود و بسیار خیر از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت
و هیچ برخورداری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت
بود که هر که بامانت معروف شد همه کس در معاملت او رغبت کنند و سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه
از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او صد سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد
که عمر ابدی را بر خود بزیان آورد برای زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معانی در دل خود تازه
میدارد تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که خلق در حمایت لا اله الا الله
اند از خط خدای تعالی تا آنگاه که دنیا را از دین فرامش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ
میگوئی و راست نه و همچنانکه در بیع فریضه است غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب کردن
هم حرام است مگر پوشیده ندارد از احمد حنبل پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را که برای پوشیدن کند
نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تلبیس عاصی بود و مزدش حرام باشد * سوم آنکه در مقدار وزن هیچ
تلبیس نکند و راست بسنجد حق تعالی میگوید وَیْلٌ لِّلْمُطَفِّفِینَ وای برکسانی که چون

دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت سنجند و سلف را عادت بوده است که هرچه بستدندی نیم حبه کم ستدندی و چون
دادندی نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی این نیم حبه حجاب است میان ما و دوزخ که بترسیدندی که راست
نتوانند سنجید و گفتندی ابله کسی باشد که بهشتی که پهنای آن مقدار هفت آسمان و زمین بود به نیم حبه بفروشد
و ابله کسی بود که برای نیم حبه طوبی بویل بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله علیه و سلم چیزی خریدی گفتی بها
بسنج و چرب بسنج و فضیل پسر خود را دید که دیناری می سنجد تا بکسی دهد و آن شوخ که در نقش آن بود پاک میکرد
گفت ای پسر ترا این از دو حج و دو عمره فاضلتر و سلف گفته اند که خداوند دو تراز که بیکی دهد و بیکی ستاند از همه
فساق بدتر است و هر بزاز که کرباس بپیماید چون بخرد سست فراگیرد و چون فروشد کشیده دارد ازین جمله است و هر
قصاب که استخوانی با گوشت بسنجد که عادت نبود هم ازین بود و هر که غله فروشد و در آن خاکی بود زیادت از عادت
هم ازین بود و این همه حرام است بلکه انصاف در همه معاملات با خلق واجب است که هر که سخنی بگوید که اگر بشنود مثل آن
بکراهیت شنود فرق کرده باشد میان دادن و ستدن و ازین با آن برهد که هیچ چیز خود را از برادر خود بیش ندارد
در هیچ معاملت و این صعب و دشوار بود و برای این گفت حق تعالی وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ
حَتْمًا مَقْضِيًّا هیچکس نیست که نه او را بر دوزخ گذار است اما هر کسی که براه تقوی نزدیکتر زود خلاص یابد چهارم
آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد که رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده از آنکه پیش کاروان روند
و نرخ شهر پنهان دارند تا کالا ازان بخرند و هرگاه چنین کنند صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است
از آنکه غریبی کالا آرد بشهر و ارزان بود و کسی گوید نزدیک من بگذار تا من پس ازین گران تر بفروشم و نهی کرده است
از آن که خریداری کند کالا را ببهای گران تا دیگران پندارد که راست میگوید و زیادت بخرد و هر که این با خداوند
کالا راست کرده باشد تا کسی فریفته شود چون بدانند او را رسد که بیع فسخ کند و این عادت است که در بازار کالا در من یزید
نهند و کسانیکه اندیشه خریداری ندارند می افزایند و این حرام است و همچنین روا نباشد کالا از سلیم دلی خریدن
که بهای کالا نداند و ازان فروشد یا سلیم دلی فروختن که گران بخرد و نداند و هرچند فتوی کنیم که ظاهر این بیع درست
است لیکن چون حقیقت کار ازوی پنهان دارد بزه کار شود یکی از بیاعان بصره بود غلامش از شهر سوس نامه بوی
نوشت که امسال شکر را آفت افتاد پیش از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخری او شکر بسیار بخرید و بوقت
خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد و پس با خود گفت با مسلمانی غدر کردم و آفت شکر ازوی پنهان داشتم این
چنین کی روا بود آن سی هزار درم برگرفت و نزد بایع شکر برد گفت این مال تست گفت چرا قصه با وی گفت گفت
اکنون من ترا بحل کردم چون بخانه آمد در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم این گفته باشد و من با او

عذر کردم دیگر روز باز برد و باوی در آویخت تا آنکه سی هزار درهم جمله از وی باز ستد و بدانکه هر که خریده گوید باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر کالا را عیبی پیدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و لیکن مسامحت کرده باشد بسبب آنکه بایع دوست او یا خویش او بود بگوید و اگر عوضی در عوض داده باشد بده دینار که نه ارزد نشاید که خریده بده بگوید و اگر در آن وقت ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بگشته باشد و بیشتر ارزد بباید گفت و تفصیل این دراز است و درین باب بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل آنست که هر نوع تلبیسی که اگر کسی با او کند روا ندارد نشاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که باعتماد خریده گفتن خرد از آن خرد که گمان برد که او استقصای تمام کرده و چنان خریده که می ارزد چون نوع تلبیسی در زیر آن باشد بدان راضی نباشد و آن طراری است

باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملت کردن بدانکه حق تعالی باحسان فرموده است همچنانکه بعدل فرموده است و گفته اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ و این باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان است و حق تعالی میگوید اِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ قَرِیْبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِیْنَ و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاه داشته باشد در دین اما سود در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد و در هیچ معاملت و احسان نیکوکاری بود که معامل را از آن نفعی باشد و بر تو واجب نبود و درجه احسان بشش وجه حاصل آید اول آنکه سود بسیار روا ندارد که کند اگرچه خریدار بدان راضی باشد بسبب حاجتی که او را باشد سری سقطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یکبار شصت دینار بادام خرید پس بهای بادام گران شد دلالی از وی طلب کرد گفت بفروش شصت و سه دینار گفت بهای آن امروز نود دینار است گفت من دل بر آن راست کرده ام که بزیادت از ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای ترا بکم فروختن نه وی فروخت و نه سری سقطی بزیادت رضا داد درجه احسان چنین بود و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است و دکان دار بود و جامه خرید داشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غیبت او از آن جامه پنج دیناری یکی بده دینار با عرابی بفروخت چون باز آمد و بدانست در طلب اعرابی همه روز بگشت چون او را بیافت گفت آن جامه به پنج دینار بیش نارزد گفت شاید من رضا دادم گفت من چیزیکه خود را نپسندم هیچ مسلمان را نپسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار بستان یا بیا تا جامه بهتر بدهم اعرابی پنج دینار باز ستد پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر گفت سبحان الله این آن مرد است که هرگاه که در بادیه باران نباید باستسقا رویم و نام او بریم باران آید و سلف را عادت بوده که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این مبارک تر داشته اند از انتظار سود بسیار علی مرتضی رضی الله عنه در بازار کوفه میگردیدی و میگفتی ای مردمان سود اندک رد مکنید که از بسیار

بشنید و از عبدالرحمن بن عوف پرسیدند که سبب توانگری تو چیست گفت سود اندک را رد نکردم و هر که از من حیوانی
خواست نگاه نداشتم و بفروختم در یک روز هزار شتر بفروختم بسرمایه و بیش از هزار زانو بند سود نکردم که هر یکی درمی ارزید
و درم علف وی از روز از من بیفتاد و هزار درم ما سود بود دوم آنکه کالای درویشان گران تر بخرد تا ایشان
شاد شوند چون ریسمان بیوه زنان و میوه از دست کودکان و درویشان که باز پس آمده باشد که این مسامحت ازین
صدقه فاضل تر بود و هر که چنین کند دعای رسول صلی الله علیه وسلم بوی رسد که گفت رحم الله امرأ سهل البیع
وسهل الشری اما از توانگر کالا بغبن خریدن نه مرد بود و نه سپاس و ضائع کردن مال بود بلکه مکاس کردن
و از زیان خریدن اولی تر بود و حسن و حسین رضی الله عنهما جهد آن کردندی که هرچه خریدندی از ان خریدندی
و در آن و بخشندی با ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم میدهید بدین مقدار چرا مکاس میکنید گفتند آنچه
بدهیم برای خدای دهیم و بسیار در آن اندک بود اما غبن پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود سوم در بها
ستدن و در آن سه گونه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر شکسته و نقدی که بدتر بود ستدن سه دیگر مهلت دادن
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید رحمت خدای بر کسی باد که داد و ستد آسان کند و گفت هر که آسان گیرد خدای تعالی
کارها بروی آسان کند و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نبود اما اگر ندارد مهلت دادن خود واجب
بود و آن از جمله عدل باشد نه از احسان اما اگر دارد و یا چیزی بزیان بفروشد یا چیزی که بآن حاجتمند است بفروشند
نتواند گذارد مهلت دادن آن از احسان بود و از صدقهای بزرگ بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت در قیامت
مردی را بیارند که بر خود ظلم کرده باشد در دین و در دیوان او هیچ حسنه نیابند او را گویند هیچ حسنه نکردی گوید نکرده
ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که هر که مرا بروی وامی است و معسر است مهلت دهید و مسامحت کنید حق تعالی
گوید پس تو امروز معسر و درمانده و ما اولی تر که با تو مسامحت کنیم و او را بیامرزد و در خبر است که هر که وامی بکسی دهد
تا مدتی بهر روزی که میگذرد او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد بهر روزی که پس از ان مهلت دهد همچنان بود
که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف کسانی بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه
مینویسند هر روزی ایشان را بجمله آن مال و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی صدقه بده
درم است و هر درمی وام بهژده درم و این سبب آنست که وام نکند الا حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد
چهارم گذاردن وام است و احسان درین آن بود که بتقاضا حاجت نیارد و شتاب کند و از نقد نیکوتر گذارد و بدست
خود برساند و بخانه خداوند حق برد چنانکه او را کس نباید فرستاد و در خبر است که بهترین شما آن است که وام
نیکوتر بگذارد و در خبر است که هر که وامی کند و در دل گیرد که نیکو بگذارد و حق تعالی

چند فرشته بروی موکل کنند تا او را آنگاه میدارند و حامی کنند او را تا وام او گذارده شود اگر تواند که بگذارد و یک
ساعت تاخیر کند بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر بخواب بود در میان
همه در لعنت خدا بود و این معصیتی بود که او خفته باشد وی بهم میرود و شرط توانائی آن است که نقد دارد بلکه چون چیزی
تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر نقد بتر یا عوض بدهد که خداوند حق بکراهیت ستاند عاصی باشد و ناخشنودی
او حاصل نکند از مظلمه نرهد و این از گناهان بزرگ است که مردم آسان فرا گرفته اند پنجم آنکه با هر که معاملتی کند
که آن کس پشیمان شود اقالت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بیعی را فسخ کند و ناکرده انگارد خدای تعالی گناه
او را ناکرده انگارد و این واجب نیست لیکن مزدی عظیم دارد و از جمله احسان است ششم آنکه درویشان را بنسیه
چیزی فروشد اگر هم اندک بود بر عزم آنکه تا ندارند باز نخواهد و اگر معسر بمیرد در کار او کند و در سلف کسان بوده اند
که ایشان را دو یادگار بودی در یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام ننوشتی
تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جمله بهترینان نداشتندی بلکه بهترین آن را داشتندی
که یادگار نداشتندی نام درویشان را اگر باز دادندی با نهشتندی و اگر نه جمع از آن گسسته داشتندی اهل دین
در معاملت چنین بوده اند و درجه مردان دین در معاملت دنیاوی پدید آید هر که پای بر یک درم شبهت نهند
برای دین از جمله مردان دین است **باب پنجم در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا**
بدانکه هر که او را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند او بدبخت است و چگونه بود حال کسی که کوزه زرین بکوزه
سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزه زرین است
که هم نیکوست و هم بسیار بماند بلکه هرگز فانی نشود و تجارت دنیا زاد آخرت را نشاید بلکه چند بسیار بماند تا زاد راه و دو خرج
بگردد و سرمایه آدمی دین و آخرت است نباید که از آن غافل ماند و بر دین شفقت برد و همگی او مشغله تجارت و دهقانی
گیرد و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز بامداد نیتهای نیکو در دل
تازه گرداند و نیت کند که بازار بآن میرود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز باشد و طمع
از خلق گسسته دارد و تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدای تعالی پردازد و در راه آخرت
برود و نیت کند که درین روز شفقت و نصیحت امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند
و هر که خیانتی کند بر وی حسبت کند و بران رضا ندهد چون این نیتها بکند این از جمله اعمال آخرت بود و سودی نقد
بود و دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود دوم آنکه بداند که او یک روز زندگانی نتواند کرد تا که چندین
هزار کس از آدمیان هر کسی بشغلی نباشند چون نانوا و برزگر و جولاه و آهنگر و حلاج و دیگر

پیشها و همه کار او میکنند که او را بهمه حاجت هست و نشاید که دیگران در کار وی باشند و او را از همه منفعت باشد
و هیچ کس را از وی نفع نبود که همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکی دارند و با یکدیگر یاور
باشند و نیز نیت کند که من ببازار میروم تا شغلی کنم که مسلمانان را دران راحتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل
من میکنند که جمله پیشها از فروض کفایت است و نیت کند که بیکی ازین فروض قیام نماید و نشان درستی
این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بآن احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم مختل بود چون زرگری
و نقاشی و گچکاری که این همه آرایش دنیا است و باین حاجت نیست و نا کردن اینها بهتر است اگرچه مباح است اما
جامهٔ دیبا دوختن و ساختن زر کردن برای مردان آن خود حرام است و از پیشهای که سلف کراهیت داشته اند
فروختن طعام و کفن است و قصابی و صرافی که از دقایق ربو خود را دشوار نگاه توان داشت و حجامی که دران
جراحت کردن آدمیست بر گمان آنکه او را سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که جامه از ان پاک داشتن
دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی بود و ستوربانی همچنین و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتواند
کرد و در خبر است که بهترین تجارت ها بزازی است و بهترین پیشها خرازی است آنکه مطهره و مشک و امثال آن
دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی و اگر در دوزخ بودی صرافی بودی و چهار
پیشه را کیک داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی و دوکگری و معلمی و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان
بود و هر کرا مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود سوم آنکه بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت
مساجد است و حق تعالی میگوید لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللهِ میگوید بیدار باشید تا مشغلهٔ تجارت شما
را از ذکر حق تعالی باز ندارد که آنگاه زیان کار باشید و عمر رضی الله عنه گفت ای بازرگانان اول روز آخرت را بگذارید
و بعد از ان دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشتندی یا در مسجد بودندی بذکر
و اوراد مشغول یا در مجلس علم و هریسه و سربریان همه کودکان و اهل ذمت فروختندی که آن وقت مردان در مساجد بودندی
و در خبر است که ملائکه چون صحیفهٔ بنده بآسمان برند و در اول و آخر روز خیری کرده باشد آنچه در میانه کرده باشد بوی
بخشند و در خبر است که ملائکه شب و ملائکه روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق تعالی گوید چون گذاشتید بندگان
مرا گویند چون بگذاشتیم نماز میکردند و چون در رسیدیم نماز میکردند حق تعالی گوید گواه گرفتم شما را که ایشان را آمرزیدم
و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز بشنود هیچ نایستد و در هر کاری که باشد فرو گذارد و بمسجد رود و در تفسیر این
آیت لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ آمده است که ایشان قومی بوده اند که آهنگر ایشان چون پتک
برداشتی و بانگ نماز شنیدی فرو نگذاشتی و خراز درفش فرو بردی چون بانگ نماز بشنیدی بر نیاوردی

چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بیکار ندارد و بداند
که آن سود که بدین فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غافلان بود ثواب آن بیش باشد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود در میان درختان خشک
و چون زنده بود در میان مردگان و همچون مبارز بود در میان گریختگان و گفت هرکه در بازار رسد و بگوید:

لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر او را
دو بار هزار هزار نیکوئی بنویسند و جنید روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرد و بر جای
ایشان بنشیند ازین آن باشد و گفت کسی دانم که ورد وی در بازار هر روزی سه صد رکعت نماز است و سی هزار
تسبیح و چنین گفته اند که بدین خود را می خواست و در جمله هرکه ببازار از پی قوت رود تا فراغت دین یابد چنین بود
و اصل مقصود فرو نگذارد و هرکه برای زیادتی دنیا رود این از وی نیاید بلکه اگر در مسجد نماز کند دلش شولیده
و با حساب دکان بود پنجم آنکه ببازار سخت حریص نباشد چنانکه اول همه کس در رود و آخر بیرون آید و سفرهای دراز
با خطر کند و در دریا نشیند و این از غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسری است نام او زلنبور و وی
نیابت او در بازارها بود و با او گوید ببازار رو و دروغ و مکر و حیله و خیانت و سوگند در دل ایشان بیارائی و با
کسی باش که اول رود و آخر بیرون آید و در خبر است که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان آنکه اول رود و آخر
بیرون آید پس چنانچه واجب کند که تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد ببازار نرود و چون چندان
سود کرد که کفایت روز بود بازگردد و بمسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست آرد که آن عمر درازتر است و حاجت با آن
بیشتر و از زاد آن مفلس است حماد بن سلمه استاد ابوحنیفه بود متعه فروختی چون دو حبه سود کردی سفط فراهم
افکندی و بازگشتی و ابراهیم بن بشار را ابراهیم ادهم گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو میجوئی و ترا
می جویند آنکه ترا می جوید از آن در نگذری و آنچه تو می جوئی از تو در نگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیده و کاهل
مرزوق گفت در ملک من هیچ نیست مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت دریغا مسلمانی تو دانگی داری و بکار گل میروی
و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش ببازار نرفتندی و گروهی هر روز رفتندی و نماز پیشین خانه شدندی
و گروهی تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست آوردی باز بمسجد شدی ششم آنکه از شبهت دور باشد اما حرام اگر
گرد آن گردد فاسق و عاصی باشد و هرچه در آن شک بود از دل خود فتوی پرسد نه از مفتیان اگر خود از اهل دل است
و این عزیز بود و هرچه در دل خود از آن کراهتی یابد نخرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم را
بنسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ او اندوهگین شود و نشاید که بمرگ ظالم اندوهگین شوند و بتوانگری او شاد شوند

و نشاید که چیزی بایشان فروشد که داند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد بر ظلم و او در آن شریک بود مثلا اگر کاغذ بمستوفیان و ظالمان فروشد بآن ماخوذ بود و در جمله باید که با همه کس معاملت نکند بلکه اهل معاملت طلب کند و چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی با که معاملت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل احتیاط اند بعد از آن روزگاری آمد که گفتندی معاملت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس از آن روزگاری آمد که گفتند با هیچکس معاملت مکن مگر با فلان و فلان و بیم است که روزگاری بیاید که با هیچکس معاملت نتوان کرد و این بیش از روزگار ما گفته اند و همانا که در روزگار ما چنین گشته است که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند بآنکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یکرنگ شده و همه حرام است و احتیاط ممکن نیست و این خطائی بزرگ است و چنین نیست و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد ازین است یاد کرده آید انشاء الله تعالی ۞ هفتم آنکه با هر که معاملت کند حساب خود با وی راست دارد در گفت و کرد و داد و ستد و بداند روز قیامت او را با هر یکی بخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفتم خداوندا این همه صحایف کیان است گفت با پنجاه هزار کس معاملت کرده و این هر یکی صحیفه یکیست گفت در هر صحیفه معاملت خود دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله اگر دانگی در گردن وی بود از آن کس که بتلبیس وی را زیان کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز در برابر سود ندارد تا از عهده آن بیرون نیاید اینست سیرت سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این سنت برخاسته است و معاملت و علم این در این روزگار فراموش کرده اند و هر که ازین یک سنت بجای آورد او را ثواب عظیم بود که در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک ازین احتیاط بجای آورد که شما می کنید او را کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاور دارید بر خیرات ازین سبب بر شما آسان بود و ایشان یاور ندارند و غریب باشند در میان غافلان و این آن گفته می آید تا کسیکه این بشنود نا امید نشود و نگوید که این همه کی بجای توان آورد که آن قدر که در این روزگار نگاه دارند بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد بآنکه آخرت از دنیا بهتر است این همه بجای تواند آورد که ازین احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد باشد نتوان کشید که مردمان بی برگی و رنج سفر و ذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود و چندین کار نبود اگر کسی برای پادشاهی آخرت معاملتی که دوست ندارد که با وی کنند با کسی نکند والله اعلم

اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و شبهت

بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است ۞ طلب الحلال فریضة علی کل مسلم ۞ و طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست ۞ و گفته است که حلال روشن است و حرام روشن است

ودرمیان هردو شبهتهای مشکل و پوشیده است و هرکه گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه این علمی دراز
است و در کتاب احیا شرح این بتفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابند و درین کتاب آن مقدار بگوییم که فهم
عوام طاقت آن بدارد و این در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در ثواب و فضیلت در طلب حلال ✤
باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام ✤ **باب سوم** در پژوهیدن از حلال و سوال کردن از ان ✤
باب چهارم در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان **باب اول** در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن ✤
بدانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میگوید ای رسولان انچه خورید
از حلال و پاک خورید و انچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلی الله علیه وسلم برای این گفت که طلب حلال بر
همه مسلمانان فریضه است و گفت هرکه چهل روز حلال خورد که هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل وی پر نور کند و چشمهای
حکمت از دل وی بگشاید و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول
الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود بهرچه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت بسیار کسانند که طعام و جامه ایشان حرام است وانگاه دست برداشته دعا می کنند چنین دعا کی اجابت
کنند و گفت حق تعالی را فرشته است در بیت المقدس که هر شب منادی می کند که هرکه حرام خورد حق تعالی از وی نه فریضه
پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه وسلم که هرکه جامه خرید بده درم که یک درم از ان حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد
نماز وی نپذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولیتر و گفت صلی الله علیه وسلم هرکه باک ندارد
که مال از کجا بدست آرد حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت ده جزو است نه جزو از ان
طلب حلال است و گفت هرکه شب بخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده خسپد و بامداد که برخیزد حق تعالی از وی
خشنود بود و گفت صلی الله علیه وسلم حق تعالی میگوید کسانی که از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم
و گفت یک درم از ربا صعبتر از سی بار زنا که در مسلمانی بکند و گفت هرکه مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد
نپذیرند و اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ ابوبکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی خورد از شیر وانگاه بدانست که
نه از وجه حلال است انگشت بحلق برد تا قی کند و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا
بتو پناهم از ان قدر که در رگهای تن مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه
شربتی بوی دادند و عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما میگوید که اگر چندان نماز کنی که پشت کوژ شود و چندان
روزه داری که چون موی باریک شوی سود ندارد و نپذیرند تا پرهیز از حرام نکنی و سفیان ثوری
رحمة الله میگوید هرکه از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد که جامه پلید ببول شوید تا پلیدتر

و یحیی بن معاذ میگوید طاعت خزانه خداست و کلید وی دعاست و دندانهای آن لقمه حلال است و سهل تستری گوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز یکی همه فرایض بگذارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع و از همه ناشایست دست بدارد بظاهر و باطن و همبرین صبر کند تا مرگ و گفته اند هر که چهل روز شبهت خورد دل وی تاریک شود و زنگار گیرد و ابن مبارک گوید که یکدرم از شبهت که با خداوند آن دهم دوستر دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه دهم و سهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اخبار و آثار درین بسیار است و بسبب این بوده است که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهب بن الورد بوده که هیچ چیز نخوردی تا ندانستی که از کجاست یکروز مادرش قدحی شیر باو داد پرسید که از کجاست و بها از کجا داده و از که خریده چون همه بدانست گفت، این گوسفند چرا از کجا داشت و جای چرا گروه بود که مسلمانان را در آن حقی بود نه خورد مادرش گفت بخور که خدای تو رحمت کند گفت نخواهم اگرچه رحمت کند که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت خویش و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند که از کجا می خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد و میگرید و میان آنکه می خورد و می خندد و گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کهتر

باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام

بدانکه حلال و حرام را درجاتست و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعبتر و پلیدتر است و بعضی کمتر چنانکه بیماریکه حرارت او را زیان دارد آنچه گرم تر باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که انگبین در گرمی نه چون شکر بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان در ورع از حرام و شبهت پنج درجه اند درجه اول ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هرچه فتوی ظاهر آنرا حرام دارد از آن دور باشند و این کمترین درجات است و هر که ازین ورع دست بدارد عدالت او باطل شود و او را فاسق و عاصی گویند و این نیز درجاتست که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد برضای وی بستاند حرام است لیکن آنچه بغصب ستاند حرامتر بود و اگر از یتیمی یا درویشی ستاند عظیمتر و عقد فاسد چون بسبب ربو بود حرامی آن از همه عظیمتر اگرچه نام حرامی بر همه افتد و هرچه حرامتر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیفتر چنانکه بیماری که عسل خورد خطر آن بیش از آن بود که فانید و شکر خورد و چون بسیار خورد خطر بیش از آنکه کمتر خورد و تفصیل آنکه حلال کدام است و حرام کدام کسی داند که جمله فقه بخواند و بر همه کس واجب نیست همه فقه خواندن که آن کس که قوت او نه از مال غنیمت بود و نه از جزیه اهل قسمت و را چه حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه خواندن اما هر کسی آن واجب است که بآن محتاج بود و چون حلال کسی از بیع بود علم بیع بروی واجب است و اگر از مزدوری بود علم اجارت بروی واجب بود و هر پیشه را علمی است و

علم آن پیشه که دارد آموختن واجب است درجهٔ دوم ورع نیک مردان است که ایشان را صالحان گویند و این آن بود
که هرچه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهت خالی نیست از آن نیز دست بدارد و شبهت بر سه قسم است بعضی است
که واجب بود از آن حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود ولیکن مستحب بود و از واجب حذر کردن درجهٔ اول است
و از مستحب درجهٔ دوم و سوم آن است که حذر از آن وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید
باشد که این ملک دیگری باشد و بعد از آن بجسته باشد یا خانه بعاریت دارد بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد
و بوارث افتاده این همان آنکه نشانی بر وی دلیل کند وسوسه باشد و بکاری نیاید درجهٔ سوم ورع پرهیزگاران
است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود
که از آن در شبهت افتد یا در حرامی از آن نیز دست بدارد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که بنده بدرجهٔ متقیان نرسد
تا آنگاه که از چیزی که با آن هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزی که با آن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال از ده
نه بگذاشتیم از بیم آنکه در حرامی افتیم و از این سبب بود که کسی که بر کسی صد درم داشتی نود و نه بیش نستدی
که نباید که اگر تمام بستاند چربتر ستاند علی بن معبد گوید سرای بکرا داشتم نامه نوشتم و خواستم که آن را بخاک دیوار
خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست نکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک بر آن کردم بخواب دیدم
که شخصی با من میگفت کسانیکه میگویند خاک دیوار را چه قدر بود فردا در قیامت بدانند و کسانیکه درین درجه
باشند از هرچه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن گشاده شود بزیادت از آن کشند
و دیگر آنکه نیز از درجهٔ متقیان بیفتند در آخرت و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمای در
دهان گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند
پیش عمر بن عبد العزیز بینی بگرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانان است و یکی از بزرگان
شبی بر سر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت وارث را در روغن حق افتاد و عمر رضی الله عنه
مشک غنیمت در خانه گذاشته بود تا زن او برای مسلمانان فروشد روزی در آمد از مقنعهٔ او بوی مشک شنید گفت
این چیست گفت مشک میبیختم دستم بوی گرفت بر مقنعه مالیدم عمر رضی الله عنه مقنعه از سر وی باز کرد و می شست
و در گل می مالید و می بوئید تا هیچ بوی با آن نماند آنگاه بوی داد و این مقدار در محل مسامحت باشد لکن عمر
رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزی دیگر راه نکند و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد و از باب
متقیان باید و از احمد بن حنبل پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور سوزند از مال سلطان گفت
بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود به حرام نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جامه گیرد

مقصود نبوده باشد که در محل مسامحت نباشد واز وی پرسیدند که کسی ورقی یابد از احادیث روا باشد که بی
دستوری او نویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن
را طلاق داد از بیم آنکه مبادا در کاری شفاعت کند و از خود نیابد که با وی خلاف کند و بدانکه هر مباح که زینت
دنیا بازگردد از این بود که چون بآن مشغول شود آن او را در کارهای دیگر افگند بلکه هر که از حلال سیر بخورد
او از درجهٔ متقیان محروم ماند برای آنکه حلال چون سیر بخورد شهوت را بجنباند و بیم آن بود که بر دل اندیشهٔ نابایست
در آید و بیم آن بود که بطر پدید آید و نگرستن در مال اهل دنیا و کوشک و باغ ایشان از این بود که آن حرص دنیا
را بجنباند و نگاه در طلب آن افگند و بحرام ادا کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که حب دنیا سر همه
گناهان است و با آن دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح جمله دل را بستاند تا در طلب دنیای
بسیار افگند و بی معصیت راست نیاید تا ذکر خدای تعالی را در دل زحمت کند و سر همه شقاوتها این بود که
غفلت از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری بر در سرای سر کشیده از آن محتشمی بگذشت
یکی با وی بود در آنجا نگریست او را نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنند پس شما شریک
باشید در مظلمهٔ این اسراف و از احمد بن حنبل پرسیدند از دیوار مسجد و خانه گچ کردن گفت زمین روا باشد تا خاک نخیزد
اما گچ کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند بزرگان سلف که هر که را جامه تنگ و باریک بود دین
او نیز تنگ بود و در جمله این باب آنست که از حلال پاک دست بدارد از بیم آنکه بحرام افتد درجهٔ چهارم ورع
صدیقان است که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بحرامی نیز ادا نکند ولیکن در سببی از اسباب حاصل شدن آن
معصیتی رفته باشد مثال وی آنکه بشر حافی آب نخوردی از جویی که آن جوی سلطان کنده بودی و گروهی
در راه حج آب نخوردندی از آن حوضها که سلاطین کنده اند و قومی انگور نخوردندی از بستانی که آب در آن
از جوی رفتی که سلطان کنده بودی و احمد حنبل کراهیت داشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسب در مسجد دوست
نداشتی و پرسیدندش از دوگر که در گنبد گورخانه نشیند کراهیت داشت و گفت گورخانه برای آخرت است و
و غلامی چراغی برافروخت از خانهٔ سلطانی خداوندش آن چراغ را بکشت روزی دوال نعلین یکی از بزرگان
بگسست مشعلهٔ سلطان می بردند حذر کرد که از آن روشنائی دوال نعلین کند زنی دوک میرشت مشعلهٔ سلطان
بگذشت دست بداشت تا آن روشنائی برگذشته باشد ذوالنون مصری را محبوس کرده بودند و چند روز گرسنه بوده
زنی پارسا که مرید او بود از ریسمان حلال خود او را طعامی فرستاد نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد
و گفت دانستی که آنچه من فرستم حلال باشد و تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی بود که پیش

می رسید و آن دست زندان بان بود و این از آن حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و آن قوت
از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه ورع است درین باب و کسی که تحقیق این شناسد باشد که او را وسوسه
کند تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این چنین است که ظالمی مخصوص بود که او حرام خورد و قوت او از حرام
بود اما آنکه زنا کند مثلا قوت وی از زنا نبود پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود سری سقطی میگوید
روزی در دشت می گذشتم تا بآبی رسیدم و گیاهی دیدم گفتم این بخورم که اگر روزی حلال خواهم خورد این بود هاتفی
آواز داد که آن قوت که ترا باینجا رسانید از کجا آمد پشیمان شدم و استغفار کردم درجه صدیقان چنین بود و ایشان
اندیشهای باریک در چنین احتیاط ها کردندی و اکنون آن بدل افتاده است باحتیاط در جامه شستن و آب پاک
طلب کردن و ایشان این را آسان فرا گرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردندی
لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرون است و نظارت گاه خلق است و دران نفس را شرفی عظیم بود و تلبیس مسلمانی
را بآن مشغول میدارد و این آرایش باطن است و نظرگاه حق است از آن دشوار بود درجه پنجم ورع مقربان و موحدان
است که هر چه نه جز برای حقتعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند
که یک همت یک صفت شده باشند و موحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن معاذ حکایت کنند که دارو
خورده بود زن او را گفت گامی چند برو در میان خانه گفت این رفتن را وجهی نمیدانم و سی سال است تا من حساب
خود نگاه میدارم تا جز برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را تا نیتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند اگر خورند آن مقدار خورند
که عقل و حیات ایشان بر جای بماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این
بود همه بر خود حرام دانند این است درجات ورع و کمتر از آن نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را و ناکسی خود را بدانی
و اگر خواهی که درجه اول که آن درجه ورع عدول مسلمانان است نگاهداری تا نام فسق بر تو نیفتد از آن عاجز آئی
چون بسخن رسی دهان فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی
که همه طامات و سخنهای بلند گوئی و در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در
نعمت است ایستاده باشد و طعامهای گوناگون میخورند و جامهای گوناگون می پوشند و آنگاه دهان باز کنند
و سخنهای نیکو گویند ایزد تعالی ما را ازین آفات نگاهدارد **باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و پرهیز و رستن**
از آن بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و این سه قسم شده اند قومی که احتیاط ورع
بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید و گوشت ماهی و صید و مثل این و گروهی که بطالت
و شهوت بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه می باید خورد و گروهی

که باعتدال نزدیک تر بوده اند گفته اند از همه می باید خورد لیکن بمقدار ضرورت و این هر سه مذهب خطا است قطعا
بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن است و حرام روشن و شبهت در میانه می باشند تا قیامت چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم گفته و آن کس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست و فرق
است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیار اند اما بیشتر نیند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر
اند و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان گفته ایم و اصل آنست که بدانی که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند
که در علم خدای حلال باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند که حلال است یا حرامی آن
پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه وسلم از مطهرهٔ مشرکی طهارت
کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد و اگر تشنه بودندی آب خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و بغالب
آن بود که ایشان را دست پلید بود که خمر خورند و مردار خورند لیکن چون پلیدی آن ندانستند بپاکی حکم گرفتند
و صحابه بهر شهری که رسیدندی طعام خریدندی و معاملت کردندی با آن که در روزگار ایشان دزد و ربواده و خمر
فروش همه بودند و دست از مال دنیا نداشتند و همه را نیز برابر ننداشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید که بدانی
که مردمان در حق تو شش قسم اند ❊ قسم اول کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری
غریب وی روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی که هرچه در دست وی است ظاهر آنست که ملک اوست
و این دلیل کفایت بود و جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسبی کند
که صلاح او داند این از جمله ورع بود لیکن واجب نبود ❊ قسم دوم آنکه او را بصلاح دانی از مال او خوردن روا بود
و توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آن کس بسبب توقف تو رنجور شود آن خود معصیتی بود ترا
و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی باشد ❊ قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان یا دانی
که جملهٔ مال او یا بیشتر حرام است از مال وی حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جای حلال است که ایجاز حلال
او علامتی پدید آید بر آنکه دست او نه دست غصب است ❊ قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال او حلال است لیکن از حرام
خالی نیست قطعاً چنانکه مردی دهقان بود و لیکن عملی از آن سلطان نیز دارد و یا بازرگان بود و با سلطانیان نیز
معاملت کند مال او حلال بود و روا بود که بیشتر فرا گیرد که حلال است اما حذر کردن و ورع را مهم بود وکیل عبدالله
مبارک از بصره بوی نوشت که با کسانی معاملت کرده می شود که ایشان با سلطانیان معاملت می کنند گفت اگر جز
با سلطانیان معاملت ندارند با ایشان معاملت مکنید اگر با دیگران نیز معاملت کنند روا باشد با ایشان معاملت
کردن ❊ قسم پنجم آن بود که ظلم او نشناسی و از مال وی خبر نداری اما با وی علامت ظلم بینی چون قبا

وکلاه و صورت لشکریان این نیز علامتی ظاهرست از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال که بتو میدهد از کجا می آرد قسم ششم کسی که با وی علامت ظلم نه بینی اما علامت فسق نه بینی چنانکه جامه دیبا پوشد و ساخت زر دارد و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست است که از مال و حذر کردن واجب نبود که باین افعال مال حرام نگردد و بیش ازان نبود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال و که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند اگرچه از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که او نداند بآن ماخوذ نبود همچنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او نداند روا بود تا اگر بعد ازان بداند بر یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه وسلم در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است و بدانکه هر جا که گفتیم که ورع ازان مهم است اگرچه واجب نیست نشاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه ازان رنجی حاصل نیاید اگر آن کس از سوال و خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر نتواند بخورد تا آن کس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر پرسد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود که این تجسس و غیبت است و گمان بد و این هر سه حرام است و برای احتیاط مباح نشود که رسول صلی الله علیه وسلم مهمان شدی و نپرسیدی و هدیه بردندی و نپرسیدی الا جایی که شبهت ظاهر بودی و در ابتدا که بمدینه رفت هرچه بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود و ازان هیچ کس رنجور نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گوسفند غارتی آورند اگر داند که بیشترین مال در آن بازار حرام است باید که نخرد تا آنگاه که سوال کند و پرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود و لیکن سوال از ورع مهم بود

باب چهارم در ادرار سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلالست ستدن

بدانکه هرچه در دست سلاطین روزگار است که از خراج مسلمانان آید از مصادرات یا از رشوت ستده اند همه حرام است و حلال در دست ایشان سه مال است مالی که از کفار بغنیمت ستانند یا بجزیه از اهل ذمت ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسی که بمیرد و او را وارثی نباشد که آن مال مصالح را باشد و چون روزگار چنان است که این مال حلال نادرست و بیشتر از خراج و مصادرت است نشاید هیچ ستدن از ایشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز ملکی احیا کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر مزدور بیگار داشته باشد شبهت بآن راه یابد اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاعی خرد در ذمت هم ملک وی باشد اما چون بها از حرام بدهد شبهت بآن راه یابد پس هر کجا از سلطانی ادراری

دارد و اگر بر خاص ملک وی دارد چندانکه باشد روا بود و اگر بر ترکات و مال مصالح بود حلال نبود تا انگاه که این
کس چنان بود که مصلحتی از مصالح مسلمانان در وی بسته باشد چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله
کسیکه بکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین درین شریک باشند و کسیکه عاجز بود از کسب و درویش
بود او را نیز درین حقی بود اما اهل علم را و دیگران را بآن شرط روا بود که با عامل سلطان در دین مداهنت نکنند
و با ایشان در کارهای باطل موافقت نکنند و ایشان را بر ظلم تزکیت نکنند بلکه نزدیک ایشان نروند و اگر روند چنان
روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید **فصل** بدانکه علما را و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است
یکی آنکه نه نزدیک ایشان روند و نه ایشان نزدیک وی شوند و سلامت دین درین باشد دوم آنکه نزد سلاطین
روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه وسلم صفت
امرا ظالم میگفت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید رست و هر که با ایشان در دنیا افتاد او هم از ایشان است
و گفت بعد از من سلاطین ظالم باشند هر که بدروغ و ظلم ایشان رضا کند و راضی بود از من نیست و او را بحوض من
در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد حق تعالی آنانند که نزد امرا روند و بهترین امرا آنانند که نزد علما
روند و گفت علما امانت داران پیغمبران اند تا با سلاطین مخالطت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان
دور باشید و ابوذر رضی الله عنه با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ چیز بتو نرسد
که نه زیادت از آن از دین تو برود و گفت در دوزخ وادیست که هیچکس نشود در آنجا الا علما که بزیارت سلاطین
روند عبادة ابن الصامت میگوید دوست داشتن علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با توانگران
دلیل ریا بود و ابن مسعود میگوید مرد باشد که با دین درست نزد سلطان رود و بی دین بیرون آید گفتند چگونه گفت
رضای ایشان جوید بچیزیکه سخط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چندانکه عالم بسلطان نزدیک شود از حق تعالی
دورتر میشود و وهب بن منبه میگوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر مقامران
و محمد بن سلمه گوید مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه ملوک **فصل** بدانکه سبب این تشدیدها آن است که
هر که نزدیک سلطان رود در خطر معصیت افتد در کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما معصیت کردار
آن بود که غالب آن باشد که خانه ایشان مغصوب بود و نشاید در آنجا شدن و اگر مثل در صحرا و دشت باشد و خیمه
و فرش ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پای بر آن نهد و اگر مثل بر زمین مباح بود بی فرش و خیمه اگر
سر فرود آورد و خدمت کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که توانگری را
تواضع کند از برای توانگری او اگرچه ظالم نبود دو بهره از دین او برود و پس جز سلام مباح

نبود اما دست بوسه دادن و پشت دوتا کردن و سر فرود داشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را که بسبب دین مستحق تواضع باشد و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند تا استخفاف کرده باشند ایشان را بسبب ظلم اما معصیت گفتار آن بود که او را دعا کند و گوید مثلا خدای ترا زندگانی دهاد و ارزانی داراد و مانند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک الله للخیرات و طول الله عمرک فی طاعته چون از دعا فارغ شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه میخواهم که بخدمت رسم اگر این اشتیاق در دل ندارد دروغ گفته باشد و نفاقی کرده بیضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که دیدار او را همچنان کاره بود که ترا خلاف کند و چون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه باین ماند و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترش آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم محالی گوید و او را سر میباید جنبانید و تصدیق میباید کرد و اینهمه معصیت است اما معصیت خاموشی آن بود که در سرای او فرش دیبا بیند و نقشها بر دیوار بیند و بر وی جامهٔ ابریشمین و انگشتری زرین و کوزهٔ سیمین بیند و باشد که از زبان او فحش شنود و دروغ و باین همه حسبت واجب آید و خاموش نشاید اما چون از حسبت کردن ترسد معذور بود ولیکن در رفتن بیضرورتی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی در جای رود که معصیت بیند و حسبت نتواند کرد اما معصیت دل و اعتقاد بآن بود که میل بوی کند و او را دوست دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت او نگرد و رغبت او در دنیا بجنبد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا معشر المهاجرین نزدیک اهل دنیا مروید که بروزیی که حق تعالی شما را داده است خشم گیرید و عیسی علیه السلام میگوید در مال اهل دنیا منگرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس ازین جمله باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا برنجانند یا حشمت سلطنت باطل شود و رعیت دلیر گردند دیگر آنکه بتظلم رود در حق خود یا بشفاعت در حق مسلمانی درین رخصت بود بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت بتلطف باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کس باشد که خود را عشوه دهد که من بجای شفاعت میروم و اگر آن کار بشفاعت دیگری برآید یا دیگری را قبول پدید آید رنجور شود و این نشان آنست که بضرورت نمی رود بلکه بطلب جاه میرود و حالت سیوم آن است که بنزدیک سلاطین نرود اما سلاطین نزد وی آیند و شرط این آن است که چون سلام کنند جواب دهد و اگر

اکرام کند و برپای خیزد روا باشد که آمدن او به نزد وی اکرام علم است و بدین نیکوئی مستحق اکرام گشت چنانکه
بر ظلم مستحق اهانت است اما اگر برنخیزد و حقارت دنیا باز نماید اولی بود مگر که ترسد که او را برنجانند یا حشمت سلطان
در میان رعیت باطل شود و چون بنشست سه نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی میکند و نداند که حرام است
تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام است چون ظلم و فسق تخویف کند و پند دهد و بگوید که لذت
دنیا بدان نیرزد که مملکت آخرت بدان بزیان آید و آنچه بدین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی داند در مراعات مصلحت خلق
که او از آن غافل است اگر بداند که قبول کند بدان تنبیه کند و این هر سه واجب است بر کسی که نزدیک سلطان
رود و چون امید قبول باشد و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیای ایشان
حریص بود او را خاموشی اولیتر که جز آنکه بروی خندند فایده دیگر نبود مقاتل بن صالح گوید نزد حماد بن سلمه
بودم و در همه خانه او حصیری و ابنانی و مصحفی و مطهره بود کسی در بزد گفت کیست گفتند محمد بن سلیمان است
خلیفه روزگار در آمد و بنشست و گفت از چه سبب است که هرگاه که من ترا بینم همه اندرون من پر هیبت شود
حماد گفت از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته عالمی که مقصود او از علم حق تعالی بود همه کس از وی بترسند
و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس بترسد پس چهل هزار درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف
کن گفت برو با خداوندان ده سوگند خورد که این از میراث حلال یافته ام گفت مرا بدین حاجت نیست گفت
قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنم و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و بزه کار شود
و این نیز نخواهم و بنستد حال و سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدندی چنان بودندی که
طاوس شد نزد هشام بن عبد الملک که خلیفه بود چون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید
گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاوس را نزدیک وی آوردند چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت
السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از آن خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را هلاک کند گفتند این
حرم رسول علیه السلام است و این مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری کردی گفت
چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهار ادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کناره بساط من بیرون کردی و این نزدیک
ایشان زشت بود که پیش ایشان با موزه و نعلین هم بباید نشست و اکنون نیز در خانه خلفا رسم است و دیگر آنکه
مرا امیر المومنین نگفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی و این نزدیک عرب زشت بود و دیگر آنکه پیش
من بی دستوری بنشستی و دست مرا بوسه ندادی طاوس گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج
بار پیش رب العزت که خداوند همه است بیرون کنم بر من خشم نگیرد و آنکه امیر المومنین نگفتم از آن بود که همه مردم

یا پیری نور رضی نه اند ترسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت حق تعالی دوستان خود را
بنام خوانده و گفته یا داود و یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را بکنیت خوانده و گفته تَبَّتْ یَدَا اَبِی لَهَبٍ
اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روا نیست دست هیچکس را بوسه
دادن مگر دست زن بشهوت و دست فرزند برحمت اما آنکه پیش تو ننشستم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم
که گفت هر که خواهد که مردی را ببیند از اهل دوزخ گو در کسی نگر که نشسته باشد و قومی پیش او ایستاده هشام را خوش
آمد گفت مرا پندی ده گفت از امیر المومنین علی شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر یکی چند کوهی و کژدمهاست هر یکی
چند شتری منتظر امیری اند که با رعیت خود عدل نکند این بگفت و برخاست و برفت و سلیمان بن عبد الملک خلیفه
بود چون بمدینه رسید ابو حازم را که از بزرگان علما بود بخواند و با او گفت چه سبب است که ما مرگ را کاره ایم گفت
از آن که دنیا را آبادان کرده اید و آخرت را خراب و کسی را که از آبادانی بویرانی باید رفت در رنج باشد گفت حال
خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی روند گفت اما نیکوکار چون کسی باشد که از سفر باز آید تا نزدیک عزیزان
خود رسد و اما بدکار چون بندهٔ گریخته باشد که او را بقهر بگیرند و پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی که حال من
چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدای تعالی می گوید اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ وَّ
اِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ پس گفت رحمت خدای عز و جل کجا بود گفت قَرِیْبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِیْنَ نزدیک است بنیکوکاران
سخن علماء دین با سلاطین چنین بوده است و علماء دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا بود و در طلب آن باشند تا چیزی
گویند که ایشان را خوش آید و حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان
قبول بود و نشان این آنست که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشند از دیدن ظالمان اولی تر
و با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانیکه با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود بر آنکه با ایشان
نکند تا آنگاه که منزوی نگردد و از دیگران نیز بر باید که تا او به گیرد و مخالطت با همه کس در باقی کند رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید همیشه امت من در کنف و حمایت حق تعالی باشد تا آنگاه که علماء ایشان با امرا موافقت نکنند و در جمله
فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند

فصل اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که آن مالکی معین است نشاید که تفرقه کند البته
بلکه باید گفت که بمالک باز رساند و اگر مالک پیدا نباشد گروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه کردن و نزد ما اولی
تر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آلت ظلم و فسق ایشان نگردد و نیز
درویشان را حقی بود که حکم این مال آن است که بدرویشان رساند لیکن بسه شرط + اول آنکه بسبب ستدن

وی سلطان اعتقاد نکنند که مال وی حلال است که اگر حلال نبودی او نستدی که آنگاه دلیر گردد بر کسب حرام و شر این از خیر تفرقه بیش بود دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران در این ستدن بوی اقتدا کنند و از تفرقه کردن او غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال خلفا استدی و از آن غافل اند که او آن همه تفرقه کردی وهب بن منبه و طاوس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند و طاوس بنه می داد و او را بامداد پگاه بود و سرد بود بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاوس افگندند طاوس سخن میگفت و می جنبید تا آن طیلسان از دوش وی بیفتاد برادر حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون آمدند وهب با طاوس گفت اگر این طیلسان بستدی و بدرویش دادی بهتر بود از آنکه او را بخشم آوردی گفت ایمن نبودم از آنکه کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند و نداند که من بدرویش دادم سوم آنکه دوستی ظالم در دل او پیدا آید بسبب آنکه مال بوی فرستاد تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که سبب مداهنت شود و سبب آن بود که بمرگ و عزل وی اندوهگین شود و بزیادتی حشمت و ولایت او شاد شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکوئی کند که آنگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بهر که با وی نیکوئی کند و خدای تعالی میگوید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا و بعضی از خلفا ده هزار درم نزدیک مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یکدرم باز نگرفت محمد بن واسع او را دید گفت راست بگو تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت بدوستی او بدین سبب گفت گرفت گفت از این می ترسیدم آخر شومی آن مال کار خود بکرد با تو و یکی از بزرگان بصره مالی از سلطان بستدی و تفرقه کردی او را گفتند نترسی که دوستی او در دل تو بجنبد گفت اگر کسی دست من گیرد و در بهشت برد و آنگاه معصیت کند او را دشمن دارم و برای آن کس دشمن دارم که او را مسخر کرد تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان بستاند و تفرقه کند والله اعلم

اصل پنجم

در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوندان و حق همسایه و بنده و درویشان برای خدای تعالی بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه حق تعالی و همگنان در این منزل مسافرانند و چون جمله مسافران را مقصد سفر یکی باشد جمله چون یکی باشند پس باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه دارند و ما شرح این حقوق در سه باب یاد کنیم **باب اول** در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حق تعالی باشد و شرط آن **باب دوم** در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و رحم خویشاوندان و بنده و غیر ایشان

باب اول

در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود ❊ بدانکه با کسی دوستی و برادری کردن برای حق تعالی از عبادتهای فاضل و از مقامات بزرگ است و در این رسول صلی الله علیه و سلم گفت

هر کرا خدای تعالی خیری خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند یادوش دهد و اگر یادوش بود یاوروش باشد و گفت هیچ دو مومن بهم نرسند که نه یکی را ازان دیگر فائده باشد در دین و گفت هر کسی را در راه خدای برادری فرا گیرد او را در بهشت درجهٔ رفیع بدهند که بهیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابوادریس خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که روز قیامت کرسی بنهند گرداگرد عرش و گروهی از مردمان بران نشینند که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیاء حق تعالی باشند که ایشان را نه بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی باشند که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ کس برای خدای تعالی با یکدیگر دوستی نگیرند که نه دوسترین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی میگوید حقست دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و با یکدیگر بمال مساحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی روز قیامت گوید کجااند کسانیکه با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد ایشان را در پناه خود بدارم و گفت صلی الله علیه وسلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت برآمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته باشد تا بمسجد رود و دیگر دو کس که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بآن بهم آیند و بآن پراگنده شوند و دیگر کسیکه در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و با جمال او را بخود خواند وی گوید من از خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه بدهد بدست راست و دست چپ وی ازان آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه وسلم که هیچ کس برادری را زیارت نکند برای خدای تعالی الا که فرشته منادی کند از پس وی که خرم و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و گفت مردی بزیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشته فرستاد بر راه وی تا وی را گفت کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجای تو نیکی کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست می دارد بسبب دوستی تو او را و بهشت واجب کرد ترا بر خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی است برای حق تعالی و حق جل جلاله وحی کرد به بعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفته باین راحت خود

تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی و آنکه عبادت من مشغول شده باین عزت خود حاصل کرده اما بنگر که هرگز از برای من دوستان مرا دوست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و بعیسی علیه السلام وحی فرستاده که اگر همه عبادتهای اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه سود ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن داشتن عاصیان و نزدیک گردانید خود را بحق تعالی بدور بودن از ایشان و رضای حقتعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کسیکه دیدار او حق تعالی را بیاد شما دهد و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان شما را با آخرت راغب تر گرداند و حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته گفت بار خدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا داود بیدار باش و خود را برادران بدست آور و هر که یاور تو نباشد در راه دین از وی دور باش که دلت سیاه کند و از منت دور گرداند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی را فرشته است که یک نیمه او از برف و یک نیمه از آتش بود میگوید بار خدایا چنانکه میان برف و آتش الفت افگنده میان دلهای بندگان شایسته خود الفت افگن و گفت کسانیکه دوستی دارند برای حق تعالی برای ایشان عمودی نزنند از یاقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک که از آنجا باهل بهشت فرو می نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارت ایشان رویم ایشانرا بینند جامهای سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگانند از برای خدای ابن سماک در وقت مرگ میگفت بار خدایا دانی که در آن وقت که معصیت می کردم اهل طاعت ترا دوست داشتم این را کفارت آن کن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی یکدیگر خندند چنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد

پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عزوجل کدام است

بدانکه دوستی که باتفاق افتد با کسیکه در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله یا دیهی بوده باشی و بدان سبب الفتی افتاده باشد از این جمله نبود و هر کرا برای آن دوستداری که بصورت نیکو بود یا اندر سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود از ین جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی بود یا مالی یا غرضی دنیاوی هم از ین نبود که این همه صورت بندد از کسیکه بخدای و بآخرت ایمان ندارد و دوستی برای خدای تعالی آن بود که بی ایمان صورت نه بندد و این بر دو درجه بود درجه اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در آن بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عزوجل بود چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود از علم دنیا بود آن دوستی از ین جمله

بنود و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علم بیاموزد و او را خشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی خدا را
بود و اگر از برای جاه و حشمت دوست داری از آنجمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه
بشرط بدرویشان رساند یا درویشان را مهمان کند و کسی را دوست دارد که وی طبخهای نیکو پزد این دوستی خدای
بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نان و جامه میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدای
بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض
و هر دو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه او را از فساد نگاه دارد یا سبب
آمدن فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بروی کند همچون صدقه
بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او میکند و دیگر آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت
پردازد این قدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و بدین ثواب یابد درجه دوم و این بزرگتر است آن
بود که کسی را دوست دارد لعدلی آنکه هیچ غرض او را از وی حاصل آید نه از وی تعلم کند و نه تعلیم و نه فایده فراغت دینی
از وی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی مطیع حق تعالی است و محبوب وی او را دوست دارد بلکه بآن سبب که بنده خدا است و آفریده او این دوستی خدای
بود و این عظیمتر بود که این از محبت حق تعالی خیزد که بافراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود
کوی و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی او بود آن را از سگان دیگر دوست
تر دارد و ناچار محب معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی که فرمان بردار معشوق بود یا چاکر وی بود و او بود با خویش
این همه را بضرورت دوست دارد که هر چه با او نسبتی گرفت دوستی او بوی سرایت کند و هر چند عشق عظیمتر بود سرایت
آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی بر وی غالب باشد تا بحد عشق
رسد همه بندگان او را دوست دارد خاصه دوستان او را و همه آفریدها را دوست دارد که هر چه در وجود است همه
صنع قدرت محبوب وی است و عاشق خط معشوق را و صنعت او را دوست دارد و رسول صلی الله علیه و سلم چون نوباده
بوی آوردندی آن را گرامی داشتی و بچشم فرود آوردی و گفتی قریب عهد است بخدای عز و جل و دوستی حق تعالی
بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و بس که هیچ چیز در میان نبود و این
تمامتر بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین کتاب بگوییم و در جمله قوت محبت حق تعالی بر قدر قوت
قوت ایمان بود و هر چند ایمان قویتر محبت قویتر بود و آنگاه بدوستان حق و پسندیدگان او سرایت
کند و اگر دوستی جز بفایده خالی نبودی دوستی اموات از انبیا و اولیا و علما صورت نبستی و دوستی همه در دل مومن
حاصل است پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسایان و خدمتکاران و دوستان ایشان را

دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد ولیکن مقدار دوستی ببذل کردن جاه و مال پیدا آید کس بود
که ایمان و دوستی او چنان قوی بود که همه مال یکبار بدهد چون صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان باشد که نیمه
بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نبود اگرچه
ضعیف بود پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود بدانکه هرکه مطیعان را برای حق تعالی
دوست دارد بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هرکه کسی
را دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس
اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی
جمع کند چنانکه اگر کسی را یک فرزند او را خلعتی بدهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن و این
محال نبود چه اگر کسی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار و یکی ابله و فرمان بردار
یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا آید تا یکی را
اکرام میکند و یکی را اهانت می کند و آن دیگری را میان اکرام و اهانت می دارد و در جمله هرکه با حق تعالی خلاف کند
بمعصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن داری و مقدار موافقت دوست داری و باید
که اثر آن در معاملت و مخالطت و سخن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گوئی و با کسی که فسق وی بیش
بود گرفته تر باشی و چون از حد برود زبان باز گیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد از آنکه در حق
فاسق مگر کسی که ظلم بر خاص در حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیر سلف درین
مختلف بود گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع و احمد بن حنبل ازین بوده
که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شبهت ایشان
کنی آنگاه جواب وی باشد که کسی آن شبهت برخواند در دل وی افتد یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی
نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت
و مزاح میکردم گفت خوردن آن از دین است و با دین بازی نکنند و گروهی بوده اند که همه را بچشم رحمت نگریسته اند
و این اندیشه و نیت بگردد که کسی که نظر وی از توحید بود همه را در قبضهٔ قهر ربوبیت مضطر بیند و بچشم رحمت نگرد و این
نیز بزرگ است لیکن جای غره شدن احمقان است که کس باشد که در باطن وی مداهنت باشد و او پندارد که توحید است
و نشان توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال او ببرند و استخفاف کنند و زبان بروی دراز کنند خشم نگیرد و همه بچشم شفقت
نگرد چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را دندان بشکستند و خون +

بر روی او میدوید و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اما چون در حق خود بگردد و در حق خدای تعالی خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت بود نه توحید پس هر که توحید بر وی چنین غالب نباشد و فسق فاسق او را در دل او دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد **فصل** بدانکه درجه مخالفان حق تعالی متفاوت است و خشم و تشدید که با ایشان باید کرد متفاوت بود درجه اول کافرانند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است درجه دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معاملت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند در رفتن اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است و باشد که بدرجه تحریم رسد حق تعالی میگوید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای تعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را بعمل و ولایت بر سر مسلمانان مسلط کردن استخفاف بود بر مسلمانی و از جمله کبائر بود درجه سوم مبتدع بود که خلق را به بدعت دعوت کند اظهار دشمنی با او مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بر وی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام او را جواب ندهند که چون دعوت کند شر او متعدی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهل تر باشد درجه چهارم معصیتی باشد که در آن رنج خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بمیل کردن و هجا کردن در شعر و غیبت و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجه حرام نرسد در ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف نیاید درجه پنجم کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار وی سهل تر بود و با وی بتلطف و نصیحت اولیتر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض ولی تر اما جواب سلام باید داد و لعنت نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چند بار شراب خورد و حد زدند یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد وی رسول صلعم او را نهی کرد و گفت خود او را شیطان خصم بس است تو نیز یار شیطان مباش بر وی

باب دوم

در حقوق صحبت و شرائط آن بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی سه خصلت بود اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فائده نبود و با آخر بوحشت کشد که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاری کند با حمقی که زیان تو در آن بود و نداند و گفته اند از احمق دور بودن قربت است و در روی احمق نگرستن خطیئت است و احمق آن بود که حقیقت کارها نداند و چون با وی بگویند فهم نکند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بدخو سلامت نبود و چون آن خوی بد وی

بجنبد حق ترا فرو نهد و باک ندارد * سوم آنکه با صلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای نترسد و هر که از خدای نترسد بر وی اعتماد نبود و حق تعالی میگوید وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ اطاعت مدار کسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پی هوای خود است و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدعت وی سرایت کند و شومی آن برسد و هیچ بدعت عظیمتر ازین نیست که اکنون پیدا آمده است که گروهی اند میگویند با خلق خدای داوری نباید کرد و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را با خلق خدای خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و سر زندقه و بدعت عظیمتر است لابد با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخنی است که موافق طبع است و شیطان بمعاونت این برخیزد و این در دل بیاراید و به زودی با باحت صریح کشد جعفر صادق رضی الله عنه گفته که از صحبت پنج کس حذر کن یکی دروغ زن که همیشه با او در غرور باشی و دیگر احمق که آن وقت که سود تو خواهد زیان کند و نداند و سوم بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بددل که بوقت حاجت ترا ضایع گذارد و پنجم فاسق که ترا بیک لقمه یا کمتر از یک لقمه بفروشد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن جنید میگوید صحبت با فاسق نیکو خوی دوستتر دارم از آنکه با قرّاء بدخوی و بدانکه جمله این خصال کمتر جمع شود لیکن باید که غرض صحبت نگاه داری اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پرهیزگاری طلب کنی و اگر مقصود دنیا است سخاوت و کرم طلب کنی و هر یکی را شرطی دیگر است بدانکه خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا اند که از آن گزیر نبود و بعضی چون دارو اند که در بعض احوال بایشان حاجت افتد و بس و بعضی چون علت اند که هیچ وقت بایشان حاجت نبود لیکن مردم بایشان مبتلا شوند و مدارا باید کرد تا برهند و در جمله صحبت با کسی باید که او را از تو فایده دینی بود یا ترا از وی

پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت

بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است که آن را حقوق است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مثل دو برادر چون مثل دو دست است که یکدیگر را می شویند و این حقوق از ده جنس است جنس اول در مال است و درجه بزرگترین آن است که حق او را تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمده وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و دیگر آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود و وی مشترک داند و درجه بازپسین آنکه او را چون غلام و خادم خود دارد آنکه از خودش بسر آید بحاجت وی کند بی آنکه او را باید خواست چون بخواست و بگفتار حاجت آمد از درجه دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمار وی از دل او برخاست و این صحبت عادتی بود و آن را قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت مرا چهار هزار درم حاجت است گفت بیا و دو هزار بستان از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای کنی آنگاه دنیا را ایثار می کنی و قومی را از صوفیه عذر کرد

نزدیکی از خلفا سمشیر بیاورند تا همه را بکشند ابو الحسین نوری در میان ایشان بود پیش رفت تا پیشتر او را بکشند
خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند در دین خواستم که یکساعت جان با ایشان ایثار کنم گفت
کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را رها کرد فتح موصلی بخانهٔ دوستی رفت حاضر نبود کنیزک او را گفت
تا صندوقچهٔ وی بیاورد و آنچه خواست برگرفت چون او باز آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش
ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو
بزر و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز باین درجه نرسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست و ابن عمر
رضی الله عنهما گفت یکی را از صحابه سر بریانی فرستادند گفت فلان برادر من حاجتمند تر است و اولی تر بوی فرستاد
آنکس به برادری دیگر فرستاد همچنین بچند دست بگشت تا آنگاه که باول باز رسید و میان مسروق و خیثمه برادری بود
هر یکی وامی داشت این وام او بگذارد چنانکه او ندانست و او وام این بگذارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه
میگوید بیست درم که در حق برادری کنم دوستر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم و رسول صلی الله علیه وسلم در بیشه
شد و دو مسواک باز کرد یکی کج و یکی راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج نگاهداشت گفت یا رسول
الله این نیکوتر است و تو بدین اولی تری گفت هیچکس یکساعت با کسی صحبت نکند که ورا سوال کنند از حق صحبت
که نگاه داشت یا ضائع کرد این اشارت است بآنکه حق صحبت ایثار است و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند
که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد جنس دوم یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از آنکه بخواهد
و قیام کردن بمهمات بدل خوش و پیشانی گشاده و سلف چنین بوده اند که بدر خانهٔ دوستان شدندی هر روز
و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار و چه شغل دارید هیزم و نان هست و نمک هست و روغن هست و غیر این و کارهای
ایشان چون کار خود مهم دانستندی و چون بکردندی منت بر خود داشتندی و حسن بصری میگوید که برادران بر ما
عزیز تر اند از اهل و فرزند که ایشان دین را یاد ما دهند و اهل و فرزند دنیا یاد ما دهند و عطا گفته بعد از سه
روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند
یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم با حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بی نیاز گردد در حق دوست
خود چگونه و کس بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیمار داشته اند نگاهداشت
حق صحبت را جنس سوم بزبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر
کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انگارد که او از پس دیوار می شنود و چنانکه خواهد
که او در غیبت او باشد خود نیز همچنان بود و مداهنت نکند و چون سخن گوید بشنود و با او خلاف و مناظره

نکند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگرچه بعد از وحشت بود که آن از لئیم طبعی بود و زبان از غیبت اهل و فرزند و احباب
او کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدحی کند با وی باز نگوید که رنج آن او رسانیده بود چون او را نیکو گویند از وی
پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او گله نکند و او را معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند که در
طاعت حق تعالی میکند تا ازان عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ
تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نیابد و انگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبر است که مومن همه عذر جوید
و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکوئی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید بخدای پناه
گیرید از یار بد که چون شری ببیند آشکارا کند و چون خیری ببیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد
عذر نهد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید حق تعالی
از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند و عیسی علیه السلام میگوید چگوئید
در کسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت وی باز کند تا برهنه ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که
چنین کند گفت شما که عیبی از برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگوئید تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون
با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم آر آنگاه کسی را پنهان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سر تو آشکارا
کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت با کسی کن که هر چه خدای از تو داند او داند و چنانکه خدای بر تو بپوشانیده
است وی بپوشاند یکی با دوستی سری بگفت گفت یاد گرفتی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار
وقت بگردد دوستی را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که باین
سببها حق تو فرو نگذارد و البته و عباس با پسر خود عبدالله رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک
دارد و بر پیران تقدیم کند زینهار تا پنج چیز نگاه داری هیچ سر وی آشکارا نکنی و در پیش وی کس را غیبت نکنی
و با وی هیچ دروغ نگوئی و هر چه فرماید خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بدانکه هیچ چیز دوستی را
چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در سخنی و معنی رد کردن سخن دوست آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی
و خود را عاقل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت در وی نگرسته باشی و این بدشمنی نزدیک تر بود که بدوستی
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت با برادر خود در انچه گوید خلاف مکنید و با وی مزاح مکنید و هر وعده که کنید خلاف آن
مکنید و بزرگان چنین گفته اند که چون با برادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد
ابو سلیمان دارانی گوید دوستی داشتم که هر چه از وی خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت دارم گفت چند میبایدم
حلاوت دوستی او از دلم بشد و بدانکه قوام محبت بموافقت است در هر چه موافقت توان کرد حق چهارم آنکه

بزبان شفقت و دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره هر که کسی را دوست دارد
باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل وی نیز دوستی پیدا شود و آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود
و باید که همه احوال او بزبان بپرسد و در شادی و اندوه بازنماید که با او شریک است و اندوه و شادی او چون
و شادی خود داند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطابی باشد بآن گوید که او دوست تر دارد
عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر بسه چیز صافی شود یکی آنکه او را بنام نیکوتر بخوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشستن
او را تقدیم کنی و از جمله نیز آن بود که بروی ثنا گوئی در غیبت او و چنانکه او دوست دارد و همچنین بر اهل و فرزند
و احوال وی و هرچه تعلق بوی دارد ثنا گوئی که این اثر عظیم دارد در دوستی و هر نیکوئی که بکنند باید که شکر کنی
علی رضی الله عنه میگوید هر که برادر خود را بر نیت نیکو شکر نکند بر کار نیک هم شکر نکند و باید که در غیبت وی او را
نصرت کند و سخن متعنت بروی رد کند و او را همچون خود داند و جفای عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست وی گویند
بزشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بیند که او را میزنند و او یاری نکند و خاموش باشد بلکه زخم سخن
عظیم است یکی گفت هرگز کسی در غیبت دوست من سخنی نگفت الا که تقدیر کردم که او حاضر است و می شنود تا آن
گفتم که خواستم که او بشنود ابوالدردا دو گاو را دید که در زمین بسته بودند چون یکی بایستادی دیگر نیز بایستاد
بگریست و گفت برادران دینی همچنین باشند که با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند حق پنجم آنکه هر چه
او را بآن حاجت بود از علم دین او را بیاموزاند که برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولی تر که از رنج دنیا و اگر
بیاموخت و بآن کار نکرد باید که او را نصیحت کند و پند دهد و از خدای ترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از
شفقت باشد که نصیحت بر ملا فضیحت بود و آنچه گوید بلطف گوید نه بعنف که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مومن آئینه
مومن بود یعنی که عیب و نقصان خود از یکدیگر بدانند و چون برادر تو از شفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید
که منت داری و خشم نگیری که این همچنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامه تو ماری است یا کژدمی تو از وی خشم
نگیری بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم است لیکن زخم آن در گور پدید آید و زخم آن بر روح
بود و آن صعبتر از مار و کژدم این جهان بود که زخم این بر تن باشد و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر کسی باد که عیب
من بهدیه پیش من آورد و چون سلمان نزد وی آمد گفت ای سلمان راست بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال
من که از آن کاره بودی گفت مرا عفو کن ازین حدیث گفت لابد است چون الحاح کرد گفت شنیدم که بر خوان تو دو نان
خورش بود و یک بار دو پیراهن داری یکی شب را و یکی روز را گفت این هر دو نیز نباشد هیچ دیگر شنیدی گفت نه
و حذیفه مرعشی بیوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو حبه بفروختی که در بازار

چیزی اخریداری کردی آن کس گفت بدانکی تو گفتی بسبه طسوج بده بداد که ترا امید نیست و آن مسامحت برای دین
و صلاح تو کرد ضایع غفلت انیت سر باز کن از خواب غفلت بیدار شو و بدانکه هرکه علم و قرآن حاصل کرد و انگاه رغبت دنیا
کند امین نباشم از وی که از جمله مستهزیان باشد بآیات حق تعالی پس غبت دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد
و حق تعالی میگوید وَلٰكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ در صفت دروغ زنان و هرکه ناصح را دوست ندارد از آن
بود که رعونت و کبر بر دین و عقل او غلبه دارد و اینهمه جای باشد که آن کس عیب خود نداند و چون بداند پند باید داد
بتعریض و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب آن بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و نادانسته
انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر اولی تر از قطیعت و قطیعت
بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مهذب کنی باحتمال کردن از
برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم داری ابوبکر کتانی میگوید مردی با من صحبت داشت و بر دل من گران بود
او را چیزی بخشیدم بآن نیت که آن گرانی از دل من بخیزد برنخاست دست او گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا کف پای
بر روی من نهد گفت البته زنهار گفتم لابد چنین باید کرد چنان بکرد و آن گرانی از دل من برخاست ابوعلی رباطی
میگوید با عبد الله رازی همراه شدم در بادیه گفت امیر من باشم در راه یا تو گفتم تو باشی گفت هرچه گویم باید که طاعت
من داری گفتم سمعاً و طاعة گفت توبره بیاور بیاوردم و زاد و جامه و هرچه داشتیم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت
و می برد هرچند گفتم مرا ده تا مانده نشوی گفت ترا امیر فرمان نرسد فرمان بردار باش و یک شب باران آمد تا بروز
بر پای ایستاد و گلیمی بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردمی گفتی امیر منم تو طاعت دار باش
تا با خود گفتم کاشکی او را امیر نکردمی خشم هفتم عفو کردن از زلت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر برادری تقصیر
در حق تو کند از هفتاد گونه عذر وی از خود بخواه و اگر نفس نپذیرد با خود گوی اینت بدخوی و بدگوهر کسی که توئی
که برادر تو هفتاد عذر خواست و نه پذیرفتی و اگر تقصیر بآن بود که بر وی معصیتی رود او را بلطف نصیحت کنی تا دست
بدارد و اگر اصرار نکند خود نادیده انگار و اگر اصرار بکند نصیحت کن اگر فایده نکند صحابه را درین مسئله خلاف
است تا چه باید کرد مذهب ابوذر رضی الله عنه آن است که از وی بباید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست
گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابو الدرداء و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود
که از آن بگردد اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید گناه
که برادری بکند او را مهجور مکن که شاید که امروز کند و فردا دست بدارد و در خبر است که حذر کنید از زلت عالم و از وی
مبرید که امید است که زود از آن باز آید و دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوای دل بر مخلوقی

مبتلا

مبتلا شد با برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ الله که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز هیچ نخورد پس بپرسید که حال چیست گفت همچنان او همچنان صبر میکرد و گرسنگی و می گداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس او طعام خورد و یکی را گفتند برادر تو از راه دین بگردید و در معصیتی افتاد چرا از وی نبری گفت او را امروز به برادر حاجت است که کار وی افتاده است دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گیرم تا او را بتلطف از دوزخ برهانم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند و در کوهی عبادت کردندی یکی بشهر آمد تا چیزی خرد چشم او بر زنی خراباتی افتاد عاشق شد و در ماند و با او بنشست چون چند روز بر آمد آن دیگر بطلب او آمد و حال وی بشنید نزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمی دانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز این شفقت نبود که امروز دوست بگردن او کرد و او را بوسه میداد چون این شفقت از وی بدید دانست که از چشم وی نیفتاده است خبر جاست و توبه کرد و با او برفت پس طریق ابو ذر بسلامت نزدیک تر است اما این طریق لطیف تر و فقیه تر است که این لطف راهی به توبه دارد و در روز درماندگی به برادران دینی حاجت بود چگونه فرو گذارند اما وجه فقه آن است که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتی است و نشاید قطع رحم کردن به سبب معصیت و برای این گفت حق تعالی فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تَعْمَلُونَ گفت اگر خویشان و عشیره تو در تو عاصی شوند بگوی بیزارم از عمل شما بگو بیزارم از شما و ابو الدردا را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری گفت معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر من است و اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد که برادری نا کردن خیانتی نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فرو گذاشتن حقی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیری در حق تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگر چه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله علیه وسلم می گوید هر که برادری از وی عذر خواهد و نپذیرد بزه وی همچون بزه کس باشد که در راه از مسلمانان باج ستاند و گفت مومن زود خشمگین شود و زود خشنود گردد ابو سلیمان دارانی با مرید خود گفت چون از دوستی جفای بینی عتاب مکن که شاید که در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون بیازمودم همچنین بود که او گفت * حق ششم آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در زندگانی و هم بعد از مرگ و همچنین فرزندان و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچنین باد و در یک روایت است که حق تعالی گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله علیه وسلم دعای دوستان در غیبت رد نکنند ابو الدردا گوید هفتاد

دوست را نام برم در سجود و همه را دعا گویم بلیک و گفته اند که بر آن باشد که بعد از مرگ تو متعلقان بمیراث
مشغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید مثل مرده چون کس باشد که غرق شده دوست بهر جا میزند و نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان
و دوستان و آن دعای زندگان چون کوه های نور بگور مردگان رسد و در خبر است که دعا را بر مردگان عرض
میکنند بر طبق های نور و میگویند این هدیه فلان است و همچنان شاد شود که زنده بهدیه شاد شود جنس هشتم وفای
دوستی نگاهداشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان و دوستان او غافل نباشد پیرزنی نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد او را اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار خدیجه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمان
است و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست تعلق دارد از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیش
بود از شفقتی که بروی برد و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی بیابد بهمان تواضع که میکرد نگاهدارد و بر دوستان تکبر
نکند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاهدارد و هیچ چیز نزدیک شیطان را هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران
وحشت اندازد چنانکه حق تعالی می گوید اِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ و یوسف علیه السلام گفت مِنْ بَعْدِ
اَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ اِخْوَتِي و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچکس در حق او نشنود و نمام را دروغ زن
دارد و دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن
او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود جنس نهم آنکه تکلف از میان برگیرد و با دوست همچنان بود که تنها اگر از یک دیگر
هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود علی کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعذر خواستن
از وی و تکلف کردن برای او جنید میگوید بسیار برادران دیدم و همه دو برادر را اندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن
بود که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگان با اهل دنیا بادب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهی
گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند بآن شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام طعام خورد یا همه
شب بخسبد یا همه شب نماز گذارد و آن دیگری نگوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی خدای یگانگی است
در یگانگی تکلف نبود جنس دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مرا
عات چو نشد و بهمه حقها قیام کند یکی پیش جنید می گفت که برادران درین روزگار عزیز شده اند و نایابند و چند بار
بگفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مؤنت و رنج تو کشد عزیز است و اگر کسی میخواهی که تو رنج و مؤنت او کشی بسیا
هست نزد من و بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان داند بزه گار شود و ایشان نیز بزه گار شوند
برحق او و اگر خود را مثل ایشان داند هم او رنجور شود و هم ایشان و اگر دون ایشان داند براحت و سلامت

بودم.

بود وهم او وهم ایشان وابو معاویة الاسود گفت دوستان من همه از من بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدارند و فضل

مرا میدانند

باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان مالکان

حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را درجات هست و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی تر برادری
خدای بود و حقوق آن گفته آمد و با کسی که دوستی نبود ولیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق است حق اول آنکه
هر چه بخود نه پسندد در هیچ مسلمان نه پسندد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مثل مومنان چون یک تن است که اگر یک اندام را
رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد که چون مرگ او را در یابد بر کلمهٔ شهادت
در یابد و هر چه نه پسندد که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو کدام عادل تر
گفت آنکه از خود انصاف بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
دانید که مسلمان که بود گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت
باشند گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان را از وی ایمنی باشند در تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه
از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه وسلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن
برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی از آن بهراسد و بترسد و مجاهد گوید حقتعالی خارش و گر بر اهل دوزخ
مسلط کند تا خود را میخارند چنان که استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنجها چگونه است گویند صعب است
گویند این بدانست که مسلمانان را میرنجانید در دنیا و رسول صلی الله علیه وسلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت می گردید
چنانچه میخواست بدانکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد + حق سوم آنکه بر هیچکس تکبر نکند که حق
تعالی متکبران را دشمن دارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچکس بر هیچ کس فخر نکند و از این
بود که رسول صلی الله علیه وسلم با زنان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان روا کردی و نباید که در هیچکس
بچشم حقارت نگرد که شاید که آن کس ولی خدای باشد و او نداند که حق تعالی اولیا و دوستان خود را پوشیده
داشته تا کسی راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمانی نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام
فاسق است و در خبر است که هیچ نمام در بهشت نرود و باید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید ترا نیز
پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و او را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ
آشنا باز نگیرد بیش از سه روز که رسول صلی الله علیه وسلم می گوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان باز
گرفتن بیش از سه روز و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند عکرمه رضی الله عنه میگوید حق تعالی
بیوسف گفت در جزای تو نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی +

در خبر است که با نکه گناهی از برادری عفو کنی ترا جز عز و بزرگی نیفزاید حق ششم آنکه با هر که باشد نیکوئی کند با آنچه تواند
و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکوئی کن با هر که توانی اگر آن کس اهل آن نباشد تو اهل آنی در
خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا و ابو هریره گفت
هر که دست رسول صلی الله علیه وسلم گرفتی تا با او سخن گوید که هرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که او دست
بداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام نگفتی حق هفتم آنکه پیران را حرمت
دارد و بر کودکان رحم کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما نیست
و گفت اجلال موی سفید اجلال حقتعالی است و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ جوان پیری را حرمت نداشت که نه حق
تعالی جوان را بر انگیخت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت است بر عمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ
یابد دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند و رسول صلی الله علیه وسلم چون از سفر باز آمدی
کودکان را پیش او بردند و ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی و بعضی را از عقب و ایشان با یکدیگر فخر کردندی
که رسول صلی الله علیه وسلم مرا در پیش نشاند و ترا در پس و کودک خود را پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند
در کنار گرفتی و بودی که کودک بول کردی و ایشان بانگ بر زدندی و قصد کردندی که از وی باز ستانند گفتی
بگذارید تا بول تمام کند و بر وی بریده مکنید و آنگاه در پیش آن کس بشستی تا او رنجور نشود و چون بیرون رفتی بشستی
و هر چه پسر خورد بودی آب بران پاشیدی و نشستی حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی گشاده دارد و در
روی همگنان خندان بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت
نیکو کاری که موجب مغفرتست آسانیست و پیشانی گشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه میگوید زنی بیچاره در راه
رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت مرا با تو کاریست گفت درین کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در کوی
برای وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت حق نهم آنکه وعده هیچ مسلمان را خلاف نکند که در خبر است که سه خبر است که
در هر که آن بود او منافق بود اگر چه نماز گذارد و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در
امانت خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او بدارد کسیکه او عزیز بود در میان مردم او را عزیز تر دارد باشد
که چون جامه نیکو داشت و تجمل دارد بداند که او گرامی است عائشه رضی الله عنها در سفری بود سفره بنهادند درویشی
بگذشت گفت قرصی با وی دهید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را بگذاشتی و توانگر را بخواندی
گفت حقتعالی هر کسی را درجه داده ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی شاد شود و زشت
بود که با توانگر چنان کنند آن باید کرد که او نیز شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی نزدیک شما آید

اورا عزیز دارید و کس بودی که رسول صلی الله علیه وسلم ردا از خود بخود بوی دادی تا بر ان نشستی و پیرزنی که اورا شیر داده بود نزد وی آمد او را بر ردا خود نشاند و گفت مرحبا ای مادر شفاعت کن و بخواه هرچه خواهی تا بدهم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد آن بصد هزار درم بعثمان رضی الله عنه فروخت حق یازدهم آنکه هر دو مسلمانی که با یکدیگر بوحشت باشند جهد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بگویم شما را که چیست از نماز و روزه و صدقه فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح افگندن میان مسلمانان انس گفت رسول صلی الله علیه وسلم روزی نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزت بزانو درافتند یکی گوید بار خدایا انصاف من ازوی بستان که بمن ظلم کرده حق تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند حق تعالی متظلم را گوید اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید بار خدایا معصیتهای من بروی حواله کن تا پس معصیت وبر وی نهند و هنوز مظلمه بماند انگاه رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت هست عظیم روزی که هرکسی حاجتمند آن باشد که باری از وی گیرند انگاه حق تعالی متظلم گوید بنگر تا چه می بینی گوید یارب شهرها می بینم از سیم و کوشکها می بینم از زر مرصع بجواهر و مروارید آیا این از ان کدام پیغمبر است یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این از ان کسی است که بهای این بدهد گوید یارب بهای این که تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید بآنکه این برادر را عفو کنی گوید بار خدایا عفو کردم گوید برخیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید انگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت از حق تعالی بپرهیزید و میان خلق صلح افگنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افگند حق دوازدهم آنکه همه عیوب و عورت مسلمانان بپوشد که در خبر است که هرکه درین جهان ستر مسلمانان نگاه دارد حق تعالی در قیامت ستر بر گناهان او نگاه دارد و صدیق رضی الله عنه میگوید هرکرا بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای کسانیکه بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما نشده مردمان را غیبت مکنید و عورت ایشان را تجسس مکنید که هرکه عورت مسلمانی را بردارد تا آشکارا کند حق تعالی پرده از عورت وی بردارد تا فضیحت شود اگرچه دردرون خانه او باشد ابن مسعود گفت یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند و بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آوردند تا دست وی ببرد روی رسول صلی الله علیه وسلم از گونه خود بشد گفتند یا رسول الله ترا کراهیت آمد ازین کار گفت چرا نیاید چرا یاور شیطان باشم در خصمی برادران خود اگر خواهید که حق تعالی شما را عفو کند و گناهان بپوشاند و بیامرزد شما نیز گناهان مردمان بپوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نبود از اقامت حد کردن و عمر رضی الله عنه شب عسس میگشت از خانه

او سرود شنیدم ببام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید که با زنی خمر میخورد گفت ای دشمن خدای تو پنداشتی
که حق تعالی چنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیر المومنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم تو سه کردی چه حق
تعالی فرموده وَلَا تَجَسَّسُوا و تو تجسس کردی و فرموده وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و تو از بام در آمدی
و فرموده وَلَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا
تو بی دستوری در آمدی و سلام نکردی عمر گفت اگر ترا عفو کنم توبه کنی گفت کنم و هرگز باز سر این کار نروم پس عفو
کرد او توبه کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که گوش کند تا سخن مردم که بی او میگویند بشنود روز قیامت سرب
گداخته در گوش او ریزند حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشند تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت
صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد دران معصیت شریک بود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
چگونه بود کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله گفت کسیکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد
تا مادر و پدر او را نیز دشنام دهند آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای تهمت نشیند
او را نشاید که ملامت کند کسی را که گمان بد برد بروی رسول صلی الله علیه وسلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت
در مسجد دو مرد بوی بگذشتند ایشان را بخواند و گفت این زن من است صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد برند بتو برند
گفت شیطان در تن آدمی چون خون در عروق روان است و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی سخن میگفت
او را بدره بزد گفت یا عمر این زن من است گفت چرا جای سخن نگوئی که کس نبیند حق چهاردهم آنکه اگر او را جاهی بود دریغ
ندارد شفاعت کردن در حق هیچ کس رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت از من حاجت خواهید که در دل دارم که
بدهم و تاخیر کنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مزد بود شفاعت کنید تا ثواب یابید و گفت هیچ صدقه از صدقه
زبان فاضلتر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که بآن خون معصوم نگاه دارید یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از کسی باز دارد
حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز می کند و او را بایال او را قصد میکند و او غایب است
نایب آن غایب شود در جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هیچ مسلمان نیست
که نصرت کند مسلمانی را جائیکه سخن او گویند بزشتی و حرمت او فرو نهند که نه حقتعالی او را نصرت کند جائیکه حاجتمند تر
بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدا تعالی او را ضایع گذارد جائیکه دوست تر
دارد حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود مجامله و مدارا میکند با بد و مشافهه با وی درشتی نکند ابن
عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت که وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ که فحش را بسلام و مدارا
مقابله کنند و عائشه رضی الله عنها گفت مردی دستوری خواست تا نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم

آید گفت دستوری دهید که بد مردیست او در میان قوم خود چون در آمد چندان مراعات و مردمی کرد او را که پنداشتم
که او را نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی هست چون بیرون شد گفتم یا رسول الله گفتی که بد مردی است و مراعات
کردی گفت ای عائشه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او مراعات کنند و در
خبر است که هر چه با آن غرض خود را از زبان بدگویان نگاهداری آن صدقه باشد و ابو الدردا میگوید بسیار کس است
ما در روی او میخندیم و دل ما او را لعنت می کند حق هفدهم آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد و از
مجالست توانگران حذر کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت با مردگان منشینید گفتند آن کیانند گفت توانگران و
سلیمان علیه السلام در مملکت خود هر کجا مسکینی دیدی با وی نشستی و گفتی مسکینی با مسکینی نشست و عیسی علیه
السلام هیچ نام دوست تر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بار خدایا تا زنده دار
مرا مسکین دار و چون بمیرانی مسکین بمیران و چون حشر کنی با مساکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت بار خدایا
ترا کجا طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلان حق هشدهم آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن
او روا کند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت
کرده باشد و گفت هر که چشم مومنی روشن کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت
مسلمانی برود یکساعت از روز یا از شب اگر حاجت بر آید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف و گفت هر که
اندوهگین را فرح دهد یا مظلومی را برهاند حقتعالی او را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه وسلم
برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز داشتن او را از ظلم
نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست تر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت دو خصلت
است که هیچ شر ورای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست
ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که را غم مسلمانی نیست از ما نیست فضیل را دیدند که میگریست گفتند
چرا میگریی گفت از اندوه آن مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا
کردید و رسوا شوند و هیچ عذر و حجت ندارند معروف کرخی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم
امة محمد اللهم فرج عن امة محمد صلی الله علیه وسلم نام وی از جمله ابدال بنویسند حق نوزدهم آنکه بهر که رسد بسلام
ابتدا کند و دست بگیرد و پیش از سخن رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب مدهید
تا پیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت سلام نکرد گفت بیرون رو و باز در آی و سلام کن
انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه وسلم را خدمت کردم گفت یا انس

طهارت تمام کن تا عمرت دراز شود و بهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر
اهل خود سلام کن تا خیر در خانهٔ تو بسیار شود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت سلام علیکم گفت
ده حسنه بنویسند او را دیگری درآمد و گفت سلام علیکم ورحمة الله گفت بیست حسنه بنویسند او را دیگری درآمد و گفت
سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گفت سی حسنه بنویسند او را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون در خانه شوید سلام
کنید و چون بیرون آئید هم سلام کنید که پیشین فاضلتر از پسین نیست و گفت چون دو مومن دست یکدیگر بگیرند
هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود که خندان‌تر و گشاده‌روی‌تر بود و چون دو مسلمان
بهم رسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود او را بود که ابتدای کند و ده او را که جواب
دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ابوعبیده جراح بوسه بر دست امیرالمومنین عمر رضی الله عنهما داد انس
میگوید که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم که چون بیکدیگر رسیم پشت را خم دهیم گفت نه گفتم دست را بوسه دهیم
گفت نه گفتم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معانقه کردن سنت است
اما رسول صلی الله علیه وسلم برپا خاستن دوست نداشتی و انس میگوید که هیچکس را دوستتر از وی نداشتیم و او را
برپای نخاستیمی که دانستیمی که آنرا کاره باشد پس اگر کسی بسبیل اکرام کند جائیکه عادت شده باشد باکی نبود اما برپای ایستادن پیش کسی
نهی است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته گو جای خود در
دوزخ بگیر حق بیستم آنکه کسی را که عطسه آید گوید الحمد لله ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین و چون این بگوید دیگری بشنود بگوید یرحمک الله
چون گفتند او بگوید یغفر الله لی ولکم و چون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نشود و رسول صلی الله علیه وسلم را
چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید در دل
الحمد لله باید گفت و ابراهیم نخعی گفته اگر کسی بزبان بگوید هم باکی نبود و کعب الاحبار میگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب
نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری تا باواز گویم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین ویم گفت یا رب ما را حالها است
چون جنابت و قضای حاجت در چنان حال و یاد کردن تو اجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باک مدار
حق بیست و یکم آنکه بیمار پرسان شو کسی را که آشنا بود اگرچه دوست نبود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که عیادت
بیماری کند در میان بهشت نشست و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات میدهند
تا شب و سنت است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی و بپرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
أُعِيذُكَ بِاللهِ الأَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ مِنْ شَرِّ مَا تَجِدُ

عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و چند بار این بگفت و سنت بیماران است که
بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونه گله نکند که در خبر است که چون بنده بیمار شود حقتعالی
دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت میرود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر است والحمد لله حق
تعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر ببرم برحمت خود برم و به بهشت رسانم و اگر عافیت دهم گناهان او را بیامرزم
بدین بیماری و گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز دهم علی رضی الله عنه میگوید هر کرا درد شکم کند از زن خود
چیزی بخواهد از کاوین وی و بآن انگبین خرد و بآب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک
خوانده و انگبین را شفا و کاوین زنان را که بخشند هنی مری یعنی نوش و گوارنده تا این هر سه با هم آید ناچار شفا باید
و در جمله ادب بیمار آنست که گله نکند و جزع نکند و امید بران دارد که بیماری کفارت گناهان وی باشد و چون دارو
خورد توکل بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت
و از خود چنان نماید که رنجور است بسبب بیماری او و چشم از خانها و درها که در سرای باشد نگاه دارد و چون در خانه
بیمار رود دستوری خواهد و در مقابله در نایستد بلکه یکسو ایستد و در را برفق بزند و نگوید یا غلام و چون گویند
کیست نگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان الله والحمد لله و هر که در دری بزند همچنین باید کرد * حق میت دوم
آنکه از پس جنازه برود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که از پس جنازه برود او را قیراطی مزد است و اگر بایستد تا دفن
کنند دو قیراط و هر قیراطی چند کوه احد بود و ادب تشییع آنست که خاموش باشد و نخندد و بعبرت مشغول شود و از
مرگ خود اندیشه کند و اعمش میگوید از پس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنیم که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی
و قومی بر مرده اندوه می بردند یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه هول رست وی ملک الموت دید و تلخی
مرگ چشید و از بیم خاتمت بیرون گذشت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل و مال و کردار
اهل و مال بازگردد و کردار با او بماند و بس حق میت و سوم آنکه بزیارت قبرها رود و دعا کند ایشان را و بآن عبرت
گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز بزودی برود و جای او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری
میگوید هر که از گور بسیار یاد آرد گور خود را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد از غارهای
دوزخ ربیع بن خثیم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعین بود گوری کنده بود در خانه خود و هر گاه که در
دل خود قسوتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی آنگاه گفتی یارب مرا باز بدنیا فرست تا تقصیرها را تدارک کنم آنگاه
برخاستی و گفتی هان ای ربیع باز ترا فرستادند جهد کن پیش از آنکه یکبار باشد که باز ترا نفرستند عمر رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست و من نزدیک وی بودم گفتم

یا رسول الله چرا گریستی گفت این قبر مادر منست از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و آمرزش خواهم
در زیارت دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من بجنبید بروی بگریستم اینست
تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بمجرد مسلمانی والله اعلم اما حقوق همسایگان دران زیادتهاست
در رسول صلی الله علیه وسلم گفت همسایه هست که او را یک حقست و آن همسایه کافرست و همسایه هست که او را
دو حق است و آن همسایه مسلمان است و همسایه است که او را سه حقست و آن همسایه خویش است و گفت صلی الله علیه و
سلم همیشه جبرئیل مرا بحق همسایه وصیت کردی تا پنداشتم که او را میراث خواهد بود از من و گفت هرکه بخدای و
بقیامت ایمان دارد گو همسایه خود را گرامی دار و گفت مومن نبود کسی که همسایه از شر او ایمن نبود و گفت اول
دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه باشند و گفت هرکه سنگی بر سگ همسایه انداخت او را برنجانید و رسول
صلی الله علیه وسلم را گفتند که فلان زن روز روزه دارد و شب نماز گذارد ولیکن همسایه را برنجاند گفت جای او
دوزخ است و گفت تا چهل خانه همسایه باشند و زهری گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از چپ و چهل از راست
و بدانکه حق همسایه نه آن بود که او را نرنجانی و بس بلکه باید که با وی نیکوئی کنی چه در خبر است که روز قیامت همسایه
درویش در توانگر آویزد و گوید بار خدایا ازوی بپرس تا چرا با من نیکوئی نکرد و در خانه بر من ببست یکی از بزرگان
رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود بخانه همسایه رود و آنگاه چیزی
که خود را نه پسندم او را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما
یاری خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش بود مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد
از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسدش تعزیت کنی و دیوار خانه خود
بلند برنداری تا راه باد بروی بسته گردانی و اگر میوه خری او را بفرستی و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری
که فرزند تو در دست گیرد و بدر رود تا فرزند او را خشم آید و او را بدود طبخ خود مرنجانی مگر که او را نیز بفرستی و گفت
دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در دست اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی
بروی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمله حقوق وی آنست که از بام بخانه او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد
منع نکنی و راه ناودان او بسته نداری و اگر خاک پیش در سرای تو افگند جنگ نکنی و هرچه از عورات وی چیزی بینی
پوشیده کنی و حدیث نغوسه با وی نکنی و چشم از حرم او نگاه داری و در کنیزک وی بسیار ننگری و این همه بیرون
از حقوقست که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری ابوذر میگوید دوست من رسول صلی الله علیه وسلم مرا وصیت کرد
که چون طبخ کنی آب بسیار در وکن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبدالله بن مبارک پرسید که همسایه من از غلام

غلام من شکایت می کند اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم همسایه رنجور شود چه کنم گفت باش تا غلام
بیخردی کند که مستوجب ادب باشد آن را ادب تاخیر کن تا همسایه شکایت کند آنگاه او را ادب کن تا حق هر دو
نگاه داشته باشی اما حقوق خویشاوندان بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی میگوید که من رحمان ام و خویشی
رحم است نام آن از نام خود شگافته ام هر که خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که بریده کند از وی ببرم و
گفت هر که خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد گو خویشان را نیکو دار و گفت هیچ طاعت را ثواب پیش
از آن نبود که صله رحم را تا باشد که اهل بیتی باشند بفسق و فجور مشغول باشند چون صله رحم کنند مال ایشان و فرزندان
ایشان از برکت آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضلتر از آن نباشد که بخویشان دهی که با تو بخصومت باشند
و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو به پیوندی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت فاضلترین
همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محروم دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند
تو از وی درگذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیمتر است که نزدیکی ایشان بیشتر است و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا گاهی که او را بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکویی کردن با مادر
و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزو و گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم
نشنوند و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر برد و فرمان من نبرد من ورا فرمان بردار نویسم
و هر که فرمان ایشان نبرد و فرمان من برد او را فرمان بردار ننویسم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه زیان دارد اگر
کسی صدقه بدهد بمزد مادر و پدر و بدهد تا ایشان را مزد بود و از مزد او هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت یا رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان نماز گذاری
و آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشاوندان ایشان را
نیکو داری و گفت حق مادر دو چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که نیکویی
با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که چنانکه پدر را حق است فرزند را نیز حق است و یکی از حقوق
فرزند آنست که او را بدخویی فرا عقوق ندارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر
خود را با نافرمانی ندارد انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پسر که هفت روزه شد او را عقیقه کنید
و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد جامه خواب او جدا کنید و چون سیزده ساله شد
بسبب نماز وی بزنید و چون شانزده ساله شد او را زن دهید و دست وی بگیرید و بگویید ادبت کردم و آموختم و زن
دادم بخدای تعالی پناه همی از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت و از حقوق فرزندان آن است که میان ایشان

در عطا و بوسه و در همه نیکوئی برابر دارد و کودک خورد را نواختن و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه وسلم
حسن رضی الله عنه را بوسه می داد اقرع بن حابس گفت مرا ده فرزند است و هرگز هیچ یکی را بوسه نداده ام رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود و حسن بروی در افتاد در
حال از منبر فرود آمد و او را بر گرفت و این آیت بر خواند اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ و یکبار
رسول صلی الله علیه وسلم نماز میکرد چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردن او در آورد رسول صلی الله علیه
وسلم چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده است چون سلام باز داد پرسیدند
که وحی آمده است در سجود گفت نه حسین مرا اشتر خود کرده بود و خواستم که بروی بریده نکنم و در جمله حق مادر و پدر
موکدترست از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است حق تعالی آنرا بعبادت خود یاد کرده است وگفته
وَقَضٰی رَبُّکَ اَلَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا اِیَّاهُ وَبِالْوَالِدَیْنِ اِحْسَانًا و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است
یکی آنکه بیشترین علما برآنند که اگر طعامی از شبهه باشد و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور طاعت باید داشت
و باید خورد که خشنودی ایشان مهمتر است از حذر کردن از شبهه و دیگر آنکه نشاید بهیچ سفر رفتن بی دستوری ایشان
مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نباشد و درست آنست که نشاید بحج اسلام
شدن بی دستوری ایشان که تاخیر کردن آن مباح است اگرچه اصل آن فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه
وسلم دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت نزد او بنشین که بهشت تو در زیر قدم وی است
و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو گفت مادر و پدر داری گفت بلی گفت باز رو نخست از ایشان دستوری خواه و اگر
ندهند فرمان ایشان بر که بعد از توحید هیچ قربت نبری نزد حق تعالی بهتر ازین و بدانکه حق برادر مهین بحق پدر نزدیک
است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است بر فرزند اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه و
سلم گفت از خدای بترسید در حق بندگان زیردستان خود ایشان را از آن طعام دهید که خود خورید و از آن
پوشانید که خود پوشید و کاری مفرمائید که طاقت آن ندارند اگر شایسته باشند نگاه دارید و اگر نه بفروشید و
خلق خدای را بعذاب مدارید که الله تعالی ایشانرا بنده و زیردست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیردست
ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار احنف بن قیس
را گفتند بردباری از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی بابزنی آهنین پره بریان از وی آویخته می آورد
از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی آمد و هلاک شد کنیزک از ترس مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست
و ترا آزاد کردم برای حق تعالی و عون بن عبدالله هرگاه که غلام او نافرمانی برداری کردی گفتی تو همان

عادت خواجهٔ خویش گرفته چنانکه خواجهٔ تو در مولی خود عاصی میشود تو نیز همچنان می کنی ابو مسعود انصاری غلامی را میزد آوازی شنید که کسی گفت یا ابا مسعود بدان باز نگریست رسول صلی الله علیه وسلم را دید گفت حق تعالی بر تو قادرتر است از تو بر این پس حق مملوک آنست که او را از نان و نان خورش و جامه بی برگ ندارد و بچشم تکبر در وی ننگرد و بداند که او همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطای خود بیندیشد که در حق خدای تعالی میکند و چون خشم بر آید از قدرت حقتعالی بر خود بر اندیشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که زیردست او را طعامی ساخت و رنج و دود آن بکشید و رنج آن از وی باز داشت باید که او را با خود بنشاند و با وی بخورد و اگر این نکند لقمهٔ برگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او نهد و بزبان بگوید این بخور **اصل ششم در آداب عزلت است** * بدانکه علما را خلاف است که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و بسیاری از بزرگان و متقیان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت و مذهب جمعی از بزرگان علمای ظاهر آنست که مخالطت اولیتر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین میگوید عزلت عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه گیر و مگشای تا وقت مرگ و از مردم بگریز چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در توریت است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست بداشت مروت او ظاهر شد چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت وهب بن الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی و دهم در عزلت و ربیع بن خیثم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم بیاموز و از مردم گوشه گیر مالک بن انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه رفتی آنگاه از یک یک دست بداشت و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی عظیم فرا پذیرم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جائی که آن را عقیق گویند بودندی و بجمع نیامدندی و بهیچ کاری دیگر تا آنجا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست گفت چیست گفت آنکه مرا تو نبینی و من ترا نبینم و یکی با سهل تستری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت و بدانکه خلاف درین همچنان است که خلاف در نکاح که کردن فاضلتر یا ناکردن و حقیقت آن است که این باحوال بگردد چه کس بود که او را عزلت فاضلتر و کس بود که وی را مخالطت و این پیدا نشود تا فوائد و آفات عزلت تفصیل کرده

نشود **فوائد عزلت** بدانکه در عزلت شش فایده است فایده اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات ذکر
و فکر است در عجایب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار حقتعالی در دنیا و آخرت بلکه
بزرگترین آن است که همگی خود بذکر حقتعالی دهد تا از هر چه جز وی است بی خبر شود و از خود نیز بی خبر ماند و جز حق
تعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هر چه جز حقتعالی بود شاغل است از حقتعالی خاصه کسی
را که آن قوت ندارد که درمیان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا علیهم السلام و ازین بود که رسول صلی الله
علیه و سلم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق ببرید تا انگاه که نور نبوت قوت گرفت و
بآن درجه رسید که بتن با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولیکن دوستی حقتعالی
خود جای هیچ دوستی دیگر نگذاشت و مردمان پنداشتند که او را با هر کسی دوستی است و نه عجب اگر اولیا نیز باین درجه
رسند که سهل تستری میگوید سی سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با خلق می گویم و این محال
نیست که کس باشد که او را عشق مخلوقی چنان بگیرد که درمیان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نه بیند
از مشغولی دل وی بمحبوب ولیکن هر کسی را این غره نباید شد که بیشتر آن باشد که درمیان خلق از سر کار بیفتند
یکی با رهبانی گفت بسیار صبوری بر تنهائی گفت من تنها نیم که من همنشین حق ام چون خواهم که با وی راز گویم
نماز کنم و چون خواهم که با من سخن گوید قرآن خوانم و از یکی پرسیدند که این قوم از عزلت چه فایده برگرفته
اند گفت انس با حقتعالی و حسن بصری را گفتند اینجا مردیست که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون
حاضر بود مرا خبر دهید او را خبر کردند پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری
افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن وی نشنوی گفت این کار مرا از حسن
و از مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حق تعالی بر من نعمتی است و نه از من
گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میگویم نه بحسن می پردازم و نه بمردمان حسن گفت جای نگاه دار
که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزد اویس قرنی شد اویس گفت بچه کار آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم
گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حق تعالی را داند و بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب در آید
شادی بدل من در آید گویم تا روز در خلوت بنشینم با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید اندوه در دل من
پیدا آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دینار گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بمناجات دوستتر
ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است و دلش نابینا است و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید هر کرا
تقاضای آن بود که کسی را بیند و با وی نشیند آن نقصان وی است که دل او از آنچه میباید خالیست و از بیرون

او از جمله مفلسان است پس ازین جمله بدانکه هرکرا قدرت آن هست که بدوام ذکر انس با حق تعالی حاصل کند
یا بدوام فکر علم و معرفت حاصل کند بجلال و جمال وی این از هر عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگ ترست که غایت
همه سعادات آنست که کسی از جهان رود و انس و محبت حق تعالی بروی غالب باشد و انس بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ
معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکر و این همه بخلوت راست آید فائده دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد و چهار
معصیت است که در مخالطت هر کسی ازان نرهد یکی غیبت کردن یا شنیدن و آن هلاک دین است دیگر امر معروف و نهی
منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق است
که در مخالطت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نکند او را برنجانند و اگر مدارا کند بریا افتد که جدا کردن مداهنت و ریا از
مدارا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید و با هر یکی موافقت کند دو روئی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان
خلاص نیابد و کمترین آن باشد که هر کرا بیند گوید همیشه آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این
نگوید متوحش شوند و اگر تو نیز گوئی نفاق و دروغ بود و کمترین آن باشد که از هر کس می پرسد چگونهٔ و قومت چگونه
اند و بباطن از اندوه ایشان فارغ که چگونه اند و این محض نفاق است ابن مسعود میگوید که کس بود که بیرون رود و با
کسی کاری دارد چندان مردمی و ثنا بگوید آن کس را به نفاق که دین بر سر آن نهد و باز بخانه آید حاجت روا ناشده
و حق تعالی را بخشم آورده و سری سقطی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بمحاسن فرود آورم تا راست شود ترسم
که در جریدهٔ منافقان نام من ثبت کنند فضیل جائی نشسته بود یکی نزدیک او شد گفت بچه آمدی گفت برای استیناس
و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیکتر است نیامدی الا برای آنکه مرا مردمی کنی بدروغ و من ترا
و تو دروغی بر من پیمائی و من یکی بر تو و تو از ینجا بازگردی منافق یا من برخیزم همچنین هر که از چنین سخنان حذر تواند کرد
اگر مخالطت کند زیان ندارد سلف چون یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندے از حال دنیا پرسیدندی حاتم اصم
حامد لفاف را گفت چگونهٔ گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد ازان بود که بر صراط بگذری و عافیت
آن وقت بود که در بهشت شوی و چون عیسی را علیه السلام گفتندی چگونهٔ گفتی آنچه سود من دران است بدست
من نیست و آنچه زیان من دران است بر دفع آن قادر نیستم و من گرو کار خودم و کار من بدست دیگرے
پس هیچ درویش درویش تر از من و بیچاره تر از من نیست و چون ربیع بن خثیم را گفتندی چگونهٔ گفتے
ضعیف و گنه کار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم دارم و ابو الدردا را گفتندے چگونهٔ گفت خیر است
اگر از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را گفتندے چگونهٔ گفت چگونه باشد کسیکه بامداد نداند که شبانگاه
خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند که بامداد خواهد زیست یا نه مالک دینار را گفتند چگونه

گفت چگونه بود کسیکه عمرش می کاهد و گناهش می افزاید حکیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای تعالی میخورم و فرمان دشمن وی می برم و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه هر روز یابی منزل با آخرت نزدیکتر شود و حامد لفاف را گفتند چگونه گفت در آرزوی آنم که روزی بعافیت باشم گفتند بعافیت نیستی گفت بعافیت کسی باشد که بروی معصیتی نرود و یکی را در وقت مرگ پرسیدند چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه بسفری دراز می رود بی زاد و بگوری تاریک میرود بی مونس و بپادشاهی عادل میرود بی حجت حسان بن سنان را گفتند چگونه گفت چگونه باشد حال کسی که لابد بود او را که بمیرد و او را برانگیزند و حساب خواهند ابن سیرین یکی را گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه پانصد درم وام دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد و هزار درم بیاورد و بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفقه عیال کن و عهد کردم که دیگر کس را نگویم چگونه و این از آن کرد ترسید که اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد و بزرگان گفته اند که کسانی دیده ایم که هرگز سلام بیکدیگر نکردندی و اگر یکی بر دیگری حکم کردی هر چه داشتی منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت می کنند و تا مرغ خانه می پرسند و اگر یکدرم با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نه بینند و این نباشد الا نفاق پس چون خلق باین صفت شده اند هر که با ایشان مخالطت کند اگر موافقت کند درین نفاق و دروغ شریک بود و اگر مخالفت کند او را دشمن گیرند و اگر انجان خوانند و همه بغیبت وی مشغول شوند و در سر ایشان و دین ایشان در سر وی معصیت چهارم آنکه بسبب مخالطت لازم آید آنست که با هر که نشینی صفت او بتو سرایت کند چنانکه ترا خبر نبود و طبع تو از طبع وی بدزدد و چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود و هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا بدید مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل فسق را بیند اگر چه آن را منکر بود آن فسق چون بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد و هر معصیت که بسیار دیدند انکار آن از دل بیفتد و از اینست که اگر عالمی را با جامه بیبینند همه و لهذا انکار کنند و باشد که این عالم همه روز بغیبت مشغول بود و در دل هیچکس انکاری پدید نشود و غیبت کردن از ابریشم پوشیدن بدترست بلکه از زنا کردن صعبتر ولیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده اند و زشتی آن از دلها برخاسته است بلکه شنیدن حال اهل غفلت خود زیان دارد و چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی که سبب رحمت آنست که رغبت دین بجنبد و رغبت دنیا کمتر گردد چون کسی احوال ایشان شنود همچنین در وقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیا هست و ذکر ایشان سبب این بود و پس دیدار ایشان عظیمتر بود برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مثل همنشین بد چون آهنگر است که اگر جامه بسوزد دود در تو گیرد و مثل همنشین

نیک چون عطارست که اگرچه مشک بتو ندهد بوی در تو گیرد پس بدانکه تنهائی بهتر از همنشین بد و همنشین نیک
بهتر از تنهائی چنانکه در خبرست پس چه که مجالست و غیبت فینا از تو ببرد و ترا بحق تعالی دعوت کند مخالطت با وی
غنیمتی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال وی بخلاف این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا حریص
بود و کردار وی بگفتار راست نبود که آن زهر قاتل است و حرمت مسلمانی از دل پاک ببرد چه باخود گوید که اگر مسلمانی
اصل داشتی او بآن اولی تر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش دارد و بحرص تمام میخورد و فریاد می کند که ای
مسلمانان ازین دور باشید که این همه زهرست هیچکس او را باور نکند و دلیری وی در خوردن حجتی گردد با آنکه در آن
زهرست و بسیار کس است که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد و چون بشنود که عالمی آن میکند
دلیر شود و بدین سبب است که زلت عالم حکایت کردن حرام است بدو سبب یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردمان فرا گیرند
که آن حجت گیرند و بوی اقتدا کنند و شیطان بنصرت آن برخیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محتشم تر و پرهیزگارتر
نخواهی بود و شرط عامی آنست که چون از عالمی تقصیری بیند دو چیز اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر
کند باشد که علم او کفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند
و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامی است که خمر و زنا نشاید و همه کس
درین قدر که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بآن کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم
همچنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و بآن را
که می کنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی بدین چشم نگرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر
علیهما السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست که روزگار
چنان است که از صحبت بیشتر خلق زیان است پس عزلت و زاویه گرفتن اولی تر بیشتر خلق را فائده سوم آنکه
هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نیست و هر که عزلت گرفت از فتنه رست و چون مخالطت
درمیان افتاد دین او در خطر افتد عبدالله بن عمرو بن العاص گوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مردمان را
بینی که چنین بهم آیند و انگشتان بهم در افگند درون خانه را ملازم باش و زبان نگاه دار و آنچه دانی میکن و آنچه ندانی می انداز
و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیابد مگر که میگریزد از جای بجای و از کوهی
بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه که خود را از خلق میدزدد گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون
معیشت بی معصیت بدست نتوان آوردن آن وقت عزب بودن حلال بود گفتند چگونه یا رسول الله

و تو مارا بنکاح فرموده گفت آن وقت هلاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشند بر دست فرزند و زن و اگر نباشند بر دست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را به تنگدستی و درویشی ملامت می کنند و چیزی که طاقت آن ندارد از وی می خواهند تا وی در هلاکت خویش افتد و این حدیث اگرچه در عزوبت است عزلت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه وسلم پیش از روزگار ما بدلی دراز در آمده است سفیان ثوری در روزگار خود می گفت والله لقد حلت العزوبة بخدای که عزب بودن اکنون حلال است **فائده چهارم** آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعهای محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بروی دراز کنند و اگر خواهد که حق همه بپردازد و از تعزیت و تهنیت و مهمانی همه روزگار وی در آن شود و بکار خود نپردازد و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوحش شوند و او را برنجانند و چون گوشه گرفت بیکبارگی از همه برهد و همه خشنود باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان و دفتری خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ خالی بسلامت تر از تنهائی ندیدیم و هیچ واعظ چون گور ندیدیم و هیچ مونس از دفتر ندیدیم ثابت بنانی از جمله اولیاء بود بحسن بصری نامه نوشت که شنیدم که حج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر حقتعالی زندگانی می کنیم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد عزلت است تا پرده مروت بر جای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزها که ندیده ایم و نشنیده ایم پیدا شود **فائده پنجم** آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیاری رنج و معصیت تولد شود که چون اهل دنیا را بیند حرص در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و ازین گفت خدای تعالی وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ الآیة رسول صلی الله علیه وسلم گفت منگرید بآن دنیای آراسته ایشان که آن فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که فوق شما است در دنیا منگرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن افتد آنرا خود بدست نیاورد و آخرت بزیان آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این نیز دشوار است **فائده ششم** آنکه از دیدن گرانان و احمقان و کسانی که دیدن ایشان بطبع مکروه باشد برهد اعمش را گفتند چرا چشمت مختل شد گفت از بسکه در گرانان نگریستم جالینوس گوید چنانکه تن را تب هست جان را نیز تب هست و تب جان دیدن گرانان است و شافعی رح میگوید با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که بوی داشتم گرانتر یافتم و این فائده اگرچه دنیاوی است و لیکن دین نیز بآن پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار آن ناخوش بود زبان بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود

از این همه سلامت یابد این است فواید عزلت **اما آفات عزلت** بدانکه مقاصد دینی و دنیاوی بعضی آن ست که جز از
از دیگران حاصل نیاید وجز بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت افتد و فوت آن آفت عزلت هست و آن نیز
شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردن است و بدانکه هر که آن علمی که بروی فریضه است نیاموخته
باشد او را عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر نمی تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای
عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد او را عزلت گرفتن خسرانی بود عظیم چه هر که پیش از علم
حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشهای پراگنده ضایع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول
شود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادت و از اندیشهٔ محال و خطا خالی نباشد در اعتقاد و
خاطر که او را در آید در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را چه
عوام چون بیمار بود وی را نشاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی خود کند زود هلاک شود ❊ اما تعلیم کردن درجهٔ
آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید هر که علم بداند و بآن کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان
عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت اولی تر بشرط آنکه نیت او و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه
و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه مهمتر بود پیش دارد مثلا چون به طهارت ابتدا کرد بگوید که
طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود ازین طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست
و جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود او
جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است ورای این و آن طهارت دل است
از دوستی دنیا و از هرچه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که او را هیچ معبود نماند مگر حق تعالی و
هر که در بند هوای خود است فَقَدِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ هوای خود را خدای گرفته است و از حقیقت کلمهٔ لا اله
الا الله محروم است و وجه گسستن از هوا شناسد تا هرچه ما در رکن مهلکات و منجیات گفته ایم بخواند و این فرض ❊
عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب ❊
کند یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند با معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب می کند نه دین
از وی دور باید بود که شر وی عظیم بود و چون با شیطان که او را به هلاک او دعوت می کند مناظره نکند و با نفس خود
که دشمن ترین اوست خصومت نکند و خواهد که خصومت با ابوحنیفه و شافعی و معتزله کند دلیل است بر آنکه شیطان
او را بدست خود گرفته است و بروی می خندند و صفاتی که در درون اوست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی
دنیا و شره جاه و مال همه پلیدیهاست که سبب هلاک وی است چون دل خود را ازان پاک نه کند

و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست‌تر است و اگر کسی دران خطا کرده باشد بیش ازان نیست که مزد وی از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد او را ده مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی گیرد یا ازان ابو حنیفه صرفه بیش ازین نیست و چون این صفات از خود محو نکند صرفه این هلاک دین وی بود و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یک و دو تن بیش نیابند که رغبت کنند در تعلیم برین وجه پس مدرس را نیز عزلت اولی‌تر چه هر که علمی بکسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که شمشیری بکسی فروشد که او را قصد راه زدن بود اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند همچنان بود که شاید که این قاطع الطریق روزی توبه کند و بغزا رود و اگر گوید که شمشیر او را بتوبه نخواند و علم او را بتوبه خواند و بحق تعالی این هم غلط است که علم فتاوی و خصومات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت هیچکس را بخدای نخواند که درین با تحریص و ترغیب در دین نباشد بلکه هر یکی ازینها تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل میکارد و می پرورد و لیس الخبر کالمعاینه نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مردند و آن علم که بآخرت دعوت کند و از دنیا باز خواند علم حدیث و تفسیر است و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم مبذول باید داشت که در همه کس اثر کند الا نادر کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی عزلت گرفتن از کبایر عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است برخواند و هم طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم وی بگریزد که اگر چه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود اما هلاک وی بود و او فدای دیگران باشد و ازان جمله باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را ازان هیچ نصیب نبود و مثل او چون شمع بود که خانه بآن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که بشر حافی هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت ازان روایت نمی کنم که شهوت روایت این در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و بزرگان چنین گفته اند که حدثنا بابی است از دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه نشانید و علی رضی الله عنه بر یکی بگذشت که بر کرسی مجلس نهاده داشت گفت این مرد میگوید اعرفونی مرا بشناسید و از یکی عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد بعد از نماز صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن نهی می کنی گفت آری که ترسم که چندان باد کبر در خود افکنی که بثریا رسی و رابعه عدویه سفیان ثوری را گفت نیک مردی تو اگر نه آنستی که دنیا را دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابو سلیمان خطابی میگوید هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد درین روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان نه مال است و نه جمال بظاهر دوست

باشند و در باطن دشمن و در روی ثنا گویند و در غیبت زشتی همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن باشند غرض
ایشان آن بود که ترا نردبان خود سازند باغراض فاسده خود و از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر بر می
آئی و آمدن خود نزد تو منتی دانند بر تو و خواهند که غرض و جاه و مال خود فدای ایشان کنی بعوض این که پیش تو
آیند و همه حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی و با دشمنان ایشان معادات کنی
و اگر در یکی ازینها خلاف کنی آنگاه بینی که چگویند در تو و در علم تو و چگونه باشی تو آشکارا شوند و بتحقیق چنین است
که او گفت که هیچ شاگرد امروز استاد را رایگان قبول نمی کند اول اجرا خواهد که روان باشد و مدرس مسکین طاقت
آن دارد که ترک شاگرد بگوید که آنگاه بچشم دم محتشم نباید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان
و مداهنت با ایشان مسلمانی خود بسر کار ایشان کند و از ایشان هیچ نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات
دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون شرط عامی آنست که هر عالمی را که بیند که مجلس دارد و درس میگوید بروی گمان
بد نبرد که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حق تعالی میکند چه فریضه دین اینست که گمان
چنین برد و چون باطن پلید باشد گمان نیک جای نباشد که هر کسی از مردمان آن پندارد که در ویست
پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خود بداند و عامی بحماقت خود این بهانه نگیرد و در حرمت علما تقصیر
نکند که او نیز هلاک شود باین گمان بد **آفت دوم** آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما
منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت است نیاید و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضایع
گذاشتن عیال از کبائر است و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد و عزلت اولیتر اما منفعت رسانیدن صدقه
دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه
دادن او را از عزلت فاضلتر و اگر در باطن او راه گشاده است بمعرفت حق تعالی و انس بمناجات و این از همه
صدقات فاضلتر است که مقصود از همه عبادات اینست **آفت سوم** آنست که از مجاهدت و ریاضت که
بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فائده بزرگست کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد
که نیکو خوئی اصل همه عبادات است و بی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند
و خادمان صوفیه مخالطت باین کنند تا بسوال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بنفقه صوفیان بخل را بشکنند و
باحتمال ناز ایشان بدخوئی از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان برکت دعا و همت ایشان حاصل کنند و اول کار
این بوده است اگرچه اکنون نیت و اندیشه بگردیده است و بعضی را مقصود جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت
یافته است او را عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج کشد چنانکه مقصود از دارو

تلخیست بلکه آن است که علت برود و چون علت برفت همیشه خود را در تلخی دارو داشتن شرط نیست بلکه مقصود
ورای ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ترا شاغل است
از انس از خود دور کنی تا با آن پردازی و بدانکه چنانکه ریاضت کردن لابدست ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران
هم از ارکان دین ست و این با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلت او از ایشان شرط
نبود و لیکن چنانکه از آفت جاه و ریا حذر باید کرد علما را و شیوخ را نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از
عزلت اولی تر **آفت چهارم** آن است که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و ملال
افزاید و آن جز بموانست با مردم بر نخیزد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس نترسیدمی با مردمان ننشستمی
و علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل را یکباره اکراه کنی نابینا شود پس باید که
هر روزی یکساعت کسی باشد که بموانست او استراحتی باشد که آن در نشاط بیفزاید اما باید که این کسی بود که با وی همه
حدیث دین رود و احوال خود در تقصیر در دین و در تدبیر تیسیر باب دین میگویند اما با اهل غفلت نشستن اگر
همه یکساعت بود زیان دارد و آن صفا که در جمله روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هر کسی بصفت دوست و همنشین خود بود باید که نگاه کند که دوستی با که می کند **آفت پنجم** آنکه
ثواب عیادت و تشییع جنازه و بدعوت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و درین کارها نیز آفات
است و رسم و نفاق و تکلف بآن راه یافته است و کس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند داشت و نشاط آن
قیام نتواند کرد آن کس را عزلت اولی تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت خود
در آن دیده اند **آفت ششم** آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت
نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزلت خواجگی و تکبر بود و آنکه خواهد که بزیارت مردمان نرود و مردمان بزیارت
او روند روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سه صد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت
که او را نزد حق تعالی محلی پیدا آمد پس وحی آمد به پیغمبری که در آن روزگار بود که او را بگوی که روی زمین بر تصنیف
و نام و بانگ خود کردی و من این بقبضه ترا قبول نکنم پس بترسید و دست از آن بداشت و در کنجی خالی نشست
و گفت اکنون خدای تعالی از من خشنود شد وحی آمد که خشنود نیم از وی بیرون آمد و ببازار با شدن و با خلق
مخالطت کردن گرفت و با ایشان می نشست و مجالست و طعام میخورد و در بازار میرفت وحی آمد که اکنون خشنودی
من یافتی پس بدانکه کس باشد که عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع او را حرمت ندارند یا ترسد که نقصان او در علم یا در عمل
بدانند و از زاویه پشتیبان خود سازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت او روند و بوسه

تبرک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزلت عین نفاق بود و نشان آنکه عزلت بحق بود دو چیز بود یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد یا بذکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او روند مگر کسی که از وی فایده دینی بود ابو الحسن حاتمی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو القاسم کرکانی که از اولیای بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر میرسم گفت ای خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت دارند ما از نا آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن آن مهتر پروای کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیری نزد حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ بود که اقل درجات آن است که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند که اگر بسر کوهی رود عیب جوی گوید که نفاق میکند و اگر بخرابات رود آنکه دوست و مرید وی بود گوید که راه ملامت میرود تا خود از چشم مردمان بیفگند و در هر چه باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل در دین خود بندد نه در مردم سهل تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با صحاب کرد و گفت کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نبیند یا نفس وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد به هر صفت که خلق او را ببینند حسن بصری را گفتند قومی بمجلس تو می آیند و سخنها یاد میگیرند تا بر آن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را تا دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمی کند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت پس ازین جمله فواید و آفات عزلت بدانستی هر کسی باید که حساب خود برگیرد و خود را باین فواید و آفات عرضه کند تا بداند که او را کدام اولیتر است **آداب عزلت** چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که باین عزلت شر خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت می کند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه ندهد و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد که هر چیزی که بشنود چون تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه بر زند و مهترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر نه از مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و هر چه در حق وی گویند از ثنا و ذم گوش ندارد و دل در آن نه بندد و اگر دیر او در عزلت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند و اگر متکبر و سالوس گویند گوش ندارد که آن همه روزگار برد و مقصود از عزلت آن بود که بکار آخرت مشغول و مستغرق شود **اصل هفتم** در آداب سفر بدانکه سفر دو است یکی باطن و یکی ظاهر و سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر مردان ازین

است که بتن در خانه نشسته باشند و بدل در بهشتی که پهنای آن هفت مقدار آسمان و زمین است و زیادت جولان
چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت بآن راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین
سفر دعوت می کند و میگوید اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ
و کسی که ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را ببرد تا از هر جای فائده گیرد و مثل این چون کسی بود که با پای
خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه ببیند و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعبه نزد وی آید و گرد وی
طواف می کند و اسرار خود با وی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است و ازین بود که شیخ ابوسعید گفتی
نامردان را پای آبله کرده و مردان را سرین و ما آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یاد کنیم که شرح باطن دقیق است که در
چنین کتاب شرح نپذیرد **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن **باب دوم** در علم سفر و رخصت آن ∴

باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن **فصل اول** در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است قسم اول در طلب علم
است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود
یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم او در راه خدای
عز و جل است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان پرهای خود گسترده دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که
برای یک حدیث سفر دراز کرده است شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه دین از آن
فائده بود سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا باخرت نخواند و از
حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بترس خالق نخواند آن علم سبب نقصان او بود وجه دوم آنکه سفر کند تا خود
را و اخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود
بود و کارها بمراد او میرود بخود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد
و احوال پیش آید که ضعف و بدخوی و عجز خود بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده
باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی گفته ای قرا سفر کنید تا پاک شوید که آب که در یکجای بماند گنده شود وجه سوم
آنکه سفر کند تا عجائب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند و انواع آفریدهای مختلف از حیوان
و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند و به یگانگی او گواهی می دهند
و کسی را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که نه حرف است و نه صوت بتواند شنید و خط الهی که بر چهره
همه موجودات نوشته که نه حروف است و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن بتواند شناخت او را بآن
حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد او طواف میکنند

و عجایب اسرار خود با وی میگویند و منادی میکنند وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ۝ بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را نظاره گاه بیند بلکه عجایب خود وقتی بیند که از چشم ظاهر در گذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید مردمان میگویند چشم باز کنید تا عجایب بینید و من میگویم چشم فراز کنید تا عجایب بینید هر دو حق است که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند آنگاه بدیگر منزل رسد که عجایب باطن بیند و عجایب ظاهر را نهایت است که تعلق آن باجسام عالم است و آن متناهی است و عجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن بارواح و حقایق است و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقتی و روحی هست و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت بغایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان بیند پندارد که پارهٔ گوشت است و دل بیند پندارد که پاره خون است بسیار نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آن که حقیقت زبان و دل است چیست و همه اجزا و ذرات عالم چنین است و هر کرا بیش از چشم ظاهر نداده اند درجهٔ او بدرجهٔ ستور نزدیک است اما در بعض چیزها است که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفر برای نظر در عجایب آفرینش از فایده خالی نیست قسم دوم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین نظر در روی ایشان عبادتست و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهدهٔ ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن با ایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود چون فواید انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود فواید مضاعف گردد و بزیارت مشهد و قبر بزرگان رفتن روا بود بقصد و این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا تشدوا الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بقاع و مساجد تبرک مکنید که همه برابرست مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند درین نیاید آنها که مرده باشند درین هم نیاید پس بزیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود قسم سوم گریختن بود از اسبابی که مشوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسیکه رفتن راه دین بروی میسر نباشد با شغلهٔ دنیا که راه دین بفراغت توان رفت هر چند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود و لیکن سبکبار تواند بود و قد نجا المخففون سبکباران رسته اند اگر چه بی بار نباشند و هر که را جای حشمت و معرفت پیدا آمد غالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کند سفیان ثوری میگوید این روزگاری بد است جاهل و مجهول ایمن است تا بمعروف چه رسد روزگار آنست که هر کجا که ترا شناختند بگریزی و جای روی که ترا نشناسند و او را دیدند

که انبانی بر پشت بسته میرفت گفتند کجا میروی گفت بفلان ده که آنجا طعام ارزان تر است آنجا میروم گفتند چنین روا میداری گفت هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ تر و ابراهیم خواص در هیچ شهر بیش از چهل روز مقام نکرده **قسم چهارم** سفر جهت تجارت بود در طلب دنیا و این سفر مباحست و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زیادتی دنیا بود برای تجمل و تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت نیست و ناگاه در آخر راه بروی بزنند و مال ببرند یا جای غریب بمیرد و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد در هوا و شهوت خود خرج کند و از وی یاد خیری نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که باز ندهد و وبال آخرت در گردن وی بماند و هیچ غبن ازین بزرگ تر نباشد که رنج همه وی بکشد و وبال همه وی برد و راحت همه دیگری بیند **قسم پنجم** سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی در شهرها گشتن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب همی بیند علما را در چنین سفر خلاف است گروهی گفته اند که این رنجانیدن خود بود بی فائده و این نشاید و نزد ما درست آنست که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی است اگر چه خسیس است و مباح هر کسی در خور وی بود و چنین مردم خسیس طبع باشد و این غرض نیز در خور وی بود اما گروهی از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جای بجای میروند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه گشاده نبود در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم پیری جای بنشینند و بشهرها میگردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیادت می کنند و چون سفره آبادان تر نبود زبان بخادم دراز میکنند و او را برنجانند و جائیکه سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند و باشد که زیارت گوری بهانه گیرند که ما را مقصود این است نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است و این قوم مذموم اند اگر چه عاصی و فاسق نیند و هر که نان صوفیه خورد و سوال کند و خود را بصورت صوفیان باز نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که نه هر که مرقع پوشد و پنج وقت نماز بگذارد صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز بضرورتی در آن تقصیری نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را بیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادتی بود و باطن او از طلب و مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد او با آنکه مرقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر چیزی بر طراران وقف کرده باشند او را اباح باشد که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت

وسیرت ایشان بود محض نفاق وطراری بود وبدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشد
وبیهوده میگوید وپندارد که علم اولین وآخرین بروی گشاده شد که این سخن می تواند گفت وباشد که شومی آن سخنان
او را بجای رساند که در علم وعلما بچشم حقارت نگرد وباشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد وگوید این خود برای ضعفا
است وکسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچ زیان ندارد که دین ایشان بدو قله رسیده وبهیچ چیز نجاست نپذیرد
وچون باین درجه رسید کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم وهند که مردمان خود را از کافر
نگاهدارند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل میکند وشیطان درین روزگار هیچ دام فرو نکرده محکمتر
ازین وبسیار کس درین دام افتادند وهلاک شدند اما **آداب مسافر** در ظاهر از اول سفر تا آخر وآن هشت
ادب است **ادب اول آنکه** نخست مظالم باز دهد وودیعتها با خداوندان رساند وهر کرا نفقه بروی واجب است
نفقه بنهد وزادی حلال بدست آورد وچندان برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن وسخن خوش گفتن
وبا مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است **ادب دوم آنکه** رفیقی شایسته بدست آورد که
در دین یاور باشد ورسول صلی الله علیه وسلم نهی کرده از سفر تنها وگفته سه تن جماعتی باشند وگفت باید که یکی را امیر کنند
که در سفر اندیشهای مختلف افتد وهر کار که سر آن با یکی نبود تباه شود واگر سر وکار عالم با دو خدای بودی تباه بودی
وکسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر وسفر بیشتر کرده باشد **ادب سوم آنکه** رفقای حضر را وداع کند وبا هر یکی
دعای رسول صلی الله علیه وسلم بگوید استودع الله دینک وامانتک وخواتیم عملک ورسول صلی الله علیه وسلم چون
کسی از نزد او بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی وغفر ذنبک ووجهک للخیر حیث ما توجهت این دعا سنت مقیم است
وباید که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد یکروز عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله
هرگز کسی را ندیدم که چنین بکسی ماند که این کودک بتو گفت یا امیر المؤمنین از عجایب کار او ترا خبر کنم من بسفر میرفتم
ومادر او آبستن بود گفت مرا باین حال میگذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک بخدا سپردم آنچه در شکم داری
پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود یک شب حدیث میکردیم آتشی از دور دیدم گفتم این چیست گفتند این از
گور زن تست وهر شب همچنین می بینیم گفتم او نماز گذار وروزه دار بود این چگونه بود برفتم وگور را باز کردم تا حالست
چراغی دیدم نهاده واین کودک بازی میکرد آوازی شنیدم که مرا گفتند که این کودک را که بما سپردی با تو دادیم
اگر مادرش را نیز سپردی باز دادمی **ادب چهارم آنکه** دو نماز بگذارد یکی نماز استخاره پیش از سفر وآن نماز ودعای
آن معروفست دوم بوقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بگذارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آمد وگفت اندیشه سفر دارم ووصیت نوشته ام بپدر دهم یا بپسر یا به برادر رسول صلی الله علیه وسلم

گفت که هر کس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خود نگذارد نزد حق تعالی درست‌تر از چهار رکعت نماز که بگذارد در آن
وقت که جامه بسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد در آن بخواند آنگاه بگوید اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن
فی اهلی و مالی و هی خلیفته فی اهله و ماله و دورت حول داره حتی یرجع الی اهله **ادب پنجم** آنکه چون بدر سرای رسد
بگوید بسم الله و بالله توکلت علی الله لا حول و لا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل
او یجهل علی و چون بر ستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون **ادب
ششم** آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود و بامداد که رسول صلی الله علیه و سلم ابتدای سفر روز
پنجشنبه کردی و ابن عباس میگوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی باید که پگاه کند رسول صلی الله
علیه و سلم دعا کرده است که اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السبت و نیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها پس بامداد شنبه
و پنجشنبه مبارک است **ادب هفتم** آنکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نایستد و در خواب نرود و چوب
بر روی ستور نزند و بامداد و شبانگاه بجماعت فرود آید تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود و دل بکاری
شاد شود و بعضی از سلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرود نیایند در هیچ وقت آنگاه فرود آمدندی تا آن صدقه
باشد بر ستور و هر ستوری را که بی سببی بزنند و بار گران بر نهند در قیامت خصمی کند ابو الدرداء اشتری بمرد گفت
ای شتر زینهار از من بخدای تعالی گله مکنی که دانسته‌ای بار بر تو بطاقت تو بر نهادم و باید که هر چه بر ستور خواهد
نهاد بمکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای او حاصل آمده باشد و بر آن زیادت نکند که نشاید ابن مبارک
بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این بفلان رسان نستد گفت با مکاری شرط این نکرده‌ام و در سخن
فقها نیاید و بحث که این مقدار را وزنی نباشد و در محل مساهلت بود و لیکن این در ستن از کمال ورع دانست و عایشه
رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم هر گاه که بسفر شدی شانه و آئینه و مسواک و سرمه دان
و مدری با خود بردی و مدری آن بود که موی سر بآن راست کنند و در روایتی دیگر ناخن بر و شیشه نیز هست
و صوفیان حبل و دلو افزوده اند و این عادت نبوده سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و
در استنجا بسنگ اختصار کردندی و از سر آبی که در آن نجاستی نداشتندی طهارت کردندی اما اگر چه عادت بوده
در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان چنان نبود که چنین احتیاط نپردازند و احتیاط نیکوست اما سفر سلف بیشتر در غزو
و جهاد و کارهای عظیم بودی و چنین احتیاط نپرداختندی **ادب هشتم** آنکه رسول صلی الله علیه و سلم چون
از سفر باز آمدی و چشم او بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و آنگاه از پیش کسی بفرستادی
و نهی کردی از آنکه کس ناگاه در خانه در رود و دو کس خلاف کردند و هر یکی در خانه کاری منکر بدیدند که

ازان بر نخیزید و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا
اوبا لایغادر علینا حوبا و سنتی مؤکد است راه آورد بردن اهل خانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره
اندازد و این مثلی است تاکید این سنت را این است آداب سفر ظاهر اما **آداب خواص** در سفر باطن آنست
که سفر نکنند تا انگاه که دانند که زیادتی دین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز
گردند و نیت کنند که در هر شهری که روند تربتهای بزرگان زیارت کنند و مشایخ را طلبند و از هر یکی فایده
گیرند نه برای آنکه بالحدیث باز گویند که ما مشایخ را دیده ایم لیکن تا بآن کار کنند و هیچ شهر بیش از ده روز مقام
نکنند مگر باشارت شیخی که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری رود بیش از سه روز نباشند که حد مهمانی این است
مگر که او برنجور خواهد شد اگر مقام نکنند و چون نزدیک پیری رود یک شبانروز بیش مقام نکند چون مقصود بیش
از زیارت نبود و چون بسلام کسی رود در سرای نکوبد و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار ابتدا نکنند تا اول زیارت
او نکنند و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد و چون بپرسد آن قدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد پیشتر دستوری
خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که خلاص زیارت بشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن
در سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با او حدیث کند جواب او مهمتر داند از تسبیح و اگر در حضر بخیری مشغول است
و آن میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود **باب دوم در بیان علم** که مسافر را پیش از سفر بباید
آموخت بر وی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد اگر چه عزم دارد که کار برخصت نکند تا باشد که بضرورت بآن
محتاج شود و علم قبله و وقت نماز نیز بباید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز دو قصر
و جمع و در سنت نماز بر ستور گزاردن و در رفتن گزاردن و در روزه یکی که آن افطار است و این هفت رخصت است
رخصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد انگاه حدث کند او را باشد که بر موزه مسح میکند
تا انگاه که از وقت حدث سه شبان روز بگذرد اگر مقیم باشد یک شبانروز بپنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند انگاه
موزه در پوشد اگر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی پس چون دیگر
پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بروی
عادت بود اندکی رفتن و اگر چرم ندارد روا بود سوم آنکه موزه تا کعب درست بود و اگر در مقابله محل فرض چیزی
پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی و نزد مالک آن است که اگر چه دریده بود چون بر آن توان رفت روا باشد
و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولیتر است چه موزه در راه بسیار بدرد و خلق آن بهر وقتی ممکن نگردد
چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولیتر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر بپای

نشستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا بود پنجم آنکه مسح بر ساق نکشد بلکه در مقابله قدم کشد و بر پشت پای اولی‌تر
واگر بیک انگشت مسح کشد کفایت بود و بسه انگشت اولی‌تر و یکبار بیش مسح نکشد و چون پیش از آنکه بیرون رود مسح
کشید بر یک شبان روز اقتصار کند و سنت آن است که هر که موزه در پای خواهد کرد نخست نگونسار کند که رسول
صلی الله علیه وسلم یک موزه در پای کرد و کلاغی آن موزهٔ دیگر بر بود و در هوا برد چون رها کرد از اندرون آن
ماری بیرون آمد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بخدای عز و جل و بقیامت ایمان دارد گو موزه در پای
مکن تا آنگاه که بیفشاند **رخصت دوم** تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته‌ایم باز نگوییم تا دراز نشود
رخصت سوم آنست هر فریضه که چهار رکعت است با دو رکعت کند لیکن بچهار شرط **اول** آنکه بوقت گذارد
واگر قضا شود درست آنست که قصر نشاید **دوم** آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام
کرده یا نه لازم آید که تمام کند **سوم** آنکه بکسی اقتدا نکند که او تمام گذارد واگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه
اگر گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد و او در شک بود او را اتمام کردن لازم آید که مسافر را باز نتوان
دانست اما چون دانست که مسافر است و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگرچه امام قصر
نکند که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد **چهارم** آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بنده گریخته و
سفر کسی که براه زدن رود و کسی که بطلب ادرار حرام رود و یا بی دستوری مادر و پدر رود باشد که این سفر با حرام است
و رخصت دران روا نبود و همچنین کسی که از وام خواه گریز دو دارد که بدهد و در جمله سفر که برای غرضی بود چون
آن غرض که باعث اوست حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آن است که شانزده فرسخ بود و در کمتر ازین
قصر نشاید و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگرچه از خرابه و بستانها
بیرون نرفته باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت بیرون از
روز در شدن و بیرون آمدن واگر عزم نکند اما در بند گزاردن کاری بود و نداند که کی گذارده شود و هر روزی چشم
میدارد تا گذارده شود و زیادت از سه روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیک‌تر است روا بود که قصر میکند
و همچون مسافر است که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد **رخصت چهارم** جمع است و روا بود در سفر
دراز مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا بنماز دیگر هم بگذارد یا نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین هم بگذارد و نماز شام و
خفتن همچنین و چون نماز دیگر با نماز پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین بکند آنگاه نماز دیگر و اولی‌تر آن بود که سنتها بجا آرد تا فضیلت آن وقت
فوت نشود که فایده سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر خواهد سنتها بر پشت ستور میکند در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که
از عصر بگذارد آنگاه بانگ نماز و قامت بگوید و فریضه نماز پیشین بگذارد آنگاه قامت عصر کند واگر تیمم کرده تیمم اعاده کند

و فریضه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز بیش از تیمم و قامت روزگار نبرد و آنگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز
پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تاخیر کند تا عصر همچنین کند و اگر عصر بگذرد و پیش از فرو رفتن
آفتاب بشهر رسید عصر باز بکند و حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع روا بود رخصت
پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بقصد
ستور از راه بگرداند نه بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر بسهو بود یا ستور چرا کند زیان ندارد در رکوع و سجود باشارت
کند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیادت می دهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد که بیفتد و اگر در مرقد بود
رکوع و سجود تمام کند رخصت ششم آنکه میرود و نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بروی
آسان بود و بر کسی که راکب نبود دشوار بود و رکوع و سجود باشارت می کند و بوقت تشهد میرود و التحیات میخواند
و نگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد و بروی واجب نیست که بسبب نجاستی که در راه باشد از راه بگردد و بر خود راه
دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد او را روا بود که فریضه کند در رفتن
یا بر پشت ستور چنانکه در سنت گفتیم و قضا واجب نیاید رخصت هفتم روزه گشادن است مسافر که نیت
روزه کرده باشد روا بود که بگشاید و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بگشاید و اگر گشاده باشد پس بشهری
رسد روا بود که در شهر بروز نان خورد و اگر نگشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بگشاید و قصر کردن فاضلتر
بود از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزد ابو حنیفه تمام کردن روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر از افطار
تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد آنگاه گشادن فاضلتر و ازین هفت رخصت سه در سفر
دراز بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبان روز و سه در سفر کوتاه نیز روا بود سنت بر پشت ستور و در رفتن و از جمعه
دست بداشتن و تیمم کردن بی قضای نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید
این جمله لابد است مسافر را آموختن پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم
دلائل قبله و دلیل وقت نماز ها نیز بباید آموخت چون در راه و بیابانها باشد که در آن محراب پوشیده نماید و این مقدار
باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کنی و بوقت فرو شدن و بر آمدن چگونه باشد و قطب
چون افتد و اگر در راه کوهی بود بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ این مقدار چاره نبود مسافر را

اصل هشتم در آداب سماع و وجد و حکم سماع و در دو باب بگفته آید ان شاء الله تعالی باب اول در اباحت سماع
و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام باب دوم در آثار سماع و آداب آن

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از آن حرام است
و آنچه حلال است بدانکه ایزد تعالی را سریست در دل آدمی که آن در وی چنان پوشیده است که آتش در آهن

و سنگ چنانکه بر چخماق آهن بر سنگ زنی آن سر آتش از سنگ پیدا گردد و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون گوهر دل را
بجنباند و در وی چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر آدمی را با عالم علوی است
که آن را عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هرچه متناسب است
نمودگاریست از جمال آن عالم که هر جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است همه ثمره جمال و حسن آن عالم است
پس آواز خوش موزون متناسب است هم شباهتی دارد از عجایب آن عالم بآن سبب آگاهی در دل پیدا آرد و حرکتی
و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد و از عشقی و شوقی که راه
بآن برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم در آن
دمند افروخته‌تر شود و هر که را در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را مهم بود که آن آتش تیزتر گردد و
هر که را در دل دوستی باطل بود سماع زهر قاتل او بود و بر وی حرام باشد و علما را خلاف است در سماع که حرام است
یا حلال و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل
آدمی فرود آید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که نه از جنس وی بود و هیچ مانند او نبود
چون دوست توان داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نه بندد و اگر عشق خالق صورت بندد بنا بر
خیال تشبیهی باطل بود و بدین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی و این هر دو در دین مذموم است و چون
او را پرسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این
خطائی بزرگ است که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا همی گوییم که
حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر که را در دل چیزی
بود که آن در شرع محبوب است و قوت آن مطلوب است چون بسماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر که را
در دل باطلی بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر که را دل از هر دو خالی است لیکن بر سبیل
بازی شنود و بحکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت
شنود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز از آن بود و روا نبود که سماع
حرام باشد بآن سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است
که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری و فسادی باشد چه آواز مرغان نیز خوش است و حرام نیست
بلکه سبزی و آب روان و نظارت و شکوفه و گل همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون
سبزی و آب روان است در حق چشم و همچون بوی مشک است در حق بینی و همچون طعام خوش در حق

ذوق باشد وهمچون حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را ازین حواس نوعی لذت است چرا باید که ازین جمله سماع
حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظارت در آن حرام نیست آنست که عایشه رضی الله عنها روایت میکند
که زنگیان روز عید در مسجد بازی می کردند رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت خواهی که ببینی گفتم خواهم بر در ایستاد
و دست فرا داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار گفت بس نباشد گفتم
نه و این خبر در صحیح است و ما درین کتاب یاد کرده ایم و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی
و لهو و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و در بازی زنگیان رقص و سرود بوده دیگر آنکه در مسجد میکردند
سیوم آنکه در خبر است که رسول الله علیه وسلم در آن وقت که عایشه را آنجا برد گفت دونکم یا بنی ارفده یعنی بازی
مشغول شوید و این فرمان باشد پس بازی چه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد و عایشه را گفت خواهی که ببینی
و این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی رضا بودی که کسی گوید تجسست
که او را برنجاند که آن از بدخوئی باشد پنجم آنکه خود با عایشه ساعتی دراز بایستاد با آنکه نظاره بازی کار او نبود و ازین
معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارها کردن از خلق نیکو بوده از
فاضلی باشد از خویشتن فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح است که عایشه رضی الله عنها
روایت میکند که من کودک بودم و لعبت را بسیار دوستمی چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک دیگر نیز بیامدندی
چون رسول صلی الله علیه وسلم در آمدی کودکان بازپس گریختند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را باز نزدیک
من فرستادی یک روز کودکی را گفت چیست این لعبتها گفت این دخترکان منند گفت این چیست که در میان
ایشان بسته گفت این اسپ ایشانست گفت این چیست بر این اسپ گفت این پر و بال است رسول صلی الله علیه و
سلم گفت اسپ پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان را اسپ بود با پر و بال رسول صلی الله علیه وسلم بخندید
تا همه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این برای آن روایت می کنم تا معلوم شود که ترالی کردن و روی ترش
کردن و خود را از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه کودکان نه کسی که کاری کند که اهل آن باشد و
از وی زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت
تمام ندارد که در خبر است که بال اسپ از خرقه بود و هم عایشه رضی الله عنها روایت می کند که دو کنیزک نزد من دف
میزدند و سرود می گفتند در روز عید رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و بر جامه بخفت و روی از جانب دیگر کرد ابوبکر
رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای مزمار شیطان رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا
ابوبکر دست از ایشان بدار که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که دف زدن و سرود گفتن مباح است و تنگ

نیست که بگوش رسول صلی الله علیه وسلم میرسد پس شنیدن او و منع کردن وی ابوبکر را از آن انکار دلیل صریح
باشد بر آنکه مباح است **قسم دوم** آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود
و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او بر امید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی
شنود که در آن حدیث زلف و خال و جمال بود و باندیشه خود بر وی فرود آورد و این حرام است و بیشترین جوانان
ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کنند و آتشی را که واجب است فرو کشتن افروختن آن چون روا
باشد اما اگر این عشق او را با زن خود یا کنیزکی خود بود این از جمله تمتع دنیا باشد و مباح بود تا آنگاه که طلاق دهد
یا بفروشد آنگاه حرام شود **قسم سوم** آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آن را قوت دهد و این از چهار نوع بود
نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدای تعالی را در دل بجنباند و
این سماع مثمر بود کسی را که روا بود که بحج رود اما کسی را که مادر و پدر دستوری ندهند یا بسببی دیگر که او را حج نشاید
روا نبود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند مگر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود
بر آنکه برود و نایستد و باین نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان
حق تعالی و جان بر کف نهادن در دوستی حق تعالی آرزومند کنند و این را نیز مثمر بود و همچنین اشعاری که عادت
است که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیری را زیادت کنند درین نیز مثمر بود چون جنگ با کافران
باشد اما اگر با اهل حق بود این حرام باشد نوع دوم سرود نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و این
نیز مثمر بود چون نوحه بر تقصیر خود کند در مسلمانی و بر گناهان که بر وی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از درجات
بزرگ و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داود علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازها از پیش او برگرفتندی
و او را بان الحان بودی و آواز خوش اما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه او را کسی مرده باشد
که حق تعالی می فرماید لِکَیْلَا تَاْسَوْا عَلٰی مَا فَاتَکُمْ بر گذشته اندوه مخورید و چون کسی قضای حق تعالی
را کاره باشد و بآن اندوهگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و باین سبب مثمر و نوحه گر حرام
باشد و او عاصی بود و هر که آن بشنود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آن را زیادت کند
بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی بود که روا باشد که بآن شاد شوند چنانکه در عروسی و ولیمه
و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم که بمدینه
رسید پیش او باز شدند و دف می زدند و شادی می کردند و این شعر می گفتند **شعر**

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع • وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

وهمچنین بایام عید شادی کردن روا بود و سماع بدین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقت
وطعام خورند وخواهند که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن وبموافقت یکدیگر شادی نمودن روا بود نوع
چهارم واصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده سماع او را مهم بود و باشد
که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هرچه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود مزد آن بیش بود وسماع
صوفیان در اصل که بوده است بدین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است بسبب گروهی که بصورت
ایشان اند بظاهر و مفلس اند از معنی ایشان و در باطن وسماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد وکس باشد از ایشان
که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب
با ایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آن را وجد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک وصافی شود
که نقره چون در آتش نهی و آن سماع آتش در دل افگند و همه کدورتها از دل ببرد و باشد که به بسیاری ریاضت
آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود وسماع آن سر مناسبت را که روح آدمی راست با عالم ارواح بجنباند تا باشد
که او بکلی ازین عالم بستاند تا از هرچه درین عالم رود بی خبر شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و بیفتد
وبیهوش گردد وآنچه ازین احوال درست بود و بر اصل بود درجه آن بزرگ باشد وکسی را که بدان ایمان بود و حاضر
باشد از برکات آن نیز محروم نشود لکن غلط درین بسیار است و پندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن
پیران پخته وراه یافته دانند و مرید را مسلم نباشد که از سر خود سماع کند تا بکه تقاضای آن در وی پدید آید علی حلاج
یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور بعد از آن طعامی خوش
بسازند اگر سماع اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسلم باشد اما مریدی که او را هنوز
احوال دل پیدا نیامده باشد و راه جز معاملت نداند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام نشکسته باشد
واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زیان آن او را بیش بود و بدانکه کسی که سماع و وجد واحوال صوفیان را
انکار کند از مختصری خویش انکار کند ومعذور بود در آن انکار که چیزی که او را نباشد ایمان بآن دشوار توان آورد
واین همچون مخنث بود که او باور ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت شهوت توان یافت و چون او را
شهوت نیافریده اند چگونه بداند واگر نابینا لذت نظارت در سبزی وآب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده
اند که آن لذت بدان در توان یافت واگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب
که او راه بازی داند در مملکت داشتن راه نبرد و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودکان اند
که چیزی را که هنوز بآن نرسیده اند منکر اند و آن کس که اندکی زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست

ادا نکه ایشان را است بازی با آن ایمان دارد و روا دارد اما کسی که سرچه او را نبود محال داند که دیگری را بود از غایت سماقت باشد و از آن قوم بود که حق تعالی میگوید و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم

فصل بدانکه انجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کند سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگرچه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل آفرینش هست و صورتی نیکو در چشم آید شیطان معاونت آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت بود مباح نیست چون او را نباید که نظر در زنان بهر صفت که باشد حرام است اما اگر آواز از پس پرده شنود اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک در خانه عائشه رضی الله عنها سرود می گفتند و بی شک رسول صلی الله علیه وسلم آواز ایشان می شنید پس آواز زنان عورت نبود همچون روی کودکان ولیکن نگرستن در کودکان بشهوت حرام که بیم فتنه بود حرام باشد و آواز زنان همچنین است و این باحوال بگردد چه کس باشد که بر خود ایمن بود و کس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال بود بوسه دادن در ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود ایمن بود و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت او را در مباشرت افکند یا از انزال ترسد بجرد بوسه دادن سبب دوم آنکه با سرود رباب و چنگ و بربط و چیزی از رودها یا نای عراقی بود که از رودها نهی آمده است نه سبب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز نا خوش و ناموزون بزند حرام است بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است و هرچه بایشان مخصوص است حرام کرده اند به تبعیت شراب بان سبب که شراب یاد دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگرچه در آن جلاجل بود حرام نیست که در این خبر نیامده است و این چون رودها نیست که این شعار شراب خوارگان است پس بران قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش رسول صلی الله علیه وسلم زده اند و فرموده است آن را زدن در عروسی و با آنکه جلاجل در افزایند حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان زدن خود رسم است اما طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبلی دراز بود میان باریک و هر دو سر پهن اما شاهین اگر بسر فرو بود و اگر نباشد حرام نیست که شبانرا عادت بوده است که زده اند و شافعی گوید دلیل برآنکه شاهین حلال است آن است که آواز آن در گوش رسول صلی الله علیه وسلم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر را رضی الله عنهما گفت گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت داد ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه وسلم دلیل کمان است که او در آن وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار که دانسته باشد که آن آواز او را مشغول کند که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق حق سبحانه و تعالی تا نزدیکتر رساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود با ضافت با حالی

ضعفا که ایشان را خود این حال نبود اما کسی که در عین کار بود باشد که سماع او را شغل بود و در حق او نقصان بود
این ناکردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از آن دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود
قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر نبود سبب پنجم آنکه در سرود فحش باشد یا هجا یا طعن در اهل دین چون شعر روافض که در صحابه
گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردمان گفتن نشاید و این همه شعرها گفتن و شنیدن حرام
بود اما شعری که در آن صفت زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن
و شنیدن آن حرام نیست و بآن حرام گردد که کسی در اندیشه خود بر زنیکه او را دوست دارد یا بر کودکی فرود آورد و آنگاه
اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانیکه ایشان بدوستی حق تعالی
مشغول و مستغرق باشند و سماع بر آن کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور
احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال
حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید ◆ بیت

گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش ... تا بو که بتفصیل سر جمله بر آرم ◆
خندید بمن بر سر زلفینک مشکین ◆ ... یک پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم ◆

که از این زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند کسیکه خواهد که بتصرف عقل بآن رسد تا سر یک موی از عجائب حضرت الهی بشناسد یک
پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود و چون حدیث شراب و مستی رود در شعر ظاهر آن فهم کنند مثلا چون گویند

بیت

گر می دو هزار رطل بر پیمایی ... تا می نخوری نباشدت شیدائی

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بذوق راست آید چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد
و توکل و دیگر معانی بگوئی و در آن کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار در آن سیاه کنی هیچ سودت نکند تا بدان صفت
نگردی و آنچه از خرابات گویند فهمی دیگر کنند مثلا چون گویند بیت

هر که بخرابات نشد بیدین است ◆ ... زیرا که خرابات اصول دین است ◆

ایشان از این خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین این است که این صفت که آباد است خراب شود تا آنکه
ناپیدا است در گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود چه هر کسی را در خور نظر خود فهمی دیگر باشد و لیکن
سبب گفتن این آن است که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان این اباحتی شنیع بر خیزند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال
و مستی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می پندارند که این خود چنین باشد و عظیم که بگفته اند و طعنی عظیم کرده

منکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر معنی بیت بود بلکه بر مجرد آواز باشد که از آواز شاید خو
بر بیتهای تازی سماع افتد و ابلهان پندارند که او خود این میداند سماع چرا میکند و این ابله این مقدار نداند که شتر نیز تازی نداند
و باشد که بسبب حدای عرب چندان برود با بار گران بقوت سماع و نشاط آن که چون بمنزل رسد و سماع آخر شود در
حال بیفتد و هلاک شود و باید که این ابله با شتر جنگ و مناظره کند که تو تازی نمیدانی این چه نشاط است که در تو پدید آمد
و باشد که از بیت تازی نیز چیزی فهم کنند که نه معنی آن بود ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان
نه تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگفت ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی را حالت آمد گفتند این حال چرا کردی که خود تو
نمیدانی که او چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم راست میگوید ما همه زاریم و درمانده و در خطریم پس سماع
ایشان باشد که چنین بود و هر کرا کاری بر دل غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند و کسیکه آتش
عشق در حق یا در باطل ندیده باشد این معنی او را معلوم نبود سبب چهارم آنکه شنوند جوان باشد و شهوت بروی غالب
بود و دوستی حق تعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود
شیطان پای بگردن او در آورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکورویان در دل او آراسته کند و آن احوال
عاشقان که می شنود او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد و وی نیز بطریق عشق برخیزد و بسیارند
از مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و آنگاه هم بعبارات طامات این را عذرها
نهند و گویند فلان را سودائی و شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است و گویند این عشق دام
حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاه داشتن و جهد کردن تا او معشوق خود را ببیند چیزی بزرگ
است و قوادی را ظریفی و نیکوخوئی نام کنند و فسق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خود گویند
که فلان پیر را فلان کودک نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواطت است که
این شاهد بازی است و شاهد نگرستن غذای روح بود و از این جنس ترهات گویند تا فضیحت خود بچنین بهوس
بپوشند و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است اباحتی است و خون او مباح است و آنچه از پیران گویند و حکایت
کنند که ایشان بکودکی نگرستند یا دروغ باشد که می گویند برای عذر خود یا اگر نگرستند باشد نه بشهوت بوده باشد
بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفه ای نگاه کند یا باشد که آن پیر را از خطا افتاده باشد که نه همه
پیران معصوم باشند تا آنکه پیری را خطا افتد یا بر وی معصیتی برود آن معصیت مباح نشود و حکایت و
قصه داود علیه السلام برای آن گفته اند تا گمان بری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن شود اگر چه بزرگ
بود و آن نوحه و گریستن و توبه وی از آن حکایت کرده اند تا آن نصیحت بگیری و

خود را معذور داری و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادرست که کس بود که او را در آن حالت که صوفیان را باشد
چیزها نمایند و باشد که جواهر ملایکه و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد بمثالی و آنگاه آن کشف باشد که بصورت
آدمی بود در غایت جمال که مثال لابد در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود در میان معانی
عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه کلبی نبود و رسول
جبرئیل را علیهما السلام در صورت او دیدی آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد در صورت امردی نیکو و از آن
لذتی عظیم بیابد و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت
مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که با آن مناسبتی دارد آن
حالت بروی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و او را از آن وجدی و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی
رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسیکه ازین اسرار خبر ندارد چون
رغبت او بیند پندارد که او هم از آن صفت می نگرد که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان
کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن و این مقدار اشارت
کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان هم ازین جنس بوده اند که درین روزگار
پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آن کس بود که چنین پندارد که بخود ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند
تا بدیگران قیاس کند **سبب پنجم** آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد
اما بشرط آنکه پیشه بگیرند و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود بدرجه
کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یکبار در
مسجد بازی میکردند و رسول صلی الله علیه وسلم منع نکرد اگر مسجد را بازیگاه ساختندی منع کردی و عائشه رض از نظاره منع
نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میگردد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است و لیکن اگر کسی بعادت گیرد
مسخره باشد و نشاید **باب دوم در آثار سماع و آداب آن** بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه
حرکت و در هر یکی سخن است مقام اول در فهم است اما کسی که سماع بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی کند خسیس تر از آن
بود که در فهم و حال او سخن گویند اما آنکه غالب بروی اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن بر دو درجه باشد درجه
اول درجه مرید بود که ویرا در طلب و سلوک راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول
و آثار رد و تنگی دل و آن فرو گرفته باشد چون سخنی شنود که در آن حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا
و سخط و امید و نومیدی و خوف و امن و وفا بعهد و بیعهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود و آنچه باین ماند از احوال

مختلف افتد و اگر قاعده علم و اعتقاد او محکم نباشد که اندیشه‌های افتد او را در سماع که آن کفر بود که در شان حق تعالی چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلا این بیت شنود بیت ❊

زاول بمنت میل بدان میل کجاست ❊ وامروز ملول گشتن از بهر چراست ❊

هر مریدی که او را بدایتی تیز و روان بوده باشد و آنگاه ضعیف تر شده پندارد که حق را عنایتی و میلی با وی بوده است و اکنون بگردیده و این تغیر در شان حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغیر را بحق راه نبود که او مغیر است و متغیر نیست و باید که بداند که صفت او بگردیده تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است مثل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسی که در پس دیواری رود و از آن در حجاب افتد آنگاه تغیر در وی پیدا آمده باشد نه در آفتاب پس باید که بگوید ❊

بیت

خورشید بر آمد ای نگارین دیر است ❊ بر بنده اگر نتابد از ادبیر است ❊

و باید که حوالت حجاب با دبار خود کند و تقصیر که از وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود ازین مثال آنست که باید که هر چه صفات نقص و تغیر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هر چه جمال و جلال و جود است در شان حق تعالی فهم کند اگر این سرمایه ندارد از علم زود در کفر افتد و نداند و باین سبب است که خطر سماع در دوستی حق تعالی عظیم بود ❊

درجه دوم آن بود که از درجه مریدان گذشته باشد و احوال و مقامات باز پس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده باشد که آنرا فنا و نیستی گویند چون اضافت کنند با هر چه جز حقتعالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت کنند و سماع این کس بر سبیل فهم معنی نبود بلکه چون سماع بوی رسد آن نیستی و یگانگی بر وی تازه شود و بکلی از خود غائب شود و ازین عالم بی خبر گردد و باشد که اگر مثل در آتش افتد بی خبر بود چنانکه شیخ ابو الحسین نوری در سماع بجائی در دوید که نی کشته بودند و درو ده بودند و همه پایش می بریدند و وی بی خبر و سماع این تمامتر بود اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته باشد و این آن بود که او را از خود بکلی بازستانند چنانکه آن زنان که یوسف علیه السلام را دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خود ها ببریدند و باید که این نیستی را انکار نکنی و گوئی که من او را می بینم چگونه نیست شده است چه او نه آن است که تو می بینی که این شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است چون همه چیز ها از وی غائب شد همه در حق وی نیست شد و چون از خود نیز بی خبر شد خود در حق خود نیست شد و چون جز حقتعالی و ذکر حقتعالی هیچ نماند هر چه فانی بود در رفت و آنچه باقی است ماند و بس معنی یگانگی این بود که چون جز حق را نه بیند گوید که همه خود اوست و من نیم یا گوید که من خود ویم

دردی

وگروهی ازانجا غلط کرده اند واین معنی را بحلول عبارت کرده اند وگروهی باتحاد واین همچنان بود که کسی که هرگز
آئینه ندیده باشد ودران نگرد وصورت خود بیند پندارد که وی درآئینه فرود آمده یا پندارد که انصورت خود صورت
آئینه است که صفت آئینه خود آنست که سرخ وسفید شود اگر پندارد که درآئینه فرود آمد این حلول بود واگر پندارد
که آئینه خود صورت وی باشد این اتحاد بود وهردو غلط باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود وصورت آئینه نگردد ولیکن
چنان نماید وچنین پندارد کسی که کارها تمام نشناخته بود وشرح این درچنین کتاب دشوار توان گفت که علم این
دراز است وما شرح این درکتاب احیا گفته ایم مقام دوم چون از فهم فارغ شد حال است که پدید آید که آن را
وجد گویند ووجد یافتن بود ومعنی آنست که حالتی یافت که پیش ازین نبود ودرحقیقت آن حالت سخن بسیار است
که آن چیست ودرست آنست که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنس باشد یکی از جنس احوال یکی از جنس
مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی ازان غالب شود واورا چون مستی گرداند وآن صفت گاه شوق بود وگاه
خوف وگاه آتش عشق بود وگاه طلب وگاه اندوهی بود وگاه حسرتی واقسام این بسیار است اما چون آن آتش
در دل غالب شود دود آن بدماغ رسد وحواس را غلبه کند تا نه بیند ونشنود چون خفته واگر بیند وشنود
ازان غائب وغافل بود وچون مست نوع دیگر مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد ازانچه صوفیان را بود بعضی درکسوت
مثال وبعضی صریح واثر سماع دران ازان وجه است که دل را صافی کند وچون آئینه باشد که گرد بران نشسته بود وپاک کند
ازان گرد تا صورت دران پدید آید وهرچه ازین معنی درعبارت توان آورد علمی باشد وقیاسی ومثالی وحقیقت آن
جز آن کس را معلوم نبود که بآن رسیده باشد انگاه هرکسی را قدمگاه خود معلوم بود واگر تصرف در دیگری کند بقیاس
قدمگاه خود کند وهرچه بقیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما اینمقدار گفته آمد تا کسانیکه ایشانرا این
حال بذوق نباشد باری باور کنند وانکار نکنند که انکار ایشان را زیان دارد وسخت ابله کسی بود که پندارد که هرچه
در گنجینهٔ او نباشد در خزانه ملوک هم نبود وابله تر ازوی کسی بود که خود را با مختصری که دارد بادشاهی داند وگوید من
خود بهمه رسیده ام وهمه مراگشت وهرچه مرانیست خود نیست وهمه انکارها ازین دو نوع ابلهی خیزد وبدانکه باشد که وجد
بتکلف بود وآن عین نفاق بود مگر آنکه بتکلف اسباب آن از دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد پیدا آید ودرخبرا ست
که چون قرآن شنوید بگریید واگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست که بتکلف اسباب حزن در دل آورید وآن تکلف
را اثر است وباشد که بتحقیق ادا کند **سوال** اگرکسی گوید که چون سماع ایشان حق است وبرای حق است باید که
در دعوتها مقریان نشاندندی وقرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است وسماع آن
اولی تر بود **جواب** آن است که سماع برآیات قرآن بسیار افتد ووجد ازان بسیار آید وبسیاری بود که

از سماع قرآن بیهوش شوند و بسیار کس بوده که دران جان داده است و حکایات آن آوردن دراز شود و در
کتاب احیا بتفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدل تقوی قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج سبب است سبب اول آنکه
آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که دران قصهٔ کافران و حکم معاملت اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار
است چه قرآن شفای همه اصناف خلق است و چون قاری مثل آیت میراث برخواند که مادر را از میراث ششیک رسد
و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق را تیز نگرداند مگر کسی
که بغایت عاشق بود و از هر چیزی او را سماعی باشد اگرچه از مقصود دور بود و آن چنان نادر است سبب دوم آنکه بیشتر
قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشد و هرچه بسیار شنوده آید اگاهی فرا دل ندهد در بیشتر این احوال تا بینی که کسی
اول بار شنود و بر آن حال کند بار دوم آن حال نبود و سرود نو بنو توان گفت و قرآن نو بنو نتوان خواند و
در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم چون اعراب می آمدند و قرآن تازه می شنیدند میگریستند و احوال بر ایشان پیدا
می آمد ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت +
یعنی بقرآن قرار گرفت و خو فرا کرد پس هرچه تازه بود اثر آن بیش باشد و برای این بود که عمر رضی الله عنه حاج را
فرمودی تا زود بشهرهای خود باز روند و گفتی ترسم چون خوی با کعبه کنند حرمت آن از دل ایشان برود سبب
سوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکنند تا او را بالحان و وزن نجنبانی و برای این است که بر حدیث سماع کم افتد و بر آواز خوش
افتد چون موزون و با لحان بود آنگاه هر دستانی و راهی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افکنند و بر
دستان راست کنند و دران تصرف کنند و چون بی الحان بود سخن مجرد بماند مگر آتشی گرم بود که با آن برافروزد
سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد بآوازهای دیگر تا اثری بیشتر کند چون قضیب و دف و طبل و شاهین و غیر
آن و این صورت هزل دارد و قرآن عین جد است آن را صیانت باید کرد از آنکه با چیزی یار کنند که در چشم
عوام آن را صورت هزل بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ربیع بنت معوذ بود و کنیزکان او دف میزدند
و سرود می گفتند چون او را دیدند ثنای او بشعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید آن که می گفتید میگوئید
چه ثنای او عین جد بود بر دف گفتن که صورت هزل دارد نشاید سبب پنجم آنکه هر کسی را که حالتی باشد و حریص
بود بر آنکه بیتی شنود موافق حال خود چون موافق نبود آن را کاره باشد و شاید که گوید این مگو و دیگر گو نشاید قرآن
را ازان معرض آوردن که از آن کراهت آید و باشد که همه آیتها موافق هر کس نبود و اگر بیتی موافق او نباشد
و بر وفق حال خود تنزیل کند چه واجب نیست که از شعر آن فهم کنند که شاعر خواسته است اما قرآن را نشاید که تنزیل
کنند بر اندیشه خود و از معنی قرآن بگردانند پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد

و حاصل این معانی بدو سبب باز آید یکی ضعف شنونده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه نا فتد مقام سوم در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن است هر چه در آن مغلوب بود و بی اختیار باشد بآن ماخوذ نبود و هر چه باختیار کند تا بمردمان نماید که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که این عین نفاق باشد ابو القاسم نصرابادی گفت من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابو عمرو بن نجید گفت اگر سی سال غیبت کنند بهتر از آنکه در سماع حالتی نمایند بدروغ بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع می شنود و ساکن باشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و بانگ و گریه از ضعف بود لیکن چنین قوت کمتر بود و همانا معنی آنکه ابو بکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا آن بود که قویت قلوبنا یعنی سخت و بقوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتوان داشت باید که تا بضرورت نرسد خود را نگاهدارد و ظاهر نگرداند جوانی در صحبت جنید بود چون سماع بشنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس وی صبر میکرد تا بجهد عظیم رسید یک روز خود را نگاهداشت آخر یک بانگ بزد و شکمش بشکافت و فرمان یافت اما اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند یا بتکلف خود را گرسیتن آورد این روا بود چه رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عائشه رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلی الله علیه وسلم با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد که در شادی و نشاط کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن مانی بخلق و خلق او نیز از شادی رقص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای مائی از شادی رقص کرد پس کسی که میگوید که این حرام است خطا می کند بلکه غایت این آن است که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که بآن جنبش کند که آن حال که در دل او پیدا می آید قوتر شود آن خود محمود بود اما جامه دریدن باختیار نشاید که این ضائع کردن مال بود و لیکن چون مغلوب باشد روا بود هر چند که جامه باختیار درد و لیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که ناله بیمار اگر چه باختیار بود و لیکن اگر خواهد که نکند نتواند نه هر چه بارادت و قصد بود آدمی دست از آن تواند داشت بهمه وقتی و چون چنین مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیه جامه خرقه کنند باختیار و پارها قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن دوزند و لیکن چون ضائع نکنند و برای مقصود پاره کنند روا باشد همچنین چون پارها چهار سو کنند برای آن غرض تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی تائی کرباس بچهار صد پاره کند و هر پاره بدرویشی دهد مباح بود چون هر پاره چنان بود که بکاری آید آداب سماع بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و

مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دلها بسببی مشغول بود سماع بفایده
باشد اما مکان چون راه گذری باشد یا جایی تاریک و ناخوش یا خانهٔ ظالمی باشد همه وقت شولیده شود اما
اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر متکبری از اهل دنیا یا قارئی که منکر سماع باشد یا متکلفی حاضر
بود که وی بتکلف بر زبان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشهٔ باطل کنند
یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جایی می نگرند و بحرمت نباشند یا قومی از زنان بنظارت باشند و در میان قوم
جوانان باشند که از اندیشهٔ یکدیگر خالی نباشد این چنین سماع بکاری نیاید و این معنی آنست که جنید گفته که در سماع
زمان و مکان و اخوان شرطست اما نشستن جایی که زنان جوان بنظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت
که شهوت بر ایشان غالب بود حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و هر کسی بشهوت
بجایی نگرد و باشد که تیر بدل او نشسته گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس
چون کسانی که اهل سماع باشند و بسماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش افگنند و در یکدیگر ننگرند و هر کسی بکلی خود
با آن دهد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه
چنانکه در تشهد نماز نشینند با ادب بنشینند و همه دل با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب
سماع و خود را نگاه دارند تا باختیار بر نخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند
و اگر یکی را دستار بیفتد همه دستارها بنهند و این همه اگر چه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده و لیکن هر چه بدعت
بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید که جماعت در تراویح وضع امیر المؤمنین عمر است و این بدعتی
نیکوست پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود است
و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته
خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن و چون این قوم بدین موافقت شاد شوند
و ازین موافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و سلم
بر نخاستندی که وی آن را کاره بودی اما چون جایی عادت شد و از بر نخاستن متوحش شوند برخاستن برای
دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر والله اعلم **اصل دهم در آداب امر**
معروف و نهی منکر و این قطبی است از اقطاب دین که همهٔ انبیا را بدین فرستاده اند و چون این مندرس
شود و از میان خلق برخیزد همهٔ شعار شرع باطل شود و ما علم این را در سه باب یاد کنیم **باب اول**
در وجوب آن **باب دوم** در شرط حسبت **باب سوم** در منکرات که غالب است در عادت

باب

باب اول در وجوب آن بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است و هرکه بوقت بی‌عذری دست ازان بدارد
عاصی بود و حق تعالی میفرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند
و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود برانکه فریضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن
قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزهکار باشند و میگوید الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا
الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز و زکوة با هم بنهاد و
اهل دین را بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شما بر شما
مسلط کند انگاه چون بهترین شما دعا کند قبول نکنند و صدیق روایت می کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
هیچ قوم نباشند که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد که همه را
برسد و گفت همه کارهای نیکو در جنب غزا کردن چون قطره ایست در دریای عظیم و غزو کردن در جنب امر معروف و نهی
منکر چون قطره ایست در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه و سلم هر سخن که آدمی میگوید همه بر وی ست الا امر معروف
و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت که حق تعالی بیگناه را از خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر وقتی که منکر بینند و
منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت جای که کسی را بظلم می کشند یا میزنند مایستید که لعنت می بارد بر آن کس که
بیند و دفع تواند کرد و نکند و گفت نباید که کسی جای نشیند که آنجا ناشایستی رود و حسبت نکند که آن حسبت اجل
او پیش آرد و نه روزی او کم کند و این دلیلست برانکه بخانه ظلمه و جاییکه منکری باشد و حسبت نتوان کرد و نشاید رفتن
بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هر که در پیش وی معصیتی رود و وی کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بغیبت وی
رود و راضی بود چنان است که بحضور او میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بود یعنی صحابه که بعد از وی
بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا انگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبرها میرفتند و سخن نیکو
می گفتند و معاملت زشت می کردند حق است و فریضه بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان
و اگر نتواند بدل و ورای این خود نه مسلمانی بود و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد فرشته که فلان شهر زیر و زبر کن
گفت بار خدایا فلان آنجاست و یک طرفة العین معصیت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هرگز یکساعت روی ترش
نکرده بجهت معصیت دیگران عائشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی اهل شهر
عذاب فرستاد که دران هژده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیراکه

بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیده جراح میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند کدام از شهدا فاضلتر گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشند و اگر نکشند دیگر قلم بر وی نرود اگر چه بسیار عمر یابد و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار از اشرار گفت بار خدایا نیکان را چرا هلاک می کنی گفت از آنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خاست و نشست و معاملت ایشان حذر نکردند

باب دوم در شرط حسبت

بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فریضه که شروط آن نشناسند گذاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار رکن است یکی محتسب و یکی آنکه حسبت بر وی است و یکی آنکه حسبت در وی است و یکی چگونگی احتساب * رکن اول محتسب است و شرط آن بیش ازین نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین گذاردن است و هر که از اهل دین است اهل حسبت است و خلاف است که عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه و درست نزدیک ما آن است که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نه بندد که هیچکس معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید که اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا پیشتر خود را تمام پاک کنید گفت شیطان را آرزوی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بر دل ما آراسته کند تا در حسبت بسته شود و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت او دو نوع بود یکی به نصیحت و وعظ و کسیکه خود کاری کند و دیگری را پند دهد و گوید مکن جز آنکه بر وی خندند هیچ فایده ندهد و وعظ او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند و بر وی خندند و ذوق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود و ازین سبب است که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بآن بزهکار شوند و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت آن شب که مرا به معراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخنهای آتشین می بریدند گفتم شما کیانید گفتند ما آنانیم که بخیر فرمودیم و خود نمی کردیم و از شر نهی میکردیم و خود دست نداشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام که ای پسر مریم پیشتر خود را پند ده اگر بپذیری دیگران را پند ده و اگر نه از من شرم دار و نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست بود و بقهر چنانکه خمر بیند بریزد و چنگ و رباب بشنود بشکند و کسی که قصد فسادی کند بقهر او را از آن منع کند این فاسق را روا بود که بر هر کسی دو چیز واجب است یکی آنکه خود نکند دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند اگر از یکی دست بداشت چرا از آن دیگر نیز باید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده است *

وحسبت کند وا ز سر دیگری برکشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد جواب آنست که زشت دیگر است و باطل دیگر این از ان زشت بود که از جمله دست بدشت نه از ان که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز بگذارد این زشت دارند که از جمله تن درست بداشت نه از انکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز جمله است همچنین کردن از فرمودن مهمتر است ولیکن هر دو واجب است او یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کند که گوید منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آن گاه که خود نخورد و چون خود خورد این واجب از وی افتاد و این محال است ✤ اما شرط دوم و آن دستوری سلطان است و منشور حسبت نوشتن این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این مسئله بآن معلوم شود که درجات حسبت شناسی و حسبت را چهار درجه بود ✤ درجه اول پند دادن است و ترسانیدن بحق تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجب است بمنشور چرا حاجت افتد بلکه فاضلترین عبادتی است که سلطان را پند دهد و بحق تعالی ترساند ✤ درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل از خدا نترسی که چنین کنی و این سخنها همه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن هیچ منشور حاجت نبود ✤ درجه سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از وی از سر وی برگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل است برانکه هر که مومن است او را این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان درجه چهارم آنکه بزند و بزدن بیم کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و بدو حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این فتنه ادا کند چون بی دستوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بی دستوری سلطان نبود و نه عجب اگر درجات حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد خواهد شد خاموش شوید اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و امثال این با پدر نشاید و رنجانیدن از خود البته نشاید و کشتن او اگرچه کافر بود و زدن حد او را اگرچه پسرش جلاد بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خمر بریزد و جامه ابریشمین از وی برکند و چیزی که از او در احرام شده باشد با خداوندان دهد و کوزه سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده باشد تباه کند و امثال این ظاهر آنست که روا بود و اگرچه پدر خشمگین شود که کردن اینها حق است و خشم پدر باطل و این نه تصرف است در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید که چون پدر سخت رنجور خواهد شد باید که نکند که حسن بصری رضی الله عنه میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش شود از وعظ دست بدارد و بدانکه حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچون حسبت فرزند بر پدر است که حقوق این همه موکد است و عظیم اما حسبت شاگرد ✤

کرد او را امیر از حسبت سلطان [illegible]

برا شاد داستان تر بود که این حرمت بجز در دین است چون با آن علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد بلکه
عالم که بعلم خود کار نکند حرمت خود فرو نهاده باشد رکن دوم آنچه حسبت دران بود بدانکه هر کاری که منکر بود و
در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن شناسد و ناشایستگی آن بیقین معلوم باشد حسبت دران روا بود و از جمله
چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگرچه معصیتی نباشد و اگرچه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را بینند
که با بهیمه صحبت میکند منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نیستند و لیکن این فعل خود در شرع
منکر است و فاحش و اگر دیوانه را بینند که شراب میخورد یا کودکی را بینند که مال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و آنچه
معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان نگریستن و در
خلوت با ایشان ایستادن و انگشترین زرین و جامهٔ ابریشمین پوشیدن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن و مثل این
صغائر بر همه حسبت باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ شد بعد ازان بجا بندان
نشاید دیگر جز نصیحت کردن اما حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب خورد
نشاید او را رنجانیدن بجز نصیحت کردن که شاید نخورد و چون گوید که نخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون
با زنی بخلوت نشیند حسبت روا بود چه ازانکه بهم رسد که خلوت نفس معصیت است بلکه اگر بر در گرمابهٔ زنان بایستند
تا چون بیرون آیند می نگرد حسبت باید کرد که این ایستادن معصیت بود شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب
اما تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در بست نشاید بی دستوری او در رفتن و طلب کردن تا چه می کند و نشاید از در و
بام نیوشه کردن تا آواز بشنود و حسبت کند بلکه هر چه حق تعالی بپوشاند پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان
بیرون می رسد آنگاه روا بود بی دستوری در رفتن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و می برد
و روا بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمائی تا بینم که چیست که آن تجسس بود و لیکن چون ممکن است که نه خمر بود باید
انکار د اما اگر بوی خمر بشنود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامه باریک که شکل آن توان دانست
روا بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نادیده باید انگاشت و قصهٔ عمر رضی الله عنه که از بام فرو شد
و مردی را دید که با زنی خمر می خورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم معروف است و یک روز در منبر با صحابه
مشورت کرد که چه گویید که امام بچشم خود منکری بیند روا بود که حد بزند یا نه گروهی گفتند روا باشد علی رضی الله
عنه گفت این کاریست که حق تعالی در وی عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتد و روا نداشت که امام بعلم
خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه بتحقیق معلوم بود که آن چیز ناشایست است
نه بگمان و اجتهاد پس شافعی را روا نبود که بر حنفی اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند و شفعهٔ جوار گیرد

و امثال

وامثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد او را منع کردن روا بود که مخالفت صاحب
مذهب خود کردن نزد هیچکس روا نبود و گروهی گفته اند که حسبت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرمت آن باتفاق
و بیقین باشد نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که باتفاق محصلان است اگر هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف
اجتهاد صاحب مذهب خود کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبله اجتهاد بجهتی کند
و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد عاصی بود اگرچه دیگری پندارد که او مصیب است و آنکه میگوید روا بود که هر کسی
مذهب هر که خواهد فرا گیرد سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است بآنکه بظن خود کار کند و چون
ظن او این باشد که مثلا شافعی فاضلتر است و او در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت اما مبتدع
که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بر وی حسبت
باید کرد اگرچه بر مالکی و حنفی حسبت نکنند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا بقطع معلوم نشود و لیکن بر مبتدع
حسبت در شهری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذهب اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند
اگر تو بر مبتدع حسبت کنی او نیز بر تو حسبت کند و فتنه افکند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان
وقت * رکن سوم آنکه حسبت بر وی بود و شرط آن است که مکلف باشد تا فعل او معصیت بود و او را حرمتی
نباشد که مانع بود چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودک را از
فواحش منع کند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستور را بینیم که غله مسلمانان میخورد منع
کنیم برای نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیانی حاصل نیاید که این قدر
واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد
بر وی واجب بود گواهی دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و
اگرچه در آن رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنج نبود و لابد باید کشید
مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام است پس
تحمل رنج درین واجب است مثلا اگر جای خمر بسیار بود و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر
گوسفند بسیار غله میخورد و تا بیرون کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب نبود چه حق
خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق وی است واجب نبود که عوض مال کسی
بدهد اما واجب بود که در عوض دین بدهد و آن معصیت را منع کند و در حسبت نیز همه رنج تحمل کردن
واجب نباید بلکه در آن نیز تفصیلی هست و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد

و خر انکار بدل واجب نباید اما اگر عاجز نبود لیکن ترسد که او را بزنند یا داند که سخن او را فائده نخواهد بود این را چهار صورت بود. اول آنکه داند که او را بزنند و از معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود که بزبان یا بدست حسبت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهید از آن فاضلتر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند تا او را بکشند دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و بیم نبود قادر مطلق این بود و اگر نکند عاصی باشد سوم آنکه از معصیت دست ندارند اما او را نیز نتوانند زد حسبت کردن بزبان واجب بود برای تعظیم شرع که چنانکه او را انکار بدل عاجز نیست از منع بزبان عاجز نیست چهارم آنکه معصیت باطل تواند کرد اما او را بزنند چنانکه سنگی بر آبگینهٔ خمر زند ناگاه و بشکند و بر چنگ و رباب زند و بشکند این واجب نبود لیکن حسبت کردن و صبر کردن فاضلتر و اگر کسی گوید که حق تعالی میگوید معنی آنست که مال نفقه کنید در راه خدای عز و جل تا هلاک نشوید و براء بن عازب گوید که معنی آنست که گناه کند آنگاه گوید توبه من نه پذیرند و ابو عبیده میگوید معنی آن است که گناه کنند و بعد از آن هیچ خیر نکنند و در جمله روا بود که مسلمانی خود را بر صف بر کافران زند و جنگ میکند تا او را بکشند اگر چه این خود را در تهلکه افگندن بود لیکن چون در آن فائده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان همه چنین دلیرند درین ثواب بود اما اگر نابینائی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود که این بی فائده خود را هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت جای کند که او را بکشند یا برنجانند و از معصیت دست ندارند و بآن صلابت که وی بنماید در دین شکستگی در دل فساق پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد افزود هم نشاید که ضرر بی فائده احتمال کردن نشاید و درین قاعده دو اشکال است یکی آنکه باشد که هراس او از بددلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از زدن ترسد لیکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد اما در اول آن است که اگر بغالب ظن داند که او را بزنند معذور بود و اگر غالب ظن آن بود که نزنند اما محتمل بود باین معذور نباشد که این احتمال و گمان بد هرگز بر نخیزد و اگر در شک بود و محتمل بود که گوییم حسبت واجب است بیقین و بشک بر نخیزد و باشد که گوییم خود جائی واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آن است که ضرری که بود باشد که بر مال بود یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم آن بود که زبان بر وی دراز کنند یا بیم آن بود که در فایده دینی یا دنیائی بر وی بسته گردد و اقسام این بسیار است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد دو قسم است قسم اول آنکه ترسد که خیری و در مستقبل او را حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج او تقصیر کند و اگر بر خواجه حسبت کند او را از وی باز گیرد یا چون او را کاری افتد حمایت نکند این همه نیست

قوله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة خود را در [illegible] جواب آن است [illegible] ابن عباس [illegible]

اگر بدین معذور نباشد که این ضرری نیست بلکه ترس فوت شدن زیادتی است در مستقبل اما اگر در وقتی بود که
بآن محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جامهٔ ابریشمین دارد اگر حسبت کند نزد وی نیاید یا درویش بود و عاجز
و قوت توکل ندارد و یکی است که او را نفقه میدهد و اگر بر وی حسبت کند باز گیرد یا در دست شریری درمانده باشد
و یکی تن بود که او را در حمایت میدارد این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذرها رخصت اجتهاد
در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر باحوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد او تعلق دارد
باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل
است فوت شود چنانکه مال فوت شود یا آنکه داند که بستانند و خانهٔ او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود یا آنکه او
را بزنند یا جاه فوت شود یا آنکه سر برهنه مثلا ببازار برند اگرچه نزنند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر بر چیزی
ترسد که آن در مروت قدح نکنند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد چنانکه پیاده ببازار بیرون برند و نگذارند
که جامهٔ تجمل در پوشد یا در روی او سخن بنیت در شرع اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر از آن ترسد که
او را غیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک نیست که این
عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند از آن فسق ندارند
و او را نیز غیبت کنند و در معصیت در افزایند انگاه باین عذر روا بود اما اگر ازین معانی ترسد در حق خویشان
و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را نزنند و مال ندارد تا بستانند لیکن بانتقام او خویشان و پیوستگان
او را برنجانند و ایشان را نشاید حسبت کردن که صبر در حق خود روا بود لیکن در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن
جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد ❊ رکن چهارم چگونگی احتساب است بدانکه حسبت را هشت درجه
است اول دانستن حال انگاه تعریف کردن آنکس را انگاه پند دادن انگاه سخن درشت گفتن انگاه بدست
تغییر کردن انگاه بزخم بیم و تهدید کردن انگاه زدن انگاه سلاح برکشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن
و درین ترتیب نگاه داشتن واجب است ❊ درجهٔ اول دانستن حال است باید که پیشتر بیقین و بتحقیق بشناسد
و تجسس نکند و از در و بام نیوشه نکند و از همسایگان سوال نکند و اگر در زیر دامن دارد دست فرا نکند
تا چیست چون بی تجسس آواز رود یا بوی خمر شنود یا ببیند انگاه حسبت کند و اگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند
و روا بود که بی دستوری بخانه در رود و بقول دو عدل اما بقول یک عدل اولیتر آن بود که نرود که خانه ملک وی است و
بقول یک عدل حق ملک او باطل نشود و گویند نقش انگشترین لقمان این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولیتر از رسوا کردن بگمان

درجهٔ دوم تعریف آنکه باشد که کسی کاری کند و نمی‌داند که آن نشاید چون روستائی که در مسجد نماز گذارد و در رکوع و سجود تمام نکند یا در کفش او نجاست بود و اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکردی پس ورا باید آموخت و ادب این آنست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هر که را چیزی بیاموختی او را بجهل و نادانی صفت کردی و عیب و بچشم او داشتی و این جراحت بی مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که عذری پیش داری و گوئی هر که از مادر نزاید عالم نبود و لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری بود که از پدر و مادر و استاد باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که شما را آموزد و بدین و امثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی بر بجز مثل او چون کسی بود که خون از جامه ببول شوید و تا خیری کند شری دیگر کرده باشد درجه سوم وعظ و نصیحت برفق بود نه بعنف که چون داند که حرام است تعریف فائده ندارد و تخویف باید و لطف درین آن باشد که مثلا چون کسی غیبت می‌کند گوید کیست از ما که در وی عیبی نیست پس بخود مشغول بودن اولی‌تر یا چیزی برخواند و آنجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد مگر کسی که موفق بود چه در نصیحت کردن دو شرف است نفس را یکی عز علم خود اظهار کردن و دیگر عز تحکم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمی است و غالب آن بود که او پندارد که وعظ میگوید و طاعت شرع میدارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه خود داشته است و این معصیت که بروی رفته باشد که از آنچه آن کس می‌کند بدتر باشد و باید که بخود نظر کند اگر توبه آن کس از سر خود یا نصیحت دیگری دوست‌تر دارد و از آنکه نصیحت وی و نصیحت خود را کاره است نصیحت کردن ورا مسلم است و اگر آن دوست‌تر دارد که بقول وی دست بدارد باید که از حق تعالی بترسد که بیم آنست که باین نصیحت بخود دعوت میکند نه بحق داود طائی را گفتند چگوئی کسی که نزدیک سلطان شود و حسبت کند گفت نترسم که تازیانه زنندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بکشندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیم‌ترین و پوشیده‌ترین و آن عجب است ابوسلیمان دارانی گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که مرا بکشد و از آن نترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم که خلق مرا بینند در آن صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود آنگاه بی اخلاص کشته شوم درجه چهارم سخن درشت گفتن و درین دو ادب است یکی آنکه تا بلطف می‌تواند گفت و کفایت بود درشت نگوید و دیگر آنکه چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که معصیت کند احمق بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرک آنست که حساب خود می‌کند پس مرگ را می‌نگرد و احمق آنست که از پی هوای خود میرود و خود را عشوه میدهد و امید میدارد که از وی درگذارند و سخن درشت آن وقت روا بود که داند که فائده خواهد داشت و چون داند که فائده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد

وازوی اعراض کند درجهٔ پنجم تغیر کردن بدست و درین نیز دو ادبست یکی آنکه تا تواند آن کس را فرماید که تغیر کند
مثلا ورا گوید تا درز جامهٔ دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا برخیزد و اگر جنب
بود از مسجد بیرون رود دوم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند و ادب آن آنست که بر کمترین اختصار کند چون دست
تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد و در ریش نگیرد و نکشد و چون چنگ شکند ریزه ریزه نکند و درزه جامهٔ دیبا
آهسته باز کند تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نبود روا بود که سنگی
بران زند و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه سر تنگ بود چون بریختن مشغول شود او را بگیرند و بزنند روا
بود که بشکند و بگریزد و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند شکستن جای خمر و لیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن
اوانی بوده است که جز خمر را نشایستی و اکنون بی عذری نشاید شکستن و هر که بشکند تاوان بروی بود درجهٔ
ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریز و اگر نه سرتان بشکنم و با شما چنین و چنین کنم و این آن وقت روا بود که
باین حاجت باشد و بلطف نریزند و ادب این دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامهٔ
تو بدرم و خانه ترا بکنم و زن و فرزند ترا برنجانم و دیگر آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید که گردنت بزنم
و بر دار کنم و امثال این که این همه دروغ بود و اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم دارد چو داند که از آن او را [illegible]
حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افگند اگر زیادت و نقصان راه یابد در سخن
روا بود درجهٔ هفتم زدن باشد بدست و بپای و بچوب و این روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت، وقت حاجت
آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست داشت زدن نشاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیر باشد و حد
و آن سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند و بروی نزند و اگر کفایت نبود روا
بود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و رها نکند الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان محتسب
و او جوی بود تیر در کمان نهد و گوید اگر دست نداری بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی
ران و ساق دارد و از جای خطر حذر کند درجهٔ هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ
کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و بقتال ادا کند گروهی گفته اند که چون چنین کند بی دستوری امام نشاید
که ازین فتنه خیزد و بفساد ادا کند و گروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزو کافران روند
روا بود که بجنگ فاسقان روند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود آداب محتسب بدانکه محتسب را سه
خصلت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند و چون ورع
نبود اگر چه باز شناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را برنجانند از خشم خود

براند خدایرا فراموش کند و بر حد نایستد و انچه کند بغضب نفس کند نه بغضب حق انگاه حسبت وی معصیتی گردد
واز این بود که علی کرم الله وجهه کافریرا بیفگند تا بکشد کافر آب دهان در روی وی انداخت از وی باز گشت و بگذشت
و گفت خشمگین شدم ترسیدم که نه برای حق تعالی کشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد آن کس دشنام داد دیگر
نزد گفتند چرا تقصیر کردی گفت تا این زمان او را بحق زدم اکنون که دشنام داد اگر بزنم بقهر زده باشم و برای این
گفت رسول صلی الله علیه و سلم حسبت نکند الا مردی که فقیه بود در انچه فرماید و در انچه نهی کند حلیم بود در انچه فرماید
و در انچه نهی کند و رفیق بود در انچه فرماید و در انچه نهی کند و حسن بصری میگوید هرچه خواهی فرمود باید که پیشتر زمان
بردار تو باشی که بآن کار کنی و این از آداب است اما شرط نیست که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که امر معروف
و نهی منکر نکنیم تا پیشتر همه بجای آوریم گفت نه اگرچه همه بجای نیاورده باشید حسبت باز مگیرید و از آداب محتسب
آنست که صبور باشد و تن برنج نهد که حق تعالی میگوید وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَى
مَا أَصَابَكَ پس هرکه برنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از آداب مهم یکی آنست که اندک علائق و کوتاه طمع باشد
که هرجای که طمع آمد حسبت باطل شد یکی از مشایخ عادت داشت که از قصابی غددی فراستدی برای گربه یک روز
از قصاب منکری بدید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد انگاه بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا این
بار غدد خواهی گفت من پیشتر گربه را بیرون کردم انگاه حسبت آمدم و هرکه خواهد که مردم او را دوست دارند و بر وی
ثنا گویند و از وی خشنود باشند حسبت نتواند کرد کعب الاحبار با ابو مسلم خولانی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه
است گفت نیکو گفت در توریت میگوید که هرکه حسبت کند حال او در میان قوم زشت بود گفت توریت راست
میگوید و ابو مسلم دروغ و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که بروی معصیت میرود
و بچشم شفقت مینگرد و او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود را منع کند و رفق نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و
سخن درشت گفت مامون گفت ای جوان مرد حق تعالی بهتر از تو به بدتر از من فرستاد و گفت با وی سخن نرم گوی موسی
و هارون را بفرعون فرستاد و گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا سخن نرم گویید تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول صلی الله
علیه و سلم اقتدا کند و جوانی نزد وی امد و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بر وی زدند و
قصد وی کردند رسول صلی الله علیه و سلم گفت دست از وی بدارید و او را پیش خود خواند تا زانو بر زانوی او باز نهاد
گفت ای جوان مرد روا داری که کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با دختر تو
چنین کنند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با خواهر تو چنین کنند یا عمه و خاله یک یک را میگفت و وی
میگفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند گفت رسول صلی الله علیه و سلم دست بر سینه او فرود آورد و گفت یا خدایا

دل او را پاک گردان و فرج او را نگاهدار و گناه او را بیامرز از آنجا بازگشت و بروی هیچ چیز دشمن‌تر از زنا نبود فضیل عیاض
را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می‌ستاند گفت او را در بیت المال حق بیش از آنست انگاه او را در خلوت بدید
و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا با علی اگر چه ما از جملهٔ صالحان نه‌ایم لیکن صالحان را دوست داریم
صلت بن اشیم با شاگردان نشسته بود یکی بگذشت و ازار در زمین می‌کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن
نهی آمده اصحاب او قصد کردند که با وی درشتی کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم آواز داد که ای
برادر مرا بتو حاجتی است گفت چیست گفت آنکه ازار برتر گیری گفت نعم و کرامة پس شاگردان را گفت اگر بدرشتی
گفتی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی و مردی دست در زنی زده بود و کارد کشیده و هیچکس زهره نمی‌داشت
که فرا پیش او رود و زن فریاد می‌کرد بشر حافی بوی بگذشت چنانکه کتف او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از هوش
برفت و عرق از وی رفتن گرفت و زن خلاصی یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن
او بمن باز آمد و آهسته گفت خدای تعالی می‌بیند که کجائی و چه می‌کنی از هیبت او بیفتادم گفتند آن بشر حافی
بود گفت آه اکنون با این خجالت در وی چون نگرم و هم در آن وقت او را تب گرفت هم در هفته فرمان یافت

باب سوم در منکرات که غالب است در عادت بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان
نومید شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیست از آنچه قادر اند نیز دست داشته اند و کسانی که
اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود بدین راضی باشند و روا نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و ما بهر
جنسی ازین اشارتی کنیم که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها
و بعضی در گرمابها و خانها اما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن
خواند و لحن کند یا موذنان که قومی با هم بانگ نماز گویند و بالحان بسیار دراز می‌کشند که ازین نهی آمده و در
وقت حی علی الصلوة و حی علی الفلاح جملهٔ تن از قبله بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین دارد
و شمشیر زر دارد که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجدها هنگامه گیرند و قصه گویند و شعرها خوانند یا تعویذ فروشند
یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد را از ایشان رنج باشد اما کودکی
که خاموش باشد و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد آلوده نکند روا بود که در آید و اگر کودکی بنادر در مسجد بازی کند روا
نبود که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و درق بازی کردند و عائشه رضی الله عنها نظارت می‌کرد اما اگر بازی گاه گیرند منع باید
کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از آن رنجی نبود روا بود و لیکن اگر بدو کان گیرد همیشه مکروه بود
اما کاری که بسبب آن عملها در مسجد پدید آید چون حکم کردن بر دوام و فتاوی نوشتن نشاید

مگر گاه گاه از جلفی فرا رسد که رسول صلی الله علیه وسلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را نشستن نیست اما آنکه گازران
در مسجد جامه خشک کنند و رنگرزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکر است بلکه کسانی که در مسجد مجلس
کنند و قصه‌ها گویند که در آن بدعت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمد است بیرون بود ایشان را بیرون باید کرد که سلف
چنین کرده‌اند اما کسانی که خود را بیارایند و شهوت ایشان غالب بود و سخنان مسجع و سرودها گویند و زنان جوان در مجلس
حاضر آیند این از کبایر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه وعظ کسی باید که ظاهر او بصلاح بود و زی و هیئت اهل
دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مجلس نشینند و میان ایشان حائلی
نباشد بلکه عائشه رضی الله عنها در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند
و گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر آن است که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند
و معاملت روستایان و حساب ایشان راست کنند یا بنشینند و تماشاگاه سازند و بغیبت و بیهوده مشغول شوند
این همه از منکرات است و بر خلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها آن بود که بر خرنده دروغ گویند و عیب کالا
پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند و خیگ و چغانه و صورت حیوانات
فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده
و قبا و کلاه ابریشمین فروشند برای مردان و جامه رفو کرده و گازرشسته فروشند و چنان نمایند که نو است و
و همچنین هرچه در آن تلبیسی بود و مجمره و کوزه و دوات و اوانی زر و سیم فروشند و امثال این و از این چیزها بعضی حرام
است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق
سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعار گبران حرام است که مخالف شرع است و هرچه برای آن
کنند نشاید که بلکه افراط کردن و آراستن بازار بسبب نوروز و قطائف بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای
نوروز نشاید چه نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته‌اند که روزه باید
داشت تا از آن طعامها خورده نشود و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلاً آتش نه بینند و محققان گفته‌اند که روزه
داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز برند بهیچ وجه بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت
و شب سده همچنین چنانکه از آن نام و نشان نماند منکرات شاهراه آنست که استون در شاهراه بنهند و دکان سازند
چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و قابول بیرون زنند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود در آنجا گوید و خروارهای بار
بنهند و ستور به بندند و راه تنگ کنند و این همه نشاید الا بقدر حاجت چندانکه بار فرو گیرند و بخانه نقل کنند و خروارهای
خار که جامه بدرد جایی که تنگ بود نشاید راندن مگر که هیچ راه نیابد جز آن آنگاه برای حاجت روا بود و بر ستور بنهادن زیادت

از آنکه

ازانکه طاقت دارد نشاید و گوسفند کشتن قصاب بر راه چنانکه جامه مردم پر خطر بود نشاید بلکه باید که در دکان جای آن بسازد و همچنین پوست خربزه براه افگندن یا آب دادن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد و هرکه برف بر راه اندازد یا آبی که از بام وی آید راه بگیرد بر وی واجب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را بر آن حمل کند و هرکه سگی بر در سرای دارد که مردم را از آن بیم بود نشاید و اگر غیر از آن که راه نجس کند رنجی نباشد از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسپد چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا بخسپد نشاید منکرات گرمابه آن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد یا از پیش قایم برهنه کند تا بمالد و شوخ باز کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند و ران فراگیرد نشاید که بر ماسیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار گرمابه منکر است و واجب بود تباه کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست و طاس پلید در آب اندک کردن منکر باشد در مذهب امام شافعی و انکار نتوان کرد بر مالکی که بمذهب وی روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و غالیه دان سیمین و زرینا که در آن صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظارت زنان جوان در مردان جوان خود بسیاری تخم فساد باشد و حسبت بر این همه واجب بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون رود احمد حنبل برای سرمه دانی سیمین که بدید برخاست و بیرون رفت و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامه دیبا دارد یا انگشترین زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامه ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور امت چنانکه خمر حرام است و نیز چون خو فرا کند شره آن بعد از بلوغ بر وی بماند اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد مکروه بود ولیکن سماع که بدرجه تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را بفحش و دروغ بخنده آورد نشاید نشستن با او و تفصیل منکرات دراز بود و چون این شناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان و سلطان و غیر آن برین قیاس بکن والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب

اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن

بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ فساد را اثر عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که او را باین عالم برای چه آورده اند و قرارگاه او کجا است و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه وی و او بصورت مسافری است که رحم مادر بدایت منزل اوست و لحد نهایت منزل او و وطن ورای آن است و هر سالی و هر ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی چون حلا است

که بان نزدیکتر میشود بقرارگاه خویش و هر کرا بقنطره گذر بود و بعمارت قنطره روزگار ببرد و منزل گاه فراموش
کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد راه آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر
حاجت و ضرورت کفایت کند و هرچه بیش ازان بود همه زهر قاتل است و در وقت مرگ خواهد که همه خزاین او
پر خاک بودی و دران هیچ زر و سیم نبودی پس هرچند که بیش جمع کند نصیب وی ازان قدر کفایت بود و باقی
همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن بروی دشوارتر بود و این آن وقت بود که حلال باشد
پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت ازین حسرت درگذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج لیکن چون
ایمان درست بود بداند که بسبب این لذت که روزی چند بود و منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن پادشاهی بی نهایت
است و هیچ کدورت را بآن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود همچنان باشد که کسی
معشوقی دارد و با او گویند که اگر امشب نزدیک او روی دیگر هرگز او را نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب بتو
تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص او را اگرچه عشق بافراط بود صبر یک شب بروی آسان شود بر امید هزار شب
و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود بآن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم
آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کنند که هفت آسمان و زمین پر گاورس کنند که هر هزار سال مرغی یک دانه ازان گاورس
بگیرد آن گاورس جمله باخر رسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر مثل صد سال بود و ممالک روی زمین
از مشرق تا مغرب او را مسلم بود صافی و بی منازع آنرا چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را
خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در هرچه بود بسیار چنان باشند که دران معنی از وی بیش
و پیش باشند چه واجب کند پادشاهی جاوید را بدین کار منغص و حقیر فروختن پس این معنی والی و غیر والی باید
که همیشه با خود تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا بروی آسان شود روزی چند صبر کردن از شهوات
دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آوردن چون
این دانست بولایت داشتن مشغول شود بران وجه که فرموده اند نه بران وجه که صلاح دنیای او باشد که
هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
یکروز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام و ازان سه کس که در خبرست که روز
قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سلطان عادل را هر
روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و باسمان برند و گفت دوسترین و نزدیکترین بحق تعالی امام
عادل است و دشمن‌ترین و دورترین امام جابر و گفت بان خدایی که نفس محمد بدست اوست که هر روزی

والی عادل را چند ان عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با هفتاد هزار نماز برابر آید پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یکساعت او بعمر دیگری برابر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت گردد و این عدل با آن راست آید که ده قاعده نگاهدارد اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که او رعیت هست و سلطان دیگری هر چه خود را نپسندد و اگر بپسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و سلم در سایه نشسته بود و اصحاب در آفتاب جبرئیل بیاید و گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب و بدین مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمه لا اله الا الله دریابد و بر آنکه هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد و گفت هر که بامداد برخیزد و او را جز حق تعالی همتی باشد او نه مرد حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جمله ایشان بود دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه خود خیر نشناسد و از خطر آن حذر کند تا مسلمانی را حاجتی باشد بهیچ عبادت نافله مشغول نشود که گذاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلتر است روزی عمر عبد العزیز کار خلق میگذارد تا وقت نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت تا یکساعت بیاساید پسر وی گفت بچه ایمنی از آنکه این ساعت مرگ در رسد کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گوئی برخاست و در حال بیرون شد •

سوم آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوات مشغول شود بدانکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیزها باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم که یکبار دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را گفت غیر ازین چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد • چهارم آنکه بنای همه کارها تا تواند بر رفق نهد نه بر عنف رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر والی که با رعیت رفق کند با او در قیامت رفق کنند و دعا کرد و گفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با او رفق کن و اگر عنف کند تو با او عنف کن و گفت نیک چیزیست ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزی است ولایت کسی که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود و از ابو حازم که از جمله علما بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات درین کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جای ستانی که حلال بود و جای نهی که بحق بود و گفت این که تواند کرد گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و بهشت را دوست دارد پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خوشنود باشند با موافقت شرع بهم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین ائمه آنانند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شما را دشمن دارند

وشما ایشانرا دشمن دارید و ایشان شمارا لعنت کنند و باید که والی غره نشود بانکه هرکه بوی رسد اورا ثنا گوید
و پندارد که همه ازوی خشنود اند که آن همه از بیم گویند بلکه باید که معتمدان برگمارد تا تجسس کنند و احوال او از
خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم آنکه رضای هیچکس طلب نکند بخلاف شرع که هرکه از
مخالفت شرع ناخشنود خواهد شد آن ناخوشنودی او زیان ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر روزی که برخیزم یک
نیمه خلق از من ناخشنود باشند و لابد هرکه انصاف ازوی بستانند ناخشنود بود پس هر دو خصم را خوشنود نتوان کرد
و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد معاویه نامه نوشت بعائشه که مرا پندی
ده مختصر عائشه رضی الله عنها جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که هرکه خوشنودی حق تعالی
جوید بناخوشنودی خلق حق تعالی ازوی راضی شود و خلق را ازوی راضی کند و هرکه خشنودی حق تعالی
حق عز و جل ازوی راضی نباشد و خلق را ازوی ناخشنود کند هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است
و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم است و هرکه توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ
سعادت نبود و اگر تقصیر کند شقاوتی افتد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رضی الله عنهما
میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم که بیامد و حلقه خانه کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش
گفت ائمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجا آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند
عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هرکه چنین نکند لعنت خدای و فرشتگان و جمله خلق بروی باد و حق تعالی ازوی
نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سبب آن عبادت قبول نه کنند و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هرکه میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه وسلم سه کس اند
که حق تعالی در روز قیامت نظر با ایشان نکند سلطان دروغزن و پیر زانی و درویش متکبر و لاف زن و صحابه را
گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شمارا فتح شود و شمارا گردد و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه
از حق تعالی بترسد و راه تقوی گیرد و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ بنده نیست که حق تعالی رعیتی
بوی سپارد و با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه حق تعالی بهشت بروی حرام کند و گفت
هرکه او را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خود را گو جای خود از دوزخ فراگیرد
گفت دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کند در دین تا از حد بیرون گذرد
و گفت صلی الله علیه وسلم که عذاب صعبتر در روز قیامت سلطان ظالم راست و گفت پنج کس اند که حق تعالی با ایشان خشم
است اگر خواهد در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی امیر قومی که حق خود از ایشان

بستانند و داد ایشان ندهد و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومی که ایشان او را طاعت دارند و داد میان
قوی و ضعیف سوی نگاه ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردی که مزدوری فراگیرد و کار او تمام بکند و مزد او را
تمام ندهد و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را نیاموزد و باک
ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کابین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه یک روز خواست
که بر جنازه نماز گذارد مردی پیش شد و نماز گذارد چون دفن کردند دست بر قبر او نهاد و گفت بار خدایا اگر عذاب
کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمت است خنک تو ای مرده اگر هرگز نه امیر بوده و نه
عریف و نه عوان و نه کاتب و نه جابی آنگاه از چشم ناپدید شد عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن
خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر امیران وای بر عریفان وای بر امینان در قیامت
کسانی باشند که خواهند که بذوابه خود از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد را بر ده کس ولایت
ندهند که نه او را در روز قیامت می آورند دست بغل بر کشیده اگر نیکوکار باشد رها کند و اگر نه غل دیگر در افزایند
و عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از داور آسمان روزی که او را ببیند مگر آنکه داد بدهد و حق بگذارد و بهوا
حکم نکند و بخویشان میل نکند و بیم و امید حکم نگرداند لیکن از کتاب حق تعالی آیینه سازد و در پیش چشم خود نهد و بدان
حکم میکند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت روز قیامت والیان را بیاورند و گویند شما شبانان گوسفندان من
بودید و خزانه داران مملکت زمین بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنکه من فرمودم گوید بار خدایا
از خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید
که من فرمودم گوید بار خدایا بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگیرند آن که بفزود
و آن را که بکاست و گوشهای دوزخ با ایشان پر کنند حذیفه گفت من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشند
و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که روز قیامت همه والیان را بیارند عادل و ظالم
و بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفشاند یک افشاندن که هر که در حکم جور کرده باشد
یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش زیادت بیک خصم کرده باشد همه بیفتند و هفتاد سال بدوزخ فرو میروند
تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام چنانکه ندانستندی که او است بیرون آمدی و هر کرا
دیدی از سیرت داود پرسیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت
داود نیک مردیست اگر نه آنستی که طعام از بیت المال می خورد نه از کسب خود داود به محراب شد و میگریست
و می گفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خود خورم حق تعالی او را زره گری بیاموخت

و عمر رضی الله عنه بجای عسس شب خود میگردیدی تا هر کجا خللی بیند تدارک کند و گفتی اگر گوسفندی گرگین بر
کناره فرات بگذارند و روغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود
و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت عبد الله بن عمرو بن العاص میگوید من دعا کردم
تا حق تعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد
و ازار بخود گرفته گفتم یا امیر المومنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبد الله چند سالست تا از نزدیک شما آمده ام
گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودی که حق تعالی
رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت دره بیش نداشت و بود که قیصر رسولی
فرستاده بود تا بنگرد که او چگونه مردیست و سیرت او چیست چون بمدینه رسید گفت این الملک یعنی ملک شما کجاست
گفتند ما را ملک نیست ما را امیری است و از دروازه بیرون شده رسول بیرون رفت عمر را دید که در آفتاب خفته و دره
در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین ترشده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر
کرد که کسیکه همه ملوک عالم از هیبت وی بیقرار باشند و او بدین صفت بود عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم
ایمن بخفتی و ملک ما جور میکند لاجرم همیشه بر آن باشد گواهی دهم که دین حق دین شما است و اگر نه آن بودی که
برسولی آمده ام در حال مسلمان شدمی بعد از این بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت این است و علم این دراز
است و والی بآن سلامت باید که همیشه بعلمای دین دار نزدیک باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر این کار
بروی تازه میدارند و از علمای عشوه فروش حذر کنند که ایشان شیاطین اند؛ هشتم آنکه همیشه تشنه باشد بدیدار
علمای دیندار و حریص باشد بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه
دهند و بروی ثنا گویند و خشنودی او طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست اوست چیزی بمکر و حیلت بدست
آورند و عالم دیندار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف او بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون الرشید رفت
هارون گفت شقیق زاهد توئی گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده
است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه
از وی و بجای ذو النورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای علی مرتضی نشانده است و از
تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت بیفزای در پند گفت حق تعالی را سرایست که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان آن
ساخته و سه چیز بتو داده است مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته که خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز دار و هر حاجتمند که نزد
تو آید این مال از وی باز مگیر و هر که فرمان خدای تعالی را خلاف کند او را بدین تازیانه ادب کن و هر که

کسی را بناحق بکشد او را بدین شمشیر بکش بدستوری ولی وی و اگر این نکنی پیش رو دوزخیان تو باشی و دیگران از
عقب تو می آیند گفت زیادت کن و پند ده گفت چشمه تو لی و دیگر عمال تو در عالم جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی
جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بروشنی جویها امید نبود و هارون الرشید با عباس که از جمله خواص او بود بنزدیک
فضیل عیاض میشد چون بدر خانه رسید او قران میخواند و باین آیت رسیده بود اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ اجْتَرَحُوا
السَّیِّئٰتِ اَنْ نَّجْعَلَهُمْ كَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَوَآءً مَّحْیَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَآءَ مَا یَحْكُمُوْنَ
هارون گفت اگر پند طلب میکنیم این آیت ما را کفایت است و معنی این آیت آنست که پنداشتند کسانیکه کردارهای بد
کردند که ما ایشان را برابر داریم کسانیکه ایمان آوردند و کردارهای نیکو کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت
در بزن عباس در بزد و گفت امیر المومنین را در باز کن گفت امیر المومنین نزدیک من چه کند گفت امیر المومنین را طاعت
دار پس در بگشاد و شب بود چراغ بکشت هارون الرشید در تاریکی دست کرد او برمی آورد تا دستش بوی باز آمد
فضیل گفت آه ازین دست باین نرمی اگر از عذاب حقتعالی نجات نیابد انگاه گفت یا امیر المومنین جواب حقتعالی را
ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف هر یک از تو طلب کند هارون بگریست عباس
گفت یا فضیل خاموش که امیر المومنین را کشتی گفت یا هامان تو و قوم تو او را هلاک کردید و مرا میگوئی بکشتی او را هارون
گفت ترا هامان ازان میگوید که مرا بفرعون بنهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد گفت این حلال است از مهر مادرم
گفت ترا میگویم ازانچه داری دست بدار و بخداوندان باز ده تو بمن میدهی از پیش وی برخاست و بیرون آمد
و عمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است او را پدر
باش و هر که مهتر است او را پسر باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کسی در خور گناه و قوت وی کن و زینهار
تا بخشم یک تازیانه نزنی که انگاه دوزخ جای تو بود یکی از زهاد نزدیک خلیفه روزگار شد خلیفه گفت مرا پندی ده گفت
که من بسفر بچین رفته بودم ملک آنجا را گوش کر شده بود و عظیم میگریست و میگفت نه ازان میگریم که شنوائی بخلل شده
لیکن ازان گریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشمم برجایست منادی کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جامه
سرخ بپوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی وی را بخواندی و داد او بدادی یا امیر المومنین
این کافری بود و شفقت بر بندگان حقتعالی چنین می برد و تو مومنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه
است ابو قلابه نزدیک عمر بن عبد العزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو
گفت بیفزای گفت پیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بکه
پناهی گفت بسنده است این که گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه بود دیگر بار اندیشه کرد که در دنیا چندین تنعم کردم حال

من در قیامت چگونه بود کسی بابو حازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بآن می گشائی
مرا چیزی فرست پارهٔ سبوس بریان کرده بوی فرستاد و گفت من بشب ازین خورم سلیمان چون آن بدید بگریست
و بر دل وی عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و هیچ نخورد و شب سیم بآن روزه گشاد و چنین گویند در آن شب
با اهل خود صحبت کرد پسر وی عبد العزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبد العزیز که یگانهٔ جهان بود و در عدل مانند عمر
خطاب رضی الله عنه بود و باید و گفته اند که از برکت آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود عمر عبد العزیز
را گفتند سبب توبهٔ تو چه بود گفت یکروز غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی که بامداد آن قیامت خواهد بود آن
بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر ریگ گرم ایستاده
دست بر داشته و می گفت بار خدایا تو توئی و من منم کار من این است که هر ساعتی بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر
ساعتی با سر مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین چه زاری
میکند و عمر عبد العزیز ابو حازم را گفت مرا پندی ده گفت بر زمین خسپ و مرگ را فرا سر نه و هر چه روا داری که مرگ
ترا و آن دریابد نگاه دار و هر چه روا نداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است پس صاحب ولایت
باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران را داده اند بپذیرد و هر عالم را که بیند پند
از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند باید که ازین جنس پندها دهد و کلمهٔ حق باز نگیرد و اگر ایشان را غرور دهد
و کلمهٔ حق باز گیرد در هر مظلمه که در عالم رود با وی شریک بود و نهم آنکه بآن قناعت نکند که خود دست از ظلم بدارد
بلکه غلامان و چاکران و نائبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که او را از ظلم ایشان بپرسند عمر خطاب رضی الله
عنه نامه نوشت که بابو موسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین رعیت داران
کسی است که رعایا باو نیک بخت است و بد بخت ترین آنکس است که رعایا باو بدبخت است و زینهار تا فراخ نروی که عمال
تو نیز همچنان کنند آنگاه مثل تو چون ستوری بود که سبزه ببیند و بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاک
او گردد که بآن سبب او را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم که از عامل سلطان برسد و سلطان بآن خاموش
بآن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون تر و بی عقل تر
از آن نباشد که دین و آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب و نیاز
خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند و کدام دشمن عظیم تر
از آن بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که
عمال و چاکران خویش را فرا عدل ندارد و کسیکه اهل و فرزند و غلامان خویش را فرا عدل ندارد و این نکند

مگر کسی که بیشتر در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد
تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان کند بیشترین خلق آنانند که عقل را کمر خدمت بر بسته
اند برای غضب و شهوت تا حیله استنباط می کنند تا شهوت و غضب بمراد خود برسند و آنگاه گویند عقل اینست حاشا
و کلا که عقل از جواهر فرشتگان است و از لشکر حق تعالی ست و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسی لشکر حق
تعالی را دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید آنگاه نور
آن با اهلخانه و خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن برعیت رسد و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده
باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست ببیند و حقیقت و باطن آن بداند
و بظاهر آن غره نشود مثلا چون از عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد نگاه کند تا مقصود او از دنیا
چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که او بهیمه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار
ستوران است و اگر برای آن کند تا جامه دیبا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعنای کار زنان است و اگر
برای آن کند که تا خشم خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن
کار سباع است و اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عاقل دارد
بداند که این همه خدمتگاران خدمت شهوت و بطن و فرج خود می کنند که اگر یک روز زاد ایشان ندهد هرگز گرد او
نگردند پس خدمت او که می کنند او را دام شهوت خود ساخته اند و آن سجود که می کنند خود را می کنند و نشان این
آن است که اگر ارجاف شنوند که ولایت بدیگری میدهند همه از وی اعراض کنند و با آن دیگر تقرب جویند و هر کجا که
گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این نه خدمت کردن است بلکه خندیدن است
بروی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح آن ببیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد
هر که چنین نداند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای او دوزخ است و از این سبب است که سر همه
سعادت ها عقل است و مهم آنست بر والی که تکبر غالب نباشد که از تکبر خشم غالب شود و او را با انتقام دعوت کند و خشم غول
عقل است و آفت آن و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کند
تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه
بود و چون خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود
حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود بفرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا
امیر المؤمنین پیشتر حدیثی از رسول صلی الله علیه و سلم بشنو گفت بگوی گفت حسن بصری روایت میکند

که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که روز قیامت دران وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد
که هر کرا پیش حق تعالی دستی هست برخیزد هیچکس برنخیزد مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید
که من او را عفو کردم و بیشترین خشم ولاة ازان بود که کسی زبان بایشان دراز کند و خواهند که در خون او سعی
کنند و درین وقت باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلوات الله وسلامه علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی
گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو یعنی که عبادت
آن کس بدیوان تو آورند و یکی را در پیش رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا
گفتند یا رسول الله با هر که کشتی گیرد او را بیفگند و با همه کس براید رسول صلی الله علیه وسلم گفت قوی و مردانه آن بود که
با خشم خود براید نه آنکه کسی را بیفگند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم سه چیز هست که هر که با آن رسید ایمان او تمام شد
چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خوشنود شود حق فرو نگذارد و چون قادر شود بیش از حق خود نستاند و امیر
المومنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خشم او را نه بینی و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا بوقت
طمع او را نیازمائی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز بمسجد میرفت یکی او را دشنام داد غلامان قصد او کردند گفت
دست از وی بدارید پس او را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیش ازان است که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از
دست ما برآید آن مرد خجل شد پس علی جامه که داشت بوی داد و ویرا هزار درم فرمود آن مرد می شد و میگفت گواهی
میدهم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نمی شنودی
گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوئی تو ایمن بودم که مرا نیازاری گفت شکر خدای تعالی که بنده
من از من ایمن بود و او را غلامی بود پای گوسفندی او بشکست گفت چرا چنین کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم
گفت من اکنون آن کس را بخشم آرم که ترا این آموخت یعنی ابلیس و ویرا آزاد کرد و یکی او را دشنام داد و گفت ای
جوان مرد میان من و دوزخ عقبه ایست اگر آن عقبه بگذارم از آنچه تو میگوئی باک ندارم و اگر نتوانم گذشت از آنچه
تو میگوئی بدترم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که کس بود که بحلم و عفو درجه صائم و قائم بیابد و کس بود که نام او در
جریده جباران بنویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دوزخ را دریست
که هیچکس ازان در نرود مگر آن کس که خشم خود بر خلاف شرع براند و روایت هست که ابلیس در پیش موسی علیه السلام
آمد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوة والسلام گفت که آن سه چیز
چیست گفت از تیزی حذر کن که هر که تیز و سبک بود من با او چنان بازی میکنم که کودکان با گوی و از زنان
حذر کن که من هیچ دام فرو نکردم خلق را که بران اعتماد دارم چون زنان و از بخل حذر کن که هر کرا

بخل بود و من دین و دنیای او هر دو بزیان آورم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که براند حق تعالی دل او را از امن و ایمان پر کند و هر که جامه تجمل در نپوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانه و تعالی او را حله کرامت در پوشاند و گفت صلی الله علیه وسلم وای بر کسی که خشمگین شود و خشم خدای تعالی بر خود فراموش کند و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا کاری بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت خشمگین مشو و بهشت تراست گفت دیگر گفت از هیچکس هیچ چیز مخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت مادرت گفت مادرم را چندین گناه نیست گفت پدرت گفتم پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدای کرده اند یعنی بانصاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم خشمگین شد و رویش سرخ گشت و بیش ازین نگفت که حق تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان بجای بود این اثر بکند و اگر اثر نکند آن است که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بزبان نمانده است و حدیثی ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود عاملی را که بسالی چندین هزار دینار حرام بستانند و بدیگری دهد تا همه در ضمان او باشد و در قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده است و این نهایت غفلت و نامسلمانی بود و الله تعالی اعلم بالصواب تمام شد نصف اول از کتاب کیمیای سعادت بعون الله و حسن توفیقه و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چند
است و علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز ده اصل است **اصل اول** در ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر
خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره هر دو **اصل سوم** در علاج شره سخن گفتن و
آفتهای زبان **اصل چهارم** در علاج خشم و حسد و آفتهای آن **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و بیان آنکه
دوستی آن سر همه گناهان است **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت مال **اصل هفتم** در علاج دوستی جاه
و حشمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادات خود را بپارسائی نمودن **اصل نهم**
در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است اصول صفات مذموم و همه شاخهای آن ازین ده اصل
آید هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را شایستهٔ آن گردانید که
آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن **اصل اول** در ریاضت نفس و طهارت
از خلق بد و ما درین اصل فضل خوی نیکو بگوییم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست
آوردن ممکن است بریاضت پس طریق آن بگوییم که چیست پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوییم پس علامات خوی
نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و تادیب ایشان بگوییم پس راه مجاهدت مرید و ابتدای کار پیدا کنیم
پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و سلم ثنا کرد
بخلق نیکو و گفت اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن
اخلاق را تمام کنم و گفت عظیمترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکو است و یکی نزد رسول صلی الله علیه و سلم
در آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست در آمد و از چپ در آمد و همچنین می پرسید و او همچنین می گفت
با آخر گفت نمیدانی آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول
صلی الله علیه و سلم را گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای بپرهیز گفت دیگر گفت از عقب هر بدی
نیکوئی بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و گفت هر کرا خدای تعالی خوی نیکو
و روی نیکو ارزانی داشت او را خورش آتش نکند و رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند فلان زن بروز روزه دارد
و بشب نماز گذارد ولیکن بدخو است و همسایگان را بزبان برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت خوی بد
طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را و رسول صلی الله علیه و سلم در دعا فرمودی بار خدایا خلق من
نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار و از رسول صلی الله

علیه وسلم پرسیدند که چه بهتر که خدای تعالی بنده را دهد گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را
و عبدالرحمن سمره میگوید نزد رسول صلی الله علیه وسلم بودم و فرمود دوش چیزی عجب دیدم مردی دیدم از امت
خود بزانو افتاده و میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکوی وی بیامد و حجاب برگرفت و او را بخدای
رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که بروز بروزه باشد و بشب در نماز و درجات بزرگ در آخرت یابد
اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول صلی الله علیه وسلم بود یک روز زنان پیش او بانگ میکردند
و مشغله میداشتند چون عمر بیامد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول صلی الله علیه
وسلم ندارید گفتند تو از وی تندتر و درشت تری رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن الخطاب بآن خدای که نفس
من بدست اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند که نه آن راه بگذرد و براهی دیگر شود از هیبت تو فضیل بن
عیاض گوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی ابن مبارک با بدخویی در راه افتاد
چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت از آنکه آن بیچاره از نزدیک من رفت و آن خوی بد همچنان
با او برفت و از وی جدا نشد کتانی گوید صوفی خوی نیکوست هر که از تو نیکوخوی تر است از تو صوفی تر است
یحیی بن معاذ میگوید خوی بد معصیتی است که با آن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با آن هیچ معصیت
زیان ندارد **پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست** بدانکه در حقیقت خلق نیکو که آن چیست و
کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی از آنچه پیش آمده گفته است و تمامی آن نگفته اند چنانکه یکی میگوید روی
گشاده داشتن است و یکی میگوید رنج مردم کشیدن است و یکی میگوید مکافات نا کردن است و امثال این
و این همه بعضی از شاخهای آن است نه تمامی آن و حقیقت آن و ما تمامی آن و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه
آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح که جز بچشم عقل در نتوان یافت و هر یکی را
از این دو نیکوئی و زشتی هست که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است
چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود تا آنکه چشم نیکو باشد و بس یا دهان نیکو
باشد و بس تا آنگاه که چشم و دهان و بینی نیکو بود و جمله درخور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت
در وی نیکو شود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه اما قوت علم بآن زیرکی میخواهم
و نیکوئی آن بآن بود که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکوئی از زشت باز داند در کردارها
و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی را از اینجا حکمت پیدا آید که سر
همه سعادتهاست چنانکه حق تعالی گفت وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و اما نیکوئی قوت غضب

بان بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری بر خیزد و بنشیند . و اما نیکوئی قوت شهوت بآن بود که سرکش نبود
و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان بروی آسان بود و اما نیکوئی قوت عدل آن بود که غضب و شهوت
را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکاریست و مثل شهوت چون اسپ و مثل عقل چون سوار
است و اسپ گاه بود که سرکش باشد و گاه بود که فرمان بردار و فرهیخته بود و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که
بر طبع خود باشد و تا این آموخته نبود و آن فرهیخته نبود سوار را امید آن نباشد که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود
که خود هلاک شود که سگ در وی افتد یا اسپ او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل و دین
دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره او بشکند و چون این
هر چهار باین صفت باشد این نیکوخوئی مطلق باشد و اگر بعضی ازین نیکو بود نیکوخوئی مطلق نبود چنانکه کسی را
که دهان نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت او نیکوروی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون زشت
بود خلقهای زشت و کارهای زشت ازان تولد کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیزد که از حد برود
و یکی از کمی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد و در کارهای بد بکار دارند و ازان گربزی و بسیار دانی
خیزد و چون ناقص بود ازان ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود ازان تدبیری نیکو و رای درست و اندیشه
صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تهور گویند و چون ناقص بود آنرا بددلی و بی همتی
گویند و چون معتدل بود نه بیش و نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری
و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن و کند آوری و بازنامه
کردن و خود را در کارهای با خطر انداختن و امثال این خیزد و از بددلی خود را خوار داشتن و بیچارگی و جزع و تملق و
ذلت خیزد و اما قوت شهوت چون بافراط بود آنرا شره گویند و ازان شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری
کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود ازان سستی و نامردی و بی خویشتنی خیزد
و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و ازان شرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی ازین دو کناره است
که مذموم است و زشت و میانه آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان آن دو کناره از موی باریکتر است و صراط مستقیم آن
میانه است و باریکی همچون صراط آخرتست هر که برین صراط راست رود فردا بران صراط ایمن باشد و برای اینست که خدای تعالی
در همه اخلاق بمیانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَ
كَانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَوَامًا بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند و بر وسط بایستند و رسول
صلی الله علیه وسلم را گفت وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ

دلی برگ فرمائی پس بدانکه نیکوخوئی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و راست بود چنانکه نیکوروی مطلق
آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار گروه اند یکی آنکه این همه صفات او بکمال حاصل باشد
و او نیکوخوی بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله علیه و سلم را چنانکه نیکوروی
مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در وی بغایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود
او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت زشت است و زشتی
شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است سوم آنکه درمیان این دو درجه باشد لیکن بنیکی نزدیکتر بود چهارم
آنکه درمیانه باشد لیکن بزشتی نزدیکتر بود و چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت و زشت در غایت کمتر بود و بیشتر
درمیانه باشند در خلق نیکو همچنین بود پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر شود و اگر همه
اخلاق او نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت در نیکوروی و زشت روی نهایت ندارد در خلق
نیز همچنین بود و این است معنی خلق نیکو تمامی و این نه یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است لیکن اصل آن چهار قوت است
علم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر همه شاخهای آن بود پدید کردن آنکه خلق بدست آوردن ممکن بود بدانکه گروهی
گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نگردد چندانکه کوتاه دراز نشود بحیله و دراز کوتاه نشود و روی زشت نیکو نشود
همچنین این اخلاق که صورت باطن است نگردد و این خطاست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت
نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده حسنوا اخلاقکم خوی خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور
را بریاضت از سرکشی باز می توان آورد و صید وحشی را فرانس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کارها
بر دو قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی را بآن راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد اما از استه درخت خرما
توان کرد به ترتیب نگاه داشت شروط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی باختیار بیرون کردن اما آن را
بریاضت بحد اعتدال آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری آن بدو
سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده
باشد و خلق درین بر چهار درجه اند درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوی
با کار بد و کار نیک نکرده باشد و لیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود زود و صلاح پذیر بود اما او را
بکسی حاجت باشد که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با او بگوید و راه با او نماید و کودکان در ابتدای فطرت
همه چنین باشند و راه ایشان پدر و مادر برند که ایشان را بر دنیا حریص کنند و بازگذارند تا چنانکه خواهند
زندگانی کنند و محافظت دین ایشان در گردن مادر و پدر است برای این گفت حق تعالی

قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا درجه دوم آن باشند که هنوز بد اعتقاد نکرده باشند لیکن متابعت شهوت و غضب خوی کرده باشند مدتی اما دانند که آن ناکردنی است کار او صعبتر بود که او را بدو چیز حاجت است یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند اما اگر در وی جدی و بایستی پیدا آید زود باصلاح آید و خوی از فساد باز کند درجه سوم آنکه با فساد خوی کرده باشند و ندانند که این ناکردنی است بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این باصلاح نیاید مگر بنادر درجه چهارم آنکه با وجود فساد فخر بآن کنند و پندارد که آن کاری است چون کسانی که لاف زنند که ما چندین کس را بکشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر نباشد مگر که سعادت آسمانی در رسد که آدمی بآن راه برد **پیدا کردن طریق معالجت** بدانکه هر که خواهد که خلقی از خود بیرون کند آن را یک طریق بیش نیست که هر چه آن خلق او را فرماید او خلاف آن کند که شهوت را جز مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد آن بشکند چنانکه علاج علتی که از گرمی بود چیزی سرد خوردن است پس هر علت که از خشم خیزد علاج آن بردباری بود و هر چه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردن است و هر چه از بخل خیزد علاج آن مال دادن است و همه همچنین است پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پیدا آید و سر این که شرع بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود ازین گردیدن دل است از صفت زشت بصفت نیکو و هر چه آدمی بتکلف بآن عادت کند طبع او گردد چنانکه کودک در ابتدا از دبیرستان و تعلیم گریزان بود چون او را بالزام بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که بکبوتربازی یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنان طبع او گردد که همه راحتهای دنیا و هر چه دارد در سر آن نهد و دست از آن ندارد بلکه چیزهای که برخلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری تا آنکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان با فضیحتی کار ایشان بر یکدیگر در مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان حجامان و کناسان همچنان در کار خود بر یکدیگر فخر کنند که علما و ملوک و این همه ثمره عادت است بلکه کسی که بگل خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند و چون آنچه خلاف و ضد طبع است بعادت طبع میگردد آنچه موافق طبع است و دل را همچون طعام و شراب است تن را اولیتر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات او و زیر دست داشتن غضب و شهوت مقتضای طبع آدمی است چه او از گوهر فرشتگان است و غذای او آنست و آنکه میل و بخلاف این است از آن است که بیمار شده است یا بغذای او ناخوش شده است نزد او و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه او را زیان دارد بر آن حریص بود پس چیزی دیگر را از معرفت و طاعت حق تعالی دوست تر دارد دل او بیمار است چنانکه خدای تعالی گفت فی قلوبهم

فرض گفت الا من اتی الله بقلب سلیم و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر
هلاک آن جهان است و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بآنکه بر خلاف نفس خود داروی تلخ میخورد بفرمان طبیب
بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلق است و در
جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کسی که تکبر بروی غالب
بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بحد خست رسیده باشد بتکلف تکبر او را شفا بود و پس بدانکه اخلاق
نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق آفریده مثلا
سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا او را آن عادت شود سوم آنکه
کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت دارد که بضرورت طبع او آن صفات میگیرد اگرچه
او از آن خبر ندارد هر کرا این سه سعادت دست دهد که در اصل فطرت نیکو خوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال
خیر عادت کند او بدرجه کمال باشد و هر که ازین هر سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد
و بر افعال شر عادت کند او نیز بدرجه کمال بود در شقاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را باشد و
شقاوت و سعادت هر کسی بمقدار آن باشد فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ **فصل** بدانکه اعمال بجوارح است و لیکن مقصود از آن گردش دل است که دل بود که بآن عالم
سفر خواهد کرد و می باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آئینه راست و صافی و بی زنگار بود
تا صورت ملکوت در آن بنماید و جمالی بیند که آن بهشت که صفت آن شنیده در جنب وی حقیر گردد و اگرچه در آن عالم تن
را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر که دل از عالم ملکوت است و تن از
عالم شهادت و این در عنوان کتاب شناخته شد اما اگرچه تن از دل جدا است و لیکن دل را با آن علاقه است که از هر
معاملت نیکو که بر تن رود نوری بدل پیوندد و از هر معاملت زشت که بکند ظلمتی بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود
این ظلمت تخم شقاوت و سبب این علاقه آدمی را بدین عالم آورده اند تا ازین تن دامی و آلتی سازد که او را صفات
کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن بفعل و بانگشت است اگر کسی خواهد که خط او
نیک شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو مینویسد تا درون او نقش خط نیکو پذیرد و چون پذیرفت انگشت او آن
صورت باطن بگرفته است و نویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون خلق نیکو صفت درون شد
آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس اول همه سعادات اعمال خیر است بتکلف و ثمره آن است که درون صفت خیر گیرد
آنگاه نور آن به بیرون افتد و اعمال خیر که اول بتکلف بود بطبع و طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل

تن است که این در ان اثر می کند و آن دین و برای این است که هر فعل که بغفلت رود حبط است که دل از ان غافل بود

فصل بدانکه بیماری ها که از سردی بود نشاید که حرارت چندانکه بود می خورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد بلکه
آن را ترازو و معیاری است که نگاه باید داشت و بباید دانست که مقصود آن است که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند
و نه بسردی و چون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد کند تا آن اعتدال نگاهدارد و چیزهای معتدل خورد همچنین همه
اخلاق دو طرف دارد یکی مذموم است و یکی مذموم است دارد که معتدل است و مقصود ان اعتدال است مثلا بخیل را
فرمائیم تا مال میدهد تا آنگاه که دادن وی آسان شود اما چنانکه بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است و ترازوی این شرع
است چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده دادن آن بروی آسان بود و در وی
تقاضای نگاهداشتن و امساک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل باشد
پس اگر در وی تقاضای آن نماند اما بتکلف کند هنوز بیمار است لیکن محمود است که باری بتکلف دارد و میخورد چه این تکلف
راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمان خدای تعالی بطوع کنند و اگر نتوانید
بکره کنید که در ان صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد او سخی نبود بلکه سخی آن بود که دادن آن
بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاهدارد او بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاهداشتن مال بود پس همه اخلاق
باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آسان
شود و در باطن او هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی گفت فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ
بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ گفت ایمان ایشان آن تمام شود که ترا حاکم خود کنند
و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سری است هر چند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی
بآن کرده می آید بدانکه سعادت آدمی آن است که بصفت ملایک شود که او از گوهر ایشان است و در این عالم
غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که ازین جا برد او را از موافقت ایشان دور
کند پس می باید که چون آن جا رود هم بصفت ایشان بود و از اینجا هیچ صفت غریب نبرد و هر که او را شره
نگاهداشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر تکبر
حریص بود بخلق مشغول است و اگر بتواضع حریص بود هم بخلق مشغول است و ملایک نه بمال مشغول اند
و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز التفات نکنند پس می باید که علاقه دل آدمی از مال
و از خلق بریده شود تا از آن بجملگی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از آن خالی بود باید که بر
وسط آن بایستد تا از توجه بآن ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب چون از گرمی و سردی خالی است

آنچه فاتر بود و معتدل بآن ماند که از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این
است پس نظر باید که بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بلکه
حقیقت لا اله الا الله خود این است و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه آلایش خالی بود و گفت وَاِنْ مِنْكُمْ
اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا پس ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاهدتها
آنست که کسی بتوحید رسد که او را بی سند و بس و او را خواهد و بس او را طاعت دارد و بس و در باطن او هیچ تقاضای
دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و بحقیقت رسیده باشد ✤ **فصل** بدانکه
ریاضت کاری دشوار است و جان کندن است ولیکن اگر طبیب استاد بود و راه بداروی لطیف داند بسیار آسان
گردد و لطف طبیب آن است که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد و چه اگر کودک را گویند بدبیرستان
رو تا بدرجه ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت برو تا شبانگاه گوی و چوگان بتو دهم تا با
کتی [?] با گنجشکی بتو دهم تا کودک بحرص آن برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کند بجامه نیکو و زینت تا دست از بازی
بدارد و چون بزرگ تر شود او را بخواجگی و ریاست وعده دهد و گوید که جامه دیبا کار زنان باشد و چون بزرگ تر
شود او را گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه او را به پادشاهی جاوید دعوت پس مرید را
که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت می کند بر شره آنکه مردمان او را بچشم نیکو
نگرند تا بر آرزوی ریا شره شکم و مال در وی بشکند چو از آن فارغ شود رعونتی در وی پدید آید آنگاه شره رعونت
در وی بشکند بآنکه بفرماید که در بازار گدائی کند و چون او را در آن قبولی پدید آید از آن منع کند و بخدمتهای خسیس مشغول
کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی پدید می آید آن را علاج میفرماید بتدریج
و بیکبار همه نفرماید که طاقت آن ندارد و با آرزوی ریا و نام نیکو همه رنجها تواند کشید که مثال این
همه صفات چون مار و کژدم است و مثال ریا چون اژدهاست که همه را فرو برد و باز پسین صفتی که از صدیقان
برود این باشد ✤

پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری و عیوب نفس ✤

بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بآن بود که هر یکی برآنچه او را برای آن آفریده اند قادر بود
بتمامی تا چشم نیک بیند و پای نیک رود و همچنین درستی دل بآن بود که آنچه خاصیت اوست و او را برای
آن آفریده اند بروی آسان بود و آن آنکه طبع اوست در اصل فطرت دوست دار بود و این در دو چیز پدید
آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی ندارد که معرفت
خدای تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای تن است و هر تن که شهوت طعام از وی برخیزد

یا ضعیف شود بیمار است و هر دل که معرفت و محبت حق تعالی از آن رفت یا ضعیف شد بیمار است و برای این حق تعالی
گفته قُلْ اِنْ کَانَ اٰبَاؤُکُمْ وَاَبْنَاؤُکُمْ الآیه گفت اگر پدران را و پسران را و مال تجارت و عشیرت و قرابت
و هر چه دارید دوست تر میدارید از خدای تعالی و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و ببیند
و اما قدرت آنست که فرمان برداری حق تعالی بروی آسان گشته باشد و حاجت نبود که بستم خود را بآن دارد بلکه خود
لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت وجعلت قرة عینی فی الصلوة پس کسی که این معنی از خود نیابد
این علامتی درستست بر بیماری دل و بعلاج مشغول باید شد و باشد که پندارد که باین صفتست و نباشد که آدمی
بعیب خود نابینا شود و عیوب خود به چهار طریق توان دانست یکی آنکه در پیش پیری پخته راه رفته بنشیند تا او
در وی می نگرد و عیوب او با او میگوید و این درین روزگار غریب است دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود رقیب
کند چنانکه بمداهنت عیب او را نپوشد و بحسد زیادت نکند و این نیز عزیز است داود طائی را گفتند چرا با خلق
نه نشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود که چشم دشمن
همه بر عیب افتد و اگرچه بدشمنی مبالغت کند لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد
و هر عیب که از کسی می بیند خود از آن حذر میکند و بر خود گمان برد که او نیز همچنان است عیسی علیه السلام را گفتند
ترا این ادب که آموخت گفت هیچکس لیکن هرچه از کسی زشت دیدم از آن حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود بخود نیکو
گمان تر بود و هر که عاقل تر بود بخود بدگمان تر باشد و عمر رضی الله عنه از حذیفه می پرسید که رسول صلی الله علیه
وسلم سر منافقان با تو گفته است در من چه دیدی از آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود میکند که چون علت بداند
علاج تواند کرد و همه علاجها با مخالفت شهوت آید چنانکه حق تعالی می فرماید وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی
فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی و رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد کهین با جهاد
مهین آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول صلی الله علیه وسلم گفت رنج خود از نفس خود باز دار و در هوای
وی بوی مده در معصیت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می کنند
حسن بصری میگوید هیچ ستور سرکش بلجام سخت اولیتر از نفس نیست سری سقطی میگوید چهل سال است تا نفس
من میخواهد که جوزی بانگبین فرو برم و بخورم و هنوز نکرده ام ابراهیم خواص میگوید در کوه لکام می شدم انار
بسیار دیدم مرا آرزوی انار آمد یکی را بشکستم ترش بود بگذاشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور بروی
گرد آمده و او را می گزیدند گفتم السلام علیکم گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا بچه دانستی گفت هر که حق
تعالی را بشناسد هیچ چیز بروی پوشیده نباشد گفتم که می بینم که ترا با حق تعالی حالتی داری چرا

در نخواهی تا این زنبور را از تو باز دارد گفت تو نیز حالتی داری چرا در نخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت انار دران جهان بود و زخم زنبور درین جهان و بدانکه اگرچه انار مباح است ولیکن اهل حزم دانسته اند که شهوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی نه بندی و او را بقدر ضرورت نبری طلب حرام کند پس باین سبب شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص یابند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت هفتاد باب از حلال دست بدارم از بیم آنکه در حرامی افتم و سبب دیگر آنکه نفس چون تنعم خو کند در مباحات دنیا را دوست گیرد و دل دران بندد و دنیا بهشت گردد و مرگ او دشوار شود و بطر و غفلت در دل پیدا آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در حال شادی و تنعم صد تسبیح نکند و مثل نفس همچون باز است که تادیب او بآن کنند که او را در خانه کنند و چشم او بدوزند تا از هر چه دران بوده است خو باز کند انگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا با باز دار الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین نفس را با حق تعالی انس پیدا آید تا انگاه که او را از همه عادتها فطام نکنی و راه چشم و گوش و زبان در نه بندی و بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت ندهی و این در ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودک که او را از شیر باز گیرند انگاه بعد از ان چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهی نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بآن است که آنچه بآن شادتر است ترک آن گوید و آنچه بروی غالبتر است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجاه و حشمت بود ترک آن بگوید و آنکه شادی بمال است مال خرج کند و همچنین هر کرا اسلوتگاهی هست جز محبت حق تعالی آن را بقهر از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چه آن را بمرگ وداع خواهد کرد خود باختیار وداع کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بداود که یا داود ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که جبرئیل در درون من دمید که احبب ما احببت فانک مفارقه هر چه خواهی از دنیا دوست دار که از باز خواهند ستد

پیدا کردن علامت خوی نیکو بدانکه علامات خوی نیکوان است که حق تعالی در قرآن میفرماید در صفت مومنان قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ تا آخر و درین آیت که اَلتَّائِبُوْنَ الْعَابِدُوْنَ و این گفت وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْنًا و هر چه در علامات منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت همت مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود و چون ستور حاتم اصم گوید که مومن بفکر و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی

و منافق از همه کس امید دارد مگر بحق تعالی و مومن مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت کند و میگرید و منافق معصیت میکند و میخندد و مومن تنهائی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد و مومن می کارد می ترسد که ندرود و منافق نی کارد و طمع ان دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکو خوئی ان بود که شرمگین و کم گوی و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت فضول و نیکو خواه بود همکنان را و در حق همکنان نیکو کردار و باوقار و مشفق و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگدل و رفیق و کوتاه دست و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد و نه لعنت کند و نه سخن چینی و غیبت کند نه فحش گوید و نه شتابزدگی کند نه حسود و نه کینه دار بود و پیشانی کشاده و زفان خوش دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی او برای خدا تعالی بود و پس پدید انکه بیشتر خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را کافران بسیار برنجانیدند دندان و بشکستند گفت یا رب خدایا بر ایشان رحمت کن که نمی دانند ابراهیم ادهم در دشت میرفت لشکری بوی رسید گفت تو بنده گفت اری گفت ابادانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من ابادانی می خواهم گفت ابادانی انجاست لشکری چوبی بر سر او زد خون آلوده شد و او را گرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را بدیدند لشکری را گفتند این ابراهیم ادهم است ابراهیم ادهم لشکری از اسپ فرود آمد و بر پای وی بوسه داد و گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از انکه من بنده خدا تعالی ام گفت مرا بحل کن گفت کردم آن ساعت که سر من بشکستی ترا دعا کردم گفتند چرا گفت برای انکه دانستم که مرا ثواب خواهد بود بسبب او نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از من بدی ابو عثمان حیری را کسی بدعوت خواند تا او را بیازماید چون بدر خانه رسید در نگذاشت و گفت چیزی نمانده است او برفت چون پاره راه بشد از عقب رفت و باز خواند و باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت و همان بگفت بازگشت تا چند بار چنین کرد او را چون می خواندی می آمد و چون میراندی می رفت گفت ای شیخ ترا می آزمودم که نیک خوی مردی گفت این که از من دیدی خلق سگی است که چون بخوانند بیاید و چون برانند برود این را چه قدر بود و یک روز طشتی خاکستر بسر او ریختند از بام جامه را پاک کرد و شکر کرد و گفتند چرا شکر کردی گفت کسی که مستحق آتش بود و باوی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضی الله عنه را رنگ سیاه چرده بود و بر در خانه او در نیشابور گرمابه بود چون او بگرمابه شدی خالی کردندی یک روز خالی کردند او در گرمابه رفت و حمامی غافل ماند روستائی در گرمابه رفت و او را دید پنداشت که هندوی است از خادمان گرمابه گفت برخیز و آب بیاور بیاورد و گفت برخیز و گل بیاور همچنین او را کار میفرمود و او می کرد چون حمامی بیامد آواز روستائی شنید که با او حدیث می کرد بترسید و بگریخت چون بیرون آمد گفتند حمامی گریخت از بیم این واقعه گفت بگو مگریز که جرم ان کس است که تخم فرزند بنزد کنیزکی سیاه

نهاد عبدالله درزی از بزرگان بود گبری او را درزی فرمود گوهر با سیم قلب بوی دادی او بستدی یکبار غایب بود
شاگرد سیم قلب بستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال است تا او با من این معاملت میکند و من وی آشکار
نکرده ام و از وی بستده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند بآن سیم اویس قرنی هر گاه برفتی کودکان سنگ بر وی
انداختندی گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود که آنگاه نماز بر پای نتوانم کرد احنف بن قیس را
یکی دشنام میداد و با وی میرفت و او خاموش بود چون نزدیک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوی که
اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی این است
نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشد که خود را بریاضت از صفات بشریت بکلی پاک
کرده باشند و جز حق تعالی را نبینند و هرچه بینند از وی بینند کسیکه در خود این نبیند و نه اندک چیزی مانند این باید
که غره نشود و بخود گمان نیکوخوئی نبرد والله اعلم **پیدا کردن ادب و پروردن کودکان** بدانکه فرزند امانتی است
در دست مادر و پدر و آن دل پاک او چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است
و چون زمینی پاک است که هر تخم که در آن افگنی بروید اگر تخم خیر افگنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در
ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان در هرچه بر وی رود شریک باشند که خدایتعالی میگوید
قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا و کودک را از آتش دوزخ نگاه داشتن مهتر بود که از آتش دنیا و نگاه داشتن او
بآن بود که او را ادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد
و او را در تنعم و آراستن جامه نیکوخوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه
باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که او را شیر دهد بصلاح و نیکوخوئی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیری
که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع او بآن مناسبتی پیدا آید که بعد از
بلوغ ظاهر شود و چون زبان او گشاده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین میکنند و چون چنان
شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارتی بود و دلیل آن بود که نور عقل بر وی افتاده از شرم شخنه
سازد که او را بر هرچه زشت باشد تشویر میدهد و اول چیزی که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که ادب
خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست خورد و بسم الله بگوید و بشتاب نخورد و نجاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد
و لقمه از پیش خود بردارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند و دست و جامه آلوده نگرداند و گاه گاه نان
تهی دهد تا همیشه خوی با نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار ستوران است
و بیخردان و کودک بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا رشک مباهات در وی بجنبد و او

نیز چنان کند و جامهٔ سفید را در چشم او بیاراید و جامهٔ ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان
و رعنایان باشد و خود را آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامهٔ ابریشمین دارند و تنعم
کنند با او نیفتند تا ایشان را نه بیند که آن هلاک او بود چه او نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که او را
نگاه ندارند شوخ و بی شرم و دزد و دروغگوی و لجوج و بی باک گردد و آن طبع بروزگار دراز از وی نشود و چون بمکتب
دهد و قرآن بیاموزد آنگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند والبته نگذارد که باشعار
که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد او را از ادیبی که گوید طبع بآن لطیف شود که آن
نه ادیب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکارد و چون کودک کاری نیک کند و خوی نیکو در وی
پیدا شود بدان او را مدح کند و چیزی دهد که بآن شاد شود و در پیش مردم بروی ثنا گوید و اگر خطایی کند یکدو بار
نادیده انگارد تا سخن خوار نشود خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با او دلیر شود و آشکارا گرداند و
چون معاودت کند یکبار در سر توبیخ کند و بگوید زنهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا
بهیچ ندارند و پدر باید که حشمت خود با او نگاه دارد و مادر او را به پدر می‌ترساند و باید که نگذارد که بروز بخسبد که کاهل
شود و شب او را بر جامهٔ نرم نخواباند تا تن او قوی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارد تا فرهیخته شود
و تنگدل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کوردل شود و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان
فخر نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی نستاند بلکه با ایشان دهد و با او گویند که ستدن کار گدایان و بی همتان
باشد والبته راه بآن ندهد که طمع کند که سیم و زر و کالا از کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای زشت افتد و
را بیاموزند که آب دهان و بینی در پیش مردمان نه اندازد و پشت بر مردمان نکند و با دب بنشیند و دست زیر زنخدان
نزند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید والبته سوگند نخورد و سخن نگوید تا نپرسند و هر که از وی مهتر بود او را حرمت
دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد و چون معلم او را بزند بگویند تا فریاد و جزع نکند و شفیع
نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان تحمل است و بانگ کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد
طهارت و نماز فرماید برفق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و دزدی و حرام خوردن و دروغ
گفتن در چشم او زشت کند و همیشه آن را می نکوهد چون چنین پرورند هرگاه که بالغ شود اسرار این آداب با او بگویند
تا در وی گیرد آنگاه با او بگویند که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت خدای بود و مقصود از دنیا
زاد آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بر وی فرا گاه در آید و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا به بهشت
و خشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها با او میگوید و چون در ابتدا

با وب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذاشته باشند چون خاک از دیوار فرو ریزد سهل تستری میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در حال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا آفریده یاد نکنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامهٔ خواب میگردی سه بار بگوئی بدل نه بزبان خدای با است خدای بمن می نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب این میگفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوئی پس گفت هر شبی یازده بار بگوی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه که ترا در گور نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و دران جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در سر من پیدا آمد پس یکروز خال مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و بوی می نگرد و او را می بیند او را معصیت نکند زنهار تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا بمعلم فرستادند و دل من پراگنده میشد گفتم هر روز یکساعت بیش منفرستید تا قرآن بیاموختم آنگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید تا بپرسم برفتم و از همه علما پرسیدم حل نکردند و بعبادان مردی را نشان دادند با آنجا رفتم او حل کرد و مدتی با او بودم پس باز به تستر آمدم و بیک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی بی نان خورش و سالی بیکدرم سیم بسنده کردمی پس عزم کردم که سه شبان روز هیچ نخورم تا بر آن قادر شدم پس تا پنج رسانیدم و تا هفت کردم تا به بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی و بیست سال با این حال صبر بودم و همه شب زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که عظیم بود تخم آن در کودکی افگنده باشند

پیدا کردن شرائط مرید در ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت

بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منغص است و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت و طلب زاد آخرت در وی پیدا شود و بروی بس دشوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزهٔ سفالین گذاشتن تا فردا کوزهٔ زرین ستاند بس دشوار نبود پس سبب این همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان کم شدن راه بران است که دلیل و راه بر دین علمای پرهیزکار اند و این کم است چون راه بر دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون باخرت خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است که بهر کدام نزدیک می شوی از دیگری دور می افتد پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید و از آنجمله باشد که حق تعالی میگوید وَمَنْ اَرَادَ الْاٰخِرَةَ وَسَعٰی لَهَا سَعْیَهَا

باید که بداند که آنچه میگوید وَسَعیٰ لَهَا سَعْیَهَا چیست این سعی بدانکه آن سعی رفتن راه است و رونده را اول مرتبه
چند شرایط است که از پیش بجای باید آورد آنگاه دستاویزی که بآن اعتصام باید کرد آنگاه حصنی و حصاری که پناه
بآن باید برد اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بردارد تا از آن قوم نباشد که خدای تعالی میگوید وَجَعَلْنَا
مِنْ بَیْنِ اَیْدِیْهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب است که دل
مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بدلی فارغ پس باید که مال از پیش برگیرد مگر مقدار حاجت که در آن شغله نباشد
و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیمار او میکند راه او زودتر انجام گیرد اما حجاب جاه و حشمت بآن برخیزد که بگریزد و
جایی رود که او را نشناسد که چون نام دار بود همیشه بخلق و لذت اقبال خلق باشد و هر که از خلق لذت یابد بحق
نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جدل سخنی شنید هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند
باید که آن همه فراموش کند و معنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود نماند
که وی را طاعت دارد جز حق تعالی و هر که هوا بر وی غالب بود هوا معبود او بود چون این حال حقیقت شود باشد
که کشف کارها از مجاهدت جوید نه از مجادلت اما معصیت حجاب همین است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل وی تاریک
بود حق او را چگونه منکشف شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل آنست
که از لقمه حرام حذر کند و جز قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین مع شریعت او را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر
شرع و همه معاملت بجای آورد همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این حجابها
برگرفت مثل او چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز گشت اکنون او را بامام حاجت بود که با وی اقتدا کند و آن
پیر است چه بی پیر راه رفتن راست نیاید که راه پوشیده است و راههای شیطان براه حق آمیخته است و راه حق یکی است
و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد باید که کار خود جمله با وی گذارد و
تصرف خود در باقی کند و بداند که منفعت او در خطای پیر بیشتر بود که در صواب خود و هر چه شنود از پیر که وجه آن
نداند باید که از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت برای پیر و مرید است که مشایخ چیزها دانسته
باشند که بعقل فراسر آن نتوان رسید در روزگار جالینوس یکی را انگشت راست درد گرفت طبیبان ناقص دارو
بر انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ وی نهاد گفتند این چه ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا
پس و دارو انگشت به شد و سبب آن بود که دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اعصاب
دماغ و پشت آید و آنچه از چپ خیزد بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود از این
مثال آنست تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم که گفت

یکبار شیخ ابوالقاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و یکماه با من سخن نگفت و هیچ سبب ندانستم تا آنگاه
که گفت که در ان حکایت خواب چنین گفتی که تو بمن چنین سخنی گفتی در خواب من گفتم که چرا گفت اگر در باطن
تو چرا جای نبودی در خواب بر زبان تو نرفتی پس چون کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر او را در حصار کند که آفات
گرد او نگردد و این حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بیخوابی چه گرسنگی راه شیطان ببندد
دارد و بیخوابی دل را روشن گرداند و خاموشی پراگندگی حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی ببرد
و راه چشم و گوش بسته کند سهل تستری میگوید که ابدالان که ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند پس چون
از راه مشغله بیرون برخاست اکنون راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه پیشتر برید او گیرد و عقبات راه
صفات مذموم است در دل و آن بیخ آن کارهاست که از آن ها بدگریخت چون شره مال و جاه و شره نعم و تکبر و ریا
و غیر آن تا ماده مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که ازین همه خالی باشد و بیک چیز مبتلا بوده باشد
جهد قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب بیند و با وی لایق داند که این احوال بگردد اکنون چون زمین خالی کرد تخم باید افکندن
گیرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی فارغ شد در زاویه بنشیند و الله الله میگوید بر دوام بدل و زبان تا آنگاه
که زبان خاموده شود و بدل میگوید آنگاه دل نیز از گفتن باز ایستد و معنی این کلمه بر دل غالب شود آن معنی که در
حرف نبود و تازی و فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بوده حدیث غلاف و پوست آن تخم است و عین تخم
پس آن معنی باشد که در دل متمکن و مستولی شود چنانکه تکلف نباید کردن که دل بدان آرد بلکه چنان عاشق شود که دل
بتکلف از آن بسوی نتوان آورد شبلی با مرید خود حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیک من آیی حق تعالی بر دل تو گذرد
حرام بود بر تو نزدیک من آمدن پس چون دل از خار وسواس دنیا خالی گرد و این تخم نهاد هیچ چیز نماند که باختیار
تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود و بعد از آن منتظر باشد تا چه رود و چه پدید آید و غالب آن بود که این تخم
ضایع نشود که حق تعالی میفرماید مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ میگوید هر که در
کار آخرت بود و تخم بپاشد ما او را زیادت ارزانی داریم و در اینجا احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را
در معنی این کلمه اشکال پدید آید و خیالات باطل پیش آید و کس بود که ازین رسته باشد و لیکن جبرئیل
و ارواح انبیا علیهم السلام او را بصورت های نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود و چشم باز کرده نیز آن
می بیند و بعد از این احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن آن فایده نبود که این راه رفتن است
نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولیتر آن بود که از آن چیزی
نشنیده باشد انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گردد آن مقدار که تصرف علم را

بان راه است تا این جا است و از گفتن مقصود آن است تا باین بیان پدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هر چه
از تعلم عادتی در گذشت باور نکنند والله اعلم **فصل دوم** در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره این هر دو
بدانکه معده حوض تن است و عروق که از آن میرود بهفت اندام چون جویها است و منبع همه شهوتها معده است
و این غالب ترین شهوتی است بر آدمی که آدم کنار بهشت افتاد بسبب این شهوت بفتاد و انگاه این شهوت اصل
شهوتهای دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت نکاح در حرکت آید و شهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال
پس شره مال پدید آید و مال بدست نتوان آوردن الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشت الا
بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پدید آید پس معده فراگذاشتن اصل همه معصیتها است
و زیر دست داشتن و بگرسنگی عادت کردن اصل همه خیرها است و ما درین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایده های
آن بگوییم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوییم پس اختلاف احوال مردمان در وی بگوییم پس آفت شهوت
فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاهدارد بگوییم **پیدا کردن فضیلت گرسنگی** بدانکه رسول صلی الله علیه
وسلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کردار نزد حق تعالی
دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کرد او را بملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضلتر کیست گفت
آنکه اندک خورد و اندک خندد و بعورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کردارها گرسنگی است و گفت جامه کهنه
بپوشید و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن جزویست از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادتست و اندک خوردن
جمله عبادتست و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آن است که تفکر و گرسنگی وی درازتر است و دشمن ترین شما نزد
حق تعالی آنست که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسپد و گفت حق تعالی با فرشتگان مباهات کند بکسی که اندک
خورد و گوید بنگرید که او را مبتلا کردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر لقمه
که بگذاشت درجه در بهشت او را عوض دهم و گفت دلهای خود را مرده مگردانید به بسیاری طعام و شراب که دل
همچون کشت است که چون آب بسیار شود پژمرده گردد و گفت آدمی هیچ چیز پر نکند بدتر از شکم و بس بود آدمی را لقمکی
چند که پشت او راست دارد و اگر چاره نبود یکی از شکم طعام را و یکی شراب را و یکی نفس را و در روایت دیگر یکی ذکر را
و عیسی علیه السلام گفت خود را برهنه و گرسنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را ببیند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت شیطان در تن آدمی روان است چون خون در رگ راه گذر او تنگ کنید بگرسنگی و تشنگی و گفت مومن
بیک معا خورد و منافق بهفت معا و معا روده شکم بود و معنی آنست که شهوت و خورش منافق هفت چندان
مومن بود عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بیوسته در بهشت بکوبید

تا در باز کنند گفتم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی و تشنگی ابو جحیفه را آروغی بر آمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا سیرتر در آن جهان گرسنه‌تر و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بر وی رحم آمدی از گرسنگی و دست بشکم او فرود آوردمی گفتمی تن من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عائشه اولوالعزم از پیغمبران و برادران من پیش از من رفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر من تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم دوستتر دارم از آنکه حظ من از آخرت ناقص شود و هیچ چیز بمن از آن دوستتر نیست که به برادران خود رسم عائشه رضی الله عنها می گوید بخدای که بعد از آن یکهفته بیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره نان در دست نزدیک رسول آمد گفت این چیست گفت یک قرص پخته بودم نخواستم که بی تو بخورم گفت از سه روز باز این پیشین طعامی است که در دهان پدر تو خواهد رسید ابو هریره میگوید هرگز سه روز متصل نان گندم نخوردند در خانه رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم دوستتر دارم که همه شب تا روز نماز کنم فضیل با خود گفتی از چه می ترسی که گرسنه بمانی هیهات که حق تعالی گرسنگی به محمد و به اصحاب وی داد و از امثال تو دریغ دارد کهمش گفت بار خدایا مرا گرسنه و برهنه می داری و با خود بشبهای دراز در خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دینار گفت خنک کسی را که چندان غله بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که بامداد و شبانگاه گرسنه بود و از حق تعالی بآن خشنود باشد سهل تستری گفت که بزرگان و زیرکان نگاه کردند در دین و دنیا هیچ نافعتر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیان کارتر در آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس بر آب نرفت مگر بگرسنگی و هیچکس زمین را در نه نوشت الا بگرسنگی و در خبر است که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد

پیدا کردن فوائد گرسنگی و آفات سیری

بدانکه فضل گرسنگی نه از آن است که در آن رنج است چنانکه فضل دارو نه از آن است که تلخ است و لیکن در گرسنگی ده فائده است فائده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کوردل و کند اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد که مردم را کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و از این رسول صلی الله علیه وسلم گفت دلهای خود را زنده گردانید باندک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنک شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل او زیرک شود و اندیشه او عظیم گردد شبلی میگوید هیچ روز گرسنه نه نشستم خدای را که در دل خود حکمتی و عبرتی تازه نیافتم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما

کشفه شود پس چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع **فایده دوم** آنکه دل رقیق شود چنانکه لذت ذکر
و مناجات بیابد و از سیری قسوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و درون دل نرود جنید میگوید هر که
میان خود و حق تعالی توبره طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یابد هرگز این نشود **فایده سوم** آنکه بطر و غفلت
دروازه دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است و سیری بطر و غفلت آورد و
گرسنگی عجز و شکستگی آورد و تا بنده خود را بچشم عجز نه بیند که بیک لقمه که از وی درگذرد جهان بر وی تنگ و تاریک شود
عزت و قدرت خداوند ندانند و برای این بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول صلی الله علیه وسلم عرض کردند گفت نخواهم
بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوست تر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم **فایده چهارم**
آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود
از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای
بهشت است و باین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانه روی زمین تو داری چرا گرسنه باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم
درویشان گرسنه را فراموش کنم **فایده پنجم** آنکه سر همه سعادتها آنست که کسی نفس را زیر دست خود کند شقاوت آنست
که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این یک
فایده نیست بلکه کیمیای فواید است چه همه معاصی از شهوت خیزد و همه شهوتها از سیری خیزد و ذوالنون مصری رحمة الله علیه
میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم عایشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد
از رسول صلی الله علیه وسلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت و اگر
گرسنگی را هیچ فایده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هر که سیر خورد
بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج نگاهدارد چشم چون نگاهدارد
و اگر چشم نگاهدارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که
گرسنگی گوهریست در خزانه حق تعالی و بهر کسی ندهد بلکه بکسی دهد که دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که هر مرید
که یکبار نان تهی خورد و نیمه آن خورد که عادت اوست خدای تعالی اندیشه زنان بجملگی از دل او ببرد
فایده ششم آنکه اندک خسپد که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه بشب و هر که سیر خورد خواب
بر وی غالب بود و چون مرداری بیفتد و عمر او ضائع شود یکی از پیران هر شب بر سر سفره منادی کردی که ای
مریدان نان بسیار مخورید که آنگاه آب بسیار خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق

اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است و چون سرمایهٔ آدمی عمر است و هر نفسی گوهری است که بدان سعادت
آخرت صید توان کرد خواب عمر را بزیان آورد و ضایع کند که چه چیز بود عزیزتر از آنکه خواب را دفع کند و هر که تهجد کند بر
سیری لذت مناجات نیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و بشب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادات باز ماند
و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه رود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمابه چشم او بر عورات افتد بسیار آفتها از آن خیزد ابو سلیمان
دارانی میگوید که احتلام عقوبت است و از این سبب گوید و آن از سیری باشد ❊ **فایدهٔ هفتم** آنکه روزگار بروی فراخ شود
و بعلم و عمل پردازد چه چون بسیار خورد بخوردن و پختن و خریدن و ساختن و انتظار اسباب کردن همه روزگار خواهد و گاه
بطهارت جای رفتن و طهارت کردن این همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهریست و سرمایهٔ آدمی است ضایع کردن آن
بی ضرورتی ابلهی باشد سری سقطی میگوید علی جرجانی را دیدم که پست جو بدهان می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این
و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار و باین سبب چهل سال است تا نان خورده ام که نباید که بیکبار این
این بود از من فوت شود و شک نیست که هر که بگرسنگی عادت کند روزه بروی آسان شود و در مسجد اعتکاف تواند داشت
و همیشه با طهارت تواند بود و این چنین فایده ها نزد کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد ابو سلیمان دارانی میگوید
که هر که سیر خورد شش چیز در وی درآید حلاوت عبادت نیابد و حفظ او در یاد داشت حکمت و غیر آن بد شود و از
شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه جهان سیر اند و عبادت بروی گران شود و شهوتها زیادت گردد
و همه مؤمنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و مزبله ❊ **فایدهٔ هشتم** آنکه هر که اندک خورد تندرست
باشد و از رنج بیماری و مؤنت دارو و نان طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن برهد
شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن
و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد و نافع ترین انار است و بدترین گوشت قدید و قدید که
اندک خورد بهتر از آنکه انار بسیار خورد و در خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید ❊ **فایدهٔ
نهم** آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجتمند نباشد و همهٔ آفتها و معصیتها
و دل مشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد
همه روز در اندیشهٔ آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شبهت و در طمع و در حرام افتد یکی
از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بدان روا کنم که بترک آن بگویم و این بر من آسانتر بود
و دیگری میگوید من چون از کسی قرض خواهم از شکم خود قرض کنم و بترک آن او گویم ابراهیم
ادهم از نرخ چیزها پرسیدی گفتندی گران است گفتی از خود بالترک ارزان کنید بآنکه ترک

کنید؛ فائده دهم آنکه چون بر شکم خود قادر شد بصدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر شد چه هر چه در شکم رود جای آن کنیف بود و هر چه بصدقه دهد جای آن دست لطف حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر این که درینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی در صدقه در راه حق تعالی والله اعلم **پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن** بدانکه طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرید فریضه باشد که سه احتیاط نگاه دارد اول در اندک خوردن و نشاید که یکبار از بسیار خوردن طلع شود که طاقت آن نیاورد و زیان کار شود بلکه بتدریج باید مثلا چون یک نان از عادت کم خواهد کرد باید که یک روز یک لقمه کم کند و دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یکماه از یک نان دست بدارد چون چنین کند آسان بود و اگاهی از آن نقصان نیابد و طبع بر آن راست باستد آنگاه آن مقدار که بر آن قرار خواهد گرفت چهار درجه دارد درجه بزرگتر و آن درجه صدیقان است آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند و این اختیار سهل تستری است که او گفته عبادت بحیات است و بعقل و قوت تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور که نماز نشسته کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز بر پای کسی که سیر بود اما چون ترسد که حیات یا عقل را خلل بود بباید خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد و جان خود اصل است و از وی پرسیدند که تو چون خوردی گفت هر سال سه درم خرج من بوده بیک درم آرد برنج و بیک درم انگبین و بیک درم روغن جمع کردمی و سه صد و شصت گروهه کردمی و هر شبی یکی روزه گشادمی گفتند اکنون چون می کنی گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان هستند که روزی یکدرم طعام بیش نخورند و خود را بتدریج با آن آورده اند دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند و آن یک نان و سه یک نانی باشد از آن نانی که چهار منی بود و همانا که این سه یک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت ثلث للطعام وثلث للشراب وثلث للذکر و در روایتی ثلث للنفس و این آن است که رسول صلی الله علیه وسلم گفته لقیمات چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی سوم آنکه بر مدی اقتصار کند و آن نزدیک سه گروهه بود و همانا در حق بیشتر خلق این از سه یک معده درگذشته باشد بنیمه رسیده بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از مد بود بجای اسراف باشد و در آن آیت که در قرآن گفته است وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ داخل بود ولیکن این بوقت و بلد کار گردان بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست بازگیرد گرسنه باشد و گروهی تقدیر نکرده اند ولیکن جهد نموده اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست بازگیرند و هنوز گرسنه باشند و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نان خورش حریص بود و نان جوین و کاورسین همه بحرص تواند خورد و چون نان خورش جوید آن گرسنگی صادق نبود

وبیشتر صحابه از نیم مد نگذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی چهار مد
باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب دانه که بیفتد ابوذر میگوید طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از
جو بود در عهد رسول صلی الله علیه وسلم بخدای که ازین نکردم تا آنگاه که باو رسم بر گروهی تشنیع میکرد که شما ازین بگشته
آید و رسول صلی الله علیه وسلم گفته که دوست ترین و نزدیک ترین بمن کسی باشد که هم برین بمیرد که امروز هست آنگاه
ابوذر گفت شما از آن بگردیده اید و آرد جو بما شو فرو گردیده و نان تنک پخته و دو نان خورش باهم خورده و پیراهن شب
از پیراهن روز جدا کرده و در عهد او چنین نبود و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان دو تن و دانه بیفتادی
سهل تستری میگوید اگر همه عالم خون گیرد قوت من از وی حلال بود و معنی آن است که جز بقدر ضرورت نخورد نه آنکه
اباحتیان گویند که چون حرام باو رسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول صلی الله علیه وسلم میرسید و حلال نمی
شد احتیاط دوم در وقت خوردن و این بر سه درجه است درجه بزرگتر آن است که زیادت از سه روز هیچ نخورد و کس بوده
که یک هفته و زیادت از ده و دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را بآن درجه رسانیده بود که چهل روز
هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی ابراهیم ادهم و ثوری هر سه روز خوردندی
و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لابد چیزی از عجایب ملکوت بروی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره
کرد که چرا ایمان به محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاوری گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد
و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده گفت من یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری
گفت آرم پنجاه روز بنشست گفت زیادت کنم گفت بکن شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن راهب ایمان آورد
و این درجه عظیم است و کس بتکلف باین درجه نرسد الا کسی که او را کاری بیرون ازین عالم پدید آمده باشد
که آن قوت او را نگاه میدارد و او را مشغول میدارد که آگاهی آن نیاید درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد
و این ممکن است و چنین بسیار بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجات است و چون فرا دو بار شد
باسراف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه وسلم چون بامدادی خوردی شبانگاه نخوردی
و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی و عائشه را گفت زنهار تا اسراف نکنی دو بار خوردن در یک روز اسراف
بود و چون یکبار خواهد خورد اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبکبار باشد و دل صافی شود و اگر
چنان است که در شب بطعام التفات خواهد کرد یک نان بوقت افطار بخورد و یک نان وقت سحر احتیاط سوم
در جنس طعام اعلی آن گندم بیخته است و کمترین جو نابیخته و میان جو بیخته و همچنین نان خورش گوشت و شیرینی و
کمترین سرکه و نمک و وسط مزور بروغن و عادت کسانی که براه آخرت رفته اند آن است که از نان خورش پرهیز کرده

اند و هرچه در خود شهوت آن دیده اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود بیابد غرور ورزد
غفلت و ظلمت در وی پیدا شود و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر خود تنگ گرداند
تا زندان او شود و مرگ خلاص او بود از زندان و در خبر است که شرار امتی الذین یأکلون مخ الحنطة بدترین امت
آنان باشند که مغز گندم خورند و این حرام نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت بر دوام کنند تنعم برین طبع عادت
شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان بنعیم
رسته ایستاده باشند و همه همت ایشان الوان طعام و الوان جامه بود و آنگاه سخن فراخ گویند و بموسی علیه السلام وحی آمد که
یا موسی بدانکه قرارگاه تو گور است باید که تن را از بسیاری شهوت باز داری هر کرا اسباب تنعم مساعدت کرده و هر آرزوی که بود
میسر شده بیک غفلت اند وهب بن منبه گوید در آسمان چهارم دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم تا فلان ماهی در دام
صیاد افگنم فلان جهود آرزو کرده است دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد او
آورده اند و قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده عمر را دادند نخورد و گفت حساب این از من دور دارید و ابن عمر بیمار بود و او را
ماهی بریان آرزوی شد نافع گفت در مدینه بدست نیامد الا بسیاری جهد بدرمی و نیم نقره بخریدم و بریان کردم و پیش او
بردم درویشی بر در آمد گفت برگیر و بوی ده گفتم این آرزوی تست و بسیار جهد بدست آورده ام بگذار تا بهای
این بوی درهم گفت بده این بوی ده بوی دادم و از عقب او برفتم و ازوی باز خریدم و بها بدادم چون باز آمدم و بیاوردم
گفتم بها بوی دادم گفت باوی ده و بها نیز بوی بگذار که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفته هر که را آرزوی باشد
که بخورد و از برای حق تعالی دست بدارد خدای تعالی او را بیامرزد و عتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی
و خوردی و نگذاشتی که بپزند تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب بر نگرفتی و همچنان گرم بخوردی تا مالک دینار را
شیر آرزوی می شد و چهل سال نخورد و کسی او را رطب برد و بسیار در دست بگردانید آنگاه گفت شما بخورید
که من چهل سال است تا نخورده ام احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو
کرد که با نمک بخورد بیاوردم لقمه برداشت و باز نهاد و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی من پیش نهادی مگر
عقوبت من است توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم میگوید در بازار بصره میرفتم تره دیدم شهوت آن در من
بجنبید سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بران صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلاق
داده ام و آرزوی یک شربت شیر ام و نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه که بخدای رسم حماد بن ابی حنیفه
می گوید بدر خانه داود طائی رسیدم آوازی شنیدم که میگفت یکبار گزر خواستی بدادم اکنون خرما آرزوی
می کنی هرگز نیابی و نخوری چون در رفتم با وی هیچ کس نبود و آن سخن با خود میگفت عتبة الغلام

عبدالواحد بن زید را گفت فلان از حالتی صفت می کند که مرا آن نیست گفت باز آنکه او نان تهی خورد و تو نان
و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بدان درجه رسم گفت رسی دست بداشت و بگریست گفتند برای خرما میگریی عبدالواحد
گفت نفس او خرما دوست دارد صدق عزم او داند که هرگز نخورد آن می گرید ابوبکر جلامی گوید من کسی دانم نفس او را
چیزی آرزو هست میگوید ده روز صبر کنم و چیزی بخودم مرا ان آرزوی بده میگوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری
صحت این شهوت بدان این هست راه سالکان بزرگان چون کسی باین درجه نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعض شهوات دست
بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت
خورد دلش سخت شود و هر که چهل روز بر دوام نخورد بد خو شود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه پسر خود را گفت یکبار گوشت
و یکبار روغن و یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تهی و مستحب آنست که بر سیری نخسپد که میان دو غفلت جمع کرده باشد در
آنکه طعام را بگذارید به نماز و ذکر و مخسپید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگذارد و صد بار
تسبیح بگوید یا جزوی قرآن بخواند سفیان ثوری هرگاه که سیر خوردی آن شب تمام زنده داشتی و گفتی ستور را که سیر کردند
کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی مخورید و اگر خورید مجوئید و اگر جوئید دوست مدارید

پیدا کردن سر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین

بدانکه مقصود از گرسنگی
آن است که نفس شکسته شود و زیر دست گردد و با ادب شود چون راست ایستاد ازین بندها مستغنی شود و برای
این است که پیر مرید را این همه فرماید و خود نکند که مقصود نه گرسنگی است که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس گرسنگی
نیابد که هر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال در آن است که بصفت ملایک بود و ایشان را نه رنج
گرسنگی بود نه گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال نیابد الا بانکه در ابتدا مروی نیز و کنند انگاه گروهی
از بزرگان همیشه بخود بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کاملتر بوده است
بر حد اعتدال ایستاده است و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گاه بودی که روزه داشتی
تا گفتندی که نگشاید و گاه بودی که گشادی تا گفتندی که روزه نگیرد چون از خانه چیزی طلب کردی
اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کرخی را
طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی از معروف سوال کردند گفت برادرم را بشر ورع
فرو گرفته و مرا معرفت گشاده کرده است من مهمانم در سرای مولای خود چون دهد بخورم و چون نه صبر می کنم
مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض نرسد و این جای غرور احمقان است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد
گوید من عارفم چون معروف کرخی پس دست از مجاهدت ندارد الا دو کس صدیقی

که بر کار است ایستاده باشد یا احمقی که پندارد که راست ایستاده و معروف کرخی را تصرف در خود نمانده بود که اگر بروی جنایتی کردندی بدست و زبان و روی او هیچ خشم حرکت نکردی و از حق دیدی این سخن از مثل وی درست آید و چون بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار و این طبقه از نفس خود ایمن نبوده باشند و ایشان مجاهدت ها باز نگرفته باشند محال بود که کسی بخود این گمان برد **پیدا کردن آفات دست داشتن از شهوات** بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که بدانند در خلوت خورد و در ملا نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این مصلحت مومنان باشد تا بتو اقتدا کنند و این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخرد و بخانه برد تا ببینند آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان است و عظیم دشوار بود این بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز در دل ریای خفی مانده و طاعت ریا میدارد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد چنان باشد که از باران حذر کند و بناودان پناهد پس باید که چون در نفس او این تقاضا پیدا آید در پیش مردمان از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت **پیدا کردن آفت شهوت فرج** بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که تخم بیفشاند تا نسل منقطع نگردد و نیز نموداری بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با موسی علیه السلام گفت با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه ملازم او باشم تا او را فتنه گردانم سعید مسیب میگوید هیچ پیغمبر حق تعالی نفرستاد که نه ابلیس بسبب زنان از وی نومید نبود و من بر خود از هیچ چیز چنان نترسم که ازین و بدین سبب جز در خانه خود و خانه دختر خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میانه افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد و همگی خود بآن دهد و چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت برود و آن نیز نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود و کس باشد که چیزها خورد تا شهوت او زیادت شود و این از جهل بود و همثال و چون کسی بود که آشیانهٔ زنبور بیاشوبد تا در وی می افتد مگر کسی که نکاح کرده باشد و مقصود او جانب زنان نگاه داشتن بود که حصن زنان مردانند و در غرائب اخبار است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرمود و سبب آن بود که او زنان داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر باز نگاه داشتن آسان بود اما اگر نگه دارد باز استادن دشوار بود و مثل نفس در آن چون

ستوری است که ابتدا و قصد جای کند عنان او بر تافتن آسان بود و چون عنان در شد دنبال گرفتن و باز کشیدن دشوار بود پس اصل نگاه داشتن چشم است سعید بن جبیر گوید که فتنهٔ داود علیه السلام از چشم افتاد و داود پسر خود را گفت روا بود که از عقب شیر و اژدها فرا روی و لیکن از عقب زنان فرا مشو از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیدند که ابتدای زنا از کجا خیزد گفت از چشم و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید نگریستن تیری است از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاه دارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشتم است خود را چون زنان و گفت چشم زنا کند چون فرج و زنای چشم نگریستن بود پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود و اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکوروی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم که این خود حلال نتوان کرد و هر که در روی شهوتی حرکت کند که در امردی نگرد و از آن راحتی یابد نگریستن بروی حرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سبزه و شگوفه و نقشهای نیکو یابد که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شگوفه و گل اگرچه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و برماسیدن آن نبود و چون این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول قدم لواطت است یکی از مشایخ میگوید که بر مرید از شیری خشمگین که در وی افتد چنان نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت که شهوت بر من شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعا بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است و را گفتم دست بسینهٔ من فرود آورد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یکسال بر آمد باز شهوت پیدا شد و دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری گفت گردن پیش دار پیش داشتم شمشیر بیاورد و گردنم بزد چون بیدار شدم کفایت شد چون یکسال بگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از آن خلاصی یافتم

پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند

بدانکه هرچند شهوت غالبتر ثواب در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالبتر ازین نیست و لیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت ترک کنند یا از عجز بود یا از هراس یا از شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و بدنام گردد و هر که باین سببها حذر کند او را ثواب نبود که این طاعت غرض دنیا است نه طاعت شرع و لیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری در عقوبت فرو نیفتد بهر سبب که دست بدارد اما اگر کسی بر حرام متمکن شود و هیچ مانعی نباشد بعد دست بدارد ثواب او بزرگ است و او از آن هفت کس است که در سایهٔ عرش حق تعالی خواهند بود روز قیامت و درجهٔ او درجهٔ یوسف بود علیه السلام درین

معنی چه امام و مقتدا در گذشتن این حجت یوسف است سلیمان بن یسار سخت با جمال بود زنی خود را بر وی عرضه
کرد از وی بگریخت گفت را علیه السلام بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد نکردی اشارت
باین آیت است وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا الآیه و هم این سلیمان میگوید که بحج میرفتم چون از مدینه بیرون شدم جای فرود
آمدم که از ابوا گویند رفیق من برفت تا طعامی خرد زنی از عرب بیامد چون ماه روی گشاده و مرا گفت هین پنداشتم که نان
میخواهد سفره طلب کردم گفت آن میخواهم که زنان از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و بگریستن استادم تا چندان
بگریستم که آن زن بازگشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشه کودکان در خاطر من
آمد از اندوه ایشان بگریستم گفت نه این ساعت ازین فارغ بودی ترا واقعه افتاده است با من بگوی چون الحاح
کرد بگفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا میگریی گفت از آن میگریم که اگر این من بودمی نتوانستمی چنین کردن پس چون بمکه
رسیدیم و طواف و سعی بکردیم و در حجره بنشستم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال گشاده روی خوشبوی
دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف صدیق گفتم عجب کاریست آن قصه تو با زن عزیز گفت قصه تو با زن
اعرابی عجب‌تر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند شب درآمد در
غاری رفتند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن
گفتند این حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای ما را فرج دهد
یکی از آن سه تن گفت بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزند
را ندادمی یک روز بشغلی مشغول بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی شیر که آورده بودم بدستم بود در
انتظار بیدار شدن ایشان و کودکان زاری میکردند و میگریستند از گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخورند شما را ندهم
و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست داشتم و من و کودکان گرسنه بار خدایا اگر دانی که آن
کار جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پیدا شد اما بیرون نمیتوانست رفت
آن دیگر گفت بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمی‌داشت تا سالی
قحط پدید آمد او درماند با من گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد
چون با آن کار نزدیک رسیدم گفت نترسی که مهر حقتعالی بشکنی بی‌فرمان او من بترسیدم و او را بگذاشتم
و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز حریص‌تر از آن نبودم بار خدایا اگر دانی که جز برای رضای تو
نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و پای دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت
بار خدایا دانی که یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یکی کس که برفت و مزد بگذاشت من بآن

مزدوری گوسفند چریدم و در آن تجارت می کردم تا مال بسیار شد وقتی آن مرد بطلب مزد آمد گفت
پرگاو و شتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مزد تست گفت بر من میخندی گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است جمله بوی
سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم بار خدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد و بیرون آمدند
و بکر بن عبد الله المزنی گوید که مردی قصاب دوستدار کنیزک همسایه عاشق شده بود و یک روز کنیزک را برستاق
میفرستادند او از پی وی برفت و در راه در وی آویخت کنیزک گفت ای جوانمرد من بتو فتنه ترم که تو بر من ولیکن از خدای
تعالی میترسم گفت چون تو می ترسی من چرا نترسم توبه کرد و باز گشت در راه تشنگی بروی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا
رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را برسولی فرستاده بود بجای گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا
حق تعالی میغ فرستد چنانکه بر ما سایه کند تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا آمین گویم چنین کردند میغ پیدا آمد
و بر سر ایشان بایستاد و میرفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب برفت و آن رسول فرا آفتاب بماند گفت ای
جوانمرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ نمی دانم مگر آنکه
توبه کردم بقول آن کنیزک گفت همچنین است که قبول کند تایب بود نزد حق تعالی هیچ کس را نبود

پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرام است از آن

بدانکه این بار بود که کسی قدرت یابد در چنین کاری و خود را نگاه
تواند داشت اولی تر آن بود که ابتدای کار نگاه دارد و ابتدای کار چشم است علا بن زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زنی
میفگن که از آن شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامه زنان و شمیدن بوی خوش از
ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن و بجائی گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند اگرچه
تو ایشان را نبینی که هر کجا جمالی باشد این همه تخم شهوت و اندیشه بد در دل افگند و زن را نیز از مرد با جمال همچنین حذر
باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود ولیکن دوم نظر حرام بود رسول صلی الله
علیه و سلم میگوید اول نظر ترا است و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاهدارد و پنهان دارد و از آن
درد بمیرد شهید است و خود را نگاهداشتن آن بود که اول نظر باتفاق افتاده باشد دوم نگاهدارد و ننگرد و طلب
نکند و آن در دل پنهان دارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردمان در مجلسها و مهمانیها
و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و آنکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون
چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی باز کنند
پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزه و بتکلف بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند
عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و با آن رضا دهد در آن معصیت با وی شریک بود که با آن

رضا داده و روا نیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوت یا دست در آن کند تا بوید یا بشناسیم یا چیزی که بآن ملاطفت کنند بزنی دهد یا بستاند یا سخن خوش و نرم گوید و روا نیست زن را که سخن گوید با مرد بیگانه الا درشت و بزجر چنانکه حق تعالی میگوید اِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِیْ فِیْ قَلْبِهٖ مَرَضٌ وَّ قُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوْفًا زنان پیغمبر را سلام الله علیهم میگوید بآواز نرم و خوش با مردان سخن مگوئید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دهان او آب خوردن و از باقی میوه که زنی دندان بران نهاده باشد خوردن حلیمی میگوید که اهل ابو ایوب انصاری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برگرفته بودندی و انگشت و دهان او بآن رسیده بودی انگشت بدان فرود آوردندی تبرک چون درین ثواب باشد و در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهمتر از آن نیست که آنچه تعلق بزنان دارد و بدانکه هر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد رنجور شوم و بزه کار گردم که بقصد آن نگرسته باشم که نیکو بود و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت و رنج بماند و الا از پی او بروم دین و عمر بسر آن نهم و باشد که بمقصود نرسم و رسول صلی الله علیه وسلم را روزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد باز گشت و بخانه رفت و با اهل خود صحبت کرد و در حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر که را زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که آنچه با اهل شماست همچنان است که با آن زن بیگانه والله اعلم **اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبان است** بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصورت پارهٔ عبارت کند و هم از وجود بلکه او نائب عقل است و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و وهم و خیال آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشهٔ مملکت بیش نیست و ولایت زبان در همه مملکت روان است همچون ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه او گوید دل از آن صفتی میگیرد و مثلا چون بزبان و تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری راندن گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکویان گفتن گیرد در دل حرکت نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بر دی برود صفتی بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن

شود و چون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کژ گردد تا چیزها راست نه بیند همچون آئینه که کژ شود و این سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نه آید که درون او کژ شد از سخن دروغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب وی راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست نه بیند چون با آن جهان رود و حضرت الهیت که مشاهدت او غایت همه لذتها است در دل او کژ نماید و راست نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آئینه کژ زشت شود و چنانکه چون در پهناء شمشیر یا در درازی آن نگرد جمال صورت باطل شود کارهای آن جهان و حقیقت کارهای الهی همچنین بود پس راستی و کژی دل تابع راستی و کژی زبان است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شر و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما درین اصل فضل خاموشی بگوئیم آنگاه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دو روئی کردن و آفت هجو و مدح و آنچه تعلق با آن دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوئیم ان شاء الله تعالی

پیدا کردن ثواب خاموشی

بدانکه چون آفت زبان بسیار است و نگاه داشتن از آن دشوار است هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بر قدر ضرورت بود و حق تعالی بیان فرموده لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت من صمت نجا هر که خاموش شد رست و گفت هر کرا از شر شکم و فرج و زبان نگاه داشتند نگاه داشته تمام است و معاذ پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم که کدام عمل فاضلتر زبان از دهان بیرون آورد و انگشت بران نهاد یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابوبکر رضی الله عنه را دیدم که زبان بانگشت گرفته بود و می کشید و می مالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت این مرا در کارها افگنده است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بیشتر خطاهای بنی آدم در زبان او است و گفت خبر دهم شما را از آسان ترین عبادتها زبان خاموش و خوی نیکو و گفت هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد گو خیر نیکو گوی یا خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن به بهشت رسیم گفت هرگز حدیث مکنید گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون مومنی خاموش و با وقار بینید بوی نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی است و یکی گریختن از مردمان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود

و هر که بسیار سقط گوید بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی اولیتر و ازین بود که ابوبکر رضی الله عنه سنگی
در دهان نهاده بودی تا سخن نتوان گفت ابن مسعود گوید هیچ چیز بزندان اولیتر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید
هیچ کس را ندیدیم که گوش بزبان داشت که نه در همه اعمال او پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن میگفتند و احنف خاموش بود گفت
چرا سخن نمی گوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ربیع بن خیثم بیست سال حدیث دنیا نکرد
چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی بدانکه این همه فضل
خاموشی از آن است که آفت زبان بسیار است و همیشه بیهوده از سر زبان می جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز نگه
کردن میان بد و نیک دشوار بود و بخاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و بفکر و ذکر پردازد و بدانکه
سخن گفتن چهار قسم است که همه ضرر بود و یکی آن است که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آنست که نه ضرر دارد و نه
منفعت و این سخن فضول بود و ضرر آن همان کفایت است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض است
پس سه ربع از سخن ناگفتنی است و ربع گفتنی و این آنست که حق تعالی گفت إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ الآیة
و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشناسی تا آفت زبان
ندانی و ما آنرا شرح دهیم و یک یک بگوئیم ان شاء الله تعالی آفت اول آنکه سخنی گوئی که از آن مستغنی باشی که اگر نگوئی
هیچ ضرر نبود بر تو در دین و دنیا و چنین سخن از حسن اسلام بیرون آمده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من حسن اسلام
المرء ترکه ما لا یعنیه هر چه از آن گزیر بود دست داشتن از آن از حسن اسلام بود و مثل این چنین سخن آن بود که با قومی
بنشینی و حکایت سفر خود کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بآن
راه نیابد این همه فضول بود و از این گزیر باشد که اگر نگوئی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بینی و از وی چیزی پرسی که ترا
بآن کاری نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود و در سؤال آفتی اگر پرسی که روزه داری مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار
کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و سبب آن تو بوده باشد و این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسی
که از کجا می آئی و چه می کنی و چه می کردی باشد که آشکارا نتواند گفت و در دروغی افتد و این خود باطل
بود و فضول آن بود که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزدیک داود علیه السلام میرفت
داود زره می کرد لقمان می خواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک
جامه ایست حرب را لقمان بشناخت و گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را در آن رغبت نیست و سبب
چنین سؤال آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا راه سخن گشاده شود یا با کسی اظهار دوستی کند و علاج
این آن است که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر تسبیحی و ذکری که کند گنجی بود که نهاده باشد

چون ضایع کند زیان کرده بود علاج علمی این است و علاج عملی آنکه با عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در خبر است
که در روز حرب احد برنائی شهید شد او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر او خاک از روی او پاک کرد و گفت هنیئاً لک
الجنة خوشت باد بهشت رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد بچیزی که او را بکار نمی آید
یا سخن گفته باشد در چیزی که او را بآن کار نبوده باشد و معنی این آن است که حساب آن از وی طلب کنند و خوش بهشت
آن بود که در آن هیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت این ساعت مردی از اهل بهشت
از در درآید پس عبد الله سلام از در درآمد او را خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است اما هر چه مرا بآن
کار نباشد گرد آن نگردم و بر مردمان بد نخواهم و بدانکه هر چه با کسی بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه گوئی آن
کلمه دوم فضول باشد و بر تو وبال بود یکی از صحابه میگوید که کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از
آب سرد نزد تشنه و جواب ندهم از بیم آنکه فضول بود مطرف بن عبد الله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن
بود که نام او برید در هر سخن چنانکه ستور و گربه را گوئید خدایت چنین و چنین کناد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
خنک آن کس که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی داد یعنی که بند از سر کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ
چیز نداده اند آدمی را بتر از زبان و راز و بدانکه هر چه میگوئی بر تو می نویسند ﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ
رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾ اگر چنان بودی که فرشتگان رایگان ننوشتندی و در حال نوشتن مزد خواستندی از بیم آن دم
سخن بیکی آوردندی و زبان ضایع شدن روزگار در بسیار گفتن بیشتر از زیان اجرت نسخ است که از تو خواستندی
آفت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتهای سخن گوید و معصیت آن بود که حکایت فسق و فساد
خود گوید و از آن دیگران هم بگوید و مجالس شراب و غنا حکایت کند یا مجلس که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را خصمی گفته باشند
و رنجانیده باشد یا احوال حکایت کند در فحش که از آن خنده آید این همه معصیت بود و نیز چون افتاد که آن
نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن باک ندارد و آن
را قدری نشناسد و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس باشد که سخنی بگوید که بآن باک ندارد و آن او را می برد
تا بهشت + آفت سوم خلاف کردن در سخن و جدل کردن و آن را مرا گویند و کس بود که عادت وی آن بود
که هر که سخنی گوید بر وی رد کند و گوید نه چنین است و معنی این بود که تو احمقی و نادانی و دروغ زنی و من
زیرک و عاقل و درست گوی و با این یک کلمه دو صفت خبیث که را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که
در کسی افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دست بدارد و آنچه
باطل بود نگوید او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در علی بهشت وی را بنا کنند و ثواب

این عبادت ازان است که صبر کردن بر محال و دروغ دشوارتر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف
دست بدارد اگرچه برحق بود و بدانکه این خلاف نه همه در مذهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است و تو گوئی
ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گوئی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بر وی گیری و خلل آن
بوی نمائی و این همه حرام است که ازان رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در
چنین جای باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذهب بود آن را جدل
گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد
خاموش باشی رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد لقمان پسر خود را
گفت با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضایل مجاهدات
است داود طائی عزلت گرفت ابو حنیفه گفت چرا بیرون نیائی گفت بمجاهدت خود را از جدل گفتن باز میدارم
گفت بمجالس مناظرت بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعبتر ازان ندیدم و هیچ آفت بیش
ازان نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی که طلب جاه و تبع کنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است
و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضای آن میکند چون پندارد که آن از دین است چنان سره آن در وی محکم شود که
البته ازان صبر نتواند کرد که نفس را در آن چند نوع شرب و لذت بود و مالک بن انس میگوید که جدل از دین نیست و همه
سلف از جدل منع کرده اند اما اگر مبتدعی بوده است با آیات قرآن و اخبار با او سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل
و چون سود نداشته اعراض کرده آفت چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی رود یا جای دیگر و آفت این عظیم
است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود
و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراگنده کند و لذت عیش ببرد و مروت و دین را بکاهد چنانکه خصومت در مال
و گفته اند که هیچ ورع خصومت نکرده در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصومت بسر نشود و ورع زیادت
نگوید و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که را خصومتی
بود اگر بتواند مهم باشد دست داشتن و اگر نتواند باید که جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت و بیداد
نگوید که این همه هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت حرام است
بر کسی که فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آن همه
اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند این آن است که هر کجا سخنی بیند فاحش بودی دوست

داشتی

داشتی و گفتی ابراهیم بن میسره میگوید هر که فحش گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود و بدانکه بیشتر فحش در ان
بود که از مباشرت عبارتهای زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت بران باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر
دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن او داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید
گفت تا فحش نبود و هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت بلکه پردگیان باید گفت و کسی را که علتی
زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز
نوعی از فحش است * آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جامه و مردم و هر چه
بود در رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مومن لعنت نکند و زنی با رسول الله صلی الله علیه وسلم در سفر بود شتری را لعنت
کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعون است مدتی آن شتر میگردید و هیچ کس گرد
آن نگشت ابو درداء میگوید هرگاه که آدمی زمین را یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بران باد که در حق
تعالی عاصی تر است از ما هر دو یک روز ابوبکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم
بشنید و گفت یا ابوبکر صدیق و لعنت لا ورب الکعبة صدیق و لعنت لا ورب الکعبة سه نوبت گفت توبه
کردم و بنده آزاد کرد کفارت آن را و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانی که مذموم اند چنانکه
گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد درین
خطری باشد و ازین فسادی تولد کند ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان
و در چیزی درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر کسی روا باشد که بشرع
داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابوجهل و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که
دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت بر تو باد درین خطر بود که شاید که مسلمان
شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گوییم که رحمت
بر وی باد و اگرچه ممکن است که مرتد شود و بمیرد و لیکن ما در حال بگوییم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتی که کافر است
این خطا بود که معنی رحمت آن است که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی که خدای
تعالی او را بر کافری بدارد و بس بر تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد گوییم این
مقدار روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده حسین باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر بیش نبود و چون
توبه کند لعنت نشاید کرد وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود

معلوم نیست که وی کشت گروهی گفتند فرمود و گروهی گفتند نفرمود لیکن راضی بود و نشاید که کسی را تهمت بمعصیت نسبت کنند که این خود خیانتی بود و درین روزگار بسیار بزرگان را بکشتند که هیچ کس حقیقت بدانست که فرمود و بعد از چهار صد سال باز حقیقت آن چون شناسد و خدا تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر مستغنی کرده است چه اگر کسی در همه عمر خود ابلیس را لعنت نکند او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی در خطر سوال بود تا چرا گفت و چه اگر در یکی از بزرگان میگوید که از صحیفه من کلمه لا اله الا الله برآید در قیامت با لعنت بر کسی کلمه لا اله الا الله دوستر دارم که برآید یکی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت مرا وصیتی کن گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت بر مومن با کشتن او برابر باشد و گروهی گفته اند این در خبرست از رسول صلی الله علیه وسلم بل بتسبیح مشغول بودن اولی از انکه بلعنت بر ابلیس تا بدیگری چه رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین است آن غرور شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد **آفت هفتم** شعرست و سرود و در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که بیش رسول صلی الله علیه وسلم شعر خوانده اند حسان را فرمود تا کافران را جواب دهد از هجا ایشان اما انچه دروغ بود یا هجا مسلمانی باشد یا دروغی بود در مدح آن نشاید اما انچه بر سبیل تشبیه گویند که آن صفت شعر بود اگرچه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از ان نه آن بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعرها که از بیش رسول صلی الله علیه وسلم خوانده اند؛ **آفت هشتم** مزاح است و نهی کرده رسول صلی الله علیه وسلم از مزاح کردن بر جمله و لیکن اندکی از ان گاه گاه مباح است و شرط نیکو خوئی بشرط انکه عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید چه مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده سیاه شود و نیز هیبت و وقار برد و باشد که از ان وحشت خیزد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که من مزاح کنم لیکن جز حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید تا مردمان بخندند و او از درجه خود بیفتد بیش از انکه از ثریا تا بزمین و هرچه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده بیش از تبسم نباید رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اگر انچه من دانم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید و یکی دیگری را گفت ندانسته که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی می گوید؛ وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا گفت آری گفت دانسته که باز بیرون خواهند آمد گفت نه گفت پس خنده چیست و چه جای خنده است و عطا سلمی چهل سال نخندید و وهب بن الورد قومی را دید که روز عید رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزیده اند و روزه قبول کرده اند این نه فعل شاکرانست و اگر قبول نکردند این نه فعل خائفانست ابن عباس گفت هر که گناه کند و میخندد در دوزخ رود و میگرید محمد بن واسع گفت اگر کسی در بهشت می گرید عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و نداند

که جای او دوزخ است یا بهشت عجب تر باشد و در خبر است که اعرابی بر شتری بود قصد کرد تا نزدیک شود
برسول صلی الله علیه وسلم و از وی بپرسد هر چند قصد میکرد شتر باز پس میجست و اصحاب می خندیدند پس شتر او بیفگند
و بمرد و اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آری و دهان شما از خون وی پر است یعنی که بروی می خندیدید
عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها پدید آرد و کارهای زشت از ان تولد کند چون
بنشینید در قرآن سخن گوئید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان میگوئید امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید هر کس
با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بی هیبت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه وسلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند
پیرزنی را گفت عجوزه در بهشت نرود آن پیرزن بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار که بیشتر جوانی بتو باز دهند
انگاه به بهشت برند و زنی او را گفت شوهر من ترا می خواند گفت شوهر تو آنست که در چشم او سفیدی است گفت
هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد
گفت هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود و کودکی داشت ابو طلحه نام او ابو عمیر بنجشکی داشت بمرد و او میگریست رسول صلی
الله علیه وسلم او را بدید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر بچه بنجشک بود گفت یا ابا عمیر چون شد کار نغیر و بیشتر این مزاح
با کودکان و زنان بود برای دل خوشی ایشان تا از هیبت او نفور نشوند و باز نان خود همچنین طیبت عادت داشتی
دل خوشی ایشان را عایشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنه نزد من آمد و من از شیر حریری پخته بودم گفتم بخور گفت
نخواهم گفتم اکنون اگر نخوری در روی تو مالم گفت نخورم دست فرا کردم و پاره در روی او مالیدم و رسول
صلی الله علیه وسلم درمیان ما نشسته بود زانو فرود داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من
مالید و رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت پیش رسول صلی الله علیه وسلم
نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن است نیکوتر ازین عایشه اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی و این طیبت
می گفت چنانکه عایشه می شنید عایشه گفت ایشان نیکوترند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه وسلم بخندید از پرسیدن
عایشه که آن مرد سخت زشت بود و این پیش از ان بود که آیت حجاب زنان فرود آید و رسول صلی الله علیه وسلم
صهیب را گفت خرما می خوری و چشمت درد می کند گفت از ان جانب دیگر میخورم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید
خوات بن جبیر از زنان میلی بود روزی در راه مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه وسلم
برسید او خجل شد گفت چه می کنی گفت شتری سرکش دارم می خواهم تا رسنی تابند این زنان آن شتر را
پس بگذاشت گفت بعد از ان مرا دید گفت ای فلان آخر آن شتر از کشی دست نداشت گفت
شرم داشتم و خاموش شدم و بعد از ان هر گاه که مرا دیدی همین گفتی تا یکروز می آمد نشسته و

هر دو پای بایک جانب کرده گفت ای فلان آخر خبر آن شتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاد
که تا اسلام آورده ام سرکشی نکرده گفت الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله و نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب
بسیار خوردی و هر باری او را بیاوردندی در پیش رسول صلی الله علیه وسلم و نعلین زدندی تا یکبار یکی از صحابه او را
گفت لعنة الله تا چند خورد گفت لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد و او را عادت بود که هر گاه که در
مدینه نوباوه آوردندی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردی که این هدیه است آنگاه چون آن کس بها خواستی او را
نزدیک رسول آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلی الله علیه وسلم بخندیدی و بها بدادی و گفتی
پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم و نخواستم که کسی دیگر خورد جز تو این است هر چه در عمر او حکایت کرده اند از مطایبات
و در اینها هیچ باطل نیست و ممکن نیست که کسی را رنجی رسد و نه هیبت برد اینچنین گاه گاه سنت است و بعادت گرفتن
روا نیست آفت نهم استهزا و خندیدن بر کسی و سخن و فعل او حکایت کردن با آواز و نغمه او چنانکه خنده آید و این
چون آنکس رنجور خواهد شد حرام بود و حق تعالی میگوید لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ یَكُونُوا خَیْرًا
مِّنْهُمْ بر هیچکس مخندید و بچشم حقارت منگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
کسی را غیبت کند بگناهی که از آن توبه نکرده باشد نمیرد تا بآن مبتلا شود و نهی کرد از آنکه بخندد بر کسی که
از وی آوازی را شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کسانیکه استهزا کنند بر مردمان
خندند روز قیامت در بهشت باز کنند و او را گویند بیا چون برود نگذارند چون باز گردد باز خوانند و دری دیگر
بگشایند و او در میان آن غم و اندوه طمع می کنند چون نزدیک میرود در می بندند تا چنان شود که هر چند
خوانند نرود که داند که بروی استخفاف می کنند و بدانکه بر مسخره خندیدن و کسیکه از آن رنجور نشود حرام نبود و از
جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور خواهد شد آفت دهم وعده دروغ دادن رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید سه چیز است که هر که در وی یکی از این سه بود منافق باشد اگر چه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید
دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده وامی است یعنی
خلاف نشاید کرد و حق تعالی بر اسمعیل علیه السلام ثنا کرد و گفت انه کان صادق الوعد و گویند کسی را وعده کرد
جای و آنکس نیامد و بیست و دو روز انتظار او میکرد تا بوعده وفا کند و یکی گفت با رسول صلی الله علیه وسلم
بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم سوم روز برفتم و او آنجا بود و گفت ای جوان مرد
از سه روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را وعده داده که چون بیائی حاجتی که داری روا
کنم در آن وقت که غنیمت خیبر قسمت میکرد تند بیامد و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن هر چه

جواهی هشتاد گوسفند خواست یا بود داد و گفت سخت اندک حکمی کردی آن زن که موسی را نشان داد تا استخوان
یوسف علیهما السلام باز یافت وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و پیش از تو خواست که موسی
گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی من باز دهند و با تو در بهشت باشم آنگاه کار آن مرد مثلی شد در عرب که گفتند
که فلان آسان گیرتر است از خداوند هشتاد گوسفند و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید کرد که رسول صلی الله علیه
وسلم در وعده گفتی عسی بو که توانم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد مگر بضرورتی و چون کسی
را جای وعده دادی علما گفته اند تا وقت نماز دیگر در آید آنجا می باید بود و بدانکه چیزی که بکسی دهند باز ستدن
آن زشت تر از وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله علیه وسلم آن کس را نسبت کرده بسگی که قی کند و باز
بخورد آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
دروغ بابیست از ابواب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ میگوید تا آنگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن
بنویسند و گفت دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار فجار اند یعنی بازرگانان نابکار اند گفتند چرا یا رسول الله بیع
حلال نیست گفت از آنکه سوگند خورند و تبه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آن کس که دروغ
گوید تا مردمان بخندند وای بروی وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم دو مرد را
دیدم یکی بر پای و یکی نشسته آنکه بر پای بود آهنی سرکژ در دهان آن نشسته افگنده بود و یک گوشه دهان او می
کشیدی تا بسر دوش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنین و جانب پیشین باز بجای خود شدی و همچنین
میکرد گفتم این چیست گفت این دروغگوی است همین عذاب می کنند او را در گور تا روز قیامت عبد الله بن
جراد یا رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیه برخواند
إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر
میگوید کودکی خرد بازی میرفت گفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود گفت چه خواهی
داد گفتم خرما گفت اگر نمیدادی دروغی بر تو نوشتندی و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبائر چیست شرک است
و عقوق مادر و پدر و تکیه زده بود آنگاه راست بنشست و گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که
دروغ گوید فرشته از گندی بیک میل دور شود و ازین گفته اند که عطسه در وقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر
است که عطسه از فرشته است و اسا کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه
نیامدی و گفت هر که دروغ را حکایت کند یکی از دروغ گوی او است و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدای را
روز قیامت ببیند بروی خشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب

میگوید نامه نوشتم کلمه فراز امد که اگر بنوشتمی نامه آراسته شدی ولیکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم
که گفت يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ ابن سماک میگوید مرا بر
دروغ ناگفتن شرم نباشد که ازان نگویم که ننگ دارم ازان **فصل** بدانکه دروغ حرام است که در دل اثر کند
و صورت دل کوژ و تاریک کند ولیکن اگر بان حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید وان را کاره بود حرام
نبود برای انکه چون کاره باشد دل ازان اثر نپذیرد و در کوژ نشود و چون بر قصد خیر گوید تاریک نشود و ننگ
نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که او کجاست بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی
الله علیه وسلم دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید دیگر چون میان دو کس
صلح افکند سخن نیکو از هر یکی بدیگر اگرچه او نگفته باشد و دیگر کسی که دو زن دارد با هر یکی گوید ترا دوست تر
دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که نهاد دارد و اگر سر کسی بپرسد همچنین و اگر از معصیت او بپرسد
و انکار کند روا باشد که شرع فرموده کارهای زشت بپوشند و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که
وعده دهد اگرچه داند که بران قادر نبود و امثال این روا بود و حد این آنست که دروغ ناگفتنی است اما چون از راست
نیز چیزی تولد کند که ان نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر است
از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا شدن کسی مردار
حلال شود از بیم جان که نگاهداشتن جان در شرع مهم تر است از ناخوردن مردار اما هرچه نه چنین بود دروغ بان مباح
نگردد پس هر دروغ که کسی برای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود را ستودن و در حشمت خود حکایت
کردن این همه حرام باشد اسما گوید که زنی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که من از شوهر خود مراعاتی حکایت
کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هر که چیزی بر خود بندد که ان نباشد چون کسی بود که دو جامه
مزور برهم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افکنده باشد تا او نیز که حکایت کند
دروغ بود و بدانکه کودک را وعده دادن تا بمکتب رود روا باشد اگرچه دروغ بود در خبر است که این بنویسند
اما انچه مباح بود نیز نویسند تا ورا گویند چرا گفتی تا عرضی درست نماید
که دروغ بان مباح شود و اگر کسی چیزی روایت کند یا مسئله پرسند و جواب
دهد که بحقیقت نداند این حرام باشد چه ازان کنند تا حشمت را زیان ندارد و گروهی روا داشته اند
که اخبار نهند از رسول صلی الله علیه وسلم در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است
که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بر من دروغ گوید بعمد گو جای خود در دوزخ بگیر و خود دروغ

جز بغرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید و این بگمان توان دانست نه بیقین اولی آن بود که تا یقینی
ظاهر و ضرورتی تمام نبود دروغ نگوید **فصل** بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند و بلفظ
راست طلب کرده اند چنانکه آن کس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود و این را معاریض گویند چنانکه مطرف نزدیک
امیری شد او گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین نگرفته ام الا آنچه حق تعالی نیرو داده
تا او پنداشت که بیمار بود و آن سخن راست بود و شعبی چون کسی او را طلب کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دایره بکشیدی
و انگشت در میان آن نهادی و گفتی در اینجا نیست یا گفتی او را در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین
عمل عمر کردی ما را چه آوردی گفت نگهبانی با من بود هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی و او پنداشت که عمر با او مشرفی فرستاده
بود آن زن بخانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم و نزد ابوبکر چرا تو با او مشرف
فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید و چیزی با او داد تا بزن دهد و بدانکه این نیز وقتی روا
که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن روا نبود اگرچه لفظ راست باشد عبدالله بن عتبه میگوید
با پدر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که خلعت امیرالمومنین است
گفتم حق تعالی امیرالمومنین را جزای خیر دهاد و پدرم را گفت ای پسر زنهار دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگوی یعنی
این مانند دروغ است بغرض اندک این مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلی الله
علیه و سلم گفت پیرزن در بهشت نرود و ترا بر بچه شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در آن
ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا اول بر آن نهد و امثال
این اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان بیفتد
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نپسندد که خود را و از مزاح
دروغ دست بدارد و ازین جنس باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب کردم و بخانه
آمدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تقریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند
اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت است که گویند چیزی بخور
گوید نمی بایدم این نشاید چون شهوت آن دراو بود رسول صلی الله علیه و سلم قدحی شیر زنان را
داد شب عروسی گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله
این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ بنویسند و دروغکی بنویسند که دروغکی است
سعید بن مسیب را چشم درد میکرد و چیزی در گوشه چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی

چه باشد گفت طبیب را گفته ام که دست بچشم نکنم اگر پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از کبایر
گناه یکی آنست که حق تعالی را بگواهی خوانند بدروغ و گویند خدای داند که چنین است و نه چنان باشد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفته هر که خواب بدروغ گوید روز قیامت ورا تکلیف کنند تا گره بر دانه جو زند آفت دوازدهم
غیبت است و این نیز بر زبانها غالب بود و هیچ مجلس الا ما شاء الله ازین خلاص نیابد و بال این عظیم است و حق تعالی در قرآن
این را بدان مانند می کند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از غیبت که غیبت
از زنا بدتر است توبه از زنا پذیرند و از غیبت نه پذیرند تا آن کس بحل نکند و گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت
روی خود بناخن فرو می آوردند گفتم اینها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود
که از دلو خود پاره آب در کوزه کسی کنی و با برادران مسلمان بپیشانی گشاده داری و چون از پیش تو برخیزد غیبت
نکنی و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت بمیرد بازپسین کسی باشد که به بهشت رود و اگر توبه
ناکرده بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ رود و جابر میگوید که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودم بدو قبر بگذشت
گفت این هر دو در عذابند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه نداشتی انگاه چوبی تر بدو پاره کرد
و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبکتر بود و چون مردی اقرار کرد بزنا و
او را سنگسار فرمود یکی گفت دیگری را چنانکه سگ را نشانند او را بنشاندند پس رسول صلی الله علیه وسلم بمرداری
بگذشت و گفت بخورید ازین مردار گفتند مردار را چگونه خوریم گفت آنچه از گوشت آن برادر خوردید بدتر و گنده تر ازین
است و گوینده و شنونده را بهم گرفت که شنونده شریک بود در معصیت و صحابه بروی گشاده یکدیگر را دیدندی
و غیبت یکدیگر نکردندی و آن فاضلترین عبادات دانستندی و خلاف این از نفاق شمردندی و قتاده میگوید
که عذاب قبر سه قسمت است ثلثی از غیبت است و ثلثی از سخن چیدن و ثلثی از جامه بول نگاه نداشتن و عیسی علیه
السلام با حواریان بر سگ مرده بگذشت گفتند این گند از چیست عیسی گفت آن سفیدی دندان او سخت نیکو
است ایشان را آموخت در هر چه بینند آن گویند که نیکوتر است و خوکی به عیسی علیه السلام بگذشت گفت برو
بسلامت گفتندی یا رسول الله خوک را چنین گویی گفت زبان خود را خو فرا کنم و علی بن حسین رضی الله عنهما
کسی را دید که غیبت می کرد گفت خاموش که این نانخورش سگان دوزخ است **فصل** بدانکه غیبت آن
بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید اگر چه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی
آن را دروغ و بهتان گویند و هر چه نقصان کسی باز گردد و بگویی غیبت است اگر همه در نسب و جامه و دستور

و در سرای و در کردار و در گفتار او گوئی اما آنچه در تن گوئی چنانکه گوئی دراز است یا سیاه است یا زرد است
یا گربه چشم است یا احول است و در نسب چنانکه گوئی هندو بچه و حمامی بچه و جولاهه بچه است و در خلق گوئی بدخوی و متکبر و
دراز زبان و بددل و عاجز و امثال این و در فعل گوئی دزد و خائن و بی نماز و در رکوع و سجود و نماز تمام نکند و قرآن
خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و بجای خود
نشیند و در جامه گوئی فراخ آستین و دراز دامن است و شوخگن جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه
گوئی کسی را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگر چه راست باشد عائشه رضی الله عنها میگوید زنی را گفتم
کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که غیبت کردی آب دهان بینداز بینداختم پاره خون سیاه بود گروهی
گفتند که چون کسی معصیت کند و حکایت کنند آن غیبت نباشد این مذمت هم از دین است و این خطا است بلکه
نشاید که گوید فاسق است و شراب خوار و بی نماز مگر بعذری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه و سلم حد
این غیبت گفته که او را کراهیت آید و ازین همه کراهیت باشد و چون در گفتن فائده نباشد نباید گفت

فصل

بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و بنوشتن همه حرام بود و عائشه رضی الله عنها می
گوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبت کردی و همچنین لنگ وار رفتن
و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که
حاضران خواهند دانست که کرا می گوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود بهر چه باشد و گروهی از قرا
و پارسایان هستند که غیبت کنند و پندارند که نه غیبت است چنانکه حدیث کسی کنند پیش او گویند الحمد لله
خدای تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال
است لیکن او نیز مبتلا شده است بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از آفت و قدرت و امثال
این و باشد که خود را مذمت کند تا آن مذمت دیگری حاصل آید باشد که در پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله
این است عجب تا آن کس بنشاط تر شود دیگران که غافل بودند بشنوند و گوید کی اندوهگین شدم که فلان را چنین
واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که آن واقع دیگران بدانند و باشد
که چون حدیث کسی کند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند که او معصیت کرده این همه غیبت بود و لیکن چون
چنین بود و نفاق نیز با آن بود که خود را با پارسائی نموده باشد و بغیبت ناکردن تا معصیت دو شود
و آن بجهل خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت
مکن و بدل آن را کاری نباشد منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنونده غیبت در غیبت شریک

بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را میگفت که فلان
بسیار خسپد پس از رسول صلی الله علیه وسلم نانخورشی خواستند گفت شما نانخورش خوردید گفتند نمیدانیم که چه
خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را بهم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر بدل کاره باشد
بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و صریح بگوید تا در حق غایب مقصر نبود
که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند و او نصرت نکند و ویرا فرو گذارد حق تعالی او را فرو گذارد
در وقتی که حاجتمند بود ✤ **فصل** ✤ بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان
کسی که بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بی آنکه از وی بچشم چیزی ببینی
یا بگوش شنوی بیقین بدانی رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه باو گمان بد برند
حرام کرده است و هر چه در دل افتد که آن بیقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل افگنده باشد
و حق تعالی میفرماید اِنْ جَاۤءَكُمْ فَاسِقٌۢ بِنَبَاٍ فَتَبَيَّنُوْا و از فاسق سخن نباید شنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست
و حرام آن بود که دل خود را بران قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در آید و آن را کاره باشی بدان ماخوذ نباشی
رسول الله صلی الله علیه وسلم میگوید که مومن از گمان بد خالی نبود ولیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند و تا
احتمال را در آن مجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آن کس گرانتر شود
و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معاملت با وی همچنان باشد که بود نشان آن است که
که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد و او را که گمان بد بردن بر
عدل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود چون حال این مرد اکنون نیز پوشیده است
پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف اولی تر بود و اگر آن مرد را عدل تر داند میل وی بیشتر باید کرد
و هر گاه گمان بد در دل افتاد بر کسی اولی آن که با آنکس تقربی زیادت کند که شیطان را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون
بیقین دانست غیبت نکند ولیکن بخلوت نصیحت کند و بازنامه نکند در آن نصیحت اندوهگین باشد تا هم بسبب
مسلمانی اندوهگین بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو بیابد ✤ **فصل** ✤ بدانکه شره غیبت
بیماری است در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن
دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که بهر غیبت که کند حسنات از دیوان
او بدیوان آنکس نقل خواهند کرد تا مفلس ماند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید غیبت حسنات
بنده را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را و باشد که او را خود یک حسنه بیش نباشد که زیادت

از سیئات بود و باین غیبت که بکند کفه ترازوی حسنات زیادت شود و باین سبب بدوزخ رود و دیگر آنکه از غیبت
خود براند بشد اگر در خود عیبی ببیند بداند که آن کس نیز در آن عیب همچنان معذور است که او و اگر هیچ عیب نداند خود
را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بتر است پس اگر راست گوید و هیچ عیب نیست پس از گوشت مردار خوردن نیست
خود را که بی عیب است بعیب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری میکند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری خالی
نیست و چون خود بر حد شرع است نمی تواند بود و اگر همه در صغیره باشد و با خود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد
و اگر آن عیب در آفرینش اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست وی نیست تا او را ملامت رسد اما علاج
بتفصیل آنست که بنگاه کند تا چه او را بر غیبت می دارد و آن از هشت سبب بیرون نبود **سبب اول** آن بود که از وی
خشمناک باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خود کرده باشد
و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن از
حوران بهشت آنچه خواهی **سبب دوم** آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج
این آن است که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق
تعالی بجوید بآنکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند **سبب سوم** آنکه او را بجنایتی گرفته باشند و بدیگری حوالت
کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حق تعالی که بیقین در وقت حاصل آید عظیم تر از آن است
که او از آن حذر میکند و بلای خشم خدای تعالی بیقین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد بشک است پس باید
که از خود دفع کند و لیکن بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام میخورم با مال سلطان میستانم فلان نیز میکند
و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا بدو نشاید و در گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بینی که در آتش میرود تو از د
او نروی در معصیت موافقت همچنین باشد پس سبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی
سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید و نتواند دیگران را عیب گوید تا آن فضل و بزرگی و پاکی
خود نماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آنکه عاقل بود
باین سخن فسق و جهل او اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فائده باشد بلکه چه
فائده بود در آنکه خود را نزد حق تعالی ناقص کند تا نزد یک بنده بیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست
زیادت گرداند **سبب پنجم** حسد بود که کسی را جاهی علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی نیکو
دارند نتوانند دید عیب او حیلتی گیرد تا باوی ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه بتحقیق با خود میکند
که درین جهان در عذاب رنج حسد بود و می خواهد که در آن جهان نیز در عذاب غیبت بود

تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا حشمتی و جاهی تقدیر کرده باشد حسد حاسد آن جاه را زیادت
کند سبب ششم استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیحت گرداند و نداند که خود را نزد حق تعالی بتر فضیحت میکند
که او را نزدیک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت گناهان او بر گردن تو نهند و چنانکه خر رانند بدوزخ میرانند
دانی که تو او لیتر بدانکه بر تو خندند و دانی که حال کسی که این خواهد بود اگر عاقل بود بخنده و بازی نپردازد سبب هفتم
آن بود که بروی گناهی رود و اندوهگین شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید در آن
اندوه لیکن در حکایت آن نام او بر زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس او را حسد کرد که
دانست که او را ثواب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بدین غیبت آن مزد را حبطت کند سبب هشتم
آنکه او را خشم آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آیدش از وی در آن تعجب یا در آن خشم نام او بگوید
تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را حبطت کند بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام او یاد نکند **پیدا کردن**
رخصت در غیبت بعذرها بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ و جز برای حاجت مباح نشود و آن
شش عذر است اول تظلم است که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسیکه از وی معاونت خواهد
اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی فائده نباشد ظلم ظالم حکایت کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت
او گفت حق تعالی انصاف حجاج از کسی که او را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه چاره
فساد بیند و کسی را گوید که قادر بود که حسبت کند و آنرا باز دارد عمر رضی الله عنه بر طلحه یا بر عثمان بگذشت و سلام کرد
جواب نداد با ابوبکر رضی الله عنه گله کرد تا او را در آن سخن گفت و این را غیبت نداشتند سوم فتوی پرسیدن که زن یا پدر
یا فلان کس چنین میکند با من و اولی آن بود که گوید چگوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد رخصت هست که باشد
که مفتی در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فرا آید هند با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابوسفیان مردی
بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر چیزی برگیرم بی علم او روا باشد گفت چندانکه کفایت
بود بانصاف برگیر و بخیلی و ظلم بر فرزندان گفتن غیبت بود اما رسول صلی الله علیه وسلم بعذر فتوی روا داشت
چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کند چون کسیکه مبتدع بود یا دزد و کسی بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست
یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب وی نگوید آن کس را زیان خواهد داشت این عیب گفتن اولیتر و همچنان
داشتن غش بود در شفقت بردن بر مسلمانان و مزکی را روا باشد که طعن کند در گواهی و همچنین کسیکه با وی
مشورت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفته در فاسق آنچه هست بگوئید تا مردمان حذر کنند و این جای
خواسته است که بیم آفت بود اما بی عذری روا نبود گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم

و مبتدع و کسی فسق آشکارا کند و این از آن است که این قوم آن را پنهان نمیدارند و از آن رنجور نشوند که کسی بگوید پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف شده باشد از آن رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانیکه از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بود

کفارت غیبت

بدانکه کفارت غیبت آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت حق تعالی بیرون آید و از آن کس بحلی خواهد تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر کرا مظلمه هست در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار جز آنکه حسنات او بعوض مظلوم میدهند و اگر نبود سیئات او بر وی می نهند عائشه رضی الله عنها زنی را گفت که دراز زبان است رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبتی کردی از وی بحلی خواه و در خبر است که هر کسی را غیبت کرد باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند از این خبر که همین کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار جایی بود که زنده نباشد باید که او را استغفار کند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش او رود و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بر وی ثنا باید گفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش کند و بحل کند اگر نکند حق وی است لیکن این مراعات او را از جمله حسنات بنویسند و باشد که در قیامت بعوض با وی دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحلی نکرده اند و گفته اند که در دیوان ما هیچ حسنه بهتر از این نیست اما درست آن است که عفو کردن حسنه باشد فاضلتر از آن و حسن بصری را یکی غیبت کرد طبقی خرمای تر بازو فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه بمن فرستادی من نیز خواستم که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلی آن وقت درست بود که بگوید که چه گفته که از مجهول بیزار شدن درست نبود آفت سیزدهم سخن چیدن و نمامی کردن حق تعالی میفرماید هَمَّازٍ مَّشَّاءٍ بِنَمِيمٍ و میگوید وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ و میگوید حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و با این همه نمامی میخواهد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نمام در بهشت نرود و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کیست گفتا بلی گفت آنکه میان شما نمامی کنند و تخلیط کنند و مردم را بر هم زنند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت نیک بخت کسی که بمن رسید حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هشت کس را بتو راه نبود خمر خواره و زانی که بر آن باشند و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کرده ام که چنین کنم و نکند و در خبر است که در بنی اسرائیل قحطی افتاد موسی علیه السلام بارها باستسقا شد باران نیامد پس وحی آمد که دعای شما اجابت نکنم که در میان شما نمامی است گفتند آن کیست تا او را بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن دارم و نمامی کنم و موسی علیه السلام

همه را گفت تا توبه کردند از نمامی پس باران آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و هفتصد فرسنگ برفت تا از وی پرسید
که آن چیست که از آسمان فراخ ترست و از زمین گران تر و چیست که از سنگ سخت تر است و چیست که از آتش گرم ترست
و چیست که از زمهریر سردتر است و چیست که از دریا توانگرتر است و کیست که از یتیم خوارترست گفت حق از آسمان فراخ تر و
بهتان بر بیگناه از زمین گران تر و دل قانع از دریا توانگرتر و حسد از آتش گرم تر و دل کافر از سنگ سخت تر و حاجت
بخویشی که وفا نکند از زمهریر سردتر و نمام که او را باز شناسند از یتیم خوارتر **فصل** بدانکه نمامی نه همه آن بود که سخن یکی
با دیگری گوید بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود او نمام است خواه سخن گیر خواه فعل خواه بقول آشکارا کند
یا باشارت یا بنوشتن بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد
در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هرچه که در آن زیان مسلمانی خواهد بود و هر که با وی سخن
نقل کنند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد در حق تو یا باشد این شش چیز او را بجای باید آورد اول آنکه
باور ندارد که نمام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق مشنوید دوم آنکه او را نصیحت کند و از این گناه نهی کند
که نهی منکر واجب است سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدای تعالی که دشمنی نمام واجب است چهارم آنکه بآن کس
گمان بد نبرد که گمان بد حرام است پنجم آنکه تجسس نکند تا درستی آن بداند که حق تعالی از آن نهی کرده ششم آنکه
خود را نپسندد که او را نپسندد و از نمامی او دیگری را حکایت نکند و بروی بپوشد و این هر شش واجب است
یکی پیش عمر عبد العزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ
و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنم گفت توبه کردم
یا امیر المؤمنین و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت بزیارت در برآمدی و سه خیانت کردی برادری
را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود را نزد من فاسق و متهم کردی سلیمان
عبد الملک یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت نگفته ام گفت عدلی و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت
یا امیر المؤمنین نمام عدلی نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت بسلامت برو حسن بصری گوید هر که سخن دیگران
بتو آورد سخن تو نیز بدیگران برد از وی حذر کن و بحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم غدر
و خیانت و هم غل و حسد و هم تخلیط و نفاق و فریفتن و این همه از خیانت است و گفته اند نمام و غماز آن است
که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن غمز از غمز بدترست که سعایت
دلالت است و قبول اجازت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت غماز حلال زاده نیست و بدانکه شر مخلط و نمام
عظیم است و باشد که بسبب ایشان خونها ریخته شود یکی غلامی میفروخت گفت در وی هیچ عیبی نیست

نمامی و تخلیط آن کس بخرید و گفت باکی نیست غلام با زن خواجه گفت خواجه ترا دوست دارد و کنیزکی خواهد
خرید اکنون چون بخسپد استره برگیر و از زیر حلق او موی چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود
و خواجه را گفت این زن بر کسی عاشق است و ترا بخواهد کشت تو خود را خفته ساز تا به بینی مرد خود را خفته ساخت
زن بیامد با استره و دست محاسن مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را بخواهد کشت برجست و زن را بکشت و خویشان
زن بیامدند و جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خونها ریخته شد آفت چهاردهم دوروی کردن میان
دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن با این رساند و سخن این با آن و با هر یکی
نماید که من دوست توام و این از نمامی بدتر است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که درین جهان دوروی
باشد در آن جهان دو زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دوروی است پس بدانکه هر که با دو دشمن
مخالطت دارد باید که هر چه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید در پیش آنکس یا در عقب و تا منافق نباشد
و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس ننماید که یار توام ابن عمر را گفتند ما نیز بر امیران شویم و سخنها گوییم
که چون بیرون آییم چنان نگوییم گفت ما این را از نفاق شمردمی در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و هر که او را
ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین رود و آنگاه سخنی گوید پیش ایشان که از عقب نگوید منافق دوروی باشد
و چون ضرورتی بود رخصت باشد آفت پانزدهم ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضائل کردن و درین شش
آفت است چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفتهای مدح اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ
گوی گردد و در خبر است که هر که در مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین
میکشد و پای بران می نهد و می افتد دوم آنکه باشد که در آن نفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم
و باشد که ندارد سوم آنکه باشد که چیزی گوید که بتحقیق نداند چنانکه گوید پارسا و پرهیزگار و پر علم است و مثل
این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفت ویحک گردن او بزدی پس گفت اگر لابد
مدح کسی خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین است و بر خدای کس را تزکیت نکنم آنگاه حساب او با خدایست
اگر می پندارد و راست میگوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بسخن او شاد شود و نشاید که ظالمی را شاد
گرداند رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آن کس اما ممدوح را از
دو وجه زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با دره نشسته بود جارود
نامی بود که از آن جا در آمد یکی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر او را بدره بزد گفت یا امیر
المومنین این چیست گفت نشنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر

گفت ترسیدم که چیزی در دل تو افتد خواستم که تیزی تو بشکنم دیگر آنکه چون بصلاح و علم بروی ثنا گویند کاهل شود و از تحصیل و گوید من خود بکمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم یکی را مدح گفتند گفت گردن بزدی که اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلی الله علیه و سلم اگر کسی با کاردی تیز نزدیک کسی شود بهتر از آن که بروی ثنا گوید در روی او و زیاد بن اسلم گوید که هر که مدح بشنود شیطان در پیش آید و ورا از جای برگیرد اما مومن خویشتن شناس باشد و تواضع کند اما اگر جایی که این آفت نباشد مدح کردن نیکو بود رسول صلی الله علیه و سلم بر صحابه ثنا گفته است بعمر گفت اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابوبکر مقابله کنند ایمان او زیادت آید و امثال این چه دانست که ایشان را زیانی ندارد و اما ثنا گفتن بر خود مذموم است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده و گفته فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ و اما اگر کسی مقتدای خلق بود و حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند روا بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت انا سید ولد آدم ولا فخر یعنی باین سیادت فخر نکنم و بآن فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا همه متابعت او کنند و یوسف علیه السلام گفت اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ **فصل** پس چون کسی را مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد که آن هیچ کسی نداند و هر که از دوزخ نرهد سگ و خوک از وی فاضلتر و هیچ کس این نداند که رسته است و باید که بیندیشد که اگر جمله اسرار وی بدانندی مدح او نگویندی پس بشکر مشغول باید شد که حق تعالی باطن او بر وی بپوشید و باید که کراهیت اظهار کند چون ثنای او گویند و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان مرا نمیدانند و تو میدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بار خدایا این مردمان تقرب میکنند بچیزی که دشمن دارم ترا گواه گرفتم که من بتو تقرب می کنم بدشمنی آن و علی رضی الله عنه را ثنا گفتند گفت یارب مرا مگیر بآنچه مرا میگویند و بیامرز آنچه نمیدانند و مرا بهتر از آن کن که ایشان پندارند و یکی علی رضی الله عنه را دوست نمیداشت بنفاق بروی ثنا گفت گفت من کمتر از آنم که بزبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری

اصل چهارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن

بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است و اصل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکینه و آرام است و هر کرا خشم غالب است نسبت او با شیطان ظاهرتر از آن است که با آدم و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و با او گفت مرا کاری مختصر و امید وار فرمای گفت بقصد خشمگین مشو هر چند پرسید همین گفت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که الوا انگبین را

و عیسی علیه السلام با یحیی گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانکه خالی
شدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ
عَنِ النَّاسِ ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب
خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی عورت او بپوشد و
گفت هر که خشمی تواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند و گفت دوزخ را دری است که
هیچکس بدان در نرود الا کسی که خشم خود بخلاف شرع راند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوست
تر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آن را فرو نخورد الا که حق تعالی دل او را از ایمان پر کند فضیل عیاض و سفیان ثوری
و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کاری نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع یکی با عمر عبد العزیز
سخنی درشت گفت او سر در پیش افگند و گفت خواستی که مرا خشم آری و شیطان را بکبر سلطنت از جای بر گیرد
تا امروز من با تو خشم رانم و فردا مکافات آن بر من برانی این نبود هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از
من در پذیرد و کفایت کند که خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من
کفالت کردم و بپذیرفتم دیگر باره بگفت هم او گفت بپذیرفتم و بآن وفا کرد و بجای او بنشست و او را ذو الکفل نام
کردند بدین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت **فصل** بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا
آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت وی بود تا هر چه او را سود مند است بخود کشد و او را
از این هر دو چاره نیست ولیکن چون با فراط بود زیان کار باشد و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود آن بدماغ بر شود
و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب نه بیند چون دودی که در غاری افتد که چنان تاریک کند که هیچ
جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و از این گفته اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود و این
نیز مذموم است که حمیت بر حرم و حمیت بر دین با کفار از خشم خیزد و خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت
جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و صحابه را ثنا گفت و گفت اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ
و این همه نتیجه خشم بود پس باید که خشم نه با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و باشارت عقل و دین بود و گروهی
پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است و این خطاست چه خشم سلاح است و از آن چاره نیست
و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما روا
باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت و تفصیل
این آن است که خشم از آن خیزد که چیزی که بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هر چه حاجت

نباشد بآن چنانکه کسی را سگی باشد که ازان مستغنی بود اگر کسی آن را ببرد یا بکشد روا بود که خشمگین نشود اما
قوت و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت ازین منقطع نشود پس کسی که او را جراحت کنند تا سلامت
او فوت شود یا قوت و یا جامه او بستانند لابد خشم پدید آید اما هر کرا حاجت بیشتر باشد خشم بیشتر باشد و او بیچاره
تر و درمانده تر بود که آزادی در بی حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیکتر باشد و ممکن بود که
کسی بریاضت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجاه و مال و زیادتیهای دنیا از
پیش او برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد چه آن کس که در طلب جاه نبود بآنکه کسی پیش او نشیند یا برتر
از وی نشیند در مجالس خشم نگیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از سبب زیادتی جاه و مال باشد
تا باشد که کسی بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتربازی و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید فلان
شطرنج نیک نبازد و شراب بسیار نخورد خشمگین شود و شک نیست که هر که ازین جنس بود بریاضت ازان بتوان
رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم دران باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد اما باید که چنان نبود
که اختیار از وی بستاند و برخلاف عقل و شرع بر وی غلبه کند و بریاضت خشم را بدین درجه توان آورد و دلیل
بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آن است که رسول صلی الله علیه و سلم ازین خالی نبود و گفت من بشری ام
اغضب کما یغضب البشر خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود هر که او را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم بار
خدایا آن لازم من سبب رحمت گردان بر وی و عبدالله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گویی بنویسیم اگرچه
در حال خشم بود گفت بنویس که بآن خدای که مرا بحق بخلق فرستاد که اگرچه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود پس
نگفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عائشه رضی الله عنها یک روز خشمگین شد رسول صلی الله
علیه و سلم گفت که شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست و لیکن حق تعالی مرا بر وی نصرت داد تا زیر دست
من شد و جز بخیر نفرماید و نگفت که مرا شیطان غضب نیست **فصل** بدانکه اگرچه بیخ خشم از باطن هرگز کنده نشود
لیکن روا بود که کسی را در بعضی یا در بیشتر احوال توحید بر وی غالب شود و هر چه بیند از حق بیند پس خشم بآن توحید
پوشیده شود و از وی هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سنگی بزنند بهیچ حال بر سنگ خشم نگیرد و اگرچه بیخ خشم
در باطن بجای خود بود که آن جنایت از سنگ نبیند از آن کس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقیع کند که فلان
را بکشید بر قلم خشمگین نشود که توقیع بآن کرد زیرا که داند که قلم مسخر است و حرکت از وی نیست اگرچه در وی است همچنین
کسی که توحید بر وی غالب بود و بضرورت شناسد که همه خلق مضطر اند در آنچه ایشان میکنند
چه حرکت اگرچه در بند قدرت است لیکن قدرت در بند ارادت و داعیه است و ارادت باختیار

آدمی نیست لیکن داعیه بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون داعیه فرستادند و قدرت دادند
بضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ درد و رنج حاصل آید اما باد خشم
نبود پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد رنجور شود ولیکن خشمگین نشود و چون کسی آنرا بکشد
باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود ولیکن غلبهٔ توحید تا بدین غایت بر دوام نبود بلکه چون برقی باشد و طبع
بشریت و التفات باسباب که در میان است پدید آید و بسیار کس در بعضی از احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد
که بیخ خشم کنده شده لیکن چون از کسی بمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید بلکه باشد که اگرچه
غلبهٔ توحید نبود ولیکن دل وی بکاری بزرگتر چنان مشغول بود که خشم بدین پوشیده شود و پیدا نیاید یکی سلمان
را دشنام داد گفت اگر کفهٔ سیآت من در قیامت گران تر بود من ازین که تو میگوئی بدترم و اگر سبک تر بود
بسخن تو چه باک دارم و ربیع بن خثیم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه ایست و به بریدن آن مشغول ام
اگر ببرم بسخن تو باک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دون حق من است این هر دو چنان باندوه آخرت مستغرق
بودند که خشم ایشان پیدا نیامد و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از
مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیامد زنی مالک دینار را مرائی خواند گفت مرا هیچ کس نشناخت مگر تو یکی شعبی
را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ میگوئی ترا بیامرزد پس این احوال دلیل باشد
که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی دوست دارد ازو که خشم نگیرد
چون بسببی رود حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق
داند که او می خواهد که وی آن جفا فرو گذارد غلبهٔ عشق او را چنان کند که درد آن جفا در نیابد و خشمگین نشود
پس باید که آدمی یکی ازین اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکشی
نکند و بر خلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر
خلق را بدوزخ خشم برد و ازان فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون مسهل
است که بیخ و مادهٔ آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون سکنجبین است که تسکین کند اما بیخ و ماده نکند پس مسهل
آنست که نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب از بیخ بکند و اسباب آن پنج است اول
کبر است که متکبر باندک مایه سخن یا معاملت که بر خلاف تعظیم او بود خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و
بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع
باطل نشود دوم عجب است که در شان خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را

بشناسد و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود سوم مزاح است که در بیشتر احوال خشم اوا کند باید که خود را
بجد مشغول گرداند در ساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد و همچنین بر خندیدن و سخریت
کردن خشم اوا کند باید که خود را از این صیانت کند چه هر که استهزا کند با او نیز استهزا کنند و جواب نهند و خویشتن را خود خوار
کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود
که بداند که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچ کس بی عیب نبود ... پنجم
حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه و بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک حبه که از وی ببرند خشمگین شود و هر که
طامع بود بیک لقمه که از وی فوت شود خشمناک شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم اینست و علاج این هم علمی است
و هم عملی علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا تا بچه حد است تا دل از آن نفور شود آنگاه
بعلاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که با این صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه
در ریاضت نفس گفتیم و سبب عظیمتر انگیختن خشم و اخلاق بد آن است که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بود
و باشد که آن را صلابت و شجاعت نام کنند و بآن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را بکشت
و خان و مان او بکند و کس زهره نداشت که برخلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در
گذاشتن از خواری خود و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند و حلم
را که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان این است که بهمه تلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز
میدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد دعوت می کند و عاقل داند که اگر هیجان خشم از مردی بودی بایستی که زنان
و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران از خشم دورتر بودندی و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ
مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود برآید و این صفت انبیا و اولیا است علیهم السلام و آن دیگر صفت کردان و کالان
و کسانی که بسباع و بهایم نزدیکترند پس نگاه کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان
و بی عقلان **فصل** بدانکه اینکه گفته آمد سهل آنست که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آن کس که ماده نتواند
کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت و تسکین آن سکنجبین باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند
و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آن است که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب
کسیکه خشم فرو خورد بیندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قادرتر است که تو بر وی و مخالفت
تو حق تعالی را بیشتر است بچه ایمنی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم پرستاری را بکاری فرستاد و دیر باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی

ترا بر زمی زد و دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم نوازان است که کاری چنان رفت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی
و این منازعت بود در ربوبیت اگر باین اسباب که بآخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود اغراض دنیوی پیش خود دارد
و گوید که اگر خشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی کند و خصم خود را خرد نباید داشت واگر مثل بنده باشد
که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که غدری و مکافاتی کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چگونه
زشت و متغیر شود و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گردد و بصورت سگی گرسنه شود و بتر از آن
بود که چون عزم کند که فرو گذارد شیطان گوید که این از عجز و خواری بود دانند و حشمت را زیان دارد و در چشم
مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ عز با آن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خشنودی حق تعالی جوید و اگر امروز مردمان
مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و امثال این علاج علمی است عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم و سنت آنست که اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد و اگر باین ساکن
نشود باب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت خشم از آتش است بآب بنشیند و در یک روایت آن است
که باید که سجود کند و روی بر خاک نهد تا بآن آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم
نرسد یک روز عمر خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است باین برود و یک روز ابوذر
با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمرا مادر او را عیب کرد که زنگ و سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت شنیده ام که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضل تر نیستی
مگر آنکه بتقوی بیش از وی باشی ابوذر برفت تا از وی عذر خواهد آن کس از پیش بیامد و بر ابوذر سلام کرد و
چون عائشه رضی الله عنها خشمگین شدی رسول صلی الله علیه وسلم بینی او بگرفتی و بگفتی ای عائشه بگو اللهم
رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت است

فصل بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت موحش گوید اولی تر آن بود که خاموش شود و جواب ندهد
لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابلت دشنام بدشنام و غیبت بغیبت
و مثل این روا نبود که برین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر کسی سخن درشت گوید که دران دروغی نباشد دران
رخصت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند بانچه
در تست تو او را عیب مکن بانچه در وست این طریق استحباب است و ناگفتن واجب نیست چون دشنام
و نسبت بزنا نباشد و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت المستبان ما قالا فعلی
البادی حتی یعتدی المظلوم دو کس که یک دیگر را جفا گویند هر چه گویند بر او باشد که ابتدا کرد تا انگاه

که مظلوم از حد درگذرد پس ورا جوابی بنهاد پیش از آنکه از حد درگذرد و عائشه رضی الله عنها میگوید که زنان
رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان ما و عائشه نگاه دار
که او را دوستر میداری و با او میل میکنی و رسول صلی الله علیه وسلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت
یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت عائشه را دوستر دار که من او را دوستر دارم پس نزدیک
ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این بسنده نکند و زینب را که از جمله زنان بود بفرستادند او با من دعوی برابری
کردی در دوستی رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و میگفت دختر ابوبکر چنین و دختر ابوبکر چنان و جفا می گفت
من خاموش بودم تا مگر مرا دستوری دهد بجواب چون دستوری داد بجواب آمدم و او را جواب می گفتم و جفا میکردم تا آنگاه که دهان
من خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت او دختر ابوبکر است یعنی که شما بسخن با او
بر نیائید پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل
شرم دار و خاموش شو که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خو بلفظی کند که بس زشت
نباشد که در وقت خشم آن گوید تا فحش بر زبانش نرود چنانکه گوید متخلف و مدبر و ناکس و ناهموار و بی نوا
و امثال این و در جمله چون در جواب آمد بحد ایستادن دشوار بود و باین سبب جواب نا دادن اولی تر بود یکی
ابوبکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه وسلم جفا می گفت و او خاموش می بود چون در جواب
آمد رسول صلی الله علیه وسلم برخاست ابوبکر گفت تا اکنون نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت
تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و گفت
صلی الله علیه وسلم آدمیان بر طبقات آفریده اند یکی باشند که دیر خشمگین شود و دیر خوشنود شود و یکی باشند
که زود خشمگین گردد و زود خشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین
و زود خشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خشنود شود *

فصل بدانکه هر که خشم باختیار و دیانت فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد در
اندرون گرد آید و مایه کبر و حقد گردد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته المومن لیس بحقود مومن کینه ور نبود
پس کینه فرزند خشم است و از آن هشت نواده پیدا آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حسد تا بشادی
آن کس اندوهگین شود و باندوه او شاد شود * دوم آنکه شماتت کند یعنی شادمانی کند ببلای که بدو
رسد و آن را اظهار کند سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه
بچشم حقارت و خوار داشت بوی نگرد پنجم آنکه زبان با دراز کند بغیبت و دروغ و فحش

واشکارا کردن عورت و اسرار او ششم آنکه او را محاکات و سخریت کند هفتم آنکه در گذاردن حق او تقصیر کند
و صله رحم باز گیرد و وام او نگذارد و مظلمت او باز ندهد و از وی بحلی نخواهد هشتم آنکه او را بزند و برنجاند چون
فرصت یابد و دیگری را اغوا کند تا بزنند او را پس اگر کسی بود که دیانت بر وی غالب باشد و هیچ نکند که در آن
معصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفق نکند و در کار او عنایت نکند و با او بذکر
حق تعالی ننشیند و بر وی ثنا و دعا نگوید این همه درجات او را نقصان و زیان این بسیار بود و چون مسطح
که خویش ابوبکر بود در واقعه افک عائشه رضی الله عنها سخن گفت و ابوبکر رضی الله عنه او را نفقه که میداد
باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیه فرود آمد وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ تا اینجا که گفت
أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسی که جفا کرد آیا دوست ندارید که حق
تعالی شما را بیامرزد ابوبکر گفت ای والله دوست دارم و باز سر نفقه دادن شد پس هر که را از کسی کینه در دل شد
از سه حال خالی نبود یا مجاهدت کند با خود تا با او نیکوئی کند و در مراعات بیفزاید و این درجه صدیقان است یا
نکوئی نکند و زشتی نیز نکند و این درجه پارسایان است یا زشتی کند این درجه فاسقان و ظالمان و هیچ قربت
عظیم تر از آن نیست که نکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز است که بر آن سوگند یاد توانم کرد هیچ مال از صدقه کم نشود و صدقه دهید
و هیچکس عفو نکند از کسی که نه خدای عز و جل او را عزی زیادت از آن فا دارد در قیامت و هیچکس در سوال و
گدائی بر خود نگشاید الا که حق تعالی در درویشی بر وی بگشاید و عائشه رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم که رسول
صلی الله علیه و سلم کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهادندی خشم او را نهایت نبودی
و میان هیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبة بن عامر
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضل ترین اخلاق اهل دنیا و آخرت
چیست آنکه هر که از تو ببرد با وی بپیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیزتر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی
و گفت هر که بر ظالم دعا بد کرد حق خود باز ستد و رسول صلی الله علیه و سلم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او
جفا بسیار کرده بودند می ترسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه و سلم دست بر در کعبه نهاد و
گفت خدای یکی است و او را شریک نیست وعده خود راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت
کرد چه می بینید و چه میگوئید گفتند یا رسول الله چه گوئیم خیر خیر بر کرم تو چشم داریم و امروز دست

دست بست گفت من آن گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون بر برادران خود دست یافت ؛؛ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ همه را ایمن کرد و گفت کس را با شما کاری نیست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که برخیزند گروهی که مزد او بر حق تعالی است چند هزار خلق برخیزند و بی حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان معاویه میگوید در خشم صبر کنید تا بفرصت یابید و چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل می گویی گفت يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا پیش خدای عز و جل جدل می توان گفت در اظهار عذر خود چرا پیش تو نتوان گفت گفت بیا و بگو تا چه میگویی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان را بر دزد لعنت کردن گرفتند او گفت بارخدایا اگر بسبب حاجتی برگرفته مبارکش باد و اگر بدلیری معصیت برگرفته آخر گناهان او باد فضیل گفت مردی را دیدم در طواف که زر او بدزدیدند بگریست گفتم برای زر میگریی گفت نه بر آن می گریم که تقدیر کردم که او در قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد مرا بر وی رحم آمد قومی را از اسیران پیش عبد الملک ابن مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه او دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خود را از خدای آمرزش خواهد شیطان از وی بهزیمت شود پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کارها رفق نماید تا خشم پیدا نیاید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا عائشه هر کرا از رفق بهره مند کردند بهرهٔ خود از دین و دنیا یافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و آنچه بر رفق بدهد هرگز بعنف ندهد و بعائشه رضی الله عنها گفت در همه کارها رفق نگاهدار که در هیچکار رفق در نرفت که نه آنرا آراسته کرد و از هیچ کار رفق بریده نشد که نه زشت کرد

پیدا کردن حسد و آفات آن

بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد از جمله مهلکات است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد کردار نیکو را چنان خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز است که کس از آن خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست ؛ چون گمان بری با خویشتن بتحقیق مکن و بران مایست و چون فال بد بینی بران اعتماد مکن و چون حسد پیدا آید زبان و دست از معاملت بران نگاه دار و گفت در میان شما پیدا آمدن گرفت آنچه هست بسیار را پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت است بآن خدای که جان محمد بدست اوست که در بهشت نروید تا ایمان ندارید و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست نشوید و خبر دهیم شما را که این بچه حاصل آید سلام با یکدیگر فاش دارید موسی علیه السلام مردی را دید در سایه عرش او را آنجای آرزو کرد و گفت این عزیز است نزد حق تعالی پرسید کاین کیست و نام او چیست نام او بوی نگفت

وگفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و در مادر و پدر عاق نبوده و نمامی نکرده و زکریا علیه السلام گفت حق
تعالی میگوید حاسد دشمن نعمت من است و بر قضاء من خشم گیرد و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت شش گروه بشش گناه در دوزخ روند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و مال داران بتکبر
و بازرگانان بخیانت و اهل روستاق بنادانی و علما بحسد انس گوید یک روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم گفت
این ساعت کسی از اهل بهشت درآید مردی از انصار درآمد نعلین بدست چپ آویخته و آب از محاسن او می چکید که طهارت
کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او درآمد تا سه روز پس عبد الله بن عمرو بن عاص خواست تا بداند که کردار او چیست
نزدیک او شد و گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت روا بود و دران سه شب نگاه میکرد او را
هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب درآمدی خدای را یاد کردی پس او را گفت من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلی الله
علیه وسلم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم گفت این است که دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر
هست که هرگز بر هیچ کس حسد نبرده ام که خیری باو رسیده است گفت پس این درجه ترا بایست عون بن عبد الله یکی را از
ملوک پند داد و گفت دور باش از کبر که اول همه معصیتی که خدای را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس که سجده نکرد از کبر بود
و دور باش از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند از حسد بود که پسر آدم
برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم کنند خاموش باش و زبان
نگاهدار بکر بن عبد الله گوید که مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز برخاستی و گفتی با نیکان نیکی کن که بد کردار را خود کردار
بد کفایت بود او را بکردار خود باز گذار و پادشاه او را بدین سخن عزیز داشتی یکی او را حسد کرد و پادشاه را گفت او میگوید
که ملک را دهان گنده است گفت دلیل برین چیست گفت آنکه او را نزدیک خود خوانی تا ببینی که دست بر بینی باز نهد
تا بوی نشنود آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی داد که دران سیر بود پس ملک او را نزدیک خود خواند و
دست بدهان باز نهاد تا بوی سیر ملک را نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و ملک را عادت بود که بخط خود
جز خلعتی عظیم یا صلتی گران ننوشتی بیکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر ببر و پوست او بر کاه کن
و نزد من فرست و مکتوب را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت
است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستد و نزدیک عامل شد گفت درین فرموده است که ترا بکشتم و پوست
بر کاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود
وی را بکشت دیگر روز آن مرد برفت و پیش ملک بایستاد و همان بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خط چه
کردی گفت فلان از من خواست گفت او می گوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس

جرا دست بدهان و بینی باز نهادی گفت آن مرد مرا بسیر داده بود ملک گفت هر روز همین سخن میگوئی که بدکردار را
خود فعل او کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد ابن سیرین رضی الله عنه میگوید هیچ کس را
بر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر هست در آن نعمت که او را
خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است او را ازین نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمة الله علیه را
گفت مومن حسد برد گفت پسران یعقوب را فراموش کردی ولیکن چون رنجی در سینه بود که بمعاملت بیرون نیفگند زیان
ندارد ابو الدردا میگوید هرکه از مرگ بسیار یاد آورد او را نه شادی بود نه حسد **حقیقت حسد** بدانکه حسد آن بود
که کسی را نعمتی رسد و تو آن را کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه
این کراهت قضاء حق تعالی است و خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری جز از خبث
نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آن را کاره نباشی این را غبطت گویند
و منافست و این اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حق تعالی میفرماید وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ
الْمُتَنَافِسُونَ و گفت سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ یعنی که خود را در پیش یکدیگر افگنید و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردی که حق تعالی او را مالی و علمی دهد در مال خود بعلم خود کار میکند و
دیگری که او را علم دهد بی مال گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند و اگر کسی مال در فسق
صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال بودی هم باین نوع صرف کردمی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را
نیز حسد گویند لیکن درین هیچ کراهت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی
رسد که آلت فساد و ظلم او بود روا بود که زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت آن نبود الا ظلم و فسق خواسته باشد نه زوال
نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نباشد و اینجا دقیقه است که کسی را نعمتی دادند و این خود را
مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل
او سبک تر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع ازین نیت خالی نباشد ولیکن چون این را کاره
چنان بود که اگر کار او بدست او کنند آن نعمت از وی نگرداند پس باین مقدار که در طبع باشد ماخوذ نبود
پیدا کردن علاج حسد بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را و علاج آن هم معجون علم
و عمل است اما علمی آن است که بداند که حسد زیان وست در دنیا و آخرت و سود محسود است در دنیا و آخرت
اما آنکه زیان وست در دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی
رسد و چنانکه میخواهد که دشمن او در رنج باشد خود چنان بود و بدان صفت باشد که دشمن خود را چنان

منخواهد چه هیچ غم عظیم‌تر نباشد از غم حسد پس چه بعقلی بود بیش از آنکه خود را رنجور میدارد بسبب خصم خود و او را هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را مدتی هست در تقدیر خدای که نه پیش بود و نه پس و نه بیش بود و نه کم که بسبب آن تقدیر ازلی است و گروهی از آن عبارت بطالع نیک کنند و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تغیر را با آن راه نیست و بدین سبب بود که یکی از انبیاء در مانده بود بازنی که او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی وحی آمد فر من قدامها حتی تنقضی ایامها از پیش او بگریز تا مدت او بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیاء در بلا مانده بود بسیار دعا و زاری میکرد وحی آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کردم قسمت تو این آمد ... قسمت باز از سر گیرم برای تو و اگر طمع خواهد که بحسد او نعمتی باطل شود زیان آن هم با او گردد و بحسد دیگری نعمت خود باطل کرده باشد و بحسد کفار نعمت ایمان او نیز برود چنانکه حق تعالی میگوید وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ پس حسد عذاب حاسد است نقدا اما ضرر آخرت بیشتر که خشم او از قضای حق تعالی است و انکار او بر قسمتی است که حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کس را بسر آن راه نداده و چه جنایت بود بر توحید بیش ازین و انگاه از نصیحت و شفقت مسلمانان دست داشته باشد که ایشان را بد خواسته باشد و با ابلیس درین خواست انباز بود و چه شومی باشد بیش ازین و اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آن است که او چه خواهد جز آنکه حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که بمظلوم ماند چون حاسد و اگر محسود از مرگ تو خبر یابد باید اند که از عذاب حسد برستی رنجور بود که همیشه آن خواهد که او در نعمت محسود بود و تو در رنج حسد و اما منفعت دینی او آنکه او مظلوم است از جهت تو بحسد و باشد که نیز بزبان و معاملت تعدی کنی و بدان سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیئات او بر گردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی برود نرفته و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد افگنده شد پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن خود و خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن مهین است شاد داری ابلیس چون بیند که ترا نعمت علم و ورع و جاه و مال نیست ترسد که اگر راضی شوی ثواب آخرتت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا با ایشان بود چه گفته اند که مرد انست که یا عالم است یا متعلم یا دوست ایشان و حاسد از هر سه ثواب محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند بر او نیاید و باز گردد و بر چشم راست خودش آید و کور شود خشم او زیادت شود دیگر باره سخت تر بیندازد و هم باز آید و چشم دیگرش کور کند پس دیگر باره بیندازد و باز گردد و سرش بشکند و همچنین می کند و دشمن بسلامت است و دشمنان او را

می بینند و بروی می خندند و این حال حاسد است و مسخرهٔ شیطان است و این همه آفات حسد است پس اگر
با آن کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند مظلمت آن بسیار بود پس هر که بداند
که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از وی برود و اما علاج عملی آنست که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن بکند
که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدت
قلع کند و سهل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید تسکین کند بآنکه هر چه حسد فرماید خلاف آن کند
مثلا چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و چون فرماید که در ازالت نعمت
او سعی و جهد کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی ثنا گوید و کار او را بالا میدهد تا او بشنود
و خوش دل گردد و چون خوش دل شود اثر آن بر تو بدل تو افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع
شود چنانکه حق تعالی فرمود ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ
وَلِيٌّ حَمِيمٌ و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گوئی آن بر عجز تو نهند پس تو مخیری خواهی فرمان
خدای تعالی بر خواهی فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم مفید است و نافع اما تلخ است و صبر نتوان کرد بر آن
الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا در این است و هلاک او در دین و دنیا در حسد است و هیچ داروی
بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع از این بباید برید و چون بیماری آمد تن در رنج باید داد بر امید شفا و اگر نه
بیماری بهلاک کشد و آن رنج ناچار بیش گردد **فصل** بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که
میان کسی که ترا رنجانیده باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر نبود
بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نیستی بآنکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما دو چیز
مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود منکر باشی و
خواهان آن باشی که از تو برود و چون این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار نکنی بقول و فعل البته و در باطن
تو کراهتی نباشد این صفت را که در خود می یابی گروهی گفته اند بدین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی
که حسد حرام است و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بشادی او اندوهگین باشد لابد باید
که ماخوذ بود مگر که این صفت را کاره بود آنگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلی خلاص یابد که توحید
بروی غالب بود و او از دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بیند و کارها همه از یکجا بیند و این حالتی نادر
باشد که چون برق درآید و برود و غالب آن بود که ثبات نکند والله اعلم **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن
آنکه حب دنیا سر همه گناهان است بدانکه دنیا مایهٔ همه شرهاست و دوستی آن اصل همه معصیتهاست و چه شوم تر از آن باشد

که او دشمن خدا است و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا بآن کند که راه حق تعالی بر بندگان او بزند
تا بوی نرسند و اما دشمنی با دوستان خدا بآن کند که خود را جلوه می کند و در چشم ایشان می آراید تا در صبر از وی تلخیهای
تلخ میخورند و رنج آن میکشند و اما دشمنی با دشمنان خدا بآن کند که ایشان را بمکر و حیلت در دوستی خود میکشد و چون
عاشق شدند از ایشان دور گیرد و بدست دشمنان ایشان میرود همچون زنی نابکار از مردی بمردی میگردد تا در رنج جان
گاه برنج داشتن او گاه در حسرت فراق او خود را می کشند و بآخرت خشم حق تعالی و عذاب و می بینند و زنهار از دام او الا
کسی که بحقیقت او را و آفت او را بشناسد و از وی پرهیزد چنانکه از جادوان پرهیزد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
پرهیزید از دنیا که او جادوتر است از هاروت و ماروت و ما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثال تلبیسهای آن
در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباری که در مذمت آن آمده بگوییم که آیتهای قرآن خود درین معنی بسیار
است و مقصود از قرآن و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آنست تا خلق را از دنیا بآخرت خوانند و آفت دنیا و بلا
و محنت آن بخلق گویند تا از و حذر کنند **پیدا کردن مذمت دنیا باخبار** بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم
روزی بگوسپندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است که کس بآن ننگرد بآن خدا که جان
محمد در دست اوست که دنیا نزد خدای تعالی خوارتر ازین است و اگر نزدیک او پر پشه ارزیدی هیچ کافر را شربتی
آب ندادی وی گفت دنیا ملعون است و هرچه در آنست ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد و گفت دوستی دنیا
سر همه گناهان است و گفت هرکه دنیا را دوست دارد آخرت زیان آورد و هرکه آخرت را دوست دارد دنیا را زیان
آورد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند زید ارقم می گوید که با ابوبکر رضی الله عنه بودم که او را آب آوردند با انگبین
شیرین کرده چون نزدیک دهان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت
چندانکه کس را دلیری آن نبود که بپرسید چون چشم پاک کرد گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یک روز با رسول صلی الله
علیه وسلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دور می کرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست
گفت دنیا است که خود را بر من عرض میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانی که بعد از تو باشند
بجهند اکنون بترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر وی
از دنیا و تا وی را بیافریده است باو ننگریسته است و گفت دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان است جمع
آن کسی کند که در وی عقل نبود و دشمنی در طلب او آن کس کند که بی علم بود و حسد بر آن کسی برد که بی فقه باشد و طلب
او کسی کند که بی یقین بود و گفت هرکه بامداد برخیزد و بیشتر همت او دنیا بود او نه از مردمان خدای است که
دوزخ او است و چهار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که هرگز از آن فارغ

نگردد و درویشی که هرگز بتوانگری نرسد و امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد ابو هریره رضی الله عنه میگوید
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهی که دنیا را بجملگی بتو نمایم و مرا دست بگرفت و ببر گلین وادی
بردکه دران استخوان سر مردم و گوسپند و خرقها و پلیدیهای مردم بود و گفت یا ابا هریره این سرها پر حرص و آز
بوده همچون سرهای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدیهای طعامهای الوان
است که بجهد بسیار بدست آورده اند و چنین بدید انداختند که همه ازان می گریزند و این خرقها جامهای تجمل
ایشان است که باد می برد و این استخوانها استخوان ستوران و مرکبهای ایشان است که بر پشت آن گرد جهان
می گردیدند این است جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای آن است پس هر که حاضر بود بگریست
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حق تعالی بآن ننگریسته است
و در قیامت گوید مرا کمترین بندگان خود ده گوید خاموش ای ناچیز نه پسندیدم دران جهان که تو کسی را باشی
امروز پسندم و گفت گروهی بیایند روز قیامت که کردارهای ایشان چون کوههای تهامه بود و همه را بدوزخ فرستند
گفتند یا رسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بی خواب باشند لیکن چون از
دنیا چیزی پیدا آید دران جهند و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا
باشد و خواهد که حق تعالی او را بینا گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالی بر قدر
آن دل او را کور گرداند و هر که در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه
بوی نماید بی آنکه دلیلی درمیان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد ابو عبیده جراح از بحرین مالی
فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او بایستادند
رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کارها
خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی
ریختند که پیش از شما بودند آنگاه دران منافست کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند
و گفت دل هیچگونه بیاد دنیا مشغول مدارید از ذکر دنیا نهی کرد تا بدوستی و طلب آن چه رسد انس میگوید که
رسول صلی الله علیه وسلم را شتری بود و آنرا عضبای گفتندی و از همه شتران بهتر دویدی یک روز اعرابی
شتری آورد و با آن بدوانید و در پیش شد مسلمانان غمناک شدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق است بر خدای
تعالی که هیچ چیز را در دنیا بر نکشد که نه او آن را خوار گرداند و گفت که بعد ازین دنیا روی بشما نهد و دین شما
بخورد چنانکه آتش هیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بخدای مگیرید تا دنیا شما را ببندگی نگیرد

دگر

و گنج چنان نهید که از آفت نرسید و نزدیک کسی نهید که ضایع نکند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنجی که برای خدای
نهید امین باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگراند چندانکه این را خوشنود کنی آن دیگر ناخشنود شود و گفت
با حواریان من دنیا را پیش شما در خاک افکندم او را باز میگیرید که از پلیدی دنیا یکی این است که معصیت حق تعالی
جز در آن نرود و از پلیدی او آن است که کس با آخرت نرسد تا ترک او نگوید پس برون گذرید از دنیا و بعمارت آن مشغول
مشوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیا است و بسیاری شهوت است و ثمرهٔ آن اندوه دراز است و گفت چنانکه آب
و آتش در یکجای قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت در یکدل جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت کهنهٔ دیگران
ما را کفایت بود و یک روز او را باران و برق و رعد بگرفت و میدوید تا جای جوید که پناهی بود خیمهٔ دید آنجا
رفت زنی را دید بگریخت غاری بود آنجا رفت شیری دید بگریخت گفت بار خدایا هر چه آفریدهٔ او را آرامگاهی
هست مگر مرا وحی آمد که آرامگاه تو مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که
همه را بدست لطف خود آفریده ام و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا ندا کند
که کجا اند زاهدان دنیا همه بعرس عیسی زاهد آیید تا همه بیایند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان بشهری بگذشته
همه را در راه دید مرده گفت ای قوم اینهمه در خشم خدای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم
که بدانیم که بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد لبیک یا روح الله
گفت قصهٔ شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد خویش را در هاویه دیدیم گفت چرا گفت برای آنکه
دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک
مادر را چون بیامدی شاد شدمی و چون رفتی غمناک شدمی گفت دیگران چرا جواب ندادند گفت ایشان
هر یکی را بر دهان لگامی از آتش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از
ایشان بودم چون عذاب بیامد من نیز در میان ایشان بماندم و اکنون بر کنار دوزخم ندانم خلاص یابم یا در
دوزخ افتم عیسی علیه السلام گفت ای حواریان نان جو و نمک درشت و جامهٔ پلاس و خواب بر مزبله بسیار
بهتر بود بعافیت در دنیا و آخرت و گفت بسنده باشید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده
کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت ناکسان که دنیا طلب کنند تا مزد کنند اگر از دنیا دست بدارند مزد
بسیار بیابند و بیشتر بود و سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میرفت در مرکبی عظیم و مرغان و دیو و پری
همه در خدمت او میرفتند بعابدی از عباد بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا ملکی
عظیم داده گفت یک تسبیح در صحیفهٔ مومن بهتر از هر چه پسر داود را داده اند که آن تسبیح بماند و این مملکت نماند

و در خبر است که آدم علیه السلام چون گندم خورد تقاضای قضای حاجت پیدا آمد جای طلب میکرد تا فارغ شود حق تعالی فرشته با وفرستاد گفت چه میجوئی گفت خواهم که این که در شکم دارم جای بنهم گفت در هیچ طعام بهشت این نه نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا میخواهی نهاد بر فرش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان برو بدنیا که جای چنین پلیدیها انجا است و در خبر است که جبرئیل با نوح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی با این عمر دراز گفت چون خانه دو در از یکی در شدم و از یکی بیرون آمدم و عیسیٰ را گفتند ما را چیزی بیاموز که با آن حق تعالی ما را دوست گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد این قدر از اخبار کفایت بود اما آثار علی بن ابی طالب میگوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ چیز باقی نگذاشته در طلب بهشت و گریختن از دوزخ آنکه خدای را دانست و فرمان برداری او کرد و شیطان دانست و مخالفت او برخاست و دانست که حق کدام است و دست در آن زد و باطل کدام است و دست از آن بداشت و دنیا را شناخت و بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب آن ایستاد یکی از حکما میگوید هر چه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی داشته و بعد از تو دیگری را خواهد بود دل بران چه نهی که نصیب تو از دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای این مقدار خود را هلاک مکن و از دنیا بکلی روزه گیر تا در آخرت بگشای چه سرمایهٔ دنیا هواست و سود آن هاویه است یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هرچه بدست آری از حلال بدست آر و بجایگاه خود بنه که دوستی آن ترا زیان ندارد و این بحقیقت از آن گفته است که دانسته که چون چنین کند دنیا خود بروی منغص شود و در دل و ناخوش گردد و یحیی بن معاذ گوید دنیا دکان شیطان است از دکان او هیچ مدزد و برمگیر که آنگاه لابد در تو آویزد و فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفال بودی و باقی واجب بودی بر عقل که سفال باقی دوستر داشتی از زر فانی فکیف که سفال فانی اختیار کنی بر زر باقی و ابو حازم میگوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادی میکنند که این آن است که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است ابن مسعود میگوید هر که در دنیا است مهمان است و هر چه با او ست عاریت است و مهمان را جز رفتن و عاریت را جز باز ستدن عاقبتی دیگر نباشد لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا به آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم را بخلق بفرستادند لشکر ابلیس نزد ابلیس رفتند که چنین پیغمبری را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس باک مدارید که اگر چه بت پرستند من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هر چه ستانند نه بحق ستانند و هر چه دهند نه بحق دهند و هر چه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند و همه شرها تبع این سه چیز است فضیل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال و

بی حساب ننگ دارم ازان چنانکه شما از مردار ننگ دارید ابو عبیدهٔ جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه انجا
رسید در خانهٔ او هیچ ندید مگر شمشیری و سپری و رحلی گفت چرا در خانه چیزی نساختی گفت انجا میرویم این کفایت
است یعنی بگور حسن بصری به عمر عبد العزیز نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخر ترین کسی که مرگ بروی نوشته اند
بمیرد و بیش ازین ننوشت او جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده
و در اثر است که عجب از کسی که داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است چگونه
خندد و عجب از کسی که می بیند که دنیا با هیچکس قرار نمیگیرد دل بران چون نهد و عجب از کسے که داند
که قدر حق است و دل بروزی چگونه مشغول دارد داود طائی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پس افگنده
است گوئی بکار میکند تا منفعت آن دیگری را خواهد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ چیز نیست که بآن شاد شوی
که نه در زیر آن چیزی است که بآن اندوهگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیافریده اند حسن بصری میگوید
که هیچ کس از دنیا نرود که بوقت مرگ سه حسرت خلق او گرفته باشد یکی آنکه از انچه جمع کرد سیر نخورد و انچه امید داشت
بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن المنکدر میگوید اگر کسی همه عمر روزه گیرد و بشب
نماز گذارد و حج و غزا کند و از جمیع محرمات پرهیز لیکن دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را گویند که این آنست
که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم داشت حال و چگونه بود و کیست از ما که نه چنین است با آنکه بسیار گناه داریم
و در فرائض مقصریم و گفته اند دنیا سرای ویران است و ویران تر ازان دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت
سرای آبادان است و آبادان تر ازان دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان تر ازان دل
کسی که بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکی را گفت درمی در دوست تر داری در خواب یا دیناری در بیداری گفت
دیناری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو انچه در دنیا است دوست تر
داری یحیی بن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار کند دست از دنیا بدارد پیش ازانکه دنیا دست ازوی بدارد و قبر
عمارت کند پیش ازانکه به قبر رود و حق تعالی را خشنود کند پیش ازانکه او را بیند و گفت شومی دنیا بآن درجه است که
آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بیافت آن چه رسد بکر بن عبد الله گوید هر که خواهد که خود را بدنیا از دنیا بی نیاز کند
چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و هیزم خشک دران نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا از شش چیز است خوردنی
و آشامیدنی و پوشیدنی و بوئیدنی و برنشستنی و نکاح کردنی شریف ترین خوردنیها انگبین است و آن از دهان مگسی
است و شریف ترین آشامیدنیها آب است و همه جهان دران برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن بافتهٔ
کرمی است و شریف ترین بوئیدنیها مشک است و آن خون آهوئیست و شریف ترین برنشستنیها اسپ است و همه مردان را

برپشت آن کشند و عظیم‌ترین شهوتها زنان است و حاصل آن شاشه دانی است که بشاشه دانی میرسد و زنان از خود آنچه
نیکوتر است می آید و توازوی آنچه زشت‌تر است طلب میکنی و عمر عبدالعزیز گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده
اند اگر بآن ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آن را آسان گرفته اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن آفریده
اند ولیکن از سرای بسرای خواهند برد ٭ پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم که چیست بدانکه ازین فصلی در عنوان معرفت
دنیا گفته ایم و اینجا این مقدار باید دانست که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که دنیا و هرچه در دنیا است ملعون است
الا آنچه از وی برای خدا است اکنون باید دانست که آن چیست که برای خدا است که آن مذموم نیست و آنچه
بیرون آنست ملعون است و دوستی آن است که سر همه گناهان است پس بدانکه هرچه در دنیا است سه قسم است یک
قسم آن است که ظاهر و باطن آن از دنیا است و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله معاصی است که به نیت
و قصد خدا برا نشود و تنعم در مباحات ازین جمله است که آن محض دنیا است و تخم بطر و غفلت و مایه همه معصیتها است
و قسم دوم آن است که بصورت خدای را است لیکن ممکن بود که به نیت آن از جمله دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت
شهوات است که این سه اگر بسبب آخرت و دوستی حق تعالی بود اگرچه در دنیا است خدای را است و اگر غرض از فکر طلب
علم باشد تا بآن قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم بچشم پارسائی باو نگرند و غرض از دست
داشتن دنیا آن بود که او را بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذموم است و ملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدای
را است قسم سوم آن است که بصورت برای حظ نفس است و لیکن ممکن بود که به قصد و نیت خدای را شود و از دنیا
نبود چون طعام خوردن که قصد در آن قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد در آن فرزند بود و مال
اندک طلب کردن چون قصد در آن فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بر خود خشم بیند و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود روز
قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آن است که حظ نفس است در حال که آخرت را بآن
هیچ حاجت نیست و هرچه بآن آخرت را حاجت هست چون برای آخرت باشد نه از دنیا است همچنانکه علف
ستور در راه حج هم از جمله زاد حج است و هرچه دنیا است حق تعالی آن را هوا گفته چنانکه گفت وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و جای دیگر جمله را در پنج چیز جمع کرده و گفته اِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا
لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ گفت دنیا همه پنج چیز است بازی و نشاط
و شهوتها و آراستن خود و بیشی جستن در مال و فرزندان با دیگران تنگ و نبرد کردن و آن چیزها که این پنج در آن بسته است در یک آیه دیگر
جمع کرده فرموده زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ ٭٭ الآیه

گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها آراسته اند از زنان و فرزندان و زر و سیم و اسپ و ضیاع و انعام یعنی گاو و شتر و گوسفند که این هر سه را انعام گویند ذٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا این است برخورداری خلق در دنیا پس بدانکه هر چه ازین جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هر گز تنعم و زیادت کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و ورای آن مقدار حاجت است و ورای آن مقدار زینت است و زیادت تجمل است و آن آخر ندارد هر که بضرورت اقتصار کرد رست هر که بدرجه تجمل رفت در هاویه افتاد که آخر ندارد و هر که بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک است و یکی آنکه بتنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن بکمال اجتهاد توان دانست و باشد که زیادتی که بآن حاجت نبود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل حزم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند و امام و مقتدا درین اویس قرنی است که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پنداشتندی که او دیوانه است و بودی که در یکسال و دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد از نماز خفتن باز آمدی و طعام او استه خرما بودی که از راه بر چیدی اگر چندان خرما یافتی که بخوردی استه بصدقه دادی و اگر نه باستهٔ چندان خرما خریدی که روزه گشاده و جامه او خرقه بودی که از سر گین دانها بر چیدی و بشستی و کودکان سنگ بروی می انداختند که دیوانه است و او میگفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم هر گز او را ندیده بود و بروی ثنای بسیار کرد و عمر خطاب را وصیت کرده بود در حق او و چون عمر اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هر که عراقی است برخیزد همه برخاستند گفت هر که نه از کوفه بنشیند همه بنشستند گفت هر که نه از قرن است بنشیند بنشستند یک مرد بماند گفت از قرنی گفت آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیر تر از آنست که تو از وی سخن گوئی چه در میان ما کس نیست احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی عمر رضی الله عنه چون بشنید بگریست و گفت او را از آن طلب می کنم که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت بعدد قبیلهٔ ربیعه و مضر از مردمان بشفاعت او در بهشت روند و این دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری پس هرم بن حیان گفت چون این بشنیدم بکوفه رفتم و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه می شست او را بشناختم که صفت او گفته بود دم سلام کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست او بگیرم نداد گفتم حیاک الله یا اویس و غفر لک چگونه و گریستن بر من افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا بر وی آمد از ضعیفی حال او و نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر من و ترا بمن که راه نمود گفتم نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا بچه شناختی هر گز نادیده گفت نبأنی العلیم الخبیر

انکه هیچ از علم وخبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا شناخت که روح مومنان را از یکدیگر خبر بود
و با یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگر را ندیده باشند گفتم چیزی روایت کن از رسول تا یادگار من باشد گفت تن و جان من
فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافته ام واخبار او از دیگران شنیده ام ونخواهم که راه روایت حدیث بر خود
گشاده کنم ونخواهم که محدث ومذکر ومفتی باشم که مرا خود شغلی هست که با این نپردازم گفتم آیتی از قران بر من خوان تا
از تو بشنوم ومرا دعا کن ووصیتی کن تا با آن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت
بر کنار فرات وگفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وبگریست وانگاه گفت چنین میگوید خداوند من وحق ترین
وراست ترین سخنان سخن اوست میگوید وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِيْنَ مَا خَلَقْنَاهُمَا
اِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ تا آنجا که اِنَّهٗ هُوَ الْعَزِيْزُ الرَّحِيْمُ است برخواند انگاه بانگی کرد که
پنداشتم از هوش برفت وگفت ای ابن حیان پدرت بمرد و نزدیکست که تو نیز بمیری یا به بهشت وی یا بدوزخ و پدرت
آدم بمرد و حوا بمرد و نوح بمرد وابراهیم خلیل حق بمرد وموسی همراز خدای بمرد وداود خلیفه خدای بمرد ومحمد رسول الله
بمرد وابو بکر خلیفه او بمرد وعمر برادرم ودوستم بمرد واعمراه واعمراه گفتم رحمک الله عمر نمرده است گفت حق تعالی مرا
خبر کرد که بمرد پس گفت من و تو نیز از مردگانیم وصلوات داد بر رسول صلی الله علیه وسلم ودعای سبک کرد وگفت وصیت
آنست که کتاب خدای وراه اهل صلاح پیش گیری ویکساعت از یاد مرگ غافل مباش وچون نزدیک خود رسی
ایشان را پند ده ونصیحت از خلق خدای باز مگیر ویکقدم پای از موافقت جماعت امت باز مگیر که انگاه بی دین شوی و
ندانی ودر دوزخ افتی ودعائی چند بکرد وگفت رفتی یا هرم بن حیان دیگر نه تو مرا بینی نه من ترا ومرا بدعا یاد دار که من نیز
ترا بدعا یاد دارم وتو ازین جانب برو تا من از دیگر جانب بروم خواستم که یکساعت با او بروم نگذاشت وبگریست ومرا
بگریستن آورد واز قفای او می نگرستم تا بکوی در شد وبعد از آن خبر او نیافتم پس کسانیکه آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان
چنین بوده وراه انبیاء و اولیا این است وخداوندان حزم ایشانند اگر باین درجه نرسی کمتر از ان نباشد که بر قدر حاجت
اقتصار کنی ویکبار طریق تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی واین مقدار کفایت بود از حکم دنیا وباقی در عنوان گفته شد
والله تعالی اعلم **اصل ششم** در علاج دوستی مال وآفت بخل وحرص ومدح سخا بدانکه شاخهای دنیا بسیار است
ویکی از شاخهای آن مال ونعمت است ویکی جاه وحشمت وهمچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنه مال عظیم است وعظیمترین فتنه
او آنست که حق تعالی آنرا عقبه نهاده وگفته فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا اَدْرٰكَ مَا الْعَقَبَةُ
فَكُّ رَقَبَةٍ اَوْ اِطْعَامٌ فِيْ يَوْمٍ ذِيْ مَسْغَبَةٍ وهیچ عقبه صعبتر ازین نیست که ازین چاره
نیست چه این نیز باانکه سبب قضاء شهوت است آلت آخرت است که از قوت ولباس ومسکن چاره نیست واین عین

مال است و بمال بدست توان آورد پس هر نا یافت آن صبر نیست و دریافت آن سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود که از ان بیم کفر است و اگر باشد توانگری بود که دران خطر بطر است و درویش را دو حالت است یکی حرص و دیگر قناعت واین محمود است و حرص را دو حالت است یکی بر دم مال طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن واین محمود است و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک واین مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را دو حالت است یکی اسراف و دیگر اقتصاد و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و بان دیگر آمیخته است و شناختن این هم مهم است و در جمله مال از آفت و فائده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن تا از آفت آن حذر کنند و طلب آن بمقدار فائده آن کنند **پیدا کردن کراهیت دوستی مال** حق تعالی میفرماید لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ۝ هر کرا مال و فرزند از ذکر حق تعالی غافل گرداند او از جمله خاسران و زیان کاران است رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفندان تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان کند گفتند یا رسول الله بدترین است کیانند گفت توانگران و گفت بعد از من قومی پیدا آید که طعامهای خوش گوناگون خورند و جامهای گوناگون و زنان نیکو روی و اسپان گرانمایه دارند شکم ایشان باندکی سیر نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد و دنیا را انجزای گرفته باشند هر چه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدام که هر که ایشان را در یابد از فرزند فرزندان شما بر ایشان سلام نکند و بیمار ایشان را نپرسد و از پی جنازه ایشان نرود و بزرگان ایشان را حرمت ندارد و هر که کند یاور ایشان باشد بر ویران کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دنیا را با اهل دنیا بگذارید که هر که از ان چیزی بگرفت بیش از کفایت خود هلاک خود است که می گیرد و نمیداند و گفت آدمی همیشه گوید مال من مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه سبب است که هیچگونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند یکی آنکه با او وفا کند تا مرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت تا مرگ بیش وفا نکند مال است و آنکه تا بلب گور بیش با او نرود اهل و قرابت است و آنکه تا بقیامت با او بود کردار او ست و گفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه رها کرد و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا را دوست گیرید و حواریان با عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب می توانی رفت و ما نمی توانیم گفت نه در

زر و سیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزد من بخاک برابر است آثار علی ابو دردا بر نجانید گفت بارخدایا او را تندرستی و عمر دراز و مال بسیار ارزانی دار و این بدترین دعاها داشت چه هر کرا این دادند لابد بطر و غفلت او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت تو آنی که تا از دست من بیرون نروی مرا هیچ سود نکنی و حسن بصری میگوید که بخدای که هیچ کس زر و سیم عزیز نداشت که نه حق تعالی او را خوار و ذلیل کرد و در اثر است که اول درم و دینار که بزدند ابلیس آنرا برگرفت و بر چشم مالید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست دارد بنده من است حقا یحیی بن معاذ میگوید درم و دینار کژدم است دست بوی مبر تا افسون آن نیاموزی اگر نه زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون آن چیست گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج بحق بود و مسلمة بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او و گفت یا امیر المومنین کاری کردی که هرگز هیچ کس نکرده سیزده فرزند داری و ایشان را درمی و دیناری نگذاشتی گفت مرا بنشانید بنشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران بایشان ندادم و فرزند من یا شایسته و مطیع خدا باشد یا ناشایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حق تعالی بسنده است و آنکه ناشایسته است بهر صفت که افتد باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان نگاه دار گفت نه این مال برای خود بگذارم نزد حق تعالی و حق عز و جل را بگذارم برای فرزندان تا ایشان را نیکو دارد و یحیی بن معاذ گفت دو مصیبت است مال را در وقت مرگ که هیچ کس را آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را بهمه بگیرند و بپرسند

فصل

بدانکه مال هر چند نکوهیده است بوجه ستوده است نیز از وجهی چه در آن هم شر است و هم خیر و از این بود که حق تعالی آنرا خیر خواند در قرآن و گفت إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ الآیه و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیک چیزی بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا بیم آن است که درویشی بکفر ادا کند و سبب آنست که چون کسی خود را درمانده و حاجتمند یک نان بیند و در آن جان می کند و فرزندان و اهل خود را بجوع می بیند و در دنیا نعمتهای بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از خدا می بینی و این چه قسمت ناهموار است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک می کند و یک درم نمی دهد اگر حاجت تو نمی داند خود در علم او خلل است و اگر می داند و نمی تواند در قدرت خلل است و اگر میداند و می تواند و نمی دهد در جود و رحمت خلل است و اگر برای آن نمی دهد تا در آخرت ثواب دهد و بی رنج گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمی دهد و اگر نمی تواند داد خود قدرت بکمال نبود و اما با این جمله اعتقاد کردن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم را در رنج میدارد و خزانه او پر نعمت و نمی دهد این دشوار بود و شیطان اینجا مجال وسوسه یابد و مسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است

در نظر او دارد تا باشد که این خشم بروی غالب شود و فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد
و روزگار نگونسار گشته و نعمت همه بنامستحقان می دهد و اگر او را گویند این فلک و روزگار مسخر است در قدرت حق
تعالی اگر گوید نیست کافر است و اگر گوید هست حق تعالی را جفا گفته باشد و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب
شرع علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر دهر را جفا مگوئید که دهر خدای است یعنی آنکه شما چو ناگاه کارها
میدانید آن را دهر نام کرده اید آن خدای تعالی است پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان او چنان
غالب بود که از خدا بدرویشی راضی بود و داند که خیریت او دران است که درویش باشد و چون بیشتر باین صفت
نباشند اولی تر آنکه قدر کفایتی باشد پس مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان
سعادت آخرت است و بآن رسیدن ممکن نیست الا به سه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن
چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا و خسیس ترین این نعمتها آن است که از بیرون
تن است و آن مال است و خسیس ترین مال زر و سیم است که دران هیچ منفعت نیست ولیکن آن برای نان و جامه است
و نان و جامه برای تن است و تن برای حمالی حواس است و حواس برای آن است که دام عقل اوست عقل برای آنکه
چراغ و نور دل است تا فر حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است پس نهایت
همه حق تعالی است اول اوست و آخر اوست و این همه راهی بوی هر که این بدانست از مال دنیا آن قدر فراگیرد که
درین راه بکار آید باقی زهر قاتل شناسد مال او شایسته بود مرد شایسته را محمود باشد و برای گفت رسول صلی الله
علیه وسلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست که هرچه بیشتر از کفایت است از آن بوی هلاک آید و هرچه کم
از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که این دانست هرگز مال را دوست ندارد چه هر که
چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس
خود منکوس و معکوس است و حقیقت آن نشناخته و برای این گفته رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار تعس
عبد الدرهم نگونسار است بندهٔ درهم و نگونسار است بندهٔ دینار و هر که در بند چیزی بود بندهٔ آن چیز بود و هر که در طاعت
چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ
گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاهدار بزرگان گفته اند باین بت زر و سیم خواسته که بت همه خلق این است
که روی باین آورده اند چه منصب پیغمبران علیهم السلام بزرگ تر از آن بود که از بت پرستیدن بترسند پیدا کردن
فوائد و آفات مال و تفصیل آن بدانکه مال همچون مار است که دران هم زهر است و هم تریاک تا زهر از
تریاک جدا نکنیم سران و علم آن بتمامی آشکارا نشود پس فوائد و آفات آن یک یک

بتفصیل بگوییم اما فایده مال دو قسم است یکی دنیائی و آن را بشرح حاجت نبود که همه کس دانند و دیگر دینی و آن
سه نوع است نوع اول آنست که برخود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما در عبادت چون حج و غزا است که
مالی که در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد نان و جامه و قدر کفایت بود که با آن قوت
همه عباد تنها و فراغت حاصل آید چه هرچه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر کرا قدر کفایت نبود
همه روز بتن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت چون
برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد و از فوائد دینی بود و از جمله دنیا نباشد و این بنیت و اندیشه بگردد تا قبله
دل چه بود اگر قبله دل فراغت ورزیدن راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه بود شیخ ابو القاسم
کرکانی را ضیعتی بود حلال که از آن کفایت او در آمدی یک روز غله آورده بود از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم
که از آن یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکنم و تحقیق این کسی شناسد که بمراقبه دل مشغول
بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد برفتن راه دین را نوع دوم آنکه بمردمان دهد و این چهار قسم است اول
صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات دعای درویشان و همت و اثر خشنودی ایشان
بزرگ بود و کسی را که مال نباشد از این عاجز بود دوم مروت باشد که میزبانی کند و با برادران اگرچه توانگر باشند
نیکوئی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مردمان قیام نماید و رسمهای بجا آورد و این اگرچه با توانگران بود
محمود است و صفت سخا باین حاصل آید و سخا بزرگترین اخلاق است چنانکه مدح آن بیاید سوم آنکه عوض خود با آن
نگاه دارد چنانکه شاعر و عوانان طمع دهد و بکسانی که باو طمع دارند و اگر ندهد زبان باو دراز کنند و غیبت کنند
و فحش گویند و رسول صلی الله علیه وسلم گفته هرچه بآن عوض خود را از زفان بدگویان نگاه دارد آن صدقه باشد
چه راه فحش و غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی آن از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز
در مکافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز خیر بال نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند
چه هر کس که همه کار خود بدست خود کند چون شستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود و فرض
عین هر کسی آن است که دیگری بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هرچه نیابت را در آن راه است روزگار
بآن بردن دریغ بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ
است هیچ کاری که از آن گزیر بود مشغولی نباید کرد و این خیر بال است تا باید که در وجه خدمتگاران کند تا آن بجهة
از وی باز دارند و کارها بنفس خود کردن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که درجه او آن بود که طاعت
به تن کند نه بدل اما کسی که اهل معاملت دل باشد بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا سبب

فراغت او باشد بکاری که عزیزتر از آن بود که بهتر کند نوع سوم آنکه بود که بکسی معین ندهد اما خیرات عام کند چون
پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن
از پس مرگ او بوی می رسد و این نیز جز بمال نتوان کرد این است فواید مال در دین اما در دنیا فواید آن پوشیده نیست
که بآن عزیز و مکرم بود و خلق باو حاجتمند باشند و او از خلق بی نیاز و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد
و در دل همگنان محبوب باشد و بچشم حقارت باو ننگرند و امثال این اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی
اما دینی سه نوع است اول آنکه راه معصیت و فسق بر وی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی
معاصی است لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در
محنت افتد چه صبر با قدرت دشوارتر بود دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاه دارد از تنعم
در مباحات خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه
سلیمان علیه السلام کرد در مملکت خود و چون در تنعم افتاد تن با این راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او
شود و مرگ را کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت
سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان نزدیک
شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند
و برنجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این اخلاق سبب همه معصیتهاست
چون دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنی این که دوستی دنیا سر همه گناهان است
این است که این همه شاخها فروع آنست و این نه یک آفت است و نه ده و نه صد بلکه خود در عدد نیاید بلکه این هاویه
ایست که بن ندارد چنانکه هاویه دوزخ که برای این قوم آفریده سوم و از این هیچکس نجهد الا من عصمه الله آنکه اگر چه
معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع بحقیقت نگاه دارد تا از حلال ستاند و بحق بدهد آخر
بنگاه داشتن آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد که سر و لب
همه عبادات این است که ذکر حق تعالی بر وی غالب بود چنانکه انس با آن تمام کرده و بآن از هرچه جز وی است
مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که بهیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه
عمارت و خصومت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت برزگران بود و اگر تجارت دارد در خصومت شریک و
تقصیر او و تدبیر سفر و مماطلتی طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ
مال بی مشغله تر از آن نبود که مثل گنجی دارد در زیر زمین و بعد حاجت خرج میکند و همیشه بنگاهداشتن

ان و هم آن که کسی بر دو طمع کند و بدان مشغول بود و وادیهای اندیشهٔ اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که
کار دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود این است فواید و آفات مال چون بزرگان
درین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از آن تریاک است و زیادت از آن زهر و رسول صلی الله علیه وسلم اهل بیت
خود را این خواست و مختصر بگفت که هر که از کفایت خود زیادت فرا گرفت هلاک خود میگیرد و نمی داند اما بیکبار
بر انداختن تا هیچ نماند و بحاجت دل مشغول بود این مکروه است در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول را صلی الله
علیه وسلم وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا پیدا کردن آفت طمع و حرص و فائده قناعت
بدانکه طمع از جملهٔ اخلاق مذموم است و بیرون از ذلت که در حال نقد باشد و از خجلت که بآخر کار باشد چون طمع
بر نیاید بسی اخلاق بد دیگر ازین تولد کند که هر که بکسی طمع کرد با او مداهنت کند و نفاق کند و بعبادات ریا کند
و بر استخفاف او صبر کند و در باطل مساحت کند و آدمی را حریص آفریده اند که با هر چه دارد هرگز قناعت نکند و جز
بقناعت از حرص و طمع نرهد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اگر آدمی را دو وادی زر بود سوم وادی خواهد و جز
خاک درون آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کند خدای او را توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی پیر گردد مگر دو چیز که
جوان میگردد امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسی که راه اسلام باو نمودند و قدر کفایت باو
دادند و بآن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که روزی او تمامی باو رسد
از حق تعالی بترسید و طلب دنیا باهستگی کنید یعنی مبالغه مکنید و حرص از حد مبرید و گفت از شبهها حذر کن تا عابد
ترین خلق تو باشی و با هر چه داری قناعت کن تا شاکر ترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسندی تا مومن
باشی عوف بن مالک الاشجعی گفت که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم هفت یا هشت یا نه کس بگفت بیعت
بکنید با رسول خدا گفتیم نه بیعت کردیم بیکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدا دست بیرون کردیم و گفتیم بر چه بیعت کنیم
گفت خدای را پرستید و پنج نماز بپای دارید و هر چه فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن آهسته گفت و از هیچ
کس چیزی سوال مکنید و این قوم چنان بودند پس از آن که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی کس را نگفتندی
بمن ده موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو کیست که توانگرتر است گفت آنکه قناعت کند با هر چه من دهم گفت کیست عادلتر گفت آنکه
انصاف نفس خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد و میخورد و می گفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز
بود ابن مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که از آن بطر و غفلت
بود و سمیط بن عجلان گوید که همه شکم تو وجبی در وجبی بیش نیست چرا باید که ترا بدوزخ برد و در خبر است که حق تعالی میگوید
یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام بتو دهم نصیب تو از آن جز قوتی بیش نباشد چون بیش از قوت *

ندیم و مشغله حساب آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود بیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکما میگوید هیچکس بر رنج صبورتر از حریص و طامع نبود و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه درازتر از حسود نبود و هیچکس سبکبارتر از کسی نبود که بترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیمتر از عالم بدکردار نبود شعبی گوید یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لیکن سه سخن ترا بیاموزم که آن ترا بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مرا رها کنی تا بر درخت نشینم و سوم انگاه گویم که از درخت بر سر کوه پرم گفت اول بگو گفت هرچه از دست تو رفت بران حسرت مخور رها کرد تا بپرید و بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور مکن و بپرید و بر سر کوه نشست گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی توانگر شدی که در شکم من دو مروارید است هر یکی بیست مثقال و هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت دریغا این است افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت تو آن دو را فراموش کردی سوم چه کنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال باور مکن من در دست تو با همه گوشت و پوست و پر و بال ده مثقال نبودم در درون من مروارید بیست مثقال چون بود این بگفت و بپرید این مثل برای این گفته آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند ابن سماک گوید طمع رسنی است بر گردنت و بندی بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد و پیدا کردن علاج حرص و طمع :. بدانکه داروی این معجونیست از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروهای بیماری دل زین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل است و این آن است که خرج خود را با بذلی آورد و بجامه درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه خورد چه این قدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما اگر تجمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما عال من اقتصد هر که خرج بنوا کند هرگز درویش نشود و گفت سه چیز است که نجات خلق در ان است ترسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم و خوشنودی یکی ابو درداء را دید که استه خرما میچید و می گفت رفق در معیشت نگاهداشتن از فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج بی نوا کند او را درویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر و آهستگی یک نیمه معیشت بود دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در مستقبل چندان نه بندد و چه شیطان با او میگوید باشد که زندگانی دراز کشد و فردا چیزی بدست نیاید امروز سعی کن در طلب و هیچ آرام مگیر و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت الشَّیطٰنُ یَعِدُکُمُ الفَقرَ وَیَأمُرُکُم بِالفَحشَاءِ خواهد که ترا و بهم در رنج درویشی فردا امروز بفکند در رنج دارد و بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود باشد که نباید

اگر بیابد رنج آن بیش ازین نخواهد بود که امروز بنقد خود را دران افگنده و حذر ازین بان باشد که بداند که روزی بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدر است که لابد برسد رسول صلی الله علیه وسلم بابن مسعود بگذشت سخت اندوهگین دید او را گفت اندوه بسیار بر دل منه که هر چه تقدیر کرده اند بشود و هر چه روزی تست لابد بتو رسد و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جای بود که نه اندیشد و حق تعالی میگوید وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ هر که پرهیزگار بود روزی او از انجا بود که نمی پندارد و سفیان میگوید پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمرد یعنی حق تعالی دل خلق بروی چنان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت او باو می برند و ابو حازم میگوید هر چه هست دو قسم است انچه روزی من است بمن رسد بی تعجیل و انچه روزی دیگری است بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نمی رسد پس بیقراری من در طلب انچه کار آید سوم انکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و باین ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند بان ثواب یابد و ستوده بود آخر رنج با ثواب ستودگی و عز نفس اولی تر از رنج با مذلت و نکوهیدن و هم عقوبت رسول صلی الله علیه وسلم گفت عزت مومن دران بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با او حاجت است تو اسیر اوئی و هر که او را بتو حاجت است تو امیر اوئی و از هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم انکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خر و گاو از وی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند خوک و خرس از وی زیادت میکند و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند بسیار جهود و ترسا بیند از خود فراتر درین معنی و اگر طمع ببرد و بان کی قناعت کند خود را هیچ نظیر نه بیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر باشد این قوم باشد بهتر از ان که مانند آن دیگران پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت بانصد سال بعد از درویشان به بهشت رود باید که همیشه در کسی نگرد که دون وی باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگران ننگرد تا نعمت حق تعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید در کسی نظر کنید که دون شما است در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیزگنی گوید چرا حذر می کنی فلان عالم و فلان امام حذر نمیکنند و حرام میخورند همیشه در دنیا انرا مینمود که بیش از تو بود و در دین آن را که کم از تو بود و سعادت عکس اینست چه باید که همیشه در دین در بزرگان نگری تا خود را مقصر بینی و در دنیا در درویشان نگری تا خود را توانگر بینی **پیدا کردن فضل و ثواب سخا** بدانکه هر که مال ندارد باید که حال او قناعت بود و کم حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلی الله علیه وسلم گفت سخا درختی است در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخی باشد دست در شاخی از شاخهای وی زده

باشد و می برد او را تا بهشت و بخل درختی است در دوزخ شاخها در دنیا داشته هر که بخیل بود دست در شاخ آن زده باشد
و او را می برد تا دوزخ و گفت دو خلق است که حق تعالی آن را دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو خلق است که آن را دشمن
دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافریده الا سخی و نیکوخوی و گفت گناه سخی فرو گذارید که هرگاه
که او را عثرتی افتد دستگیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را در غزا اسیر گرفت و همه را بکشت
مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه را کشت که دین یکی است و گناه یکی و خدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت
جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را مکش که او سخی است و گفت صلی الله علیه وسلم طعام سخی داروست و طعام بخیل
علت و گفت علیه السلام سخی نزدیکست بحق تعالی و نزدیک است ببهشت و نزدیک است بمردمان و دور است
از دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از بهشت و دور است از مردمان و نزدیکست بدوزخ و جاهل سخی را
خدای دوستر دارد از عابد بخیل و بدترین علتها بخل است و گفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز و نه بروزه
لیکن بسخا و پاکی دل از غش و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری
را مکش که او سخی است آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که برسد و چون از تو اعراض
کرد خرج کن که نماند یکی قصه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما بستد و گفت حاجت تو روا است گفتند
چرا نوشته را نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از ذل ایستادن او پیش من از من بپرسد و محمد بن المنکدر
روایت کند از ام ذره خادمه عایشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار ابن زبیر دو غراره سیم صد و هشتاد هزار درم
نزد عایشه فرستاد او طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی بیار تا روزه بگشاییم نان بردم و روغن
زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر یک درم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر یاد آوردی
بخریدمی و چون معاویه بمدینه بگذشت حسین با حسن رضی الله عنهما گفت بروی سلام مکن چون معاویه برون
شد حسن گفت ما را وام است از عقب او برفت و حدیث وام خود با او بگفت شتری بازپس مانده بود معاویه پرسید
که این چیست گفتند این زر است هشتاد هزار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام نهد و ابو الحسن مداینی
گوید که حسن و حسین و عبدالله بن جعفر رضی الله عنهم بر سر حج میرفتند و شتر زاد گذاشته بودند جای گرسنه و تشنه
بماندند نزدیک پیرزنی از عرب رسیدند گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسپندی داشت بدوشید و شیر با ایشان
داد گفتند طعام داری گفت ندارم مگر این گوسپند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریش ایم
چون از این سفر باز گردیم نزد ما آی تا با تو نیکویی کنیم و برفتند چون شوهرش بیامد خشمگین شد و گفت
گوسپندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیستند پس روزگاری بر آمد آن زن و شوهرش

بسبب درویشی بمدینه افتادند و سرگین شتر می چیدند و می فروختند تا یک روز آن پیرزن بکوی میرفت حسن رضی الله عنه بر در سرای بود و او را بشناخت و گفت ای عجوزه مرا میدانی گفت نه گفت من آن مهمان توام فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و با هزار دینار با او دادند و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین نیز همچنان با او داد و او را با غلام نزد عبدالله جعفر فرستاد عبدالله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بداد و گفت اگر اول نزد من آمدی ایشان را در رنج افگندمی یعنی چندان بدادمی که ایشان نتوانستندی داد پیرزن برفت و چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار نزد شوهر برد مردی در عرب بسخا معروف بود بمرد قومی از سفر می آمدند و گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند و گرسنه بخفتند یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو بنجیب من فروشی گفت فروشم و از وی بجنیبی نیکو باز مانده بود با او فروخت و آن مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شدند شتر را کشته دیدند و بیک بر بنهادند و بپختند و بخوردند چون بازگشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروانان خداوند شتر را آواز میداد و نام او میبرد و می گفت هیچ نجیبی خریده از فلان مرده گفت خریده ام لیکن در خواب و قصه بگفت گفت آن نجیب این است بگیر که من او را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این نجیب من بفلان کس ده و ابوسعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی فراهم کردی یکی را فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت نزدیک او رفتم بیامد و از هر کسی سوال کرد هیچ فتوحی نبود مرا بر سر قبری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان می بردی و هر چه بایستی میدادی امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت بدو نیم کرد و نیمی بمن داد و گفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد را محتسب گفتندی گفت فرستادم و کار کودک بساختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در جواب دستوری نیست اکنون بخانه من رو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتشدان است بکنند و پانصد دینار زر آنجا است با آن مرد بدهند که او را کودک آمده محتسب دیگر روز برفت و چنانکه دیده بود بکرد و پانصد دینار یافت فرزندان او را گفت خواب مرا حکمی نیست این زر ملک شماست برگیرید گفتند که او که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم همچنین برو بدان مرده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد و یک نیمه عوض وام باو داد و گفت دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود و ابوسعید خرگوشی همیگوید ندانم که ازین همه کدام حقتراند و سخی مرد گفت چون ببرد رسیدم بسرای آن مرده

طلب کردم ولو داد کان او را دیدم بر ایشان سیمای خیر ظاهر بود این آیت مرا یاد آمد وَکَانَ اَبُوْهُمَا صَالِحًا
و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد که عادت خلیل علیه السلام مهمان
داشتن بود و تا اکنون بر سر آن نقعه آن برکات بمانده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسید
ده هزار دینار با او بود خیمه بیرون مکه برد و آن زر را بر ازاری ریخت و هر که او را سلام میکرد یک کف با و میداد
تا نماز پیشین کرد از آن بیفشاند هیچ نمانده بود و یکبار زکی رکاب او برگرفت تا برنشست ربیع را گفت چهار صد دینار
با وده و عذر خواه یک روز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگریست گفتند چرا می گریی گفت هفت روز است
تا هیچ مهمان بخانه من نرسیده است یکی نزد دوستی رفت گفت چهار صد درم وام دارم با و داد و بگریست زن او را
گفت چون خواستی گریستی بنا لیست داد گفت از آن می گریم که از وی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد
پیدا کردن مذمت بخل حق تعالی میگوید وَمَنْ یُّوْقَ شُحَّ نَفْسِهٖ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ
از آنکه از شح نفس نگاهداشت بفلاح رسید و گفت وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ یَبْخَلُوْنَ بِمَآ اٰتٰىهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ هُوَ
خَیْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَیُطَوَّقُوْنَ مَا بَخِلُوْا بِهٖ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ گفت مپندارید که آن کسانی که
بخیلی میکنند بآنکه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشان است بلکه شر ایشان است و زود باشد که هر چه بآن بخیلی
میکنند طوقی کنند و در گردن ایشان افگنند روز قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از بخل
که آن قوم که پیش از شما بودند به بخل هلاک شدند و بخل ایشان را بآن داشت تا خونها بریختند و حرام را حلال داشتند
و گفت سه چیز مهلک است بخل چون مطاع بود یعنی که تو بفرمان او کار کنی و با او خلاف نکنی و هوای باطل که
از پی آن بروی و عجب مرد بخود ابو سعید خدری میگوید که دو مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و بهای
شتری خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وسلم حکایت
کرد رسول گفت صلی الله علیه وسلم فلان بیش ازین ستد و شکر نکرد و گفت هر که از شما بیاید و بالحاح از من
چیزی بستاند آن آتش است عمر گفت چون آتش بود چرا می دهی گفت زیرا که الحاح کنند و حق تعالی نپسندد که من
بخیل باشم و ندهم و گفت شمامی گوئید که بخیل معذور تر از ظالم بود و چه ظلم نزد حق تعالی عظیم تر از بخل که سوگند یاد
کرده بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم طواف میکرد شخصی دست
در حلقه کعبه زده بود و میگفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست بگوی گفت گناه من
عظیم تر از آن است که صفت آن توان گفت گفت ویحک گناه تو عظیم تر است یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است
یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا حق تعالی گفت حق تعالی

[illegible]

گفت ای مسکین دور باش تا مرا با آتش خود نسوزی با آن خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جویها روان شود و درختان بروید وانگاه بر بخل بمیری جای تو جز دوزخ نبود و بخل از کفر است و کفر در آتش است و نشنیدی که حق تعالی میگوید وَمَنْ یَبْخَلْ فَاِنَّمَا یَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهٖ وَمَنْ یُوْقَ شُحَّ نَفْسِهٖ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ و کعب میگوید هر روز بر هر شخصی دو فرشته موکل است و منادی میکنند که یارب هر که مال نگاه دارد بر وی تلف کن و اگر نفقه کند خلف ده و ابو حنیفه میگوید که من بخیل را عدل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل ورا بآن دارد که استقصا کند تا زیادت از حق خود بستاند یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت کیست که او را دشمن تر داری و کیست که او را دوست تر داری گفت پارسائی بخیل را دوست تر دارم که جان میکند و طاعت می کند و بخل آنرا حبطت میگرداند و فاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش میخورد و میزید و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بر وی رحمت کند و او را توبه دهد **پیدا کردن ثواب ایثار** بدانکه ایثار از سخا عظیم است چه سخی آن باشد که آنچه بآن محتاج نباشد بدهد و ایثار آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بحاجت دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که با آنکه محتاج باشد بدهد کمال بخل بآن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج نکند و در دل او آرزوها بود و منتظر می باشد تا از کسی بخواهد و از مال خود نتواند خرید و فضل ایثار عظیم است و حق تعالی بر انصار بآن ثنا گفت وَیُؤْثِرُوْنَ عَلٰٓی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی یابد که او را آرزوی آن باشد و آرزوی خود در باقی کند و بدهد حق تعالی او را بیامرزد عائشه رضی الله عنها میگوید در خانه رسول صلی الله علیه و سلم هرگز سه روز سیر نخوردیم و توانستیم که خوریم لیکن ایثار کردیم و رسول صلی الله علیه و سلم را مهمانی رسید و در خانه هیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش او نهادند و خود دست و زبان می جنبانیدند و نمی خوردند تا مهمان بخورد دیگر روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای عجب داشت از آن خلق و سخای شما با آن مهمان و این آیت فرود آمد وَیُؤْثِرُوْنَ عَلٰٓی اَنْفُسِهِمْ الآیه و موسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلی الله علیه و سلم بمن نمای گفت طاقت آن نداری و لیکن از درجات او یکی بتو نمایم چون بنمودیم آن بود که از نور و عظمت آن بیهوش شود گفت بار خدایا این بچه یافت گفت بایثار یا موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم و جای او در بهشت باشد هر جا که خواهد و عبد الله ابن جعفر یکبار در سفر در خرماستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاهبان آن بود سه قرص آوردند برای غلام سگی در آمد آن غلام یکی برا و انداخت تا بخورد دیگری بینداخت و بخورد و سوم نیز بینداخت عبد الله گفت اجرا تو هر روز چند است

گفت این که دیدی گفت چرا جمله بسگ دادی گفت اینجا سگ نباشد دانستم که از جای دور آمده است نخواستم که گرسنه برود گفت امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت می کنند و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن نخلستان بخرید و با وی داد و رسول صلی الله علیه وسلم از رنج کفار حذر میکرد و علی رضی الله عنه بر جای او خفت تا اگر قصد رسول صلی الله علیه وسلم کنند خود را فدای کرده باشد حق تعالی وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل که میان شما برادری افگندم و عمر یکی دراز تر کردم کیست از شما که یکدیگر را ایثار کند هر یکی از ایشان عمر درازتر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد و او را با محمد برادری دادم جان خود فدا کرد و نفس خود ایثار کرد و بر جای او بخفت هر دو بر زمین روید و او را از دشمن نگاه دارید بیامدند جبرئیل بر سر او بایستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند بخ بخ یا پسر ابو طالب که حق تعالی با فرشتگان خود بتو مباهات می کند و این آیت فرود آمد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ الآیه حسن انطاکی از بزرگان مشائخ بود سی و اند نفر از اصحاب او گرد آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند و در پیش همه بنهادند و چراغ بر گرفتند و بخوان بنشستند چون چراغ باز آوردند همچنان همه بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق بخورد حذیفه عدوی گوید که روز جنگ تبوک بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم او را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت خواهم دیگر گفت آه اشارت کرد که اول پیش او بر آنجا بردم هشام بن العاص بود بجان دادن نزدیک شده گفتم آب بخور دیگر گفت آه هشام گفت اول بوی ده نزدیک او رفتم جان داده بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون نزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آید مگر بشر حافی که در وقت جان کندن سائلی در آمد و چیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهنی بر کشید و باوی داد و جامه بعاریت خواست و جان بداد

پیدا کردن حد سخا و بخل که بخیل کی باشد و سخی کی باشد * بدانکه هر کسی خود را سخی پندارد و باشد که دیگران او را بخیل پندارند پس لابد حقیقت این باید شناخت که این بیماری عظیم است تا بدانند و علاج آن کنند و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد اگر باین بخیل شود همه کس بخیل باشند و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر برآنند که هر که آنچه شرع بروی واجب کرده است منع کند بخیل باشد و چون آسان تواند داد بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آنست که هر که نان باز نانوا دهد و گوشت باز قصاب که یک سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و دران یک لقمه ورای آن مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد درویشی از دور بیاید و پنهان کند بخیل بود چه شرع بآن قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت إِنْ يَسْأَلْكُمُوهَا

فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم پس درست آن است که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد ندهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسی که بخیل باشد بگردد پس چیزها بود که بعادت از توانگر زشت بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران نبود و با دوستان زشت بود و با بیگانه نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاملت زشت نبود و از پیران زشت بود و از جوانان زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس حد این آنست که مال نگاه داشتن مقصود است اما غرضی باشد که مقصودتر بود از نگاه داشتن مال چون غرض مهم تر بود امساک بخل بود و چون نگاه داشتن مهمتر بود خرج تبذیر بود و این هر دو مذموم باشد پس چون مهمانی برسد مروت نگاه داشتن مهمتر از مال نگاه داشتن بود و منع او باین عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و او را طعام بسیار بود منع بخل باشد و اما چون واجب شرع و مروت داد و مال بسیار بود طلب ثواب بصدقات هم هست و نگاه داشتن مال از بهر نوائب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است نزد بزرگان و بخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتصار کند از بخل خلاص یافت اما درجه سخا آنگاه یابد که بر این بیفزاید و چندانکه می افزاید او را در سخا درجه زیادت میشود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار خود و سخی آن زمان باشد که دادن بروی دشوار نبود و چون بتکلف دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود که بی غرض دهد و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است اما آدمی چون بثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند او را بمجاز سخی گویند که در حال عوضی طلب نمی کند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی و هیچ عوض چشم ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود باعث او بود و بس و فدا کردن خود عین غرض و لذت او بود چه چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت

پیدا کردن علاج بخل بدانکه این علاج هم مرکب است از علم و عمل علم آنست که اول سبب بخل شناسی چه هر بیماری که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب آن دوستی شهوات است که بی مال بآن نتوان رسید یا امید زندگانی دراز بهم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یکروز یا یکسال بیش نمانده خرج بروی آسان شود مگر که فرزند دارد که انگاه بقای فرزند همچون بقای خود داند و بخل او محکمتر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که فرزند سبب بخیلی و بددلی و جهالت است و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند

یابه

بانه برای شهوت که خود عین مال معشوق او می شود و بسیار بود که چندانکه بزید مال دارد و دخل ضیاع وی زان
و فرزند او را تا قیامت بسنده باشد بیرون ازان نقد بسیار که دارد و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة ندهد
و نگاه داشتن زر در زمین شهوت او بود باز آنکه داند که بمیرد و دشمنان او برند لیکن بخیل او را از خرج کردن مانع
بود و این بیماری عظیمست که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توانگر
و باندکی و صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی بآن کند که مرگ بسیار اندیشد و در امثال
خود نگرد که چون او غافل بودند و ناگاه بمردند و حسرت ببردند و مال وی دشمنان بافسوس قسمت کردند و هم
درویشی فرزندان را بآن علاج کند که بداند که آنکه ایشان را بیافرید روزی ایشان با ایشان بهم تقدیر کرد و
اگر تقدیر درویشی کرده به بخیلی او توانگر نشود اما آن مال ضائع کنند و اگر توانگری تقدیر کرده از جای دیگر
پیدا آرد و می بیند که بسیار توانگرانند که از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضائع
کردند و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بود خود مهمات او را کفایت کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای
او باشد تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و مدح سخا آمده تامل کند و بیندیشد که جای بخیل
جز دوزخ نیست اگرچه طاعت بسیار دارد و او را چه فائده خواهد بود از مال پس ازانکه خود را از دوزخ و خوشنودی
حق تعالی باز خورد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشند و همه کس ایشان را دشمن دارند
و مذمت کنند و باید که بداند که او نیز در دل و چشم مردمان همچنین گران و خسیس و حقیر باشد این است علاجهای
علمی چون درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در وی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر
اول نگاه دارد و زود خرج کردن گیرد ابو الحسن بوشنجه در طهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من بگیر و
بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که ازان منع کند و
ممکن نبود که بخل برود الا بدادن مال چنانکه عاشق از عشق نرهد تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد علاج عشق
مال هم جدا شدنست از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا از عشق آن برهد اولیتر ازانکه به بخیلی نگاه دارد و از
حیلتها و علاجهای لطیف یکی آنست که خود را بنام نیکو فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی بدانند
و نیکو گویند شره ریا و جاه را بر شره مال مسلط کند تا چون ازان برهد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر
باز کنند اول بچیزی سلوت دهند که او دوست دارد تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیکست
در علاج خبائث اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کنند تا بقوت آن ازان برهد و این همچنان بود که خون که از جامه
بآب نرود به بول بشویند تا آنرا بشوراند و ببرد آنگاه بول را بآب بشویند و هر که بخل بریا برد پلیدی بپلیدی

شسته باشد لیکن چون بریا قرار نگیرد سود کرده باشد و اگرچه بخل و رعونت تنها هر دو از کوی بشریت است اما در کوی بشریت نیز گلخن نیست و گلشن هست و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریا و نام نیکو حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد و بس و دادن و داشتن برای خدا از کوی بشریت بیرون است و محمود تمام است پس بخیل را رسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا می کند که خرج بریا اولی تر از امساک و بخل بی ریا چنانکه در گلشن بودن بهتر از آنکه در گلخن علاج بخل این است که گفته آمد و آن بتکلف و رنج تا آنگاه که طبع گردد و بعضی از شیوخ علاج مریدان بدین کرده اند که هیچکس را نگذاشتی که زاویه جدا داشتی و دل بران نهادی چون دیدی که دل بران نهاد او را بزاویه دیگر فرستادی و زاویه او را بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که کفشی نو در پای کرد و دل بآن باز بست گفتی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه وسلم شراک نعلین نو کرده بود آنگاه در نماز چشم او بران افتاد گفت تا آن کهنه باز آوردند و آن نو بیرون کرد و چون او چنین کرد معلوم شد که گسستگی دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود و ازین بود که درویش فراخ دل باشد چون مال وی جمع شد لذت جمع بشناسد و بخیل گردد و هرچه نباشد دل از آن فارغ بود پادشاهی را قدح فیروزه مرصع بجواهر هدیه آوردند چنانکه در جهان از آن نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی است یا درویشی و پیش ازین از هر دو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی بود که آن را مثل نباشد و اگر بدزدند درویشی و حاجت بود تا آنگاه که باز دست آید ناگاه اتفاق افتاد که بشکست عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت

پیدا کردن افسون مال بدانکه مثل مال چون مار است که در آن زهر هست و تریاک هست چنانکه گفتیم و هر که افسون مار نداند و دست بران نهد هلاک شود و باین سبب است که در روایت آمد که در صحابه کسان بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن ابن عوف پس توانگری عیبی نیست و این همچنان بود که کودکی معزم را می بیند که دست بمار کند و در سله جمع می کند پندارد که از آن بر می گیرد که نرم است و در دست خوش است وی نیز برگرفتن ایستد و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است اول آنکه بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است و تن برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته شود چون این بدانست دل از آن بقدر مقصود آن بند و در مقصود و حکمت آن بکار برد دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهه نباشد و از جهتی که در مروت قدح کند چون رشوت و گدائی و مزد حجامی و امثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هرچه زیادت از حاجت است که نه برای زاد راه دین بآن حاجت نباشد چون محتاجی پدید آید آنچه زیادت از حاجت او ست از وی باز نگیرد و اگر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه

خرج نگاهدارد و تا خبر باقتصار بکار نبرد و باندک قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن نه بحق همچون کسب
کردن نه از حق بود پنجم آنکه نیت در دخل و خرج و نگاهداشت درست کند و نیکو آنچه بدست آرد برای فراغت
عبادت بدست آورد و آنچه دست بدارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را از اندیشه آن
صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد و آنچه نگاهدارد برای حاجتی مهم نگاهدارد که در راه دین بود و در فراغت
راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال او را زیان ندارد و نصیب وی از مال تریاک باشد نه زهر
و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هرچه در روی زمین مال است بدست آورد و برای حق تعالی بدست آورد
وی زاهدست اگرچه توانگرترین خلق است و اگر ترک همه بگوید نه برای حق تعالی باشد او زاهد نیست پس باید که قبله
دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگرچه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت
بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را همه حاجت است اما کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون
و عزایم نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت ولیکن آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بسیاری
مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این خسرانی تمام باشد و چون عبدالرحمن عوف وفات یافت
بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بر وی میترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعب احبار گفت سبحان الله
چه می ترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت حلال بگذاشت چه بیم آن بود این خبر
با بوذر رسید بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را می جست تا بزند او بگریخت و بخانه عثمان بن
عفان رضی الله عنه رفت و در پس پشت او پنهان شد ابوذر از پس او رفت و گفت هان یا جهود بچه تو میگوئی
که چه زیان دارد آنچه از عبدالرحمن باز ماند و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز با جد میرفت و من با او بودم گفت
یا ابوذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترین و آخرترین همه اند در قیامت الا آنکه از راست و چپ
و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا ابوذر نخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم
و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته باشد تو جهود بچه چنین گوئی
دروغ زنی این بگفت و هیچکس او را جواب نداد یکبار کاروان شتر عبدالرحمن از بازرگانی یمن بیامد بانگ و غلبه
در مدینه افتاد عائشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبدالرحمن است گفت رسول
صلی الله علیه وسلم خبر بعبدالرحمن رسید این کلمه دل مشغول شد در وقت پیش عائشه آمد و گفت چه گفت
رسول صلی الله علیه وسلم یا عائشه گفت یا رسول علیه السلام گفت بهشت بمن نمودند و درویشان اصحاب را
دیدم که می رفتند و می دویدند بشتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را که بمنی توانست رفت

و همی خیز بدید ست و پای تا در بهشت رفت عبد الرحمن گفت این شتران و هر چه بر آن است سبیل کردم و این غلامان را
جمله آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن عوف را گفت که
بنشین کسی که از توانگران امت من که به بهشت روند تو باشی و در تو انی رفت مگر بجهد و حیله و خیز بدان و از بزرگان
صحابه یکی میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگر چه بآن از نماز
جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف سوال مرا نگوید که بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه طاقت
سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده
باشد و بحرام خرج کرده بدوزخ فرستند و دیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده
و بدوزخ نفرستند و دیگری را بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و بحلال بخرج کرده و بدوزخ فرستند
چهارم را بیارند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند این را بدارید که در طلب این مال تقصیری
کرده باشد در طهارت یا در رکوع یا در سجود یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشد گوید یارب از حلال کسب کردم
و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که اسپ و جامه و تجمل داشته
باشد و بر سبیل فخر و باز نامه بخرامیده باشد گوید بار خدایا بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق مسکینی یا
با همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض
تقصیر نکردم و بدین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس اینهمه بیایند و در وی آویزند و گویند بار خدایا
او را در میان مال و نعمت دادی او را از حق ما پرس یک یک بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست
اکنون شکر این نعمتها بیار بهر لقمه که خوردی و بهر لذتی که یافتی شکر آن بیار همچنین می رسند و از این سبب بود
که هیچکس از بزرگان در توانگری راغب نبوده که اگر عذاب نباشد حساب باشد با این صفت بلکه رسول صلی الله علیه
و سلم که قدوه امت است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بدانند که درویشی بهتر است عمران بن حصین گفت
که مرا با رسول صلی الله علیه و سلم گستاخی بود یک روز گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم چون بدر خانه او رسیدیم در بزد
و گفت السلام علیکم در آییم گفت در آ گفت من و یک تن که با من است گفت یا رسول الله بر همه اندام من هیچ نیست مگر
گلیمی کهنه گفت بر خود فراگیر گفت بتن فراگرفتم و سر برهنه ندا ازاری کهنه بوی انداخت که بسر گیر درپیش شد و گفت چگونه
ای فرزند عزیز گفت سخت بیمارم و دردمند و رنج از آن زیادت میشود که گرسنه ام با این بیماری و هیچ نمی یابم که بخورم و طاقت
گرسنگی ندارم رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه بخدای که سه روز است که هیچ چیز نچشیده ام
و من بر خدای تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستمی بدادی لیکن آخرت بر دنیا اختیار کردم

انگاه دست مبارک بر دوش او زد و گفت بشارت باد ترا بخدای که سیدهٔ زنان بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون
و مریم مادر عیسی علیه السلام چه‌اند گفت هر یکی از ایشان سیدهٔ عالم خود‌اند و تو سیدهٔ زنان همه عالمی شما جمله
در جایها باشید بقصبت آراسته دران نه بانگ باشد و نه رنج و نه مشغله پس گفت ای سیده کن بپسر عم من شوهر خود که ترا
جفت کسی کرده‌ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت روایت کرده‌اند که مردی با عیسی علیه السلام گفت خواهم که
در صحبت تو باشم با او برفت تا بکنار جوی رسیدند و سه نان داشتند دو نان خوردند و یکی بماند عیسی علیه السلام برفت
چون باز آمد نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از انجا بگذشتند آهوی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آواز
داد نزد او آمد او را بکشت و در وقت بریان شد و هر دو بیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد
و برفت آن مرد را گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود که بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از انجا بگذشتند برود
آب رسیدند عیسی دست او بگرفته بر روی آب برفتند و گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از انجا بگذشتند
بجای رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگها جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر گرد همه زر شد آن را
سه قسمت کرد و گفت یک قسمت ترا و یکی مرا و یکی آنرا که آن نان دارد مرد از حرص زر مقر آمد و گفت نان من دارم
عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا بود بگذاشت و برفت دو مرد بوی رسیدند خواستند که او را بکشند و زر
برگیرند گفت مرا مکشید هر یکی یکی برداریم از ان سه قسم پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خرد آن مرد برفت
و طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زر ببرند من زهر درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند
و من جمله زر برگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی باید داد چون باز آید او را بکشیم و زر برگیریم
چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند و زر بماند عیسی علیه السلام باز گشت زر جمله انجا
دید و هر سه کشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد ازان حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شد که اگر چه مرد استاد
و معزم باشد اولی آنکه در مال ننگرد و گرد آن نگردد مگر مقدار حاجت که مار افسا را آخر مار کشد والله اعلم فصل
هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده‌اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و
ثنای خلق شده‌اند و بدین سبب در مناقشت و عداوت و معصیتهای بسیار افتاده‌اند و چون این شهوت غالب
شد راه دین بریده شد و دل به نفاق و خباثت اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی جاه
و مال نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفندان تباهی نکنند که
دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد رفتن از پی هوا و دوست
داشتن ثنا و ازین آفت خلاص کسی یابد که بانگ و نام نجوید و خمول و قناعت کند چنانکه حق تعالی میگوید تلک الدار

الآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا گفت سعادت آخرت
کسی را نهاده ایم که او در دنیا بزرگی و جاه نجوید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده
بشولیده موی شوخگن جامه بوند کس ایشان را وزن ننهند اگر در سرای امیران دستوری خواهند نگذارند و اگر
طلب نکاح کنند کس دختر ایشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان موج
میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را برسد و گفت بسا خاک آلوده و خلقان جامه که اگر
سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد باو دهد و اگر از دنیا چیزی خواهد ندهد و گفت بسیار کس است در امت من که اگر
از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد ندهید و اگر از حق تعالی بهشت خواهد بدهد و اگر از دنیا خواهد ندهد و نه از خواری
او باشد که دنیا ندهد عمر رضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را دید که می گریست گفت چرا می گریی گفت از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که اندکی از ریا شرک است و حق تعالی دوست دارد پرهیزگاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس
ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد و از همه شبهتها و
ظلمتها رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین خدای عز و جل صادق نیست
و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس شناسد قومی از عقب ابی بن کعب می شدند
از شاگردان و عمر رضی الله عنه او را دره بزد گفت بنگر یا امیر المومنین تا چه میکنی گفت این ذلت باشد بر پس رو و
فتنه باشد بر پیش رو و حسن بصری میگوید بر احمق که قومی بیند از پس او میروند هیچ حال دل وی برجای نماند و ابو
بسفری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی از من میداند که من این را کاره ام از مقت
خدای ترسیدمی و ثوری میگوید سلف کراهیت داشتندی جامه که انگشت نمای باشد در نوی یا در کهنگی بلکه چنان
باید که کسی حدیث آن نکند و بشر حافی میگوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد که مردمان ورا بشناسند که نه دین او
تباه شود و رسوا گردد **پیدا کردن حقیقت جاه** بدانکه چنانکه معنی توانگر آن باشد که اعیان مال ملک
وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی محتشم و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک وی باشد یعنی
مسخر او بود و در تصرف او و در ان روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا
در وی اعتقاد نیکو نکند چنانکه عظمتی در دل آن کس فرود آید بسبب کمالی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت
یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آن را کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت
طاعت او دارد و زبان را بمدح و ثنای او روان کند و تن را بر خدمت او روان دارد که مال فدا کند تا همچنانکه
بنده مسخر مالک باشد او مرید و دوست دار او و مسخر صاحب جاه بود بلکه مسخری بنده بقهر بود و مسخری او بطبع و طوع

پس معنی مال ملک اعیان است و معنی جاه ملک دلهای مردمان و جاه محبوب‌تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای
سه سبب یکی آنکه مال محبوب از آن است که همه حاجتها بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال
نیز بدست آوردن بروی آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود دوم آنکه مال در خطر
بود که هلاک شود و دزد ببرد و بکار شود و جاه از اینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه
سرایت میکند و زیادت می شود چه هر که دل و صید تو شد او در جهان میگردد و ثنای تو میگوید تا دیگران نیز صید
تو می شوند نادیده و هرچند معروف‌تر میشود جاه زیادت میگردد و تبع بیش میشود پس جاه و مال هر دو مطلوب است
برای آنکه وسیله است بهمه حاجتها لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد بشهرهای دور که داند که هرگز
آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگرچه داند که بآن محتاج نخواهد بود و این را سری عظیم است
و آن آنست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای الهی است چنانکه گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي
پس بسبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع اوست و در باطن هر کسی این است که فرعون
گفت أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى درست پس همه کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه
او باشد و با او خود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است
و نور همه از وست که اگر با او دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است چه هست
بحقیقت اوست و بس و در وجود جز وی هیچ دیگر نیست و هرچه هست نور قدرت اوست پس تبع وی باشد نه با وی
باشد چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب است و موجودی دیگر نبود در مقابله آفتاب با او بهم تا چون دوی پدید آید نقصانی
بود و در طبع آدمی این هست که خواهد که همه او باشد چون از این عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی
مسخر وی بود و در تصرف و ارادت وی بود و لیکن از این نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست
که تصرف آدمی بآن نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائکه و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریاها و کوهها
است پس آدمی خواهد که بعلم برین همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آید اگر در تصرف قدرت او نمی آید و بدین
سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجائب بر و بحر و جمله معلوم او باشد چنانکه کسی عاجز بود از نهادن شطرنج
اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر که آدمی را در آن تصرف تواند بود
روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف و مسخر باشد تا او را
کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله آنچه بر زمین است نفیس‌ترین همه دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر او
باشد و جای تصرف او بود تا همیشه بذکر او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت

دوست دارد که نسبت او بآن نیکی شد و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را باشد و کمال در
استیلا بود و استیلا جمله با عالم و قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی او این است ✢ فصل ✢
اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن
طلب کمال است باید که طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از
صفات حق است همچون علم و بنده هر چند کاملتر بحق نزدیکتر جواب آن است که علم و قدرت هر دو کمال است و از صفات
ربوبیت است لیکن آدمی را راه است بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالی است که او را بحقیقت ممکن است
که حاصل آید و با او بماند و اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمده و آنگاه با او نماند چه قدرت بمال و
بر خلق تعلق دارد و بمرگ زود منقطع شود و هر چه بمرگ باطل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار
بردن در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود بتحصیل علم و علم قیام آن بدل
است بتن پس دل باقی است و ابدی است چون عالم ازین جهان برود علم بوی بماند و آن علم نوری باشد که
بآن حضرت الهی را ببیند بالذات یابد که همه لذات بهشت دران مختصر شود و علم را به هیچ چیز تعلق نیست که آن بمرگ
باطل شود چه تعلق علم نه بمال است و نه بدل خلق بلکه بذات حق تعالی و صفات او است و حکمت او در ملک ملکوت و
عجائب معقولات در جائزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگردد که هرگز واجب
محال نشود و محال جائز نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد و آن ازلی نبود چون علم لغت مثلا
که لغت حادث و فانی بود و وزن آن بآن باشد که وسیله معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیله
معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فنا را بآن راه است علم آن مقصود نباشد بلکه
طبع علم ازلیات بود و علم ازلیات است که از جمله باقیات صالحات است و آن حضرت الهیت است که ازلی و ابدی
است و تغیر را بآن راه نیست پس هر چند آدمی بازلیات عالم تر بود بحق تعالی نزدیکتر بود و وی را علم بحقیقت است
و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و آزاد شدن از دست
شهوات که آدمی که اسیر شهوات است بنده است و بهر حاجتی که او را بود نقصانی باشد و از پس آزاد شدن از آن
حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی است که بصفات حق تعالی و ملائک نزدیک است از آن وجه که باین سبب
از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشد و هر چند از تغیر و گردش و حاجت بعیدتر بود بملائک مانندتر باشد پس کمال
بحقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست و پس از مرگ باقی
نباشد پس خلق در طلب کمال معذور اند بلکه بآن مامور اند ولیکن بکمال حقیقی جاهل اند و آنچه کمال نیست

بنسبت کمال می پندارند و همه روی بآن آورده اند و آنچه کمال است پشت بآن کرده اند پس همه بزیان خود میروند و حق تعالی ازین گفت وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ

فصل بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن زاد آخرت است و بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت است جاه نیز همچنین است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بآن مقدار که این مقصودها حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت اِنِّیْ حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ و همچنین تا او را قدری نباشد در دل استاد او را تعلیم نکند و تا در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است و دو مباح اما آن دو که حرام است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و ریا باشد و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را بصفتی نماید که نباشد مثلا گوید من علوی ام یا از فلان نسبم فلان پیشه دانم و نداند این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند و اما دو که مباح است یکی آن بود که بچیزی طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود بپوشد چه اگر فاسق معصیت خود پوشیده دارد تا او را نزد سلطانی جاهی باشد نه برای آنکه تا پندارد که پارسا است این نیز رخصت است پیدا کردن

علاج دوستی جاه

بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب باشد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و مناقشت و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بتر که این بر طبع آدمی غالب است و کسی که مال و جاه آن مقدار حاصل کند که سلامت دین و دنیا در آن باشد و بیش از آن نخواهد و بیمار نبود که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کس باشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه او بخلق مستغرق بود تا با وی چون می نگرند و چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند در وی و در هر چه بود دل وی بآن بود که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری فریضه است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که در آفت جاه تامل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه طالب جاه همیشه در رنج و مذلت و مراعات دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل باشد و اگر حاصل شود مقصود و محسود باشد و همیشه در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نبود و هر که از قصد خالی نبود اگر در خصومتی مغلوب شد با خود در مذلت بود و اگر غالب باشد او را ثباتی نبود که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل خلق زود بگردد همچون موج دریا بود و ضعیف غزی باشد که بنای آن بر دل مدبری چند بود که بخاطری که بر دل در آید آن عز

پس طالب جاه هم در دنیا در رنج بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان فهم توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود او خود داند که اگر مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب ورا مسلم شود و همه جهانیان ورا سجود کنند این خود بشادی نه ارزد که چون بمیرد همه باطل شود و بمدتی اندک نه او ماند و نه آنکه او را سجده می کند و هم چون سلاطین مرده شود که کسی از ایشان یاد نکند آنگاه باین لذت روزی چند پادشاهی ابد بزیان آورده باشد چه هر که دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هر که بآن جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی بر دل وی غالب بود عذاب او دراز تر شود علاج علمی اینست اما عملی دو است یکی آنکه از جای که ورا جاه بود بگریزد و جای دیگر رود که ورا نشناسند واین تمامتر بود که اگر در شهر خود عزلت گیرد چون مردمان دانند که وی ترک جاه گفته از ان شربی باو رسد و نشان آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این بنفاق می کند جزعی و رنجی در دل وی پیدا آید و اگر او را بجرمی نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدروغ بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند و این همه دلیل آن باشد که حب جاه بر جای خود است علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد می کنند و خود را ملامتی نام می نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام او رفت تا باو تبرک نماید چون ورا از دور بدید نان و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ می کرد چون امیر او را دید بآن شره اعتقاد در وی تباه کرد و باز گشت و دیگری را در شهر قبولی پیدا آمد و خلق روی باو نهادند یک روز از گرمابه برآمد و دستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون آمد و جای بایستاد تا ورا بگرفتند و سیلی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طراری است و دیگری شرابی برنگ خمر در قدح کرد و میخورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن شره جاه اینست و امثال این والله تعالی اعلم

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهیت نکوهش خلق

بدانکه کس باشد که بر ثنای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کاری بود که بر خلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت والم دل در مدح و مذمت معلوم نگردد بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود بشک باشد و لذت او تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بآن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بوی کمال یافت اثر ربوبیت در خود دید و ربوبیت محبوب است بالطبع و چون مذمت شنود آگاهی از نقصان خود بیابد و بآن سبب رنجور شود پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که او دانا بود و گزاف گوی

نباشد

نباشد چون استاد منصف عالم لاجرم آگاهی بیشتر یابد از رنج و راحت و چون بی بصیرتی گوید آن لذت
نباشد که یقین بقول او حاصل نشود دوم آنکه ثنا دلالت کند که دل گوینده ملک و مسخر اوست و او را در دل
او محلی و جاهی است و جاه محبوبست پس اگر محتشمی باشد از ثنای او لذت بیش بود که قدرت بملک او تمامتر باشد
و اگر خسیسی بود آن لذت نباشد سوم آنکه ثنای وی بشارتی باشد بدانکه دلهای دیگر صید او خواهد شد که چون
او ثنا می گوید دیگران نیز اعتقاد نیکو میکنند و آن سرایت می کند پس اگر ثنا بر ملا بود و از کسی بود که سخن او بپذیرند
لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثنا گوینده مقهور اوست بحکم حشمت و حشمت
نیز محبوبست اگرچه بقهر بود که اگرچه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندی او را بثنا گفتن بر وی
دوست دارد و از کمال قدرت خود داند پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه
از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بسخرت میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست اکنون چون اسباب
دانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی بتوانی اما سبب اول آنست که بکمال خود اعتقاد کنی بقول او و باید که
اندیشه کنی که اگر این صفت که او میگوید چون علم و ورع راست است شادی تو باین صفت باید که بود و بآن
خدای که ترا این داد نه بقول او چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثنا بر تو بتوانگری و خواجگی و اسباب دنیا
میگوید این خود بشادی نیرزد و اگر ارزد شادمانی باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خود داند بشادی
نیرزد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضائع بود و کسی را که جای وی دوزخ خواهد
بود چه جای شادی بود او را اما اگر آن صفت می داند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بآن شاد شود
از حماقت باشد و مثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خواجه مردی عزیزست و همه احشای وی پر عطر و مشک
است و او داند که همه نجاست و گندگی است و شاد می شود باین دروغ این عین جنون باشد اما سببهای دیگر حال
آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با او از جهل بود
اگر او راست می گوید فرشته است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ است شیطانی است و اگر نمی داند که دروغ میگوید
خری و ابلهی بود و بآنکه حق تعالی کسی را مسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو رنجور
شوی پس اگر راست می گوید رنجور بآن نقصان باید بود که در تست اگر نقصان دینی است نه بسخن او و اگر دنیایی
است خود بآن نزدیک اهل دین هنر بود نه عیب دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست اگر
راست گفت و شفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه تو ماری است تا از آن
حذر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از مار بدتر بود که از وی هلاک آخرت باشد و اگر نزد پادشاهی

پیروی و کسی ترا گوید ای پلید جامه پلشتیر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه بر نجاست بود و اگر خیانت پیش پادشاه شدی و در خطر عقوبت بودی از ان منت باید داشت که از ان خطر رستی و اگر بقصد تعنت گفت تو فایده خویش یافتی چون راست گفت و تعنت او خیانتی بود که بر دین خود کرده پس چون ترا نصیحت است و اورا مضرت خشم شرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیب دیگر بسیار داری که او ندید پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرد و این مرد حسنات خود بتو هدیه کرد و اگر تا کسی همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شاد شوی و به هدیه رنجور شدی و این کسی نکند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که عاقل بود از بی عقل باین جدا شود که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل بر نخیزد

پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم

بدانکه مردمان در شنیدن مدح و ذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بمذمت خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است دوم درجه پارسایان است که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین شوند لیکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند اما بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن سوم درجه متقیان است که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کند و نه بذم و این درجه بزرگ است و گروهی عابدان پندارند که باین رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی نزدیک او بیشتر نشیند بر دل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوارتر از معاونت مادح نباشد و اگر بزیارت او کمتر رسد طلب و تقاضای دل او کمتر از تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد اندوه مرگ او کمتر از مرگ مادح نبود و اگر کسی او را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل وی باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را مغرور دارد و گوید که خشم من با وی از ان است که او با من مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطان است که در حال بسیار کس است که کبائر میکنند و دیگران را مذمت می کنند چون این کراهیت از خود نباید دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج او ضایع است چهارم درجه صدیقان است که مادح را دشمن گیرند و بدگوی را دوست دارند که از وی سه فایده گیرند آنکه عیب خود + از وی شنیدند و حسنات خود با ایشان هدیه فرستاد و او را حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کند از ان عیب و از انچه مانند آن است و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر روزه دار و بر آنکه بشب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته ❊

باشد

باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه بچنین درجه رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجهٔ دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مرید و مادح میل کند و به معاملت نیز و نرسد باین درجه جز این الا کسی که چندان عداوت ورزیده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب وی شنود شاد شود و در عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که بآن شاد گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خود جهد کند تا مادح و ذام نزد او برابر شود هنوز دشوار باین درجه تواند رسید بدانکه وجه خطر درین آن است که چون فرق پدید آید میان مدح و ذم طلب مدح بر دل غلبه گیرد و وسیلت آن ساختن کند و باشد که بعبادت ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بآن تواند رسید بکند و این که گفت رسول صلی الله علیه وسلم وای بر روزه دار و نماز گذار مگر ازین گفته باشد که چون بیخ این از دل کنده نشود زود بمعصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح راست در نفس خود حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم است و همه اندیشهٔ خلق باین آمده که هرچه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکارها ادا کند که آن ناشایست بود و اگرنه دل خلق نگاهداشتن و بآن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود حرام نیست والله اعلم **اصل هشتم در علاج ریا در عبادات و طاعات** بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی از کبایر است و بشرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالبتر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در جملهٔ پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد باشد خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد حق تعالی میگوید فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا هر که بدیدار پروردگار خود امید دارد گو در عبادت او شریک مفکن و میفرماید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ وای بر کسانیکه ایشان نماز بسهو و ریا کنند و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم که رستگاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدای داری و بریای مردمان نکنی و گفت روز قیامت یکی را بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است و را بدوزخ برید دیگری را بیارند و گویند چه طاعت کردی گوید هرچه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گوئی برای آن کردی تا گوید فلان شخص سخی است و را بدوزخ برید و دیگری را بیارند و گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن آموختم و

رنج بسیار بردم گوید دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است او را بدوزخ برند رسول صلی الله علیه
وسلم گفت بر امت خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا و روز قیامت
حق تعالی گوید ای مرائیان نزدیک آن کسان شوید که عبادت برای ایشان کردید و جزای خود طلب کنید و گفت
بخدای پناه برید از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادی است در دوزخ
ساخته از بهر قرار مرائی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شریک کرد من از شریک بی نیازم
جمله را بآن انباز دادم و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی نه پذیرد کرداری که دران یک ذره ریا باشد و معاذ
میگریست عمر گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که اندک ریا شرک است و گفت مرائی را فردا
قیامت ندا کنند و آواز دهند با مرائی یا نابکار یا غدار کردارت ضائع شد و مزدت باطل شد برو و مزد از آن
کس طلب کن که کار برای او کردی و شداد بن اوس گوید رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم که میگریست گفتم
یا رسول الله چرا میگریی گفت میترسم که امت من شرک آورند نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت برای
ریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه داد
و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا او را فرو
گرفت ملائک گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قویتر ازین پس آهن آفرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قویتر است آتش
را بیافرید تا آهن را بگداخت پس آب را بیافرید تا آتش بکشت پس باد را فرمود تا آب را برجای بداشت پس ملائک خلاف
کردند و گفتند بپرسیم از حق تعالی گفتند چیست از آفریدهای تو که از آن قویتر نیست گفت آدمی که صدقه بدهد بدست
راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و هیچ آفریده ازوی قویتر نه آفریدم معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیافرید و هر یکی را موکل کرد بر
آسمانی و دربانی آن آسمان باو داد چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آن را حفظه گویند عمل بنده
که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا بآسمان اول برند و بر طاعت و ثنا بسیار گویند و چندان عبادت
کرده باشد که نور آن چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید این طاعت بر روی او باز زنید که من
نگهبان اهل غیبتم حق تعالی مرا فرمود که هر که غیبت کند مگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند
که غیبت نکرده باشد تا بآسمان دوم و آن فرشته گوید ببرید و بر روی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده و در
مجالس بر مردمان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگر برا رفع کنند که دران صدقه باشد
و روزه و نماز و خفظه عجب بمانده باشند از نور آن چون بآسمان سوم رسد فرشته گوید من موکلم بر کبر که عمل متکبر از او

منع

منع کنم که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که درفشان بود چون ستاره از تسبیح و نماز و حج
تا با آسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بروییش باز زنید من موکل عجبام و عمل وی عجب بود نگذارم که عمل
او از من درگذرد پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد تا با آسمان
پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و بر گردن او نهید که من موکل حسدام هر که در عمل و علم
بدرجه او رسیدی او را حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را منع کنم پس
عمل دیگری رفع کنند که در و نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا با آسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بر روی
او باز زنید که او بر هیچکس که او را رنجی و بلای رسیدی رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشته رحمت ام مرا فرموده اند
تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا با آسمان هفتم تمام از نماز و روزه و نفقه و جهاد و ورع که نور آن
چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ عذار عظیمی آن و سه هزار فرشته در متابعت آن
میروند و هیچکس منع نتواند کرد چون با آسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و قفل بر دل او
نهید که او باین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود نزدیک علما و نام و بانگ بود در شهرها مرا
فرموده که عمل وی را راه مده و هر عمل که خالص خدای را نباشد ریا باشد و خدای عز و جل عمل مرائی را نپذیرد پس عمل
دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن همه خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه
آسمانها بتشیع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی دهند که این عمل پاک است و باخلاص حق تعالی گوید
شما نگاهبانان عمل وی آید و من نگاهبان دل اوام این عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده لعنت من
بروی باد فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بروی باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمان است بروی لعنت کنند
و امثال این اخبار در ریا بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افگنده یعنی من پارسام گفت ای خداوند
گردن کوژ گردن راست کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابوامامه یکی را دید که در مسجد میگریست در سجود گفت
چون تو که بودی اگر این که در مسجد می کنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگوید مرائی را سه نشان است
چون تنها بود کاهل باشد و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون بروی ثنا گویند در عمل افزاید و چون نکوهش کنند
کمتر کند یکی سعید بن مسیب را گفت کسی که مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوئی گفت می خواهد
که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق نباید کرد عمر یکی را دره زد و گفت بیا
قصاص کن از من و مرا باز زن گفت بتو و بخدای بخشیدم گفت این بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم
یا بخدای بخش و بس بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید وقتی بود که بانچه میکردند

ریا می کردند اکنون بانچه میکنند ریای کنند قتاده میگوید که چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید نگاه کنید
که بنده من چگونه مرا استهزا میکند **پیدا کردن کارها که بآن ریا کنند** بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود
را بپارسائی بمردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته گرداند و در دلها ایشان قبول گیرد تا او را حرمت دارند و تعظیم
کنند و بچشم نیکوئی بوی نگرند و این با آن بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین بر ایشان عرضه میکند
و می نماید و این پنج جنس است اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که شب نخفته است و خود را
نزار می کند تا پندارند که مجاهدت عظیم می کند و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین چنان است و موی شانه
نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد و از خود یاد نمی آرد و سخن آهسته گوید و آواز بر ندارد تا پندارند که وقار دین
است در دل او و لب او اسیده دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار آن
شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی بشانه کند و روغن در موی مالد
و لب را بروغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کس نداند که روزه دارد دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه
درشت و کوتاه و شوخگن و دریده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده مرقع صوفیانه دارد تا
پندارند که صوفی است با آنکه از معنی صوفیان با او چیزی نباشد یا ازار بر دستار گیرد و جورب ادیم دارد تا
پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا دراعه و طیلسان دارد تا پندارند که دانشمند است و نبود و مرایان
در جامه دو گروه باشند یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را الزام
کند تا جامه توزی یا خز که حلال بود در پوشند از جان کندن بر ایشان سخت تر بود که آنگاه مردمان گویند از
زاهدی پشیمان شد و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه
پوشند در چشم سلطان حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک و فوطهای
بنقش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن نگرند و قیمت جامه قیمت جامه توانگران باشد تا سلطانان
بحقارت ننگرند و اگر یکی را ازین قوم گوئی که جامه خز یا توزی در پوش اگر چه بقیمت کمتر از فوطه او باشد برابر سختی جان
کندن بود بروی و بر جمله هر جامه که در پوشد که مردمان پندارند که او پشیمان شد از زاهدی طاقت آن ندارد و آن ابله چون
در خود نمی بیند که جامه که حلال باشد و اهل دین آن داشته اند در نتواند پوشید در بازار و در خانه پنهان تواند پوشید
این مقدار نداند که با این خلق را می پرستد و باشد که داند ولیکن باک ندارد سوم ریا در گفتار بود چنانکه لب می جنباند تا
پندارند که از ذکر هیچ نمی آساید و باشد که ذکری کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب نجنباند نتواند که ترسد که مردمان
ندانند که او ذکر میکند و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن نکند یا طامات

و عبارات

و عبارات صوفیان یاد گیرد و می گوید تا پندارند که علم تصوف نیک می داند یا هر زمان سر فرو برد و بجنباند
تا پندارند که در وجد است یا باد سرد میکشد یا اندوهی فرا می نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات
یاد گیرد و می گوید تا گویند علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چهارم ریا بود بطاعات
چنانکه چون کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افگند و در رکوع و سجود مقام بیش کند و از هر سوی
ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و مثال این و بوقت رفتن آهسته رود و سر در پیش افگند و اگر تنها بود
و بشتاب رود و از جوانب می نگرد چون کسی از دور آید باز آهسته سازد رفتن پنجم آنکه فرا نماید که او را مرید
بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و بوی تبرک می کنند و مشایخ او را
حرمت میدارند و بوی نیکو نگرسته اند و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر با کسی خصومت کند گوید تو
کیستی و مریدت کیست و شیخت کیست و من چندین پیر دیده ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و تو
کرا دیده و مثال این و باشد که سبب تجملهای بسیار بر خود نهد و در شرب ریا آن همه آسان بود که راهب بود که
طعام خویشتن را بمقدار بخوردی آورده باشد بسبب آنکه مردمان میدانند و ثنای او میگویند و جمله این حرام
است چون بعبادات بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاه خواهد
بچیزی که نه عبادت بود روا باشد چه هر که بیرون شود و جامه نیکوتر پوشد و آراسته تر گردد این مباح است بلکه سنت
است که باین جمال مروت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب
و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این یا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب
جاه چون از حد نرود مباح بود اما نه بطاعت و عبادت رسول صلی الله علیه و سلم یکروز بیرون خواست رفت که
اصحاب گرد آمده بودند در خم آب بنگرید و عمامه و موی راست کرد عائشه گفت یا رسول الله این چنین می کنی گفت آری خدای
تعالی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را بیاراید و هر چند
که این فعل از رسول صلی الله علیه و سلم هم از اصل دین باشد که او مامور بود بآنکه خود را در چشم و دل ایشان آراسته
دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فوائد این
آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند و او سبب آن بوده باشد اما ریا
چون بعبادت بود حرام باشد بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که بمردمان مینماید که او مخلص است در عبادت و چون دل او
بخلق می نگرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکند او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه
عبادت حق است چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود

داشته باشد در کاری که مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای
بایستد در صورت خدمت و غرض او آن بود که در غلامی یا در کنیزکی می نگرد و ملک را چنان می نماید که بخدمت
ایستاده ام و مقصود چیزی دیگر بود این استخفاف و استهزاء او بود بملک چه غرض دیگر نیز دارد و مهمتر شده از خدمت
ملک همچنین هر که نماز برپا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک
ظاهر بود و لیکن بتعظیم آدمی از آن وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا بآنکه خدای را سجود می کند قبول او نیز
حاصل میکند و این ریا شرک خفی است نه جلی **پیدا کردن درجات ریا** بدانکه درجات ریا متفاوت است
و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد اصل اول آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و
روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد نیز و لیکن
اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف وی را از خشم حق تعالی بیرون نیاورد
اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی بکردی اما چون کسی ببیند در نشاط بیفزاید و بروی آسان تر
شود امید چنین داریم که عبادت باین باطل نشود و ثواب حبطت نشود اما بآن قدر که شرب ریا بوده است
او را عقوبت کنند یا بآن قدر از ثواب وی کم کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب نباشد این
شرکت بود و ظاهر اخبار آن است که از این بسلامت و سر بسر نجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنچه
ریا بآن کنند و آن طاعت است و این بر سه درجه است اول ریا باصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار او صعبتر
باشد از کافر که این بباطن نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون
کمتر باشد اما اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند و به شریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن می نمایند
اینها از جمله منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسی که نماز کند بی طهارت
پیش مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیم است اما نه چون ریا باصل ایمان و در جمله چون
منزلت نزدیک خلق دوستر دارد از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگرچه کافر نباشد اما در وقت مرگ
در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرائض نکند و لیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد
و صدقه دهد و بجماعت رود و روز عرفه و عاشورا را و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آن که تا او را مدحت
نکنند یا بروی ثنا گویند و باشد که گوید همان انگارم که نکردم که این بر من واجب نبود کنون ثوابی نمی بوسم باید
که عقابی نیز نباشد و نه چنین است که این عبادت ها برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیبی نیست چون برای
خلق کند خلق را در پیش داشته باشد از حق چیزی که آن حق خدای تعالی است و این استهزاء بود و سبب عقاب

باشد

باشد اگر چه بآن صعوبت نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این با که سنتها کنند که صفات عبادات بود
چنانکه کسی را بیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قرائت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نکند
و قصد صف پیشین کند و در زکوة از آن دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوت نشیند اصل سوم
تفاوت مقصود ریائی که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه است درجه اول آنکه مقصود او جاهی بود
تا از آن بفسقی و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرا نماید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا
و ودیعت و امانت و مال یتیم باو دهند تا در آن خیانت کند یا مالی از برای زکوة و صدقه باو دهند تا بمستحقان
رساند یا در راه حج بدرویشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند
یا مجلس کند و خود را بپارسائی فرا نماید و چشم بر زنی افگنده باشد و خواهد که آن زن در وی رغبت نماید بفسادی
با او نشیند یا بمجلس رود و مقصود او آن باشد که در زنی یا در امردی نگرد این و امثال این صعبترین مقصودها بود
که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان بمعصیت او رسد و همچنین باشد کسی که او را بمالی یا بزنی تهمت کنند
مال خود بصدقه دهد و پرهیزگاری نماید تا آن تهمت را از خود بیفگند تا گویند کسی که مال خود بدهد مال دیگران چون
حلال داند درجه دوم آنکه غرض او مباحی بود چون مردی که خود را بپارسائی نماید تا او را چیزی دهند یا زنی در نکاح
او رغبت کند و این نیز در سخط حق تعالی است اگر چه حال او باین صعبی نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت
حق را راهی ساخته بمتاع دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادات آخرت چون راه دنیا ساخته
خیانت او بزرگ بود درجه سوم آنکه چیزی طلب نمی کند و لیکن حذر می کند از آن که او را بچشم حرمت ننگرند چنانکه
بزاهدان و صالحان نگرند چنانکه میرود چون کسی دید آهسته تر رود و سر در پیش اندازد و شیخ وار رفتن گیرد تا
نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که بخندد فرو گیرد
تا نگویند هزل بروی غالب است یا مزاح نکند از بیم آنکه گویند هزل میکند یا آهی سرد برکشد و استغفار کند و گوید
سبحان الله از غفلت آدمی ما را چه جای غفلت است با آنکه ما را در پیش است و حق تعالی از دل او داند که اگر
تنها بودی این استغفار نکردی و این تاسف ننمودی یا در پیش او کسی را غیبت کنند گوید که مردم را از این مهمتر کار
هست و بغیبت و عیب خود مشغول شدن اولی تر تا نگویند او غیبت می کند یا قومی را بیند که نماز تراویح میکنند
یا نماز شب یا روزه دوشنبه و پنجشنبه می دارند و اگر او نکند کاهلش شمارند از بیم موافقت کند یا در عرفه و عاشورا
روزه ندارد و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دارد یا نداند که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید مرا عذری
هست یعنی روزه دارم و ندارد و باین دو پلیدی را جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد دیگر آنکه نماید

که من صریح نمی‌گویم که روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم که می‌گویم عذری هست و نمی‌گویم روزه دارم و می
خواهد که نیز خود را مخلص نماید و باشد که آب خورد و صبرش نبود تا عذر گفتن گیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه
نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد و باشد که در وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریا است ساعتی صبر کند
آنگاه سخنی از جای دیگر با پدید آورد و گوید که دل مادران سخت ضعیف بود پندارند که اگر فرزند روزی روزه دارد هلاک
شود یعنی که از برای دل ایشان در روزه نمی‌دارم یا گوید مردم چون روزه میدارند شب خواب زود میگیرد و احیای شب
نمی‌توانند کرد این و امثال این شیطان بر زبان ایشان راند گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و فرا جاهل از این
غافل که اصل و بیخ خود میکند و عبادت خود بزیان میدهد و این خود سهل باشد که بعضی از ریا هست که از آواز
رفتن مورچه پوشیده‌تر است که زیرکان و علما از دریافتن آن عاجز اند تا ابلهان بدان بلکه چه رسد **پیدا کردن**
آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده‌تر است بدانکه بعضی از ریا ظاهر است چنانکه کسی در میان
مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است و پوشیده‌تر از این آن باشد که هر شب عادت نماز کردن
دارد لیکن چون کسی حاضر بود به نشاط‌تر بود و بر وی سبکتر باشد و این نیز هم ظاهر است و چون اصل سبب العمل
نیست که این بتوان شناخت بلکه از این پوشیده‌تر آن باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هر شب
نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در آهن پوشیده بود و اثر وی آن
وقت پیدا آید که مردمان بدانند که او برین صفت هست شاد شود و در خود گشادگی ببیند و این شادی دلیل آن بود
که ریا در باطن او پوشیده هست و اگر این شادی را به انکار و کراهیت مقابلت نکند بیم آن بود که این رگ پوشیده
بر خود بجنبد و تقاضای خفی بکند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید تعریضی بکند و اگر
تعریض نکند بشمایل نماید و خود را فروشده و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که از این نیز پوشیده
تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق بر وی و نشاط زیادت نگردد بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریا
خالی نباشد و نشان آن بود که کسی با و رسد و ابتدا بسلام نکند در باطن خود تعجبی بیند و اگر کسی حرمت او فرو ننهد
یا بنشاط بحاجت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او هیچ مسامحت نکند یا او را جای نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند
در باطن خود تعجبی ببیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی و گویی منتی دارد بدان عبادت
پوشیده تقاضای آن حرمت میکند و در جمله نابودن آن عبادات و نابودن نزد او برابر شود هنوز باطن او از ریای
خفی خالی نیست چه اگر او هزار دینار بکسی دهد تا چیزی که صد هزار دینار ارزد از وی بستاند بدین هیچ منت بر کسی
ننهد و هیچ حرمت نه بوسد و کردن و ناکردن این در دل او برابر بود در حق مردمان چون خدای تعالی را

عبادتی کنند تا بسعادت ابد رسند در مقابلت آن چرا باید که از کسی حرمتی بوسید پس ریای خفی ترین این است و علی رضی الله عنه میگوید که روز قیامت قرا را گویند نه کالا بشما ارزان تر فروختند و نه در حاجات شما قیام کردند و نه ابتدا بسلام بر شما کردند یعنی که این همه جزای عمل شما بود که ستدید و خالص نگذاشتید ولیکن او کسانی که از خلق گریخته و بعبادت مشغول شده می گویند که ما از فتنه گریخته ایم و بیم هست از آن که فتنه درین کار باز راه یابد که چون کسی را می بینیم می خواهیم که ما را حرمت دارد و حق ما نگاه دارد و با این سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود همچنان پنهان دارند که فواحش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت و مثل ایشان چون مثل کسی است که بحج رود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و زر خالص مغربی بدست می آرد و هر چه غش دارد می اندازد و روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر باشند از روز قیامت و هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد در آن روز ضائع باشد و محکیس او را دست نگیرد و تا فرق می کند که عبادت او ستوری بیند یا آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اندک ترین و پوشیده ترین ریا شرک است یعنی که در عبادت حق تعالی انبازی افگند چون بعلم خدای تعالی کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی اثر کرد

فصل

بدانکه هر که شاد باشد بآنکه مردمان را بر عبادت او اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار وجه است اول آنکه شاد از آن شود که او قصد پنهان داشتن داشت و حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آن را اظهار نکرده بداند که با او فضل و لطف میرود که هر چه زشت است از وی پوشیده دارد و هر چه نیکوست اظهار کند شاد باشد بلطف و فضل حق تعالی نه بثنا و قبول مردم چنانکه حقتعالی گفت قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا دوم آنکه شاد شود و گوید چنینها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشد که در خبر است خدای تعالی کریمتر از آن است که گناهی بر بنده بپوشاند در جهان آنگاه در آن جهان رسوا گرداند سوم شاد شود از آنکه داند که چون دیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب بوی رسد و اگر قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که بی وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود بآنکه آنکس که دید بروی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند و او بدین ثنا و اعتقاد مطیع خدا عز و جل باشد و به طاعت او شاد بود نه بجاه خود نزد او و نشان این آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود

پیدا کردن ریائی که عمل را باطل کند

بدانکه خاطر ریا در عبادت یا اول بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت بود و آن عبادت را باطل کند چه اخلاص در نیت شرط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه بعبادت کند نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی پس ثواب

چنانکه مبادرت کند به نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب
اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت محض است
همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز بنیت ایجاب
نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقت است اما اگر نماز باخلاص تمام کند پس خاطر ریا در آید و اظهار کند نماز گذشته باطل
نشود لیکن باین معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره خوانده ام ابن مسعود گفت نصیب او
از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده و یکی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت روزه پیوسته دارم گفت نه روزه
و نه بی روزه گفته اند معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلی الله علیه وسلم و ابن مسعود
ازان گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعید بود که عبادتی
که درست آمد و تمام شد که بعد ازان باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که ازان گفت که روزه پیوسته
منهی است اما آنچه در میان عبادت در آید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت فرا
رسید یا چیزی کم کرده باشد و بیادش آید و اگر مردمان نبودندی نماز بریدی و از شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل
بود که نیت عبادت برخاست شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر
مردمان نشاطی پیدا آید و نماز نیکوتر گزارد درست نزد ما آن است که نماز باطل نشود اگرچه باین ریا عاصی باشد
اما اگر کسی عبادت او ببیند و او بدان شاد شود بدان حارث محاسبی میگوید خلاف است که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید
من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه
وسلم پرسید که من عمل پنهان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دو مزد حاصل شود
یکی مزد سر و یکی مزد علانیه جواب آنست اگر این خبر مرسل است و اسناد آن متصل نیست و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد
از فراغ ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد بفضل حق عزوجل در اظهار طاعات او چنانکه پیش
ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب
معصیت نبود این است سخن حارث محاسبی و ظاهر تر نزدیک ما آن است که باین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی
نیفزاید و اصل نیت برجای بود و عمل بحکم آن نیت می کند نماز باطل نشود **پیدا کردن علاج بیماری
دل از ریا** بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این واجب است و جز بجدی تمام علاج
نپذیرد که این علتی است با مزاج دل آدمی آمیخته و در آن راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت
این بیماری آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که رو و ریا با یکدیگر نگاه می دارند و خود در چشم یکدیگر

می آرایند و همه شغل ایشان با بیشتر آن باشد و آن طمع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت می شود تا آنجا که عقل تمام شود و بداند که آن نابکار است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و هیچکس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و درین معالجه دو مقام است یکی طلب مسهل که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که ضروری شناسد که آدمی انچه کند ازان کند که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه است که طاقت آن ندارد دست داشتن ازان لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در عسل زهر قاتل است اگرچه بران حریص بود ازان حذر کند و اصل ریا اگرچه بر جمله با دوستی جاه منزلت آید ولیکن سه بیخ دارد یکی دوستی محمدت و ثنا و دیگر بیم مذمت و نکوهیدن و سوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که چگوئیے در مردیکه جهاد کند بحمیت یا برای آنکه نامردی او ببینند یا تا حدیث وی کنند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه جهاد کند برای آنکه تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است این همه اشارت بطلب ثنا و بیم مذمت است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه غزا کند تا زانو بندی شتری بدست آورد او را جز آن نیست از غزا که نیت آن کرده پس حاصل ریا با این سه اصل آید اما شره ثنا باید که بشکند بانکه ببیند یا بیندیشد از فضیحت خود در قیامت که بر سر ملا منادی کنند که یا مرائی یا فاجر یا گمراه شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بفروختی بحدیث مردم و دل خلق نگاه داشتی و برضای خالق باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوستر داشتی و بمذمت خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچکس نزد تو از حق تعالی خوارتر نبود که رضای همه بجستی و بسخط او باک نداشتی چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد و داند که ثنای خلق با این قیام نکند خاصه باشد که آن طاعت که میکند سبب رجحان کفه حسنات خواهد بود و چون بریا تباه گردد سبب رجحان کفه سیئات شود و اگر این ریا نکردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون با این در دست زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد و این همه برای رضای خلق کرده رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود گردد و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند و انگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی تست و نه عمر تست و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهلی تمام بود که دل خود در حال پراگنده کند و در خطر عتاب و مقت افگند برای چنین غرضی این و امثال این باید که بر دل خود تازه میدارد اما طمع را بآن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع وفا نکند و اگر کند با مذلت و منت بود و رضای حق تعالی فوت شود بنقد و دلهای خلق مسخر نشود الا بمشیت حق تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها مسخر او گرداند و چون نکند فضیحت و آشکارا

آشکارا شود ودلها نیز نفور گردد اما بیم مذمت خلق را علاج با آن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود
نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد واگر نکوهیده بود ثنای خلق هیچ سود نکند واگر راه اخلاص گیرد دل
از پراگندگی خلق پاک دارد وحق تعالی همه دلها را بدوستی او آراسته کند واگر نکند خود زود بود که نفاق وریای
او بشناسند واز آن مذمت که می ترسد بوی رسد ورضای حق تعالی فوت شده وچون دل حاضر کند و
یک همت ویک اندیشه گردد در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد وانوار بدل او پیوسته شود ولطائف
ومدد عنایت متواتر گردد وراه اخلاص ولذت آن او را گشاده گردد اما علاج عملی آن بود که خیرات وطاعات
خود چنان پنهان دارد که کسی فواحش ومعاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت کردن در طاعت بعلم خدای
تعالی واین در ابتدا دشوار بود ولیکن چون جهد کند بروی آسان شود ولذت مناجات واخلاص بیابد وچنان
شود که اگر خلق نیز بینند او خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر ریا پدید آید اگر چه
بمجاهدت خود را چنان کرد طمع از مال خلق وثنای خلق ببرید وهمه در چشم او حقیر شد اما شیطان در میان عبادت
خاطرهای ریا پیش آوردن گیرد اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد ویا امید آنست که اطلاع
افتد دوم رغبتی باشد که در دل پیدا آید که بداند که او را منزلتی باشد نزدیک ایشان سوم قبول این رغبت بود تا عزم
کند که تحقیق کند وحیلها بدیکرد تا خاطر اول دفع کند وبگوید که اطلاع خلق را چه کنم که خالق مطلع است ومرا اطلاع
او کفایت است وکار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه او پیش بر خود تقدیر
کرده باید یاد آورد که قبول ایشان بارد ومقت حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه کراهتی پدید آید در مقابلت
آن رغبت پس آن شهوت ورا بقبول خلق می خواند واین کراهت ورا منع میکند وآنکه غالب تر بود وقوی تر
نفس مطیع آن گردد پس در مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه دلعنت وسخط خدای تعالی خواهد
بود دیگر کراهت که ازین معرفت تولد کند دیگر باز استادن ودفع کردن خاطر ریا وباشد که شهوت را چنان رحمت
کند که در دل جای نماند معرفت وکراهت فرا دیدار نیاید اگر چه پیش از آن بسیار خویشتن تقدیر کرده باشد
وچون چنین شود دست شیطان را بود واین چنان بود که خود را بر حلم راست دارد وآفت خشم با خود تقدیر کند
چون با آن وقت رسد خشم غلبه کند وهمه فراموش شود وباشد که معرفت حاضر شود وبداند که این ریاست ولیکن چون شهوت
قوی باشد کراهت پیدا نیاید وباشد که کراهت نیز باشد لیکن با آن شهوت نیاید ودفع نتواند کرد وبقبول خلق
میل کند وبسیار عالم بود که میداند که سخن بریا میگوید وآن خسران وست اما میگوید ودر توبه تاخیر میکند پس دفع ریا بمقدار
قوت کراهت بود وقوت کراهت بمقدار قوت معرفت ومعرفت بمقدار قوت ایمان ومدد این از ملائکه باشد وریا

بمقدار

بقدر شهوت دنیا بود و مدد آن از شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی
شبهی است آنکه بوی شبه غالب‌تر بود او را اثر او قابل‌تر بود و میل با آن بیش کند و این شبه از پیش‌تر اگرفته باشد
که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بر وی غالب‌تر بود یا چنانکه اخلاق شیاطین
بر وی غالب‌تر بود پس میان عبادت چون خاطر در رسد آن پیدا آمدن گیرد و تقدیر ازلی ورای آن همه او را
می‌راند تا بآنجایی که نصیب او آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملائکه یا شبه شیاطین **فصل** چون
متقاضی را بر اخلاف کردی و بدل آن کاره شدی اگر در تو شهوت و وسوسه آن بماند تو بآن ماخوذ نیستی
که آن طبع آدمی است و ترا نفرموده‌اند که طبع خود را باطل کنی بلکه فرموده‌اند که او را مغلوب و مقهور و زیر دست
تا ترا در هاویه نیفگند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکردی دلیل است بر آنکه مقهور و زیر دست
است و این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف و کراهت و مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوات است
بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که ما را خاطرها در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما دوستر
بود از آن و ما آن را کاره‌ایم رسول صلی الله علیه وسلم گفت هان یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان
است و آن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان کراهت آن است نه آن پس چون کراهت کفارت
آن بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولی‌تر که بکراهت محو افتد اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان
یافت و چنین وسوسه شیطان او را حسد کند و بوی نماید که صلاح دین او در آن است که به مجادلت با شیطان مشغول
شود و بدین وسوسه وی از مشغولی لذت مناجات را ببرد و آن خطا است و این چهار درجه است یکی آنکه به مجادلت وی
مشغول شود و این روزگار ببرد دوم آنکه برین اقتصار کند که او را تکذیب کند و دفع کند و با سر مناجات شود سوم آنکه
بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار ببرد با آن التفات نکند و در مناجات می‌رود.
چهارم آنکه جهدی و حرصی زیادت بر اخلاص بیش گیرد که داند که شیطان از آن خشم آید و بوی خود التفات نکند و تمامتر
این است که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم می‌روند و حاسدی
در راه ایشان بنشیند یکی را منع کند فرمان وی نبرد و لیکن با وی بجنگ ایستد و روزگار ایشان ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع
کند و بخصومت نایستد و آن سوم خود بدفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان می‌رود تا روزگار او هیچ ضایع نشود
و آن چهارم با وی التفات نکند و شتاب بیش گیرد این حاسد از آن دو اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ مراد
حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد که اگر از همه پشیمان نشود از منع این باز
ایستد پشیمان شود و گوید کاشکی نکردمی پس اولی آن بود که در وسوسه و مناظرت آن ناتواند.

نیاویزد و بزودی با سر مناجات شود **پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت** بدانکه در پنهان
داشتن طاعت فائده آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار فائده بزرگ است و آن اقتدای خلق است بوی و تحریک
رغبت خلق است در خیری و برای اینست که خدای تعالی بر هر دو ثنا کرده و گفته اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ
فَنِعِمَّا هِیَ وَاِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ گفت اگر صدقه اشکارا دهید سخت
نیکو است و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم مالی میخواست انصاری صره بیاورد چون
مردم آنرا بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سنتی نیکو نهد که او را آن متابعت کنند
او را هم مزد خود بود و هم مزد موافقت دیگران و همچنین کسی که بحج خواهد شد یا بغزا تیز سازان کند و بیرون آید
تا مردم بدان حریص شوند یا شب نماز میکند و آواز بر دارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن
بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود این فاضلتر بود و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد و از رغبت دیگران سود
ندارد پس آنرا پوشیده داشتن اولیتر بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جای اظهار کند که ممکن بود که بوی
اقتدا کنند چه کس باشد که اهل او بوی اقتدا کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر
آنکه دل خود را مراقبه کند که بیشتر آن بود که شهوت ریا در باطن او پوشیده باشد تا او را بعذر اقتدای دیگران
بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگری بگیرد تا هر دو
هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که استاد بود در سباحت که خود برهد و دیگرانرا برهاند و این درجه انبیا و اولیا
است و نباید که هر کسی بدان غره شود و عبادتی که پنهان تواند داشت ندارد و علامت صدق درین آن بود که تقدیر
کند که اگر او را گویند که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود
اگر در خود رغبتی یابد در اظهار آن است که منزلت خود می جوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که
بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و نفس را نیز ازین لذت و شرب باشد و باشد که ریا در حکایت کند
واجب بود که زبان نگاهدارد و اظهار نکند تا انگاه که ذم و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول و رد ایشان یکسان
گردد و انگاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل
قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن حدیثی کرده جز آنکه با خواهند
گفت در آخرت با او خواهد گفت در جواب و هیچ خبر نشنیده ام از رسول صلی الله علیه وسلم که نه بیقین دانستم که حق
است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد بر خیزم و کارها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است
ابن مسعود گفت بهر حال که بامداد بر خیزم آرزو نکنم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول

صلی الله علیه وسلم عورت را بدست راست نپسوده ام و سرود و دروغ نگفته ام و ابو سفیان بوقت مرگ گفت بر من مگریید که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبدالعزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای بر من که خواستم که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت است و نشاید که ضعفا باین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها تعبیتها است که کسی راه بآن نبرد و در زیر شری خیر است که ما راه بآن نبریم و در ریا بسیار خیر است خلق را اگرچه هلاک مرائی در آن است چه بسیار کس بریا کارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص میکنند و باشیان اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره بامدادها چنان بودی که بهر کوئی که فرو شدندی آواز ذکر و قرآن شنیدندی و بآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در دقایق ریا. و آن همه دست بداشتند و رغبتها بآن سبب فاتر شد و گفتند کاشکی که این کتاب نکردی پس مرائی فدای دیگران باشد که او هلاک می شود و دیگران باخلاص می خوانند **پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت** بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت همه وقتی روا باشد بسبب هفت عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان دارید و رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بران نگاهدارد دوم آنکه چون درین جهان پوشیده بماند نشانی بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده بماند سوم آنکه ترسد از ملامت مردم که دل او مشغول کند و عبادت بروی شولیده و دل وی پراگنده گردد چهارم آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور شدن بملامت حذر کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت توحید است و هر کسی بآن نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نباشد چه طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن با آنکه ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر کردن بر مذمت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که بوی قصدها کنند و وی را برنجانند و شرع رخصت داده است که اگر حد نیز بر وی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد از مردم و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و ریا دیگر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر نیتش آن بود که خلق پندارند که وی مردی با ورع است این ریا باشد و حرام بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن او برابر بود این درجه صدیقان است و این آن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هرچه حق می داند گو خلق نیز میدانند این جهل باشد و نشاید بلکه ستر خدای تعالی بر خود و بر دیگران نگاهداشتن واجب بود **پیدا کردن رخصت در دست داشتن از خیرات از بیم ریا** که کجا روا بود بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنست که تعلق

ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که بهمه بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم در خلق
اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از اینها بدارد از بیم ریا
اصلا نه فریضه نه سنت ولیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت در آید یا در میانه باید که جهد نماید تا دفع کند و نیت
عبادت تازه کند و بسبب دیدن خلق نماز عبادت بکاهد و نه بیفزاید مگر جایی که خود هیچ نیت عبادت نماند و همه ریا
بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما تا اصل نیت همی ماند نشاید که دست از عبادت بدارد و فضیل میگوید که ریا آن
بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن
خواهد که تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید گوید مردم می نگرند و این ریاست نه خطا تا باین تلبیس از طاعت
باز دارد اگر باین التفات کنی و بتل بگریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که گریختی و زاهد
شدی و نه زاهدست این که ریاست پس طریق آن بود که با او گویی که دل با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن
بسبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن و نادیدن خلق خود برابرست چنانکه عادت داشته ام میکنم و انکارم که
خلق می بیند چه دست داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیدم
که اگر پاک کردمی صافی نتوانستمی کرد او را گوید ای ابله اکنون از اصل دست بداشتی و درین نیز هم پاک کردن
حاصل نیاید پس بنده را باخلاص فرموده اند چون از عمل دست بدارد از اخلاص هم دست داشته بود که اخلاص در عمل
باشد اما آنچه از ابراهیم نخعی رضی الله عنه حکایت کرده اند که قران خواندی و چون کسی در شدی مصحف فراهم کردی
گفتی نباید که بیند که ما هر زمان قران می خوانیم این از آن بوده باشد که دانسته بود که چون او در آید با او سخن باید گفت
و از قران دست باید داشت پوشیده داشتن او نیز دیده باشد و حسن بصری میگوید که کس بودی که او را گریستن آمدی
و پوشیدی تا مردمان او را نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن با گریستن باطن فضلی دارد و
این نه عبادتی بود که دست داشته باشد و میگوید کس بودی که خواستی که چیزی از راه بردارد و برنداشتی تا او را
نشناسند بپارسایی و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خود ترسیده باشد که خلق او را بدانند و عبادتهای
دیگر بروی بشولیده گردد اما از این حذر کردن از بیم شهوت ثنا نباشد بلکه بباید کرد و دفع ریا بباید کرد
مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح خود در آن داند و این نقصانی بود قسم دوم آنست که بخلق تعلق دارد
چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگ است چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود
از معاصی بزرگ است و هر که بر خود ایمن نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت درین
عظیم ست نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان به بینند

اما ولایت راندن را لذت عظیم است و نفس دران پرورده شود و آن کسی را شاید که بر خود امین بود اما اگر خود را
آزموده باشد و پیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کارها لیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم
عزل مداهنت کند درین خلاف است گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود را آزموده اعتماد
بران بود و درست نزد ما آن است که نشاید قبول کردن چه نفس آنگاه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که
عشوه بود و چون بولایت رسد بگردد و چون از پیش نزود می نماید غالب آن بود که بگردد حذر اولی تر بود و ولایت
جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه با رافع گفت هرگز ولایت قبول مکن و اگر همه بر دو کس بود پس
چون او خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون نیز ترا نهی میکنم و لعنت
خدای بران باد که بعدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آنکه بساحل دریا
رود و خود در میان آب رود که سباحت داند اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هرگاه که سلطان ظالم بود و در
قضا عدل نتوان کرد و مداهنت لازم آید نشاید قبول قضا کردن و هیچ ولایت دیگر و اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود
در مداهنت بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای می کند قسم سوم وعظ و
فتوی و تدریس و روایت حدیث است و درین نیز لذتی عظیم است و ریا بآن بتیز راه یابد که بنماز و روزه و این بولایت
نزدیک است و این مقدار فرق است که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و
بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت نه چنین بود پس اگر کسی را ریا در پیش آید در دست داشتن ازین نظر است
و گروهی ازین گریخته اند صحابه چون از ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حوالت کردندی و بشر حافی چندین
قمطره از حدیث در زیر خاک کرد و گفت در خود شهوت محدثی می بینم اگر ندیدمی روایت کردمی و چنین گفته اند سلف که
حدثنا بابیست از ابواب دنیا و هر که میگوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه بنشانید و در پیش دارید و یکی از عمر رضی الله عنه
دستوری خواست تا بامدادها مردمان را پند دهد منع کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود افگنی که بثریا رسی و ابراهیم تیمی
میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شو و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی پس اختیار نزد ما آن است
اندرین که مذکر و محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای می بیند با خاطر ریا بهم دست ندارد
و میگوید و این نیت درست در دل خود تربیت می کند تا قویتر می شود و این را حکم نماز سنت و نوافل بود
که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیتی می باید بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه دران آنگاه
گریختن اولی بود که نیت باطل زود غالب گردد و برای این بود که ابوحنیفه از ولایت بگریخت که بوی
میدادند و گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست می گویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ

بگوییم دروغ زن قضا را نشاید و او از تعلیم نگریخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد و باعث او همه ریا و طلب جاه است بروی فریضه بود دست داشتن اما چون از ما پرسد که چه کنیم نگاه کنیم اگر در سخن او خلق را فایده بود چون کسیکه بذکر او از جنس سجع و طامات و نکته و سخنها که خلق را بوعدهٔ رحمت بر معصیت دلیر کند یا تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند او را از آن منع کنیم و منع او از چنین کار خیری از بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را و بر قاعدهٔ شرع بود و مردم او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این رخصت ندهیم که دست بدارد برای آنکه در اعراض او خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و ما را نجات صد تن مهم تر باشد از نجات یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را از دین هیچ نصیب نبود و این مرد از آن جمله باشد پس با او بیش از این نفرماییم که گوییم دست مدار و جهد میکن تا از ریا دور باشی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خدای بترسی آنگاه دیگرانرا بترسانی

سوال اگر کسی گوید چه دانیم که نیت وعظ او درست بود و نشان آن چیست جواب گوییم که نیت درست آن بود که مقصود او آن باشد که خلق راه خدای گیرند و از دنیا اعراض کنند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را بیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده باشد و سنگی بر سر چاه بود و او میخواهد که بحکم شفقت او را خلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بردارد و این کار از وی کفایت کند باید که او شاد شود چون این واعظ شاد نشود و از خود اثر حسد بیند باید دانستن که مقصود او آن است که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مسجد آیند سخن او نگردد و هم بر عادت خود باشد دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بآن نعره خواهند زد و بخواهند گریست و آن سخن را اصلی نباشد به ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که از باطن خود تفقد میکند اگر بیند و کراهیت نه بیند خود مرائی تمام است و اگر کراهیتی بیند دلیل بر آن است که نیتی دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن نیت غالب شود

فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط درست بود و ریا نباشد که مومن همیشه در عبادت راغب بود ولیکن باشد که عایقی از آن منع کند و باشد که بسبب مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی که در خانه باشد و تهجد بروی دشوار بود که با اهل یا بخواب یا بحدیث مشغول باشد یا جامهٔ خواب ساخته بود و چون بخانهٔ کسی دیگر افتد این عایق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید یا بخانهٔ غریب افتد و خواب نیاید پس به نماز مشغول شود یا قومی را بیند همه به نماز شب مشغول اند نشاط

او

او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من ثواب است ایشان کمتر نیست یا جایی باشد که روزه می دارند یا طعامی
برگ نبود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند در مسجد که نماز تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد و چون ایشان را
بیند کاهلی برود بقوت موافقت یا روز آدینه خلق را بیند همه بخدای مشغول و نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه
هر روز کردی این همه ممکن بود که دران هیچ ریا نباشد و شیطان او را گوید که این بسبب مردم پدید آمده و این ریا
باشد و بود که نشاط بسبب مردم بود نه رغبت خیر و زوال عوائق و شیطان گوید بلکه این رغبت در تو بود ولیکن عایق
بود اکنون عایق برخاست پس باید که این هر دو از یک دیگر جدا کند و نشانش آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را
نه بینند و او ایشان را می بیند این نشاط عبادت همچنین اگر بر جای خود بود بسبب رغبت خیر است اگر نبود ریا است
باید که دست بدارد و اگر هر دو باشند هم رغبت خیر و هم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بران اعتماد
کند و همچنین باشد که آیتی از قرآن بشنود و گروهی را بیند که میگریند او نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد
که گریستن مردم دل را رقیق کند و چون خلق را اندوهگین بیند او را نیز حال خود یاد آید و گریستن گیرد و آواز کردن
و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و نعره و آواز از ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتد از اندوه ولیکن
در حال قدرت باید که برخیزد و برنخیزد و ترسد که گویند این وجد او اصلی نداشت از این وقت باز مرائی باشد و در اصل
مرائی نبود و باشد که در رقص باشد و قوت می باید لیکن برکسی تکیه میزند و آهسته میرود تا گویند که وجد او زود بگذشت
و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از
خود بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریا بود و این خواطر را باید که مراقب باشد که رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید ریا را هفتاد باب است و باید که هرگاه خاطر ریا یافت تقدیر کند که خدای تعالی بر پلیدی
باطن او مطلع است و او در مقت و سخط خدا است تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود **فصل** بدانکه هر چه طاعت است
چون نماز و روزه اخلاص در آن واجب است و ریا در آن حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب یابد
اخلاص هم واجب مثلا چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و از وی
هیچ شکر و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر مثل توقع کند از شاگرد که از پی او فرا رود
و یا خدمت او کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی کند اولیتر آن بود
که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبط نشود و چون متعجب نباشد از
اعراض او از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم ازین حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد رسن آوردند

سوگند بداد کسی که از وی حدیث شنیده و قران بر وی خوانده و دست بر من نکند که ترسید که این عوض ثواب
را باطل کند و یکی نزدیک سفیان ثوری هدیه برد فرا نستد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام لیکن برادرت
شنیده ترسم دل من بر وی مشفق تر گردد از ان که بر دیگری و یکی دو بدره زر نزدیک سفیان برد گفت دانی
که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این میراث حلال است از من قبول کن چون قبول کرد و آن کس
برفت پسر خود را از پس او فرستاد و بدره باز فرستاد که مگر یادش آمد که دوستی او با پدرش برای خدا بوده است
پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم مگر این دل تو از سنگ است می بینی که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحم
نکنی گفت ای پسر تو میخواهی که خوش بخوری و مرا در قیامت از ان بپرسند مگر این بنیت و همچنین متعلم نیز باید
که جز رضای حق تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که اگر طاعت خود فرا معلم
نماید روا بود تا در تعلیم او بجد باشد و این خطا است و عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند
بخدمت معلم نه نزد معلم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای حقتعالی بود و خود را بر ایشان
جلوه نکند بپارسائی تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد بنقد و در جمله در هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد
باید خالص بود والله تعالی اعلم **اصل نهم در علاج کبر و عجب** بدانکه کبر و بزرگ خویشتنی خصلتی
مذموم است و حقیقت خصمی است با حق تعالی که کبریا و عظمت وی را سزد و بس و بدین سبب در قران جبار و متکبر را مذمت بسیار
است چنانکه گفت كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَلٰى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ و گفت وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ
و گفت اِنِّيْ عُذْتُ بِرَبِّيْ وَرَبِّكُمْ مِّنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَّا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
در بهشت نرود کسی که در دل وی مقدار یک حبه خردل کبر بود و گفت کس بود که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنگاه او را از
جمله جباران بنویسند و همان عذاب بوی رسد که بایشان رسید و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو و پری و مرغ
و مردم همه را بفرمود تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند و باد او را برگرفت تا نزدیک
آسمان برد تا آواز ملائک بتسبیح بشنید و بزمین فرود آمد تا بقعر دریا رسید ناگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر
در دل سلیمان بودی او را بزمین فرو بردمی پیش از انکه بهوا بردمی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت متکبران را
روز قیامت حشر کنند بصورت مورچه در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشند نزد خدای تعالی و گفت در
دوزخ وادیی است که آنرا هبهب گویند و حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آرد و سلمان
رضی الله عنه گوید گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی ننگرد بکسی
که جامه در زمین کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت یک بار مردی می خرامید جامه فخر پوشیده و در خود نگاه میکرد

خدای تعالی او را بزمین فرو برد و هنوز میرود تا بقیامت و گفت هرکه بزرگ خویشتنی کند و در رفتن بخرامد خدای
تعالی را بیند با خود بخشم و محمد بن واسع یکبار پسر خود را دید که می خرامید او را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیستی
مادرت را بدویست درم خریده ام و پدرت چنان است که در میان مسلمانان هرچند چون کمتر بود بهتر و مطرف مهلب را
دید که می خرامید گفت ای بنده خدای خدای تعالی چنین رفتن را دشمن دارد گفت ها ان مرا نمی دانی گفت میدانم
اول آبی گنده و با آخر مرداری رسوا و درمیانه حمال همه پلیدیها **فضیلت تواضع** رسول صلی الله علیه و
سلم گفت هیچکس تواضع نکرد که نه خدای تعالی او را عزتی بیفزود و گفت هیچکس نیست که نه بر سر او لجامی است آن بدست دو فرشته
چون تواضع کند ایشان آن لجام را ببالا برکشند و گویند بار خدایا او را برکشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند
و گویند بار خدایا او را افگنده دار و گفت خنک آن کس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی را که جمع کرده باشد
نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و علما ابوسلمه مدینی از جد خود حکایت کند که او
گفت رسول صلی الله علیه و سلم یک روز نزد ما مهمان بود و در روزه داشت او را بروزه گشادن قدحی شیر آوردم عسل
در آن کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتم عسل در کرده ایم از دست بنهاد و نخورد و گفت
نمی گویم که حرام است این ولیکن هرکه خدای را تواضع کند خدا او را برکشد و رفعت دهد و اگر تکبر کند خدای او را
حقیر گرداند و هرکه نفقه بنوا کند خدای تعالی او را بی نیاز دارد و هرکه بی نوا کند خدای او را درویش دارد و هرکه
یاد خدای تعالی بیشتر کند خدای تعالی او را دوست گیرد و یکبار درویشی افگار بر در حجره رسول صلی الله علیه
و سلم سوال کرد و رسول صلی الله علیه و سلم طعام میخورد او را بخواند همه از وی خود را فراهم گرفتند رسول صلی الله
علیه و سلم او را برران خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استقذار کرد و بکراهیت بوی نگریست تمرد تا بآن
علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی مرا مخیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم
نبی توقف کردم و دوست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگرستم گفت تواضع کن خدای را گفتم آن خواهم که
رسول و بنده باشم خدای تعالی بموسی وحی فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق منت
بزرگ خویشتنی نکند و دل خود را با خوف دارد و روز همه بیاد من گذراند و خود را برای من از شهوات باز دارد
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری در یقین و عیسی علیه السلام گفت خنک
متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب منبرها باشند در قیامت و خنک کسی که در میان مردمان صلح دهد در دنیا که فردوس
جای ایشان بود و خنک کسانی که دل ایشان در دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خدای تعالی است و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هرکه خدای او را باسلام راه نمود و صورت او نیکو آفرید و حال او نه چنان کرد که از وی ننگ باید

داشت و با آن بهم و برافروختی نصیب کرد و از برگزیدگان حق است و یکی را آبله برآمده بود بیامد و قوم طعام
می خوردند نزدیک هر که نشستی آنکس از بر او برخاستی رسول صلی الله علیه وسلم او را پیش خود بنشاند و گفت
سخت دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بخانه برد تا اهل او را برگی بود و بدین کبر از وی برود و صحابه را
گفت چیست که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت هر گاه که متواضع را
ببینید تواضع کنید و چون متکبر را ببینید تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان پدید آید آثار عائشه رضی الله عنها میگوید
شما غافلید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است و فضیل گفت تواضع آن است که حق قبول کنی از هر که باشد
اگرچه کودکی یا جاهلترین خلق باشد و ابن المبارک گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر
داری تا فرا نمائی که خود را بسبب زیادتی دنیا قدری نمیدانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فراتر داری
تا بوی نمائی که او را بسبب دنیا نزد تو هیچ قدری نیست و حق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که هر گاه که ترا نعمتی دهم
اگر بتواضع پیش آن باز آئی نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک با هارون الرشید گفت یا امیر المومنین تواضع تو در شرف
تو شریفتر است از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المومنین هر که خدای تعالی او را مالی و جمالی و حشمتی
داد و در مال مواساة کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسائی کند نام او در دیوان حق تعالی از جملهٔ خالصان
نویسند هارون الرشید قلم و دوات خواست و بنوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود بامداد توانگران را بپرسیدی
انگاه با درویشان نشستی و گفتی مسکینی با مسکینان نشست و چند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند
حسن بصری رحمة الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و هیچ کس را نه بینی که نه او را بر خود فضل دانی مالک دینار
گفت اگر کسی بر در مسجد ندا کند و گوید که بدترین شما است بیرون آید هیچکس خود را در پیش من نیفگند مگر بقهر
ابن مبارک چون این سخن بشنید گفت بزرگی مالک از این بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت وی بود
ما انت تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف باء بوده باشد یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت
اباد الله شاهدک خدای ترا از پیش تو بر دارد که خود را آخر جای نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه
را بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع توانگران در پیش درویشان برای ثواب آخرت
و نیکوتر از آن تکبر درویشان بود با توانگران باعتماد فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا
گردد متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا شود در وی تکبری پیدا آید بایزید میگوید تا بنده کسی را از خود
بدتر می بیند متکبر است و جنید یکروز گفت در مجلس روز آدینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان
مهتر قوم ناکس ترین ایشان باشد روا نداشتمی شما را مجلس گفتن و جنید میگوید تواضع نزد اهل توحید

تکبر است یعنی که تواضع آن بود که خود را فرود آورد و چون بفرود آوردن حاجت بود خود را جای نهاده باشد تا آنگاه که فرود آورد و عطای سلمی هرگاه که بادی یا رعدی برآمدی برخاستی و چون زنی آبستن دست بر شکم میزدی و می گفتی که این همه از شومی منست که بخلق میرسد و گروهی پیش سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند او گفت اول من نطفه است و آخر من مرداری آنگاه که بترازو برند اگر بترازو بنیکی گرایم این بزرگ که منم و اگر نه این ناکس منم **حقیقت کبر و آفت آن** بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود لیکن اثر آن بظاهر پیدا آید و خلق کبر آن است که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و ازین در وی بادی و نشاطی پیدا آید و آن باد را کبر گویند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اعوذ بک من نفخة الکبر بتو پناهم از باد کبر و چون این باد در وی پیدا آید دیگران را دون خود داند و بچشم خادمان با ایشان نگرد و باشد که نیز اهل خدمت خود نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شائی چنانکه خلفا هر کسی را مسلم ندارند که آستانهٔ ایشان را بوسه دهد و با ایشان بنده نویسید مگر ملوک را و این غایت تکبر است و از کبریای حق تعالی در گذشته که او همه کس را به بندگی و سجود قبول کند و اگر با این درجه نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بآن برسد که اگر او را نصیحت کنند نه پذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید و اگر او را تعلیم کنند خشم گیرد و در مردم چنان نگرد که در بهائم نگرند و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و در مردم بچشم حقارت نگرد و این هر دو خصلت حجابهای عظیم است میان او و حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عزیزنفسی و بزرگ خویشتنی بر وی غالب شد هرچه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شرط مومنان است و با کسی فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیان است و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند با او چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه وز بخود و پرستیدن خود و بالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را از همه بشری فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل آن دو متکبر که بهم رسند به بیند در هیچ مزبله آن گندگی و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان شده باشد و ظاهر خود در یکدیگر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمان را باشد از مجالست یکدیگر هرگز متکبران را نبود بلکه هر کرا بینی راحت آنگاه یابی که همگی تو در وی رسد و همه تعظیم او کردی تا دوی

برخیزد و یگانگی پیدا آید او ماند و تو نمانی یا او در تو رسد و تو نمانی و او نماند تا هر دو خود در خدای تعالی رسیده باشند و بخود التفات نکنند و کمال این بود و ازین یگانگی کمال راحت بود و در جمله تا دوئی باشد راحت ممکن نبود که راحت در وحدت و یگانگی باشد این است حقیقت کبر و آفات آن

پیدا کردن درجات کبر

بدانکه بعضی از کبر فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که تکبر بر وی بود و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول یا بر بندگان خدای اما درجه اول تکبر بر خدای تعالی چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانیکه دعوی خدای کردند و از بندگی ننگ داشتند و خدای تعالی لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلّٰهِ وَلَا الْمَلٰئِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان مقرب درجه دوم تکبر بر رسول صلی الله علیه وسلم چنانکه کفار قریش کردند که گفتند ما آدمی همچو خود را سر فرو نیاریم چرا فرشته با ما نفرستاد و چرا مردی محتشم نفرستاد و یتیمی فرستاد و قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْآنُ عَلٰى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ و ایشان دو گروه بودند گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت نشناختند چنانکه گفت سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ گفت متکبر را راه ندهم تا آیات حق ببینند و گروهی میدانستند ولیکن انکار میکردند و سبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا درجه سوم آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهتر از ایشان شناسد و بزرگتر داند و این اگرچه دون آن دو درجه است هم عظیم است بدو سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود پس بنده ضعیف عاجز را که هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند خدای تعالی را در صفت وی منازعت کرده باشد و مثل وی چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت او نشیند بنگر که چگونه مستحق مقت و عقوبت گردد و ازین گفت حق تعالی العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته گفت عظمت و کبریا صفت خاص من است هر که با من درین هر دو منازعت کند او را هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان هیچکس را نرسد جز آفریدگار را آنکه بر ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدمتی فرماید که آن جز ملک را لایق نبود و سبب دیگر آن است که این کبر مانع بود از آنکه قبول حق کند از دیگران تا قومی که باین صفت باشند در مسائل دین مناظرت می کنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگری را کبر بر آن دارد که انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود لَا تَسْمَعُوا لِهٰذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ و چنانکه گفت وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ چون او را گویند از خدای بترس بزرگی خویشتن و غرت او را بر آن دارد که بر معصیت اصرار کند و ابن مسعود گفت تمام

گناهی بود که کسی را گوید از خدای بترس گوید ترا با خود کار است یک روز رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت که بدست
راست خور گفت نمی توانم گفت نتوانی که دانست از کبر گفت دست وی چنان شد که دیگر بجنبید و بدانکه قصه ابلیس که با تو
گفته اند نه برای فسانه گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا رسد که او بسبب کبر گفت اَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي
مِن نَّارٍ وَّخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ وکبر او را بآن رسانید که بفرمان خدای عز وجل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد
گشت **پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن** بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی داند
که دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود و آن هفت سبب است سبب اول کبر در علم است که چون عالم خود را بجمال
علم آراسته بیند دیگران را باضافت با خود چون بهایم بیند این کبر بروی غالب شود و اثر این آن بود که از مردم خدمت
و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکند تعجب دارد و اگر وی با ایشان نگرد یا بدعوت کسی شود آن را منتی داند
بنزد او و از علم خود منتی بر خلق می نهد و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را
امیدوارتر بیند و بر ایشان بیشتر ترسد و گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجت است از دوزخ بمن خلاص خواهند
یافت و از این سبب رسول صلی الله علیه وسلم گفت آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشتنی است و بتحقیق چنین کس
را جاهل گفتن اولی تر که عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد
و هر که آن را شناخت همیشه خود را از آن دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود و هراس آنکه علم بروی حجت
خواهد بود بکبر نپردازد و چنانکه ابو الدرداء گفت هر علمی که زیادت شود دردی زیادت شود اما آن کسانی که علم می آموزند
و کبر ایشان زیادت می شود از دو جهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن علمی است که بآن خود را
بشناسد و عقبات راه دین حق را و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسد و از این درد و شکستگی افزاید نه تکبر
اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند از آن جز کبر نیفزاید و فریب ترین علمی علم
فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیای خلق است پس آن علم دنیا باشد اگر چه دین را بآن حاجتی است و از آن خوف
نخیزد بلکه اگر بجز دان بآن بایستد و دیگر علوم را ترک کند دل تاریک شود و کبر غالب گردد و لیس الخبر کالمعاینة نظارت
کن در این قوم تا چگونه اند و همچنین علم طیارات مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را بآن
بشغب آورند و نکتهائیکه بآن در مذهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت
در دلها بکارد و از اینها درد و شکستگی نیفزاید بلکه باد و بطر و فخر افزاید و دیگر جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند
چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و از جنس این علوم که در این کتاب و کتاب احیا آورده ایم و هم متکبر شود
بسبب آنکه باطن او در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت او

از خواندن گفتن بود تا بآن تجمل کند نه بر زیدن پس علم چون در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود چون دارو
که در معده افتد بیش از احتمال بصفت خلط معده گردد و چون آب صافی که از آسمان بیاید یک صفت بود پس بهر
نباتی که میرسد صفت او را بیفزاید اگر بتلخ رسد تلخ تر شود و اگر بشیرین رسد شیرین تر شود و عباس رضی الله عنه روایت
کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت قومی باشند که قران خوانند و از حنجره ایشان بر نگذرد و گویند کیست که چون
ما قران خواند و که داند انچه ما دانیم انگاه باصحاب نگرست و گفت ایشان از شما باشند ای امت من و همه علف دوزخ
اند و گفت عمر رضی الله عنه از جباران علما مباشید که انگاه علم شما بجهل شما وفا نکند و خدای تعالی رسول صلی الله
علیه وسلم را بتواضع فرمود و گفت وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و ازین سبب بود که صحابه
بر خود هراسان بودند از کبر تا حذیفه یکبار امامت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید که در دل من می آید که من از شما
بهترم و هرگاه که ایشان از خیال کبر بترسند دیگران چون خواهند رست و چنین عالم درین روزگار کجا یابند بلکه عزیز
باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر می باید کرد که بیشتر خود ازین غافل باشند و بتکبر خود
نیز فخر کنند و گویند من فلان را بکس ندارم و او را وزنی ننهم و در روی نگرم و امثال این پس اگر با کسی آگاهی
این معنی بود سخت عزیز باشد و دیدن او عبادت بود و همه او وی ترک باید کرد و اگر نه آنستی که در خبر آمده که روزگاری
بیاید که هر که ده یک معاملت شما بکند نجات یابد بیم نومیدی بودی لکن اندک درین روزگار بسیار است چه در دین
یاور نمانده و خلایق دین بنهاده پس شده و هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها باشد و یاور ندارد و رنج او
مضاعف بود ولیکن اندک از آن قناعت کند سبب دوم کبر در زهد و عبادت است که عابد و زاهد و صوفی و پارسا
خالی نباشند اگر باید دیگران را بخدمت و زیارت خود اولی تر بینند و گوئی منتی بر مردمی نهند از عبادت خود و باشد
که پندارند که دیگران هلاک شدگانند و امرزیده در رستگار اوست و باشد نیز که اگر کسی او را برنجاند و آن کس
را آفتی رسد بر کرامت خود نهد و پندارد که آن برای آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که گوید مردم
هلاک شدند او هلاک شده باشد یعنی که بچشم حقارت بمردم نگرد و گفت تمام گناهی ست که کسی برادر مسلمان را حقیر
بیند و تفاوت میان او و میان کسی که باو ترک کند و او را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد بسیار
باشد و بیم آن بود که خدای تعالی درجه او بایشان دهد و او را از برکت عبادت محروم گرداند چنانکه در بنی اسرائیل
مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود آن عابد نشسته بود و پاره میغ بر سر او
استاده و فاسق گفت بروم و نزدیک وی بنشینم باشد که خدای تعالی برکات او بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خود
گفت این کیست که نزد من بنشیند و از وی نابکارتر کس نیست گفت برخیز و برو فاسق برخاست و برفت و ابر با وی برفت

وحی آمد برسول روزگار که بگو تا هر دو کار از سر گیرند که هرچه فاسق کرده بود بآن ایمان نیکوی او عفو کردم و هرچه عابد کرده بود بآن کبر او همه حبط کردم و یکی پای بر گردن عابدی نهاد و گفت پای بردار که بخدای که خدای تو رحمت نکند وحی آمد که او را بگوی ای آنکه بسوگند بر من تحکم می کنی که وی را نیامرزم بلکه ترا نیامرزم و غالب آن بود که هرکه عابدی را برنجاند پندارد که خدای بروی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشند که بینند جزای آن و چون آفتی باو رسد گوید که دیدی که باوی چه رفت یعنی که از کرامت من بود و این احمق نداند که بسیاری از کفار رسول صلی الله علیه وسلم را برنجانیدند و خدای از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد و وی پندارد که او گرامی تر است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که برای وی انتقام خواهد کرد و عابدان جاهل چنین و زیرکان چنان باشند که هرچه بخلق رسد از آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون عمر که با آن صدق و اخلاص از حذیفه پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی می کند و می ترسد و عابد ابله بظاهر عمل میکند و دل را به پلیدی کبر و پندار آلوده و از آن نترسد و بحقیقت هر که قطع کرد که او از دیگری بهتر است عبادت خود را باین جهل حبط کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست یک روز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند باتفاق وی از آنجا فراز آمد گفتند یا رسول الله آن مرد که می گفتیم این است رسول صلی الله علیه وسلم گفت در روی نشان نفاق می بینم همه عجب ماندند چون نزدیک رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بخدای بر تو سوگند که راست بگوی که هیچ در خاطر تو می آید که از این قوم مجلس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلی الله علیه وسلم این خبث در باطن او بنور نبوت بدید و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را لکن ایشان درین معنی بر سه طبقه باشند طبقه اول آن بود که دل از این خالی نتواند کرد لیکن بمجاهدت تواضع میکند و فعل کسی می کند که دیگران را بهتر از خود همی داند تا هیچ گونه در معاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما شاخهای آن جمله ببرید.

طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار نکند و گوید که خود را از همه کس واپس تر دانم لیکن در معاملت و افعال او چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هرکجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یک سو نهد چنانکه ننگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گوئی با مردمان بخشم است و این هر دو ابله نه دانند که علم و عمل نه در سر کشیدن بود و نه در ترش روی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه تواضع و شفقت و گشادگی بود که رسول صلی الله علیه وسلم عالمترین و متقی ترین خلق بود و هیچ کس متواضع تر و گشاده روی تر از وی نبود و در هیچ کس نگرستی خز بخنده و گشادگی و با وی خطاب آمد وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ و گفت فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ

الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ از رحمت خدای بر توان بود که با همه کس گشاده و نرم و رفیق بودی تا از تو
نفور نشدند طبقه سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر و مباهات کند و بر خود ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند
عابد گوید فلان کیست و عبادت او چیست من همیشه روزه دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچکس نزد
من نکند که نه هلاک شود و فلان مرا برنجانید و دید آنچه دید و مال و فرزند او هلاک شد و باشد که جنگ و نبرد کند
تا اگر قومی باشند که نماز شب کنند او بیشتر کند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه دارند او مدتی گرسنه نشیند اما
عالم گوید که من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند و استاد او که بوده و در مناظرت جهد کنند تا خصم را نیز برآورد
اگر همه باطل بود و شب و روز در آن بود تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب یاد آورد تا در محافل بگوید و بآن خود را
در پیش دیگران افگند و باشد که لغت غریب الفاظ اخبار یاد گیرد تا نزد دیگران غریب آورد و نقصان ایشان
فرا نماید و کدام عالم و عابد هست که از چنین معانی خالی هست اندک یا بسیار پس چون این می بینید و می شنود
که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر که در دل و مقدار یک حبه کبر هست بهشت بر وی حرام ست و را از خوف و درد و
بیم نیفزاید و تکبر نپردازد و دانسته باشد که خدای تعالی میگوید ترا نزد ما قدری هست اگر نزد خود بیقدری و اگر
خود را قدری می شناسی نزدیک ما بیقدری و هر که از حقایق دین این فهم نکند او را جاهل گفتن اولی تر بود از عالم
سبب سوم کبر بنسب است تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که همه مردم مولا و غلام ایشانند
اگرچه پارسا و عالم باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و اگر ایشان را خشمی پیدا آید آنگاه بصحرا افتد
و بزبان و معاملت پیدا آید و گوید ترا چه قدر باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی شناسی و مثال این ابوذر گفت رضی الله
عنه با کسی خصومت کردم گفتم یا ابن السودا ای سیاه بچه رسول صلی الله علیه و سلم گفت برون مرو که هیچ سفید بچه را
بر سیاه بچه فضلی نیست بود میگوید بخفتم و آن مرد را گفتم که پای بر روی من نه بنگر که چون او را معلوم شد که این
کبر هست چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند و دو مرد پیش رسول صلی الله علیه و سلم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان
ابن فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه و سلم گفت دو کس پیش موسی علیه السلام فخر کردند یکی گفت من پسر فلان
ابن فلانم تا نه پدر برشمرد از مهتران وحی آمد بموسی علیه السلام که او را بگوی که آن نه در دوزخند و تو دهم ایشانی
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کسانی که در دوزخ انگشت شده اند از فخر با ایشان دست بدارید و اگر نه خوارتر
باشند نزد خدای تعالی از کوز و که نجاست آدمی بهینی می بوید می چشد سبب چهارم کبر بود بجمال و این
میان زنان بیشتر رود و چنانکه عایشه رضی الله عنها زنی را گفت که کوتاه هست رسول صلی الله علیه
و سلم او را گفت غیبت کردی این از کبر رود بالای خود که اگر او نیز کوتاه بودی این نگفتی

بسبب پنجم کبر بتوانگری بود که گوید مال و نعمت من چنین است و تو گدائی و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین
غلام بخرم و امثال این و قصه دو برادر که در سوره الکهف است که گفت انا اکثر منک مالا و اعز نفرا
از این جمله است سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بود بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در
جمله هر چه کسی آن را نعمت شناسد بآن فخر کند اگرچه نعمت نبود تا مخنث نیز باسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر کنند این
است اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی ویرا دشمن دارد خواهد که بر وی تکبر
و فخر کند و باشد که سبب کبر ریا نیز بود که در پیش مردم تکبر کند تا بچشم نیکو لی بوی نگرند تا کسی بکسی مناظرت کند که داند
که او فاضلتر است و در باطن متواضع باشد لیکن بظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که وی فاضلتر است اکنون چون اسباب
تکبر دانستی علاج آن بباید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن سبب آن بود **پیدا کردن علاج کبر** بدانکه
علتی که بمقدار یک حبه از آن راه سعادت ببندد و از بهشت محجوب گرداند علاج آن فرض عین است و هیچکس از این
بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع است یکی بر جمله و یکی بتفصیل اما جمله مرکب است از معجون علم و عمل اما علمی آنست
که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز او را نرسد و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر و خوارتر و ذلیل
تر و ناکستر هیچکس نیست و این مسهل بود که بیخ و ماده علت از باطن بکند و اگر کسی تمام این خواهد که بداند یک آیت
از قرآن کفایت بود او را که بداند و این آنست که گفت قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من
نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره حق تعالی
ویرا قدرت خود تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار او با او گفت اما اول آنکه گفت من ای شیء خلقه باید که
بداند که هیچ چیز ناچیزتر از نیست نباشد و او نیست بود که او را نه نام بود و نه نشان و در کتم عدم بود در ازل الازل
تا وقت آفرینش چنانکه گفت هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
پس حق تعالی خاک را آفرید که از آن خوارتر نیست و نطفه و علقه را که پاره از آب و خون است بیافرید و از آن پلیدتر
چیزی نیست و او را از آن نیست هست کرد و اصل او از خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت و بعد از آن پاره
گوشت بود و در آن سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر نداشت تا بچیزی دیگر چه رسد
پس او را سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جمله اعضا بیافرید چنانکه می بیند که از این هیچ
چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و در وی چندین عجایب بدایع بیافرید تا جلال و عظمت آفریدگار بشناسد آنگاه تا بان
تکبر کند چه نه از جهد خود بدست آورده تا بآن تکبر تواند کرد چنانکه گفت و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم
بشر تنتشرون این اول کار او است بنگر اکنون تا ویرا جای کبر است یا جای آنکه از خود ننگ دارد و اما میانه کار او آنست

که او را درین عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها و اندامها بوی داد اگر کار وی بدست وی کردی و او را
بی نیاز کردی هم روا بودی که بغلط افتادی و پنداشتی که کسی ست بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و در
د و رنج و صد هزار بلای مختلف بر سر وی معلق بداشت تا در هیچ ساعت بخود ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور یا کر
یا دیوانه یا بیمار یا افگار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد و منفعت او در داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال بخور
شود و زیان او در چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال لذت یابد باز رنج آن بکشد و هیچ چیز از کار او بدست نکرد تا انچه
خواهد که بداند نداند و انچه خواهد که فراموش کند نتواند و انچه خواهد که نیندیشد بر دل غلبه میکند و انچه خواهد که بیندیشد
دل از آن میگریزد با این همه عجائب صنع و جمال و کمال که او را باید چنان عاجزش گردانید که از وی مدبرتر
و ناکس تر و درمانده تر هیچ چیز نباشد و اما آخر کار او آنست که بمیرد و نه سمع بماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه
و نه اعضا بلکه مرداری گنده شود که همه بینی از آن بگیرند و نجاستی شود و در شکم کرم و حشرات زمین و انگاه آخر کار
پاره خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی هم سود کردی که با چهارپایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد
بلکه او را حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت بدارند تا آسمان ها را بیند شگافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب
و ماه گرفته و کوهها چون پشم زده شده و زمین بدل گردانیده و زبانیه کمند می اندازند و دوزخ میغرد و ملائک
صحیفها در دست یک یک می نهند تا هر چه در همه عمر کرده از فضائح و رسوائی های خود می بیند و یک یکی
خوانند و منشور میخوانند او را میگویند بیا و جواب ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا
نگرستی و چرا اندیشیدی و اگر والعیاذ بالله ازین عهده بیرون نتواند آمد او را بدوزخ اندازند و انگاه گوید کاشکی
من خوکی یا سگی بودمی تا خاک شدمی که آنها ازین عذاب رسته اند پس کسی که ممکن بود که حال او از خوک و سگ
بدتر باشد او را چه جای کبر بود و چه محل فخر باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین نوحه بر مصیبت او بار او کنند
و منشور فضائح و رسوائی های او خوانند هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که پادشاهی کسی را بجنایتی بگرفت
و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را بردار کند و نکالی کند و او در زندان تفاخر و کبر مشغول شود و همه خلق در دنیا
در زندان پادشاه عالم اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند بچنین جای و چنین حال چه جای فخر و کبر
بود پس هر که خود را باین صفت بشناخت این معرفت مسهل او باشد و بیخ کبر از باطن او بکلیت بکند تا هیچ چیز از خود
ناکس تر نبیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی که درین خطر صعب نبودی اما علاج عملی آنست که راه
متواضعان گیرد در همه احوال و افعال چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی
من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و سلمان رضی الله عنه را گفتند جامه نو نه پوشی گفت من بنده ام

اگر روزی

اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامه نو در نمانم و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که از رکوع و سجود حاصل آید
و روی را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهد که ذلیل ترین اشیا است که کبر عرب چنان بود که پشت خم ندادندی
پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر پشت
و خاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند بتکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیار است
یکی آنکه خواهد که تنها نرود تا کسی با او نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری اگر کسی با او رفتی نگذاشتی و گفتی دل
با این برجای نماند ابو الدردا می گوید چندانکه مردم با تو بیشتر میروند تو از خدای دورتر می شوی و رسول صلی الله
علیه و سلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند
و او را بر پای خیزند و رسول صلی الله علیه و سلم کراهیت داشتی که کسی او را بر پا خاستی و علی رضی الله عنه میگوید
هر که خواهد که دوزخی را بیند گو در کسی نگر که نشسته و دیگران در پیش او بر پا ایستاده دیگر آنکه از تکبر زیارت کس نرود
سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا تا ما را حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم
که تواضع او را بیازمایم دیگر آنکه نخواهد که درویش با او نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و سلم دست بدرویش دادی
تا او دست نداشتی همچنان می بودی و هر که افگار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردندی با او نان خوردی
و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه و سلم همه کارها بکردی عمر بن عبد العزیز شبی مهمان داشت
و چراغ می مرد مهمان گفت روغن بیاورم گفت نه مهمان را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیدار
کنم گفت نه اول خواب است که خفته پس خود برخاست و روغن بیاورد و در چراغ کرد مهمان گفت یا امیر المومنین
خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم و باز آمدم همان عمرم دیگر آنکه حوائج بخانه نبرد رسول صلی الله علیه و سلم چیزی
برگرفته بودی می برد یکی خواست که از وی بستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا بان اولی تر ابو هریره هیزم بر پشت
نهاده بود و در بازار میرفت و می گفت امیر را راه دهید در آن وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت
گوشت از دست آویخته و دره بدست راست دیگر آنکه بیرون نرود تا جامه تجمل بود و عمر را دیدند در بازار با دو
و چهارده پاره بر ازار دوخته بعضی از ادیم و علی رضی الله عنه جامه مختصر داشت با او عتاب کردند گفت دل
با این خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و درویشان خوش دل شوند طاوس گفت چون جامه بشویم دل خود
را باز نیابم چند روز تا دیگر شوخگن شود یعنی رعونتی و کبری یابم در دل خود عمر عبد العزیز را پیش از خلافت
جامه خریدندی بهزار دینار و گفتی نیکوست لیکن ازین نرم تر می باید و بعد از خلافت جامه به پنج درم
خریدندی و گفتی نیک است لیکن ازین درشت تر می باید پس از وی سوال کردند که این چیست

گفت مرخدای نفسی داده است چشنده و تازنده هرچه بچشید بدرجه دیگر تازد و ورای آن تما اکنون که خلافت
که ورای آن مرتبه نیست بچشید بپادشاهی ابد تازد و آن طلب میکند و گمان مبر که جامه نیکو همه از تکبر باشد چه کس
بود که نیکوئی در همه چیزی دوست دارد و نشانش آن بود که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامه کهنه
کند که خود را بآن زاهد نماید و عیسی علیه السلام گفت چیست که جامه رهبانان پوشیده آید و باطن ها بصورت گرگ کرده
آید جامه ملوک پوشید و دل از بیم خدای نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامه خلق پوشیده داشت گفتند ایجا دشمنانند
اگر نیکوتر پوشی چه باشد گفت خدای تعالی مرا باسلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب نکنم و در جمله هر که خواهد
که تواضع بیاموزد سیرت پیغمبر علیه السلام بباید دانست و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری میگوید که رسول
صلی الله علیه وسلم ستور را علف دادی و شتر را ببستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه
را پاره برزدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتی از دستاس کردن یاوری دادی و از
بازار چیزی خریدی و در گوشه ازار بخانه آوردی و بدرویش و توانگر و خرد و بزرگ سلام ابتدا کردی و دست
با ایشان دادی میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی در دین و جامه در روز و شب هر دو یکی داشتی
و هر شولیده و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هرچه پیش او نهادندی اگرچه اندک
بودی حقیر نداشتی طعام شب با بامداد نگذاشتی و طعام بامداد با شب نداشتی نیکو خوی و کریم طبع و نیکو معاشرت بود
گشاده روی و گشاده لب بودی بی خنده و اندوهگین بودی بی ترش روی و متواضع بودی بی مذلت و با هیبت
بودی بی درشتی سخی بودی بی اسراف رحیم بود بر همگنان و تنگ دل بود همیشه سر در پیش افگنده داشتی و هیچ کس
طمع نداشتی پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند و از این بود که خدای تعالی بر وی ثنا کرد و گفت وَإِنَّكَ
لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ اما علاج بتفصیل آنست که بنگرد تا کبر بچه می کند اگر بسبب نسب میکند می باید که نسب
خود بداند که خدای تعالی بیان کرده است و گفته وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ
مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از نطفه پس نطفه پدرست و خاک جد و از این
دو خوارتر چیست اگر گوئی آخر پدر در میان است میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیار رسوای هاست
چرا در آن ننگری و عجب آنکه اگر پدرت خاک پختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی و گفتی دست بخاک و خون
کرده است و تو از خاک و خون بودی چرا فخر میکنی و چون این شناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد که علوی است و دو گواه
عدل بر وی گواهی دهند که او بنده است و پسر فلان حجامست و او را روشن گردانند که چنین است چون این بداند
نیز تکبر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری می نازد و فضل آن باید که در تو بود چه گرمی که از بول آدمی خیزد

او را فضل شود بر گرمی که از بول اسپ خیزد و سبب سوم کبر بود بجمال‌ها باید که هر که بجمال خود فخر می کند در باطن خود نگرد تا فضایح ببیند و نگاه کند که در شکم او و در مثانه و رگ او و در بینی و در گوش او و در همه اعضای او چه رسوائی است و هر روز دو بار بدست خود چه از خود شوید که طاقت ندارد که آن را بچشم ببیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال آن است و آنگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راه گذر بول بگذرد تا در وجود آید طاوس یکی را دید که می خرامید گفت این نه رفتن کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر بود چه در مزبله هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی بیرون آید و آنگاه جمال و صورت وی نه با او ست تا بآن فخر کند و زشتی دیگران با ایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری تباه شود و آبله او را از همه زشتر کند اینها بکبر نیرزد اما اگر تکبر بقوت می کند اندیشه کند که اگر یک رگ بروی درد خیزد هیچکس از وی عاجزتر نشود و اگر مگسی از وی چیزی در رباید از آن عاجز آید و اگر پشه در بینی او رود یا مور در گوشش عاجز و هلاک شود و اگر خاری در پای او رود بر جای بماند و آنگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر و پیل و شتر از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بچیزی که گاو و خر در آن سبقت دارد اما اگر تکبر بتوانگری و مال و چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات او بیرون که اگر مال دزد ببرد یا سلطان او را از ولایت عزل کند آنگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار جهود بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر بولایت بماند بسیار بی عقل چون ترک و کرد و اجلاف مردم بود که ده چندان ولایت دارد و در جمله هر چه بتو نبود و آن تو نبود و هر چه آن تو نبود تکبر و فخر بآن زشت بود و این همه عاریتها شد و از این همه هیچ چیز تو نیست و از جمله این اسباب آنچه بآن کبر توان کرد و ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد خدای تعالی عزیز است و عظیم و از صفات حق تعالی است و بس دشوار بود بر عالم که بخود التفات نکند و این بدو وجه آسان شود وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیمتر است و خطر او بیشتر است که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند و جنایت عالم فاحش تر بود و در اخباری که در خطر عالم آمده تامل باید کرد چه خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بخری مانند کرده که خرواری کتاب در پشت دارد و گفته كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا و بسگ مانند کرده + كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ یعنی اگر براند و اگر نراند از طبع خود دست ندارد و از سگ و خر چه چیز خسیس تر بود و بحقیقت اگر بآخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات از وی فاضلتر آیند یا حیوانات چه رسد و از این بود که یکی از صحابه میگفت کاشکی من مرغی بودمی و دیگری می گفت کاشکی من گوسفندی بودمی و بکشتندی و بخوردندی و دیگر می گفت کاشکی من کاهی بودمی پس هر که او را خطر آخرت در پیش باشد بر او

کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود جاهل‌تر گوید او ندانست و در معصیت معذور بود و او از من بهتر است و اگر کسی بیند که از وی عالم‌تر بود گوید او چیزی داند که من ندانم او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدای را از من بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو بیاید و مرا خاتمت کفر بود چه بسیار کس عمر را دیدند پیش از اسلام و بر وی تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن غیب است باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا به تکبر نپردازد و وجه دوم آنکه بداند که کبر خدای را عز و جل رسد و بس و هر که با او منازعت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترا نزد من قدر آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگرچه عاقبت خود نیز داند مشکل که سعادت خواهد بود بدین معرفت کبر از وی برود و از این سبب بود که انبیا متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگرچه عابد نبود کبر نکند و گوید باشد که علم شفیع او گردد و سیئات او را محو کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید فضل عالم بر عابد همچون فضل من است بر یکی از اصحاب من و اگر جاهلی را بیند و حال او مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابدتر بود و خود را مشهور نکرده و اگر معتقد بود گوید بسیار گناه هست که بر دل رود از وسواس و خواطر که آن از فسق ظاهر بدتر باشد و باشد که در باطن من گناهی بود که من از آن غافلم که عمل ظاهر بآن حبطت شود و در باطن او خلقی نیکو بود که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد و در جمله چون روا بود که نام او نزد خدای تعالی از جمله اشقیا بود تکبر کردن از جهل بود و از این سبب که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند **پیدا کردن عجب و آفت آن** بدانکه عجب از جمله اخلاق مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز مهلکاتست بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزی که بدتر است از معصیت و آن عجب است و عائشه رضی الله عنها را گفتند مردی بدکردار بود گفت چون پندارد که نیکوکار است و این پندار عجب باشد و ابن مسعود میگوید هلاک در دو چیز است عجب و نومیدی و از این سبب گفته اند که نومیدی در طلب سست بود و معجب همچنین پندارد که خود بی‌نیاز است از طلب و مطرف میگوید اگر همه شب بخسپم و بامداد ترسان و شکسته برخیزم دوست‌تر دارم که همه شب نماز کنم و بامداد بر آن معجب باشم و بشر بن منصور یکروز نماز دراز میکرد و یکی را دید متعجب در عبادات او چون سلام داد گفت ای جوانمرد تعجب مکن که ابلیس مدتهای دراز عبادت کرد و خاتمت او دانی که چه بود و بدانکه از عجب آفتها تولد کند که یکی از آن کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خود فرا یاد نیاورد و سوم آنکه یاد آورد به تدارک مشغول نشود و پندارد

که خود آمرزیده است و در عبادت شکر گوی نباشد و پندارد که از آن بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و پندارد که او خود بی آفت است و هراس از دل وی برود و از مکر خدای تعالی ایمن گردد و خود را نزد خدای تعالی محلی و حقی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت خداست بر وی و بر خود ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم خود معجب بود از کس سؤال نکند و اگر با او بخلاف رای وی خبری گویند نشنود و ناقص ماند و نصیحت کس نشنود ؛؛

حقیقت عجب و ادلال بدانکه هر کرا خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان باشد و میترسد که از وی باز ستانند او معجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و بآن شاد بود از آن وجه که عطیه و نعمت حق تعالی است نه از آن وجه که صفت اوست هم معجب نباشد و اگر شاد بآن بود که صفت اوست و از آن غافل ماند که این نعمت خداست و از هراس آن خالی باشد این شادی بآن صفت عجب باشد و اگر با این خود را حقی داند نزد خدای تعالی و این عبادت خود را خدمتی داند پسندیده آنرا ادلال گویند که خود را دالتی میداند و چون کسی را خیری دهد آن عظیم بود در دل او و معجب بود و اگر با آن از وی خدمتی و مکافاتی بیوسد این دالت بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز کسی که با آن دالت کند از سر او بر نگذرد و گفت اگر خنده کنی و بتقصیر خود مقر باشی بهتر از آنکه گریه کنی و آنرا کاری دانی

پیدا کردن علاج عجب بدانکه عجب بیماری است که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسی که شب و روز در علم و عبادتست اگوییم عجب تو از آن است که این بر تو میرود بی تو و تو راه گذر آنی یا از آنکه از تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل میشود اگر از آنست که در تو میرود و تو راه گذر آنی راه گذر را عجب نرسد که او مسخر باشد و کاری بوی نبود او در میانه که بود و اگر گویی من میکنم و بقوت و قدرت منست هیچ دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت که این عمل بآن بود از کجا آورده و اگر گویی که بخواست من بود این عمل این خواست را و این داعیه را که آفرید که بر تو مسلط کرد تا سلسله قهر در گردن تو افگند و بکار داشت که هرگاه داعیه بر وی مسلط کردند او را موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد و داعیه نساز وست که او را بقهر بکار دارد پس همه نعمت خداوندست و عجب تو بخود از جهل است که بتو هیچ خبر نیست باید که تعجب تو از فضل خدای بود که بسیاری از خلق را غافل کرد و داعیه ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از عنایت خود اختصاصی فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا بسلسله قهر بحضرت خود می برد اگر پادشاهی در غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده باشد باید که تعجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاق او را تخصیص کرد نه از خود پس اگر گوید که ملک حکیم است و تا در من صفت استحقاق ندید از خلعت خاص بمن نفرستاد گویند این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم از عطای ملک است

پس ترا جای عجب نیست و این همچنان بود که ملک ترا اسپی دهد عجب نیاوری آنگاه غلامی دهد عجب آوری و گوئی
مرا غلام ازان داد که اسپ داشتم و دیگران نداشتند چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود
که هر دو بیکبار بتو دهد و همچنین اگر گوئی که مرا توفیق عبادت ازان داده که او را دوست داشته ام گویند این دوستی
در دل تو که افگند اگر گوئی ازان دوست داشتم که او را بشناختم و جمال او را دانستم گویند این معرفت و این دیدار
که داد پس چون همه از وست باید که عجب بجود و فضل او بود که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید و قدرت
و ارادت بیافرید اما تو در میانه خود هیچکس نه و نیز هیچ چیز نیست بتو جز آنکه راه گذری قدرت حق تعالی را سوال
اگر کسی گوید چون من نه میکنم و همه او میکند ثواب از کجا بیوسیم و شک نیست که ما را ثواب بعمل ماست که باختیار
ماست جواب حقیقی اینست که تو راه گذر قدرتی و بس و تو هیچ کس نه وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ
رَمٰى آنچه کردی نه تو کردی که آن او کرد لکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفریده اند پنداشتی که تو کردی
و سر این دقیق است و فهم نکنی و باشد که در کتاب توکل و توحید باین اشارتی کرده آید اما اکنون بر قدر فهم تو
مسامحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل
تو این هر سه است و این هر سه عطیه خداست پس اگر خزانه باشد محکم و در ان نعمت بسیار و تو ازان عاجز که کلید پیش
تو نداری و خازن کلید بتو دهد و تو دست فراکنی و برگیری حواله آن نعمت با آن کنی که کلید بتو داد یا با آنکه بدست
برگرفتی و دانی که چون کلید بتو داد برگرفتن را قدری نبود و قدر آن را بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی
بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است عطای حق تعالی است پس تعجب از فضل او کن که کلید خزانه طاعت
بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در خزانه طاعت بر ایشان ببست بی آنکه از ایشان
جنایتی بود بلکه بعدل خود کرد و بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید بتحقیق بشناخت هرگز او را
عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند از آنکه جاهل را مالی دهد و من که عاقلم مرا محروم کرد و این قدر ندانند
که عقل بهترین نعمتهاست و این نیز خدا داده اگر هر دو باو دادی و آن یکی را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک
نبودی و باشد که این عاقل که شکایت می کند اگر او را گویند که عقل خود با مال او بدل کنی نکند و زنی نیکو که درویش
بود و زشتی را بیند با پیرایه و تجمل بسیار گوید این چه حکمتست که نعمت بزشتی دهد که بروی نه زیبد و این مقدار نداند که این
که باو داده بهترست و اگر هر دو باین دادی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود که بادشاهی کسی را اسپی دهد
و یکی را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را میدهد و این از جهل بود و از ان
بود که داود علیه السلام یکبار گفت که هیچ شب نیاید بار خدایا که یکی از آل داود

تا بروز

تا بروز نماز نکند و تسبیح روز نیاید که نه یکی روزه دارد وحی آمد آیستا ترا این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی
و اکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت بروی آن خطا رفت که همه عمر در حسرت و ندامت
آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا این همه بلا بمن رسید و هرگز یک ذره هوای خود بر مراد تو اختیار نکردم
میغی دید و ندای شنید از میان میغ بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ایوب بدانست و پاره خاکستر بر سر کرد و
گفت بار خدایا از فضل تو بود توبه کردم و خدای تعالی میفرماید وَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهٗ مَا زَكٰى
مِنْكُمْ مِّنْ اَحَدٍ اَبَدًا وَّلٰكِنَّ اللّٰهَ يُزَكِّيْ مَنْ يَّشَآءُ اگر فضل ما نبودی هیچکس را پاکی خود راه نبودی
تا بکاری دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه وسلم ازین گفت که هیچکس بعمل خود نجات نرسد گفتند و نه تو گفت
و نه من الا برحمت خدای تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه میگفتند کاشکی ما خاک بودمی یا خود نبودمی پس
کسی که این بشناسد از خوف بعجب نپردازد **فصل** بدانکه گروهی را جهل بجای باشد که عجب آورند بچیزی
که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب و این جهلیست چه اگر عالم و عابد
گویند که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جای هست اما این خود حماقت محض است و کس بود
که عجب بنسبت ظالمان و سلاطین کنند و اگر ایشان را بدیدی در دوزخ که بچه صفت باشند و در قیامت خصمان
ایشان چه استخفاف کنند برایشان از ایشان ننگ داشتی بلکه هیچ نسب شریفتر از نسب مصطفی صلی الله علیه وسلم
نیست و عجب کردن بآن هم باطل است و عجب گروهی تا بجای رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان
نخواهد کرد و هرچه خواهند میکنند و این مقدار ندانند که چون خلاف پدر و جد خود کنند نسب از ایشان
قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی و تواضع دانسته اند نه در نسب و هم از نسب ایشان کسانی اند که سگان دوزخ
اند و رسول صلی الله علیه وسلم منع کرد از فخر بنسب گفت همه از آدم اند و آدم از خاک است و چون بلال بانگ نماز کرد
بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود که او را این مسلم باشد این آیت فرود آمد اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ
اَتْقٰكُمْ و چون این آیت فرود آمد که وَاَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْاَقْرَبِيْنَ فاطمه را گفت ای دختر محمد تدبیر خود کن که من فردا
ترا سود ندارم و صفیه را گفت یا عمه محمد بکار خود مشغول شو که من ترا دست نگیرم و اگر خویشاوندی و قرابت کفایت بودی
بایستی که فاطمه را از رنج تقوی برهانیدی تا خوش میزیستی و هر دو جهان وی را بودی اما در جمله قرابت را زیادت امیدی
هست بشفاعت و لکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت وَلَا يَشْفَعُوْنَ اِلَّا لِمَنِ
ارْتَضٰى و فراغ رفتن با امید شفاعت چنان بود که بیمار احتمال نکند و همه چیزی میخورد بر امید آنکه پدرش طبیبی استاد هست و او را بگوید
که بیماری باشد که چنان شود که علاج نپذیرد و استاد طبیب سود ندارد باید که مزاج چنان باشد که طبیب تنها مدد تواند داد و نه هرگز زود

شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک او را دشمن گرفت در حق او شفاعت نپذیرد و هیچ گناه نبود که نتواند بود
که سبب مقت گردد چه خدای تعالی سخط خود در معصیتها پوشیده کرده باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود
چنانکه فرموده وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيمٌ که شما آسان می گیرید و نزد خدای تعالی بزرگ
است و همه مسلمانان را امید شفاعت است و بامید شفاعت هراس از دل عاقلان برنخیزد و با هراس عجب نباشد
والله سبحانه و تعالی اعلم **اصل دهم در علاج غفلت و ضلال و غرور** بدانکه هر که از سعادت آخرت
محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که ندانست یا نتوانست و هر که نتوانست از آن بود
که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیامد و هر که ندانست از آن بود که غافل ماند
و بی خبر شد یا راه گم کرد یا هم در راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از ناتوانستن
خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد بشرح کنیم و مثل کسانیکه از ناتوانی باز مانده اند چنان بود
که کسی را راهی می باید رفت و بر راه عقبهای بلند و دشوار است و او ضعیف است و از عقبه نتواند گذشت و
عقبات راه دین چون شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم است و این عقبات که گفتیم کس باشد که یک
عقبه بگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و در سوم عاجز آید و همچنین تا همه عقبات باز
پس پشت نیفگند بمقصد خود نرسد اما شقاوت که سبب نادانستن است از سه جنس است یکی غفلت و بی خبری
که آنرا نادانی گویند و مثل این کس چون کسی بود که بر سر راهی خفته ماند تا قافله برود پس اگر کسی او را بیدار
نکند هلاک شود و دیگر جنس ضلالت است که آنرا گمراهی گویند و مثل این چون کسی بود که مقصد او از طرف مشرق
بود و وی روی بمغرب آورد و میرود و هر چند بیشتر رود از مقصد دورتر افتد و این را ضلال بعید گویند اما
آنکه از راست و چپ رود هم ضلال بود ولکن بعید نباشد جنس سوم غرور است که آنرا فریفتگی و پندار گویند و مثل او
چون کسی بود که بحج خواهد رفت و او را در بادیه زر خالص حاجت خواهد بود هرچه دارد می فروشد و زر بدل می
کند لکن زر که می ستاند قلب بود یا مغشوش و او نداند و نشناسد و پندارد که زاد حاصل گردد مراد خواهد یافت چون
ببادیه رسد و زر عرض کند هیچکس در آن ننگرد و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم آمده قُلْ هَلْ
نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ
يُحْسِنُونَ صُنْعًا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند
چون بنگرند همه غلط کرده باشند و تقصیر این کس از آن بوده که بایستی که اول صرافی بیاموختی و آنگاه زر بستدی
تا خالص از نبهره بشناختی و اگر خود نتوانستی بر صیرفی عرض کردی اگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی و صیرفی

مثل پیراست و استاد می باید که بدرجهٔ پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد و کار خود بروی عوض میکند
اگر ازین هر دو عاجز آید باید که سنگ زر بدست آورد و سنگ زر شهوت اوست هرچه هوا و طبع او بآن میل کند باید که
بداند که آن باطل است و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب بدین باشد نادانی اصل اول است در شقاوت
واین سه جنس است و تفصیل این هر سه علاج آن فریضه باشد بشناختن که اصل اول شناختن راه است انگاه رفتن
راه و اگر هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا بدین اقتصار کرد که ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
یعنی که حق را بنمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی آن برویم پس ما درین که گذشت علاج توانستن
گفتیم اکنون علاج نادانستن بگوییم **پیدا کردن علاج غفلت و نادانی** بدانکه بیشترین خلق که محجوب اند
بسبب غفلت محجوب اند و همانا از صد نود و نه این باشد و معنی غفلت آن است که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر
خبر داشتندی تقصیر نکردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید
لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بمبادی نبوت که بدیگران رسد یا بمبادی علما که ورثهٔ انبیا اند که هر که بر سر
راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق بوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم و نایبان او که علمای دین اند و همه انبیا را بدین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لتنذر
قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون و گفت لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر من قبلک
لعلهم یهتدون میگوید ترا که محمدی بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگوی که
ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات همه بر کنار دوزخ آفریده اند فاما
من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی واما من خاف مقام ربه ونهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی هر که روی بدنیا آورد و از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که
مثل هوای او چو حصیریست بر سر چاه دوزخ فراکرده هر که بر حصیر برود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خود را خلاف
کرد به بهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت هر که از آن بگذشت لابد به بهشت رسید و ازین گفت رسول
صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات پس از خلق هر که در بادیه است چون عرب و کرد و ترکان
و امثال این قوم که در میان ایشان علما نباشند در خواب غفلت بمانند که کس ایشان را بیدار نکند و خود از خطر آخرت
بی خبر اند بآن سبب راه نبرند و هر که در روستاهاست همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون گورست
چه در خبر است که اهل الکفور اهل القبور و هر که در شهری است که در آن عالم واعظ که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر
بدنیا مشغول است و مصیبت دین مشغول نیست هم در غفلت بماند که این عالم نزد غافل و خفته هست و دیگری را چون بیدار کند

واگر عالم شهر بر منبر برود و مجلس میدارد چنانکه عادت مذکران بی حاصل است سجعی و طاماتی و نکته و وعده
رحمتی و عشوه میدهد که مردم را گمان می افتد که بهر صفت که باشد رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم
از حال غافلان بتر است و مثل ایشان چون خفته است سر راه که کسی ویرا بیدار کند و ویرا شرابی دهد که از آن مست
شود و بیفتد و این بتر بود ازین چنان بود که ایشان بیدار شدی بهر آوازی که شنیدی اکنون چنان شد که اگر
پنجاه لگد بر سر وی زنی خود آگاهی نیابد و هر عامی که باین مجلسها بنشیند با آن صفت گردد که نیز خطر آخرت در
دل او فرو نیاید و هرچه با او گوئی گوید ای مرد خدای رحیم و کریم است و ویرا از گناه من چه زیان و بهشت
او فراخ تر از آن است که از من و مثل من تنگ شود و امثال این ترهات در دماغ ایشان بر دید و هر مذکر که با
ازین گونه سخن گوید او دجالی است و در خون این خلق است و مثل او چون طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت بر شرف
هلاک است انگبین دهد که انگبین شفا است لکن کسی را که علت او سردی بود و آیات و اخبار رجا و امید رحمت خدای
تعالی شفا است لکن دو بیمار را و بس یکی بیماری که چندان معصیت کرده باشد که نا امید شده باشد و از نا امیدی
توبه نکند و گوید توبه من هرگز نپذیرند پس این آیات و اخبار شفا او بود قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى
أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ الآیة بشرط آنکه پیوسته با آن آیت که باین پیوسته است می خواند وَأَنِيبُوا إِلَى
رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ بگوی بندگان من که نا امید مشوید
که حق تعالی همه گناهان را بیامرزد چون توبه کنید و بوی باز گردید و اتباع احسن ما انزل کنید و بیمار دیگر کسی بود
که خوف بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن باشد که خود را از جهد بسیار هلاک کند که شب
هیچ نخسپد و طعام نخورد و امثال این آیات رجا جراحت ویرا مرهم بود اما چون این آیات و اخبار با غافلان و
دلیران گوئی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند و چنانکه طبیب که حرارت را با انگبین معالجه
کند که در خون بیمار باشد این عالم نیز همچنین در قصد دین مردم باشد و رفیق دجال بود و صدیق ابلیس و در
شهری که چنین عالمی باشد ابلیس بی نیاز بود از رفتن بآن شهر که او خود نیابت تمام دارد اما اگر سخن وعظ بشرط شرع و
تخویف و انذار بود لکن سیرت و مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص بود و غفلت دیگران بسخن او هم بر نخیزد چه مثل او
چون کسی بود که طبقه لوزینه در پیش گیرد و بشرهی تمام میخورد و فریاد می کند که ای مردمان هیچ یکی گرد این مگردید که زهر
آلوده است این چنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن حریص تر شوند و گویند این ازان میگوید تا همه ویرا باشد و
همچنین مجلس او را حسبت نکنند اما اگر کردار و گفتارش هر دو بشرط بود و از جنس سیرت و گفتار سلف بود غافلان بقول او از خواب غفلت
بیدار شوند اگر او را قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد و باگروهی سخن او نشنوند و گروهی حاضر نیایند و در غفلت

بمانند

باشند واجب بود که چندانکه تواند از پی ایشان برود و بخانه ایشان رود و ایشان را دعوت میکند پس ازین جمله معلوم شد که خلق از هزار نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی خبر و غفلت علتی هست که علاج آن بدست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج آن چون جوید پس علاج آن بدست علما است چنانکه کودکان کم از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب شده و خلق درین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس این خطر بی خبر بود و درین هیچ منفعت نباشد

پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن

بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند ولکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است و این را پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود مثال اول آنست که گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و باین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزیند و پندارند که این انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق گفتند اند درین جهان تا طلب جاه و تبع کرده اند و باشند که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود که کودک را گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانه موشان کنند و این مدبر اگر بدین مثال نظر کند بداند که آن ادبار که کودک در آن افتد بسبب نارفتن بدبیرستان از خانه موشان بدتر است چنانکه اهل بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن متابعت هوا است. ولکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر الزمان اگرچه بزبان نمی گویند و باشند که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن معاملت ایشان بران دلیل کند چه عقل ایشان چنان است که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی آسان نگرفتندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آن را سه طریق است یکی آنکه بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را که مرده اند به بینند و این نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان اگرچه درین جهان باشند در آن حالتی که بر ایشان در آید که آن را فنا و بیخودی گویند احوال آن جهان بمشاهده به بینند زیرا که حجاب ازین مشاهده مشغله حواس است و مشغله شهوات و باین معنی اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب و این بغایت عزیز است و آنکه با آخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آرد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی بآن رسد طریق دوم آن است که برهان بشناسد که حقیقت آدمی و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهری است قایم بنفس خود و ازین قالب مستغنی است و این قالب مرکب و آلت اوست نه قوام وی و به نیستی او نیست نشود و این را طریقی هست لکن هم عزیز و دشوار است و راه علمای راسخ است در علم و باین نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان طریق سوم و آن طریق

عموم خلق است آن است که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان در علم بکسانیکه ایشان را بینند
و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و هر کرا صحبت پیری پخته و عالمی با ورع مساعدت نگردد در شقاوت
بماند و هر چند پیر و عالم بزرگ تر ایمان که از سرایت نور او باشد عظیم تر و ازین بود که نیک بختترین مردم صحابهٔ رسول صلی الله
علیه وسلم بودند بسبب سعادت مشاهدهٔ او و انگاه تابعین بسبب مشاهدهٔ صحابه و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم
خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثل این قوم چنان است که کودک پدر خود را بیند که هر کجا ماری بیند ازان بگریزد
و باشد که خانه بوی بگذارد و بارها این دیده باشد او را بضرورت ایمانی حاصل آید بآنکه مار بد است و ازان بباید
گریخت تا او نیز چنان شود بطبع که هر کجا ماری بیند ازان بگریزد لیکن حقیقت ضرر آن نداند و باشد که شنود که دران
زهر است و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند لکن خوفی تمام ازان حاصل آید و مثل مشاهدهٔ انبیا چنان بود که
بینند که کسی را بگزید و بمرد و دیگری را گزید و هم مرد و ضرر آن بمشاهده معلوم شود و این منتهای یقین بود و مثل
برهان علما راسخ چنان بود که این ندیده باشند لکن نوعی از قیاس مزاج آدمی دانسته باشند و مزاج مار دانسته
و تضاد میان ایشان دانسته و ازین نیز یقینی حاصل شود لکن نه چنان بود که آن مشاهده و ایمان همه خلق
الا بزرگان علما از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج نزدیک تر این است مثال دوم آن است که گروهی
هستند که آخرت را منکر نباشند و نابودن آن بقطع اعتقاد نکرده اند لکن دران متحیر باشند و گویند بحقیقت نتوان
شناخت پس شیطان دلیلی پیش ایشان نهد تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک و یقین را بشک نتوان داد و این
باطل است چه آخرت یقین است نزد اهل یقین و لیکن علاج این متحیر آن است که گویند تلخی دارو یقین است و شفا
شک و خطر نشستن در دریا یقین است و ربح تجارت شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که مار سر دران
کرده لذت آب خوردن یقین است و زهر شک چرا دست بداری و اگر گوی این یقین اگر درگذرد زیان این سلیم است
و اگر حدیث زهر راست می گوید هلاک بود آن بود و بآن صبر نتوان کرد همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست
و چون گذشت خوابی گشت و آخرت جاوید است با رنج جاوید بازی نتوان کرد و اگر دروغ است همان انگار که این
روزی چند در دنیا نبودی چنانکه در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست است از عذاب جاوید برستی و ازین بود
که علی رضی الله عنه ملحدی را گفت اگر چنان است که تو می گوئی همه برستیم و اگر نه ما رستیم و تو افتادی مثال سوم آن است
که گروهی هستند که بآخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و این مقدار ندانند
که نقد از نسیه وقتی بهتر بود که هم چندان باشد اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه معاملات خلق
را بنا بر این است و این نیز از جملهٔ ضلال است که کسی این مقدار نشناسد مثال چهارم گروهی آن است

که بآخرت ایمان دارد ولکن چون درین جهان کار بمراد او بود خود را نعمت دنیا ساخته ببیند گوید چنانکه اینجا در
نعمتم آنجا نیز در نعمت باشم چه خدای تعالی مرا این نعمت از آن داد که مرا دوست میدارد فردا نیز همچنین کند
چنانکه آن برادران که قصهٔ ایشان در سورهٔ الکهف است که آن یکی مالدار گفت وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي
لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا و آن دیگر گفت إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ و علاج این آنست که بداند که کسی را
فرزندی عزیز بود و غلامی ذلیل و فرزند را همه روز در بند دبیرستان و چوب معلم میدارد و غلام را واگذاشته
باشد تا هرچه میخواهد میکند و میزید که باد بار باک نمیدارد اگر این غلام پندارد که این از دوستی او میکند و او را از
فرزند دوستتر میدارد این از حماقت بود و سنت الله تعالی این است که اولیای خود را از دنیا دریغ دارد و بر
دشمنان خود دریزد و مثل آسایش و راحت او چون مثل راحت کسی باشد که کاهلی کند و نکارد لاجرم ندرود و مثال
پنجم گروهی است که گویند خدای رحیم و کریم است و بهشت از هیچکس دریغ ندارد و این ابله نداند که چه کرم و رحمت
بود بیش از آنکه ترا اسباب آن بدهد که یک دانه در زمین افگنی تا هفتصد بدروی و مدتی اندک عبادت کنی و ابد
الآباد بپادشاهی بی نهایت رسی اگر معنی رحمت و کرم آن است که بی آنکه بکاری بدروی پس حراثت و تجارت
و طلب روزی چرا می کنی صبر کن و بی کار باش که خدای کریم است و قادر است که بی تخم کشتن و درزیدن نبات
بر روید چون باین کرم ایمان نداری با آنکه می گوید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا
و آنگاه در آخرت این اعتقاد کنی با آنکه میگوید وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ این نهایت گمراهی باشد چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله و چنان که کسی چشم فرزند دارد بی آنکه
نکاح کند و صحبت کند یا صحبت کند و تخم نگاه دارد ابله باشد بامید فرزند با آنکه خدای کریم است و بر آفریدن فرزند
قادر است بی تخم و آنکه صحبت کند و تخم بنهد و بر امید بنشیند تا باشد که خدای تعالی آفات باز دارد و فرزند پدید
آید عاقل است همچنین آنکه ایمان نیاورد یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و آنکه این هر دو
بکند و امید میدارد بفضل خدای تعالی که صواعق و آفات باز دارد در وقت مرگ تا ایمان بسلامت برد این عاقل است
و آن دیگر مغروران قوم که میگویند خدای تعالی ما را درین جهان نیکو داشت و در آن جهان نیز نیکو دارد که وی جواد
کریم و رحیم است بخدای غره شده اند و آن قوم که میگویند دنیا نقد و یقین است و آخرت نسیه و شک بدنیا غره شده اند
و خدای تعالی از هر دو حذر فرموده است يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا
وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ میگوید ای مردمان آنچه وعده دادم حق است که هر که نیکی کند نیک بیند و هر که
بدکند بد بیند این وعده حق است گوش دارید تا بدنیا غره نشوید

پیدا کردن پندار و علاج آن

بدانکه اهل پندار مغرور اند و این قوم کسانی اند که بخود و عمل خود گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و بهره
را از ناقص باز ندانند با آنکه صیرفی تمام نیاموخته باشند و برنگ و صورت غره شوند و آن کسانی که بعلم و عمل مشغول
اند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صد یکی بود و نه مغرور اند و از این سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت روز قیامت آدم را گویند از ذریت خود نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند از هزار نهصد و نود و نه
و این آن باشند که همیشه در دوزخ باشند لکن ایشان را از گذر دوزخ چاره نبود چه گروهی اهل غفلت باشند و گروهی
اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خود بوده باشند اگرچه دانسته باشند که مقصر اند و
اهل پندار بسیار اند و اصناف ایشان بشمار نیایند لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عباد و صوفیان و ارباب
اموال طبقه اول از اهل پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در
معاملت تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیده
اند که مثل ایشان را عذاب نبود و به معاملت ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند و مثل ایشان
چون بیماریست که علم علت خود بخواند و همه شب تکرار میکند و نسخه نیکو بنویسد و شرط دارو و علت نیک بداند و هرگز شربتی
نخورد و بر تلخی دارو صبر نکند تا کی صفت شربت ورا کجا سود کند و خدای تعالی میگوید قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰی
و میگوید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى میگوید فلاح کسی یابد که پاک گردد نه آنکه علم پاکی بیاموزد و در بهشت
کسی رود که هوای خود را خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف میباید کرد و این سلیم دلرا اگر این پندار از اخبار خاست
است که در فضل علم است چرا آن اخبار که در حق علماء بد آمده بر نخواند که در قرآن ورا بخر ماننده کرده که کتاب در پشت دارد
و بسگ ماننده کرده است و میگوید رسول صلی الله علیه و سلم عالم بد را در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن او بشکنند و
آتش او را بگرداند چنانکه خر آسیا گرداند و همه اهل دوزخ بروی گرد آیند و گویند تو کیستی و این چه نکال است گوید من آنم
که فرمودم و نکردم و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید عذاب هیچکس در قیامت عظیمتر از عذاب عالمی نبود که وی بعلم خود
کار نکند و ابو الدرداء میگوید وای بر آنکه نداند یکبار و وای بر آنکه بداند و بآن کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت
شود و گروهی دیگر در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند لکن همه اعمال ظاهر بجای آورند و از طهارت دل غافل مانند و اخلاق
بد از باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بدخواستن باقران خود و شاد بودن برنج اقران
و اندوهگین بودن براحت ایشان و از این اخبار غافل مانند که میگوید که اندک ریا شرک است و در بهشت
نرود کسی که در دل او یک ذره کبر است و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را و آنکه میگوید
خدای بصورت شما ننگرد و بدلهای شما نگرد پس مثل این قوم چون کسی است که کشتی کرده باشد

دخار

وخار وگیاه انجا بر آمده و از اهم است که خار و گیاه از بیخ بکنند تا نبات قوت گیرد و سر گیاه می برد و بیخ آن در
زمین میگذارد و هرچند بیش برد بیش بالد و بیخ اعمال بد اخلاق بد است و اصل آن است که آن گنده شود بلکه
مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون گچ کرده و اندرون
پر گندگی و نجاست یا چون گور آراسته که بیرون نگار بود و اندرون مردار یا چون خانه تاریک که شمع بر پشت آن
نهاده باشند و عیسی علیه السلام عالم بد را باین نسبت کرده و گفته چون ما شوید مباشید که آرد از آن فرو می شود و
سبوس در آن می ماند شما نیز سخن حکمت میگوئید و آنچه بد بود در شما می ماند و گروهی دیگر دانسته باشند که این
اخلاق بد است و ازین حذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت لیکن پندارند که دل ایشان خود ازین پاک
است و ایشان بزرگتر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم این حال از همه بهتر دانند و لکن
چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبر است این طلب عز دین است و اگر تو عزیز نباشی
اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو در پوشد و اسپ و ساخت و تجمل دارد گوید این نه رعونت است که این کوری دشمنان
دین است که مبتدعان باین کور شوند که علما با تجمل باشند و سیرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی
رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان می کردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام بتجمل او عزیز خواهد شد
و اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این صلابت دین حق است و اگر ریا پیدا آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت
من بینند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین روند گویند این نه تواضع با ظالم است که حرام است بلکه
این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام است که
این مال را مالک نیست و در مصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام در من بسته است و اگر انصاف دهد و حساب برگیرد
داند که دین را هیچ مصلحت بهتر از آن نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانی که بسبب او در دنیا رغبت کرده
باشند بیش از آن باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام نابودن چنین عالم بسته است و مصلحت اسلام
آن است که او و امثال او نباشند و امثال این پندارها و غرورهای باطل بسیار است و علاج و حقیقت این در
اصول که از پیش رفته گفته ایم و باز گفتن دراز شود و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم
مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم
و علم راه آخرت و اعوان و آفات معامله راه دین و طریق مراقبه دل که این همه فرض عین است بر کسی یا خود حاصل
نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است و همه روزگار بجدل و مناظرت یا در تعصب کلام یا فتاوای خصومات
خلق در دنیا و جمله علمهای که او را از دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از غفلت و ایمنی بخوف و

تقوی نخوانند همه روز کار با آن مستغرق دارند و پندارند که علم خود همان است و هر که روی باین علوم دیگر آورد خود از علم اعراض کرده و علم را مهجور کرده و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب غرور از کتب احیا آورده ایم و این کتاب تفصیل این احتمال نکند و گروهی دیگر بعلم وعظ مشغول شده باشند و سخن ایشان همه سجع و نکته و طامات نامفهوم بود و عبارات آن بدست می آورند و مقصود ایشان آن بود که خلق نعره زنند و بر وی ثنا گویند و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آن است که آتش مصیبتی در دل پیدا آرد که خطر کار آخرت ببیند پس بنوحه گری این مصیبت مشغول گردد و تذکیر و وعظ نوحه این مصیبت باشد اما نوحه گر که مصیبت آلود نباشد سخنی که گوید عاریتی بود در هیچ دل اثر نکند و مغرور در این قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود و گروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر برده باشند و نشناخته باشند که حد فقه بیش از آن نیست که قانونی که سلطان خلق را بآن سیاست کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است و پندارد که هرچه در فقه ظاهر است بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال بزن خود فروشد و مال او بخرد فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد چه نظر او بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که باین فتوی کند و این مقدار نداند که آن کس که چنین کند بقصد تا زکوة بیفگند در مقت خدای تعالی بود همچون کسی که زکوة ندهد چه بخل مهلک است و زکوة طهارت است از پلیدی بخل و مهلک بخلی است که مطاع باشد و این حیلت کردن طاعت بخل است پس چون بخل بدین مطاع گشت هلاکت تمام شد نجات چون یابد و همچنین شوهری که با زن خود خوی بد پیش گیرد و او را برنجاند تا کابین بوی دهد در فتوی ظاهر که مجلس حکم تعلق دارد این درست بود که قاضی این جهان راه بزبان ظاهر داند و راه بدل ندانند اما در آن جهان بدین ماخوذ باشد که این باکراه بوده همچنین کسیکه بر ملا از کسی چیزی خواهد و آن کس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح بود و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانه شرم دل او را بزنند تا از بیم آن مال بدهد و میان آنکه ظاهر بچوب بزنند و مصادره کنند و امثال این بسیار است و کسی که جز فقه ظاهر نداند درین پندار بماند و این دقایق از سر دین فهم نکند طبقه دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار از ایشان نیز بسیار اند گروهی مغرور اند بآنکه بفضایل از فرایض باز مانده اند چون کسی که او را وسوسه در طهارت باشد که بآن سبب نماز از وقت بیفگند و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید و گمان بعید در نجاست آب نزد او قریب بود و چون بلقمه رسد پندارد که همه چیز حلال است و باشد که از حرام محض حذر نکند و پای بی پاچله بر زمین ننهد و حرام محض میخورد و سیرت صحابه و اتباع کند که عمر گفت هفتاد باب از حلال بگذشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم و با این از سبوی زنی ترسا طهارت کرد پس این

قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت آورده اند و باشد که اگر کسی جامه گازر شسته پوشد پندارند که گناهی عظیم
کرده و رسول صلی الله علیه و سلم جامه که کفار بهدیه بازفرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار
بدست صحابه آمدی در پوشیدندی و هرگز هیچکس حکایت نکرد که بآب برآوردندی بلکه سلاح کفار برمیان
بستندی و بآن نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب که فرا آهن داده باشند یا لاک دران کرده باشند یا پوست
که پیراسته باشند بشرط نماز نکرده باشند پس هر که در معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغت
نماید ضحکه شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون در آب ریختن باسراف رسد یا نماز از اول وقت بگذرد هم
مغرور باشد و شرط این احتیاط را در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی دیگر وسوسه بر ایشان غالب شود در نیت
نماز تا بانگ میدارند و دست می افشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت
وام گذاردن و زکوة دادن باشد و هیچکس از ایشان زکوة دیگر بار ندهد و وام دیگر باره نگذارد بوسوسه نیت و گروهی
را وسوسه در حروف سورة الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل با آن آورده باشند تا حروف از مخارج
بود و او را دل با معنی قران می باید داشت تا بوقت الحمد همه شکر گردد و بوقت ایاک نعبد و ایاک نستعین همه توحید
و عجز گردد و بوقت اهدنا تضرع و زاری گردد و او همه دل با آن آورده تا این ایاک از مخارج بیرون آید چون
کسی که از پادشاهی حاجتی خواهد خواست می گوید ایها الامیر و این باز می گوید تا ایها درست بگوید و بیم امیر درست
بگوید شک نیست که مستحق استخفاف و مقت گردد و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن بهذرمه میخوانند و می دوند
بسر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان آن بود که تا ختمی بر خود شمرند و گویند ما چندین ختم کردیم امروز
چندین هفت یک خواندیم و ندانند که هر آیتی از قران نامه است که بخلق نوشته اند دران امر و نهی و وعد و وعید
و مثل و وعظ و تخفیف و انذار می باید که بوقت وعید همه خوف گردد و بوقت وعد همه نشاط و بوقت مثل همه اعتبار گردد
و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تخویف همه هراس گردد و این همه احوال دل است پس آنکه بسر زبان می جنباند
چه فائده باشد و مثل وی چون کسی بود که پادشاهی نامه با وی نویسد و دران فرمانها باشد نشیند و از بر کند و میخواند
و از معانی آن غافل و گروهی بحج روند و آنجا مجاور نشینند و روزه گیرند و حق روزه نگذارند بنگاهداشت دل و زبان و حق حرم
نگذارند بنگاهداشت و حق لقمه نگذارند بطلب زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از جمله مجاوران شناسند
و گویند ما چندین موقف ایستاده ایم و چندین سال مجاور نشسته ایم و این مقدار ندانند که در خانه خود با شوق
کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق خانه و شوق آنکه خلق بدانند که او مجاور است و با طمع آنکه کسی چیزی بوی دهد
و بهر لقمه که می ستاند بخیلی در وی پدید می آید که ترسد که کسی از وی بستاند یا بخواهد و گروهی دیگر راه زهد

گیرند ولباس درشت پوشند وطعام اندک خورند ودر مال زاهد باشند واز جاه وقبول زاهد نباشند خلق بایشان تبرک
می کنند وایشان بآن شاد می باشند وحال خود در چشم خلق آراسته میدارند واین قدر ندانند که جاه زیان کارتر است
از مال وترک آن گفتن دشوارتر است چه همه رنجها کشیدن بامید جاه آسان بود وزاهد آن بود که ترک جاه تواند
گفت وباشد که کسی او را چیزی دهد و نستاند که مبادا گویند زاهد نیست واگر او را گویند در ظاهر بستان و در سر بدرویش
ده بروی صعبتر بود از کشتن اگر چه از حلال بود وآنگاه مردم بدانند که زاهد نیست وبا این باشد که حرمت
توانگران بیش دارد از حرمت درویشان وایشان را مراعات بیش کند واین همه غرور باشد وگروهی همه اعمال
بجای آورند تا روزی مثلا هزار رکعت نماز کنند وچندین هزار تسبیح گویند وشب بیدار باشند وروز روزه دارند
لکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود وباطن ایشان پر حسد وریا وکبر باشد وغالب آن بود که چنین
مردم بدخوی باشند وترش روی وبا خلق خدای سخن بخشم گویند وگوئی با هر کسی خشمی وجنگی دارند واین قدر ندانند
که خوی بد همه عبادات حبطت کند وسر همه عبادتها خلق نیکوست واین مدبر گوئی منتی از عبادت خود بر خلق
می نهد وبهمگنان بچشم حقارت نگرد وخود را از خلق فراهم گیرد تا کسی خود را با او باز نزند واین قدر ندانند که سر همه
عابدان وزاهدان مصطفی صلی الله علیه وسلم بود واز همه جهان گشاده روی تر وخوش خوی تر بود وهر که شوخگن تر
بودی که همه خود را از وی بهم گرفتندی او را بخود نزدیک تر نشاندی ودست بوی دادی وکدام احمق تر از کسی بود
که بر زبر استاد دکان گیرد این سلیم دلان چون شرع مصطفی ورزند وسیرت او را خلاف کنند چه ابلهی بود بیش
ازین طبقه سوم صوفیان اند ودر میان هیچ قوم چندین پندار وغرور نباشد که در میان ایشان چه هر چند راه باریکتر
بود ومقصود عزیزتر شبهت وغرور بیش افتد واول تصوف آن است که سه درجه حاصل کرده باشد یکی آنکه نفس او
مقهور شده باشد ودر وی شهوت مانده باشد وخشم بجای آنکه از اصل رفته باشد لکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ
تصرف نتواند کرد مگر باشارت شرع چون قلعه که فتح شود واهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند همچنین قلعه سینه او
بر دست سلطان شرع فتح شده باشد ودیگر آنکه این جهان وآن جهان از پیش او برخاسته بود ومعنی این آنست که از
عالم حس وخیال درگذشته باشد که هر چه در حس وخیال آید بهایم را در آن شرکت است وهمه نصیب شهوت چشم وفرج وشکم است و
بهشت نیز از عالم حس وخیال بیرون نیست وهر چه جهت پذیر بود وخیال را بآن کار بود نزد او همچنان قید باشد که گیاه نزد کسی که
لوزینه ومرغ بریان یافته باشد که دانسته که هر چه در خیال آید خسیس است ونصیب ابلهان باشد واکثر اهل الجنة البله سوم آنکه
همگی او حق تعالی وجلال وجمال حضرت وگرفته باشد واین آن بود که جهت ومکان را وحس وخیال را با او هیچ کار نبود بلکه
خیال وحس علم را که ازین هر دو خبر دهد با او همچنان کار بود که چشم را با آواز وگوش را با الوان که بضرورت از آن بی خبر بود

وچون باینجا رسید بسر کوی تصوف رسید و ورای این مقامات و احوال باشد و ارباب حق تعالی که از آن عبارت دشوار
آید تا گروهی عبارت از آن بیگانگی کرده اند و اتحاد و گروهی بحلول و هر کرا قدم در علم راسخ نباشد و آن حال او را
پیدا آید از تمامی آن عبارت نتواند کرد و هرچه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن او را قدرت عبارت
نبود از آن این است نموداری از راه تصوف اکنون بنگر تا غرور پندار ایشان بینی که گروهی از ایشان پیش از
سجاده و مرقع و سخن طامات نبینند آن گرفته باشند و جامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و همچون ایشان
بر سجاده می نشینند و سر فرو می برند و باشد که وسوسهٔ خیالی در پیش ایشان می آید و سر می جنبانند و می پندارند
که تصوف خود اینست و مثل این قوم چون پیرزنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قبا در بندد و سلاح در پوشد
و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و رجز چون گویند و همه حرکات ایشان
بدانسته بود چون پیش سلطان رود تا نام او در جریده بنویسند و سلطان چنان بود که بصورت و جامه نه نگرد و
برهان خواهد او را برهنه کنند یا او را با دیگری مبارزت فرماید پیرزنی مدبر ضعیف بینند بفرماید تا او را در پای پیل
افکنند تا نیز کسی زهره آن ندارد که بحضرت پادشاه چنین استخفاف کند و گروهی باشند از ایشان که از آن عاجز
باشند که زی ظاهر ایشان نگاهدارند و جامهٔ خلق در پوشند بلکه فوطهای باریک و مرقعهای نیکو و رنگ کحلی
بدست آورند و پندارند که چون بجامهٔ رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه عودی از آن کردند
تا هر وقتی بشستن حاجت نبود و کبود از آن کردند که در مصیبتی بودند در دین که کبود با آن لایق بود این هر چون
چنان مستغرق نیست که بجامه شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامهٔ سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا
جامه دریده شود خرقه بر آن زند تا مرقع شود بلکه فوطهای تو بقصد پاره کنند تا مرقع دوزد و در ظاهر صورت نیز
با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامهٔ او چهارده پاره زده بود و بعضی از آن
ادیم بود و گروهی دیگر از این قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامهٔ مختصر و دریده ندارند طاقت گزاردن فرائض و
ترک معاصی هم ندارند و برگ آن ندارند که بعجز خود اقرار دهند که در دست شیطان و شهوت اسیر باشند گویند کار
دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نیاز است با حق است و ما را باین اعمال ظاهر حاجت نیست این
مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خود باشند و ما را خود نفس مرده است و دین ما در قلعه شده که چنین
چیزها تباه نگردد و چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزد اند و چون بعلما نگرند گویند ایشان در بند حادث
افتاده اند در راه بحقیقت نمی دانند و این قوم کشتنی و کافر اند و خون ایشان باجماع امت مباح است و گروهی
دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال فدا کند

وخود را بجملگی فراموش کنند در عشق ایشان چون کسی از ایشان شغلی سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد و
ایشان را تبع خود سازد تا نام او بخدمت و خادمی منتشر شود و مردم او را حرمت دارند و هر کجا که باشد حلال و حرام
می ستانند و با ایشان میدهد تا بازار او تباه نشود و پوشیده باشد که مغرور و فریفته است و گروهی دیگر هستند که ایشان
مجاهده و ریاضت بتمامی برند و شهوات خود مقهور کنند و همگی خود بحق تعالی دهند و در زاویه بر سر ذکر نشینند و احوال
با ایشان روی نمودن گیرد تا از خیر که خواهند خبر یابند و اگر تقصیری کنند تنبیهی بینند و باشد که پیغمبران و فرشتگان
را بمثالها و صورتهای نیکو دیدن گیرند و باشد که مثل خود را در آسمان ببینند و حقیقت این اگرچه درست باشد
چون خوابی بود که راست و درست باشد لکن آن خواب به خیال خفتگان آید و این در خیال بیداران و او باین خیال
غره شود که گوید هرچه در هفت آسمان و زمین است چند بار بر من عرض کردند و پندارد که نهایت کار اولیا خود این
است و هنوز سر یک موی از عجایب صنع خدای در آفرینش ندانسته است و پندارد که هرچه در وجود است همه آن است
که او دید و چون این پدید آید پندارد که تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فاتر شود و باشد که آن نفس که مقهور
شده باشد اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارد که چون چنین چیزها بوی نمودند از نفس خود ایمن شد و بکمال رسید
و این غروری عظیم بود بلکه برین همه اعتماد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد او بگردد و طوع شرع شود که هیچ صفت او را
در وی تصرف نماند شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته که بر آب رفتن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن هیچ یکی کرامت نبود
بلکه کرامت آن بود که کسی همه امر گردد یعنی همگی او طوع فرمان شود که بر وی جز امر نرود و این حالت اعتماد را نشاید
اما آن همه دیگر ممکن بود که از شیطان باشد چه شیطان را نیز از غیب خبر است و کسانیکه ایشان را کاهنان گویند
نیز از بسیاری کار غیبی خبر دهند و خبرهای عجب بر ایشان برود و اعتماد بر این است که او و بایست او از میان برخیزد
و شرع بجای آن نشیند پس آنگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سگ غضب که در سینه است در زیر پای
آوردی و مقهور کردی بر شیری عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و غرور نفس خود دانستی
و از آفت و تلبیس او آگاه شدی آنگاه عیب تو غیب نیست از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی
پرید باک مدار که چون بیرون از حس و خیال ترا مقامی پدید آمد و بر آن رفتی بر آب رفتی و بهوا پریدی و اگر
بادیه بیک شب نگذاری باک مدار که چون از وادیهای دنیا رستی و شغله دنیا از پس پشت انداختی بادیه صعب
بگذاشتی و اگر پای بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر زبر یک درم شبهه نهادی عقبه بگذاشتی که عقبهای
غرور و بل در قرآن عقبه این را گفته است آنجا که گفت فلا اقتحم العقبة اینست بعضی از انواع غرور
این غرور و تمام آن گفتن دراز گردد وظیفه چهارم توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار و غرور در ایشان

نیز بسیار اند چه گروهی از ایشان مال بر مسجد و رباط و پل نفقه میکنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه
بر او آن بود که بخداوند باز رسانند ایشان آن مال در عمارت صرف می کنند تا معصیت زیادت می شود و پندارند
که کاری کرده اند و گروهی از حلال خرج کنند ولکن مقصود ایشان ریا باشد که اگر یک دینار خرج کنند خواهند که نام
خود بخشت پخته بر آنجای بنویسند و اگر گویند منویس یا نام دیگری بنویس که خدای داند که کرده نتوانند و نشان این ریا آن
بود که در قرابت و همسایگی او درویشان باشند که بیک نان محتاج باشند و آن بایشان دادن فاضلتر بود و نتوانند
داد که بخشت پخته بر پیشانی او نتوانند نوشت که بناه الشیخ فلان طال بقاه و گروهی دیگر مال حلال خرج کنند
باخلاص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خیری است و از آن دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردم در نماز
بآن مشغول شود و از خشوع باز مانند و دیگر آنکه ایشان را مثل آن در خانه خود آرزو کنند و دنیا در چشم ایشان آراسته
باشد و پندارد که کاری می کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفته چون مسجد بنگار کنید و مصحف بزر و سیم وای بر شما
و آبادانی مسجد بدلهای حاضر و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد و هرچه خشوع ببرد و دنیا آراسته
کند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مرد مسجد را ویران کرد و پندارد که کاری کرده است و گروهی دیگر
آن دوست دارند که درویشان را بر در سرای گرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و
معروف باشند یا خرج بر جماعتی کنند در راه حج یا در خانقاهی که همه کس بدانند و شکر گویند و اگر گوئی این بسر
بیتیمی دهی فاضلتر از این که در راه حج خرج کنی نتواند که شرب او ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری می کند
یکی با بشر حافی مشورت کرد که دو هزار درم حلال دارم و بحج خواهم رفت گفت بتماشا میروی یا برضای
خدا تعالی گفت برای رضای او میروم گفت برو و وام ده درویش بگذار یا به یتیم ده یا بمردی معیل ده
که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضلتر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم
در دل خود گفت از آنکه این مالها نه از وجه بدست آورده تا بناوجه خرج نکنی نفس تو قرار نگیرد و گروهی خود چنان
بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند و آنگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانی دهند که در خدمت ایشان باشند
چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع ایشان بر جای بود چون مدرس که زکوة بطالب علمان خود
دهد و اگر از درس او بروند ندهد و این بجای اجرا باشد و می داند که بعوض شاگردی میدهد و می پندارد که زکوة
داده و باشد که بکسانی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان بمردم دیگر دهد تا نزد
ایشان منتی باشد و باین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند و باشد که شکر و ثنا نیز چشم دارد و پندارد
که زکوة می دهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز ندهند و مال نگاه میدارند و دعوی

که زکوة نیز ندهند و مال نگاه میدارند و دعوی پارسائی می کنند و شب نماز گزارند و روز روزه دارند و
مثل ایشان چون کسی بود که او را درد سر باشد و دارو بر پاشنه پای نهد این ابلهان ندانند که بیماری او از بخل است
نه از بسیار خوردن پس علاج آن خرج کردن باشد نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال را
بسیار است و هیچ صنف مردم ازین غرور رسته نباشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه درین کتاب است
تا آفات طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسند آنگاه دوستی خدای تعالی
جل جلاله بر ایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته گردد الا
بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود نهاده بود و جز باستعداد آن
مشغول نشود و این آسان بود بر هر که خدای
بر وی آسان کند والله سبحانه اعلم
تمام شد ربع مهلکات
از کتاب

کیمیای سعادت +

والحمد لله رب العلمین وصلی الله تعالی علی محمد وآله واصحابه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت در منجیات است

واین نیز ده اصل است **اصل اول** در توبه **اصل دوم** در صبر و شکر **اصل سوم** در خوف و رجا **اصل چهارم** در فقر و زهد **اصل پنجم** در نیت و اخلاص و صدق **اصل ششم** در محاسبه و مراقبه **اصل هفتم** در تفکر **اصل هشتم** در توحید و توکل **اصل نهم** در محبت و شوق **اصل دهم** در ذکر مرگ و احوال آخرت

اصل اول در توبه بدانکه توبه و بازگشتن بحق تعالی اول قدم مریدان است و بدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطان است و بازگشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان است هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کند نسبت خود با آدم درست گرداند هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان راست داشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه آدمی را که آفریده اند در ابتدا ناقص و بی عقل آفریده اند و اول شهوت را بروی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگان است بعد از آن آفریده اند که شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه آدمی بتغلب بدست فرو گرفته و نفس با آن خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آید بتوبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان و شهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم سالکان است و بعد از آنکه بیداری حاصل آید از نور عقل و شرع تا بدان راه از بیراهی باز داند هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی آن بازگشتن است از بیراهی و آمدن براه

فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدای تعالی همه خلق را توبه فرموده و گفته وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از مغرب برآید توبه او قبول بود و گفت پشیمانی توبه است و گفت در راه گذر مردم که آن را لافگاه گویند منشینید که کس نو دیگر آنجا بایستند و هر که میگذرد بروی بخندند و هر زنان که برسد با وی سخنهای زشت می گویند و از آنجا بر نخیزد تا آنگاه که دوزخ او را واجب نگردد مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه و سلم من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت که از گناهان توبه کند خدای عز و جل گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آن را نوشته باشند و فراموش گرداند بر دست و پای وی و بر انجا که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را ببیند بروی هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبه بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بگلو رسد و بحد غرغره رسد و گفت خدای تعالی دست کرم گشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد

تا بشب توبه کند و بپذیرد و کسی را که بشب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند و بپذیرد تا انگاه که افتاب از مغرب برآید و عمر رضی الله عنه میگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت توبه کنید که من در روزی صد بار توبه کنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناه کار است ولکن بهترین گناهگاران تائبان اند و گفت هرکه از گناهی توبه کند همچون کسی باشد که خود اصلا گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نروی و گفت یا عائشه این که خدای تعالی میگوید اِنَّ الَّذِیْنَ فَرَّقُوْا دِیْنَهُمْ وَ کَانُوْا شِیَعًا اهل بدعت اند هر که گناهی دارد او را توبه هست مگر مبتدع که ایشان را توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من و گفت چون ابراهیم علیه السلام را بآسمان بردند در زمین مردی را دید که بازنی زنا می کند بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را دید که معصیت می کرد بر وی نیز دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه کنند و بپذیرم یا باستغفار کنند و بیامرزم یا از وی فرزندی آید که مرا پرستد نشناخته که از نامهای من یکی صبور است و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که نه اکرا بیامرزید پیش از انکه امرزش خواست و گفت صلی الله علیه وسلم از جانب مغرب دری است پهنائی آن هفتاد ساله یا چهل ساله راه برای توبه گشاده است از آن روز باز که آسمان و زمین آفریده اند و در نبندند تا انگاه که آفتاب از مغرب برآید و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرند و هر که آمرزش خواسته باشد بیامرزند و کسانی را که دلها پر کین دارند همچنان بگذارند و گفت که خدای تعالی بتوبه بنده شادتر از آن است که مرد اعرابی که در بادیه بی خوار سر فرو نهد و بخسپد و شتری دارد که زاد و طعام و هرچه دارد بر ان است چون بیدار شود شتر نه بیند برخیزد و بسیاری طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از جان برگیرد و گوید بجای خود باز روم و سر بر زمین نهم تا بمیرم بآن جای باز آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد در خواب شود چون از خواب درآید شتر را بیند باز اد و راحله بر سر او ایستاده خواهد که شکری کند و بگوید ای تو خدای من و من بنده تو از شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بنده من و من خدای تو خدای تعالی بتوبه بنده خود شادتر بود ازین مرد بیان شتر و طعام و شراب خود **حقیقت توبه** بدانکه اول توبه نور معرفت و ایمان است که پیدا آید و آن نور بیند که گناهها زهر قاتل است چون بنگرد که از این زهر بسیار خورده و بهلاک نزدیک است لضرورت پشیمانی و هراس در وی پدید آید چون کسیکه بداند که زهر خورده است پشیمان شود و ترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو برد تا قی کند و بسبب این هراس تدبیر دارو بکند تا اثر آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند همچنین چون بیند که هر شهوت که رانده همچون انگبین بوده است که در آن زهر بود که در حال شیرین باشد و باخر بگزاید در وی پشیمانی پیدا آید

برگذشته و آتش خوف در میان جان او افتد که خود را هلاک بیند و درین آتش خوف و پشیمانی شره شهوت و گناه
در وی سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود
و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین همه بطرب و
شادی و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون با اهل
معرفت باشد پس نقش توبه پشیمانی است و اصل آن نور معرفت و ایمان است و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن
جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت **پیدا کردن** آنکه توبه واجب است بر همه کس در همه وقت
اما آنکه توبه واجب است بر همه کس ازآن بشناسی که هر که بالغ شد و کافر است بر وی واجب است که از کفر توبه کند و اگر
مسلمان است و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان میگوید و بدل غافل است بر وی واجب است که از آن غفلت
توبه کند و چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و باین نه آن میخواهم که دلیل بداند چنانکه در کلام گویند
بیاموزد که آن واجب نیست بر همگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و بس و
حکم وقتی او را باشد که هر چه رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر گاه که معصیت رود
ایمان تمام نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کس زنا نکند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و دزدی
و ازین نه آن میخواهد که درین حال کافر بود و لکن ایمان شاخ و شعب بسیار است و یکی از شاخهای آن بود که بداند
که زنا زهر قاتل است و هر که داند که زهر می خورد و نخورد پس در آن حال سلطان معرفت ایمان او را در آنکه زنا
مهلک است هزیمت کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در دود ظلمت شهوت پوشیده باشد
پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان عادتی تقلیدی پس اگر ازین نیز گذرد غالب آن بود
که از معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خود از معصیت خالی کرد باطن او از اخلاق این معاصی
خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که این همه
خبائث اصول معاصی است و ازین همه توبه واجب است تا هر یکی را ازین بحد اعتدال برد و این شهوات را مطیع
عقل و شرع گرداند و این بمجاهدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی شد از وسواس و حدیث نفس و اندیشهای پراکنده
خالی نبود و ازین همه توبه واجب است و اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی
از احوال خالی نبود و ازین هم توبه واجب است و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی
است اگر همه یک لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر مثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است
و خالی نیست از ذکر و فکر آن را نیز مقامات است متفاوت که یکی از آن درجات نقصان دارد

با اضافت با آنکه فوق آن است و

قناعت کردن بدرجهٔ نقصان با آنکه تمامتر از ان ممکن است عین خسران است و توبه ازان واجب است و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که چون کار او بر دوام در ترقی بود و زیادتی بهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین دران مختصر بودی ازان قدم گذشته استغفار و توبه بکردی چه اگر کسی کاری کند که ازان درمی بدست تواند آورد و چون بدست آورد شاد شود و اگر بداند که دیناری بدست می توانست آورد و بدرمی قناعت کرد اندوهگین شود و از تقصیر خود تشویر خورد تا آنگاه که دینار بدست آورد شاد شود و پندارد که ورای این خود نیست چون بداند که گوهری بدست می توانست آورد که بهزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند و برای این گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که ازان استغفار کنند سوال اگر کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر دریافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است نه از فرایض چرا گفتی توبه ازان نیز واجب است جواب گوییم که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوی ظاهر گوییم بر حد درجهٔ عوام خلق آن مقدار که اگر بآن مشغول شوند عالم ویران نشود و بمعیشت دنیا پردازند و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارد و هر که بآن قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد لیکن از عذاب حسرت فوت رسته نباشد چون در آخرت گردی بیند بالای خود چنانکه ستاره بیند بر آسمان آن غبن و حسرت که در وی بود هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است در خلاص یافتن ازین عذاب چنانکه می بینیم درین جهان که اگر یکی را از اقران زیادت جاهی و درجه پدید آید جهان بر او تنگ و تاریک میشود و از غبن و حسرت آتش در میان جان وی افتد اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است و ازین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانند زیرا که هیچکس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه کرد تا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هرچه توانسته اند از طاعت هیچ باز نگرفته اند و گفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد چگونه رسول صلی الله علیه وسلم خود را گرسنه میداشت و میدانست که نان خوردن حرام نیست تا عائشه رض می گوید که دست بشکم او فرو می آوردم و مرا بروی رحم آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعام سیر بخوری گفت ای عائشه برادران من اولوالعزم از پیش رفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد از درجهٔ ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوستتر دارم از آنکه از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام بخفت و سنگی در زیر سر نهاده ابلیس او را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی در زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بنید خشت گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم و رسول ما صلی الله علیه

وسلم شراک نعلین نو کرده بود چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن کهنه را باز آورند و صدیق رضی الله عنه
چون شیر خورده بود دانست که در آن شبهتی است چندان انگشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا بیم آن بود که جان وی با آن
بهم برآید چگونه ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگرست و خطر کار که صدیقان دیده باشند
دیگر و عارفترین خلق خدای تعالی بخدای و بمکر او و بخطر راه او ایشانند و گمان مبر که بهرزه این بخبار بر خود نهاده اند
واقتدا بایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگر است پس ازین جمله شناختی که بنده در هیچ حال از توبه
مستغنی نیست و ازین است که ابوسلیمان دارانی میگوید اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر برآنکه ضایع کرده است از
روزگار خود تا باین غایت ورا این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس چگونه کسی که در مستقبل نیز همچون گذشته
ضایع میکند و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و وی ضایع شود او را جای گریستن بود و اگر با آنکه
ضایع شود نیز سبب عقوبت و بلای او گردد گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهری است که با آن سعادت ابد صید
توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک او گردد حال وی چگونه باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد اما این مصیبتی است
که خبر از آن گاهی یابد که حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی میگوید وَاَنْفِقُوْا مِمَّا رَزَقْنٰکُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَّاْتِیَ
اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ فَیَقُوْلَ رَبِّ لَوْلَآ اَخَّرْتَنِیْٓ اِلٰٓی اَجَلٍ قَرِیْبٍ گفته اند معنی این آنست که بنده در وقت مرگ
ملک الموت را بیند و بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل او فرود آید که آن را نهایت نباشد گوید ای ملک الموت
مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار پیش تو بود اکنون وقت رسید و هیچ روز نماند گوید
یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نمانده چون این شربت نومیدی بچشد اصل ایمان وی در اضطراب آید و اگر
والعیاذ بالله در ازل حکم شقاوت کرده باشند بشک و اضطراب برود و بدبخت گردد و اگر حکم بسعادت کرده باشند
اصل ایمان بسلامت بماند و ازین گفت حق تعالی وَلَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السَّیِّاٰتِ حَتّٰٓی اِذَا
حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّیْ تُبْتُ الْاٰنَ و چنین گفته اند خدای را با هر بنده دو سر است یکی آن وقت که از
مادر بیاید گوید ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر ترا بامانت بتو سپردم گوش دار تا چون بازسپاری بوقت مرگ و دیگر وقت
مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی اگر نیک نگاهداشتی جزای آن بیابی اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار
تست ساخته باش

پیدا کردن قبول توبه

بدانکه توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود
چون توبه کردی در قبول آن شک مباش شک در آن باش که توبه بشرط هست یا نه و هر که حقیقت دل آدمی شناخت
که چیست و علاقه آن با تن بر چه وجه است و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی از آن بچیست شک نباشد
از آنکه گناه سبب حجاب است و توبه سبب رفع حجاب و عبارت از آن قبول است که دل آدمی در اصل خود گوهری پاک است

از جنبش گوهر فرمگان وچون آئینه است که حضرت الهیت دران نماید چون ازین عالم بیرون رود زنگار ناگرفته وبهر
معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آئینه دل آدمی نشیند وبهر طاعتی نوری بآن میرسد وآن ظلمت معصیت را دور
میکند وهمیشه آثار انوار طاعت وظلمت معاصی بر آئینه دل متعاقب میباشد چون ظلمت بسیار باشد وتوبه کرد انوار
طاعت آن ظلمت را نرمیت کند ودل بصفا وپاکی خود باز شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده
باشد ودران غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون آئینه که زنگار در باطن آن شده باشد وچنین دل خود توبه نتواند
کرد مگر که بزبان گوید توبه کردم وهمچنانکه جامه شوخگن بصابون بشوئی پاک شود دل هم از ظلمت معاصی بانوار طاعت
پاک شود وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که از پس هر زشتی نیکوئی بکن تا آن را محو کند وگفت اگر چندان
گناه کنید که تا بآسمان رسد وانگاه توبه کنید بپذیرد وگفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه
بود گفت گناهی کند وازان پشیمان شود وآن در پیش چشم او بود تا به بهشت وگفته اند که باشد که ابلیس گوید کاشکی
من ورا درین گناه نیفگندمی ورسول صلی الله علیه وسلم گفت حسنات سیئات را چنان محو کند که آب شوخ جامه را و
گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد خدای تعالی گفت
بعزت من که در توبه بروی نه بندم تا جان در تنش بود حبشی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت بر من فواحش
بسیار رفته مرا توبه پذیرند گفت پذیرند چون رفت بازگشت وگفت دران وقت که گناه می کردم او مرا میدید گفت
میدید حبشی نعره بزد وبیفتاد وبمرد فضیل میگوید خدای تعالی گفته است با یکی از پیغمبران که بشارت ده گناهکاران
را که اگر توبه کنید بپذیرم وبترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب
گوید که حقوق خدای تعالی عظیم تر ازان است که بآن قیام توان کرد اما می باید که بامداد بر توبه خیزی وشبانگاه
بر توبه خسپی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند بگناهی رسد گوید آه که همیشه از تو می ترسیدم آن گناه
در کار وی کنند بآن که ترسیده باشد ودر بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند وندانست که پذیرند
یا نه او را نشان دادند بکسیکه عابدترین اهل روزگار بود ازوی پرسید که گناه بسیار دارم ونود ونه کس را کشته ام مرا توبه
بود گفت نه او را نیز بکشت تا صد تمام شد پس او را بعالم ترین اهل روزگار نشان دادند ازوی پرسید گفت مرا توبه
بود گفت بود ولکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است وبفلان جای روی که آن جای اهل صلاح
است او برفت ومیان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب ورحمت در وی خلاف کردند وهر یکی
گفت در ولایت من است خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را بپیمودند او را بزمین اهل صلاح نزدیک یافتند
بیک وجب پس فرشتگان رحمت جان او ببردند وبدین معلوم شود که شرط نیست که کفه سیئات خالی بود

از گناه باکی باید که کفه حسنات زیادت بود اگرچه بمقداری اندک باشد که نجات بآن حاصل آید

پیدا کردن گناه صغائر و کبائر

بدانکه توبه از گناه بود و گناه هرچند صغیره بود کار آن سهل تر است چون اصرار نکند و در خبر است که نمازهای فریضه کفارت همه گناهان است مگر کبائر و جمعه کفارت است همه گناهان را تا بجمعه مگر کبائر و حق تعالی گفت إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ اگر از کبائر دست بدارید صغائر عفو کنم پس فریضه است دانستن که کبائر کدام است و صحابه را درین خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهم میگوید که کبائر هفت است گفت بهفتاد نزدیکتر از آنکه بهفت و ابوطالب مکی میگوید که در قوت القلوب از جملهٔ اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل است کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که هرگز از آن توبه کند و دیگر نومیدی از رحمت خدای تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود دوم قذف محصن چنانکه حدی بآن واجب آید سوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حق کسی ببرد چهارم جادوئی که آن نیز کلمات باشد که بزبان گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن و هرچه مستی آرد و دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربوا خوردن و دو در فرج است زنا و لواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بروجهی که حد واجب آید و یکی در پای بود و آن گریختن از صف کافر است چنانکه یکی از دو بگریزد و ده از بیست و اما چون بیش باشند گریختن روا بود و یکی در همه تن است و آن عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بآن دانسته اند که بعضی حد بران واجب است و بعضی بآنکه در قرآن در آن تهدید عظیم است و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست که درین کبائر احتیاط بیش رود و باید دانست که اصرار در صغیره کبیره بود و اگرچه گوئیم که فرائض کفارت بود صغائر را و هیچ خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه در گردن دارد آنرا کفارت نکند تا باز ندهد از عهده آن بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر است از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن شرک است و دیوانی که بیامرزند و آن گناهانست که میان بنده و میان خدای تعالی بود و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگان است و بدانکه هرچه رنج مسلمانی بآن حاصل شود ازین جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت بود و اگر در دین چنانکه کسی خلق را ببدعتی دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شوند

پیدا کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود

بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو وی را

در باید لکن بعضی از اسباب عظیم گردد و خطران نیز صعب باشد و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون کسی که بوسته
غیبت کند یا کسی که همیشه جامهٔ ابریشم پوشد یا سماع ملاهی کند چه معصیتی که بردوام رود اثر آن در تاریکی
دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بهترین کارها آن ست که پیوسته باشد اگرچه اندک
بود و مثل آن چون قطرهٔ آب بود که متواتر بر سنگی می آید لابد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب بیکبار بران ریزد
اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند و پشیمانی میخورد و عزم میکند که دیگر نکند
تا گفته اند که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره باصرار کبیره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت
بآن نگرد که گناه بااین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد
و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس اثری نکند و خرد داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود
و این دلیل باشد بر آنکه با دل مناسبت گرفته و مقصود از همه دل است هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است
و در خبر است که مومن گناه چند کوهی بیند بر زبر خود و همیشه می ترسد که بروی فرود آید و منافق چون مگسی بیند
که بر بینی او نشیند و برخیزد و گفته اند گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان من
چنین بودی و وحی آمد بیکی از انبیا که بخردی گناه منگر بزرگی خدا تعالی نگر فرمان وی را خلاف کرده هر چند بنده
بجلال حق تعالی عارف تر گناه خرد بنزد او عظیم تر یکی از صحابه میگوید شما کارها می کنید که آن از چون موی میدانید و ما
هر یکی را از آن چند کوهی دانستیم و در جمله سخط خدای تعالی در معاصی پنهان است و ممکن بود که دران باشد که تو آنرا
آسان تر بینی چنانکه گفت وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ سوم آنکه شاد شود بگناه و آن را
غنیمتی و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که بنازنامه بگوید که من فلان را بفریفتم و او را بمالیدم و مال وی بردم و
دشنام دادم و خجل کردم و در مناظرت او را تشویر دادم و مثال این و هر که بهلاک خود شاد شود و فخر کند دلیل بود
برآنکه دل وی سیاه شده است و هلاک از آن بود چهارم آنکه اگر پرده بر گناه او نگاه میدارند پندارد که این خود عنایتست
در حق او و نترسد از آنکه این امهال استدراج بود تا بتمام هلاک شود پنجم آنکه معصیت را ظاهر کند و ستر خدای تعالی از خود
بردارد و باشد که دیگران نیز بسبب وی دران گناه رغبت کنند و وبال معصیت و رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح
کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا او را بیاموزد وبال خود متضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت
نیست بر مسلمان بزرگتر از آنکه معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و سبب
کردار او دیگران دلیر شوند و گویند اگر ناکردنی بودی او نکردی چنانکه عالمی جامهٔ ابریشمین پوشد و نزد سلاطین رود
و مال ایشان ستاند و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری مال

وجاه فخر کند همه شاگردان او با او اقتدا کنند وایشان نیز چون استاد شوند وشاگردان ایشان شاگردان
اقتدا کنند واز هر یکی ناحیه تباه شود که اهل هر شهری بیکی از ایشان بگروند ناچار همه وبال در دیوان مقتدای
باشد وبرای این گفته اند خنک آن کس که بمیرد وگناهان او با او بمیرد وکسی که چنین نبود باشد که گناه او هزار سال بعد از وی
بماند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی اگر گناهان تو میان من وتو
بودی بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی وچنان بماندند آنرا چه کنی وبرای این
است که علما بر خطر اند که گناه ایشان یکی هزار است وطاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب کسانی که بایشان
اقتدا کنند حاصل آید وباین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند وچون کند پنهان کند بلکه اگر خود مباحی باشد
که خلق بآن دلیر شوند از غفلت از آن حذر کند زهری میگوید که ما پیش ازین بخندیدیم وبازی میکردیم اکنون
که مقتدی گشتیم بار تبسم نیز روا نیست وخیانتی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کند که بآن سبب چون خلق
بسیار از راه بیفتند ودلیر شوند پس زلت همه خلق واجبست پوشیدن وزلت علما واجب تر پیدا کردن شرط
توبه درست وعلامت آن بدانکه اصل توبه پشیمانی ونتیجه آن ارادتی است که پیدا آید اما پشیمانی
را علامت آنست که بردوام در اندوه وحسرت بود وکار او زاری وگریه وتضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف
هلاک دید از حسرت واندوه چگونه خالی بود واگر او را فرزندی بیمار بود وطبیبی ترسا گوید که این بیماری با خطر است
واز وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه وبیم در میان جان پدر افتد ومعلوم است که نفس او بر وی
عزیزتر از فرزند است وخدای ورسول صادق تر اند از طبیب ترسا وبیم هلاک آخرت عظیم تر است از بیم مرگ ودلالت
معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهرتر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف وحسرت نخیزد آن بود که ایمان از
معصیت هنوز پدید نیامده است وهرچند این آتش سوزان تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم تر باشد چه آن زنگار
وظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت جز آتش حسرت وندامت آن را نگدازد ودر سوز دل صافی ورقیق شود
ودر خبر است که با تائبان نشینید که دل ایشان رقیق تر باشد هرچند دل صافی تر میگردد از معصیت نفور میگردد
وحلاوت معصیت در دل او تلخی بدل میشود ویکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که
بعزت من که اگر اهل همه آسمانها در حق او شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل مانده باشد وبدانکه
معصیت اگرچه بطبع مشتهی بود اما در حق تائب همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشد کسیکه یکبار از آن چشید
ورنج بسیار از آن دید چون دیگر بار اندیشه آن کند تا به بیند همه موها بر اندام وی برخیزد از کراهیت آن
وشهوت حلاوت آن در خوف زیان آن پوشیده شود وباید که این تلخی در همه معاصی بیابد از آن معصیت

که او کرده زهر از آن بود که سخط خدای تعالی در آن باشد و همه معاصی همچنین است اما ارادتی که ازین پشیمانی
خیزد بسه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه ترک همه معاصی بگوید و هرچه بروی فرض است بآن
مشغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن بسر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی کند محکم که هرگز
باز بر سر معصیت نرود و در فرائض تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه او را زیان دارد عزم کند که نخورد و در حال
عزم سستی و تردد نکند اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی و
لقمه حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود و تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نبود و تا شهوات
را شکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی بروی مستولی باشد سه بار بجهد
دست از آن بدارد بروی آسان شود بعد از آن اما ارادت بماضی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند
و نظر کند که چیست از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان خدای که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی
بر دو قسم بود گذاردن فرائض و ترک معاصی اما فرائض باید که اندیشه کند از آن روز باز که بالغ شده یک یک روز
اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد او خللی و
شکی بوده همه قضا کند و از آن روز باز که مال داشته است اگرچه کودک بوده باشد حساب کند و هرچه زکوة نداده باشد
یا داده و بمستحق نرسانیده است یا اوانی زرین و سیمین داشته و زکوة آن نداده همه را حساب معلوم کند و زکوة آن بدهد
و اگر در روزه رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده یا نه بشرط کرده باشد همچنین و ازین جمله آنچه بیقین داند
قضا کند و هرچه در شک بود بغالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند تا
این تمام نبود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود و اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و
گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا تا چه معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت و دزدی و خمر
خوردن و آنچه حد خدای تعالی بآن واجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا حد بروی
براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن توبه و طاعت بسیار بکند و هرچه صغائر بود همچنین مثلا اگر بنا محرم نگریسته باشد
بی طهارت مصحف نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رودها کرده است هر یکی را کفارت کند با آنچه ضد آن
باشد تا آن را محو کند که خدای تعالی می فرماید اِنَّ الْحَسَنٰتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّاٰتِ لکن هرچه ضد
باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رودها بسماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن باعتکاف
و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت بمصحف نهادن باکرام مصحف و بسیاری قرآن خواندن از مصحف
کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد و نخورد و بصدقه دهد

تا بهر ظلمتی که ازان حاصل آمده نوری ازین حاصل آید که آن را محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطر که در دنیا کرده
رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بکشد که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد و در وی بسته آید و هر
رنجی که کشد دل ازان گسسته گردد و نفور شود و برای این است که در خبر است که هر رنجی که بمومن رسد اگر همه خاری
بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بعضی از گناه آن است
که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه عیال و معیشت آن را کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها
میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل وا افگند تا کفارت
آن شود و چنان نیست که تو گوئی این اندوهی باختیار او نیست و باشد که خود از کاری دنیاوی اندوهگین
بود و تو گوی این خطیئتی است چون کفارت خطائی شود این نه چنین است بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن
خیر تست اگر چه نه باختیار تست چه اگر بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی در دنیا بهشت تو شدی یوسف از جبرئیل
علیهما السلام پرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را یعنی یعقوب علیه السلام گفت با اندوه صد مادر فرزند
کشته گفت او را بدین اندوه عوض چیست گفت ثواب صد شهید و اما مظالم بندگان باید که حساب معاملت
خود با همه کس بکند بلکه حساب مجالست و سخن گفتن تا هر کرا بروی حقی است مالی یا آنکه او را رنجانیده و غیبت کرده
از عهده آن بیرون آید و هر چه دادنی باشد باز دهد و هر که بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است خود را
بوارث او تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هر چه بروی حاصل شود از درمی تا دانگی تا جمله خداوندان آن را
در عالم طلب کند باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد و این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگانان که معاملت ایشان بسیار
بود و بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت
افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذارند در قیامت او را قدر کفایت بماند

فصل هر کرا در دوام توبه بروی گناهی برود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل است
بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه و
دوستی آنکه نیز دیگر آن نکند و بیم آنکه بدان معاقب باشد و امید عفو و چهار در تن است یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و بعد
ازان هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و صدقه بدان مقدار که بود و یک روز روزه
دارد و در بعض آثار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد و در خبر است که چون گناهی کنی در
سر طاعتی بکن تا کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود
بس فائده نکند و شرکت دل بآن بود که دران هراسی و تضرعی باشد در طلب مغفرت و از شوخ خجلت خالی نبود و چون

چنین باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده امیدوار بود و در جمله استغفار زبان با غفلت دل نیز از فایده خالی نبود
که زبان را باری از بیهوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل با استغفار
بیشتر کند از آنکه بلعنت و بیهوده و غیر آن مریدی بو عثمان مغربی را گفت وقت بود که بر زبان من ذکری رود و بدل
گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و درین شیطان را تلبیسی است که ترا گوید زبان از ذکر خاموش
کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان سه قسم اند یکی سابق که گوید راست گفتی لاجرم
کوری ترا دل حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان پراکند دیگر ظالم بود که گوید راست گفتی و در حرکت زبان
فایده نبود و خاموش باشد و پندارد که زیرکی کرد و بحقیقت بدوستی و موافقت شیطان برخاست و سوم مقتصد
که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد زبان بذکر مشغول داشتن آخر بهتر از خاموشی اگرچه ذکر بدل بهتر از آنکه چنانکه
بادشاهی بهتر از صرافی اما صرافی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که از بادشاهی عاجز بود از صرافی نیز دست بدارد
و بکناسی رود **پیدا کردن علاج توبه** بدانکه علاج کسانی که توبه نکنند آن است که بدانی که بچه سبب اصرار
میکنند بر معصیت و توبه نمیکنند و آن پنج سبب است و هر یکی را علاجی دیگر است اول آنست که باخرت ایمان ندارد
یا بشک بود و علاج این در کتاب غرور در آخر مهلکات گفتیم دوم آن بود که شهوت بر وی چنان غالب شده باشد
که طاقت ندارد که ترک آن بگوید و لذت بر وی چنان مستولی شده باشد که ورا از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب
بیشترین خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی دوزخ را بیافرید و جبرئیل را
گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت این بشنود که در آنجا رود پس شهوات را خدای تعالی
گرداگرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت هیچکس صفت این نشنود که نه با این شتابد پس مکاره و کارهای
تلخ که در راه بهشت است گرد برگرد آن بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که می ترسم از آنکه هیچکس در بهشت نرود
از بس رنج که در راه وی است سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایلتر بود و هرچه نسیه است
که از چشم او دور است از دل وی نیز دور بود چهارم آنکه هر که مومن است بر عزم توبه است همه روز و لکن تاخیر میکند تا
فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر نکنم پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است و آدمی
در حق نصیب خویش نیکوگمان بود چون شهوتی بر وی غالب شد میگوید خدای تعالی عفو کند و امید برحمت میدارد اما
علاج سبب اول که باخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آن کس که آخرت را نسیه می پندارد و ترک نقد نمی کند و
آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد آنست که بداند که هرچه لابد خواهد آمده گیر و چندان است که چشم فراز
کرد و بمرد نقد شد و باشد که هم امروز بود و این ساعت کم این نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته گردد

وچون خوابی شود واما آنکه ترک لذت می تواند گفت و باید که بداند که چون یکساعت صبر ازان شهوت نمی
تواند کرد در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذت بهشت چون خواهد داشت واگر بیمار شود و هیچ چیز
او خوشتر از آب سرد نبود و طبیبی جهود او را گوید که آب ترا زیان میدارد چگونه شهوت خود را خلاف کند برامید
شفا و امید بادشاهی ابد بقول خدای تعالی و رسول اولیتر که سبب ترک شهوت شود واما آنکه در توبه تسویف
می کند او را گویند چه تاخیر است که می کنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و ازین
سبب است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و با او بگویند که امروز چرا در توبه تاخیر می کنی اگر تاخیر
ازان است که ترک شهوت گفتن امروز دشوار است فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد بود که خدای تعالی
هیچ روز نیافریده که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن
گوید این درختی قوی است و من ضعیفم صبر کنم تا دیگر سال بار گویند ای ابله سال دیگر درخت قوی تر شده باشد
و تو ضعیفتر درخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود که بآن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر باشی پس هر چند
بیشتر کنی آسان تر واما آنکه اعتماد بر آن میکند که من مومنم و خدای تعالی از مومنان عفو کند گوییم باشد که عفو نکند
و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ برکنده شود که ایمان
درختی است که آب از طاعت خورد چون ازان قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار
چون حال بیمارے بود با علتهای بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک شود آنگاه اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند
و ممکن است که عقوبت کند پس باین امید نشستن حماقت بود و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال گرسنه
بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه روند و گنجی یابند یا مثل کسی که در شهری باشد و آن شهر غارت می کنند و او کالای
خود پنهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من رسد بمیرد یا غافل ماند یا کور گردد و در خانه
من نه بیند این همه ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از
حماقت بود فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی گویند
که محال است که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند بلکه اگر برای آن میکند که این معصیت است آن نیز معصیت است
پس همچنان که محال بود که از یک خنب شراب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابرند معصیت نیز همین بود و درست
آن است که نه چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب تر است و از صعب ترین توبه کند
یا بداند که خشم شوم تر است از زنا که هم در زنا افگند و هم در کارهای دیگر با باشد مثلا
از غیبت توبه کند و از خشم نکند و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیش است ٭

این نجلق تعلق دارد و خطر این بیش است بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید هر چند
بیش خوری عقوبت بیش بود و من در اصل با شهوت خود بر نمی ایم و در زیادتی بر می ایم و شرط نیست که چون شیطان
مرا عاجز آورد در کاری در دیگری که از آن عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن است اما آنکه آمده است که التائب
حبیب الله و ان الله یحب التوابین ظاهر آنست که این درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید که توبه از
بعضی درست نیاید مگر این میخواهد والا هر صغیره که از آن توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن صغیره چون نا بوده
شود و توبه بیکبار از همه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که بتدریج باشد و بآن قدر که میسر شود ثواب یابد والله
اعلم **اصل دوم از منجیات در صبر و شکر** بدانکه توبه بی صبر است نیاید بلکه گزاردن هیچ فریضه
و گذاشتن هیچ معصیت بی صبر است نیاید و برای این بود که چون از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که ایمان
چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت صبر یک نیمه ایمان است و سبب بزرگی و فضل صبر آنست که خدای تعالی
در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هرچه نیکو است از درجات بصبر حوالت کرده تا امامت
در راه دین حوالت بصبر کرد و گفت وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا و مزد بی نهایت
و بی حساب حوالت بصبر کرد و گفت إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ و صابران را وعده
داد که او با ایشان است گفت وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و صلوة و رحمت و هدایت هر سه هیچکس را جمع نکرد مگر صابران
و گفت أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و از بزرگی و
فضل صبر است که خدای تعالی آن را عزیز کرد و بهر کسی نداد مگر اندکی بدوستان خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ان
اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر گفت اندک ترین چیزی که بشما داده اند یقین است و صبر و هر که را این هر دو دادند
گو باک مدار اگر نماز و روزه بسیار ندارد و اگر برآنچه هستید امروز یا اصحاب صبر کنید و نگردید دوستر دارم از آنکه هر یکی
چندان طاعت کنید که همگان کرده باشند لکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من تا یکدیگر را منکر شوید
و اهل آسمان شما را منکر شوند و هر که صبر کند و ثواب چشم دارد ثواب بتمامی بیابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب حق تعالی
بماند مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَمَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا تا آخر آیه تمام بخواند و گفت صلی الله
علیه و سلم صبر گنجیست از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی و گفت خدای تعالی صابران را
دوست دارد و وحی آمد بداود علیه السلام که در اخلاق من اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست که من صبورم و عیسی
علیه السلام گفت نیابید آنچه خواهید تا صبر نکنید برآنچه نخواهید و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را دید از انصار گفت مومنید
گفتند آری گفت نشان چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خدای تعالی خرسند باشیم گفت +

موسنون و رب الکعبة و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچو سر است از تن هر که را سر نیست تن نیست و هر که را صبر نیست ایمان نیست **حقیقت صبر** بدانکه صبر از خاصیت آدمی است چه بهائم را صبر نیست که ایشان ناقص اند و ملائک را بصبر حاجت نیست که ایشان کامل اند و از شهوات رسته اند پس بهایم مسخر شهوت اند و در ایشان هیچ متقاضی نیست بجز شهوت و ملائک بعشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشان را از ان هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط کرده اند انگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملائکه در وی پیدا آید که در ان نور عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهائم از ان محروم اند یک فرشته او را هدایت میکند و راه مینماید بآنکه از انوار او نوری بوی سرایت می کند که در ان نور عاقبت کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند تا درین نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها هلاک است اگرچه در وقت خوش است و بداند که خوشی و راحت آن زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را نباشد لکن این هدایت کفایت نیست چه چون داند که زیان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فائده بود که بیمار داند که بیماری زیانکار اوست و بر دفع آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشته دیگر را بر وی موکل کرده است تا او را قوت و قدرت دهد و تائید و تسدید کند تا از انچه دانسته که او را زیان کار است دست بدارد پس چنانکه در وی باعث آن بود که شهوات براند در وی باعثی دیگر پدید آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برهد و این باعث مخالفت از لشکر ملائکه است و آن باعث شهوت راندن از لشکر شیطان و ما این باعث مخالفت شهوت را باعث دین نام کنیم و باعث شهوات را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن گوید بکن و این گوید بکن و او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای برجای دارد و ثبات کند در کارزار کردن با باعث هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن او را ظفر گویند و تا در کارزار می باشد با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است در مقابله باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر مخالف نباشد آنجا صبر نبود و ازینست که ملائکه را صبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرام کاتبین ایشان اند و هر که را راه نظر و استدلال گشاده کردند بداند که هر خبری که حادث شود آن را سببی بود و چون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد و می بیند که بهیمه و کودک را در ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت کارها بدانند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که این را بدو سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت از این دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصل است و پیشتر آن است آنگاه قدرت و ارادت عمل بآن پس آن فرشته که هدایت با او است شریفتر و فاضل تر است پس

جانب راست است از صدر باید که او اسلم بود و صدر تو نی که ایشان موکلان تو اند پس آن دو فرشته دست راست است
و چون او برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن تو
احسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشته باشی و این بر تو حسنه بنویسند و اگر اعراض کنی و او را معطل کنی تا همچون
بهایم و کودکان از هدایت بعواقب محروم مانی این سیئه بود که بجای او کرده باشی و بجای خود و بر تو نویسند و همچنین
اگر آن قوت که از آن فرشته یافتی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد و اگر نکنی سیئه باشد
و این هر دو احوال بر تو می نویسند بر صحیفهٔ هم در درون دل تو و لیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحائف
ایشان از عالم شهادت اند ایشان را بدین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم برود و چشم دیگر که عالم ملکوت
بآن توان دید باز شود این صحائف را حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت صغری خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت
کبری بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت من مات فقد قامت قیامته و هر چه
در قیامت کبری هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال
آن نکند اما مقصود آن است که بدانی که صبر جایی بود که جنگ باشد و جای جنگ آنجا بود که دو لشکر مختلف بود و این دو
لشکر یکی از خیل ملائکه است و یکی از خیل شیاطین و در سینه آدمی جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول شدن است
باین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند و لشکر ملائکه در نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر
شهوت را قهر نکند بسعادت نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که باین جنگ مشغول نیست
آن است که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات زیر دست او باشد خود مطیع شرع گشته و این فتح او را بر آمده چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم گفت و لکن الله اعانی علی شیطانی فاسلم و بیشتر آن باشد که در جهاد باشد گاه ظفر بود
و گاه هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد **پیدا کردن**
آنکه صبر یک نیمه ایمان چرا است و روزه یک نیمهٔ صبر چرا بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام
بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند باب است بزرگترین آن لا اله الا الله است و کمترین آن خاشاک از
راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیار است و لیکن اصول آن سه جنس بیش نیست معارف و احوال و اعمال است
و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است و این حالت دل است و اصل آن
معرفت است که گناه زهر قاتل است و فرع او آنست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت
و آن معرفت و آن عمل هر سه از جملهٔ ایمان است و ایمان عبارت از این هر سه بود و لکن باشد که معرفت تخصیص کنند که آن اصل
است چه از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پس معارف چون درخت است و تغیر احوال دل بسبب معرفت چون

شاخ

شاخ درخت است و کردارها که از آن شاخ پدید آید چون ثمره است پس جملهٔ ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کردار
بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمهٔ ایمان است و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر
کردن است از جنس شهوت پس آن یک نیمهٔ صبر است و از وجهی دیگر چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارت از آن کنی
کردار مومن در محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمهٔ ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده
است و چون نظر بدان کنی که مشکل تر و دشوارتر است و آنرا اصل گیری هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست پس بدین وجه
صبر جملهٔ ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین آنست و این همچنان است که گفت
حج عرفه است یعنی که خطر بسبب آنست که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود

پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات

بدانکه بنده در همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای او بود یا مخالف
هوای او و در هر دو حال بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق هوای او بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی
و زن و فرزند بمراد و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهم تر نیست که اگر خود را فرو بگیرد و در تنعم فراخ رود
و دل بران نهد و بآن قرار گیرد در وی بطر و طغیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر
نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه چون مال و نعمت بسیار شد گفتند مدتی که در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد که
اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدای تعالی اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و در جملهٔ
صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت همین آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت با آن بود که دل بران ننهد
و بآن شادی بسیار نکند و بداند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد بلکه خود آن نعمت نداند
که باشد که سبب نقصان درجات وی بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از مال و از تن
و از هر نعمت که دارد میگذارد و در هر یکی ازین بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق نبود سه نوع باشند
یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل
باختیار او نبود و لکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجانیدن مردمان او را اما آنکه باختیار بود
چون طاعت در ان بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادت دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و
بعضی از هر دو چون حج و اینها بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و میانهٔ وی و در آخر
وی اما اول آنکه اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند
بر شرط و آداب آن تا هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و از هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد
از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بآن اما معصیتها

شک نیست که دست بدشمن آن جز بصبر راست نیاید و هرچند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر از آن کردن
دشوارتر و از این است که صبر از معصیت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته آید عادت
شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان در است و با این سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خود و قدح در دیگران
و امثال این روان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم را از آن عجب خواهد آمد و نخواهند پسندید صبر از آن
کردن رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد مگر بعزلت از آن سلامت توان یافت اما نوع
دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان لکن او را در مکافات اختیاری است
و بصبر تمام حاجت آید تا بمکافات نکند یا در مکافات کردن بحد خود بایستد یکی از صحابه میگوید ما ایمان را
ایمان نشمردمی تا با آن هم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود که خدای عز و جل رسول را علیه السلام فرمود
که دست بدار تا ترا میرنجانند و توکل کن دَعْ اَذٰهُمْ وَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ و گفت صبر کن بر آنچه ایشان میگویند
و مجاملت از ایشان ببر وَاصْبِرْ عَلٰی مَا یَقُوْلُوْنَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِیْلًا و گفت میدانیم که از سخن
خصمان دلتنگ میشوی ولکن به تسبیح مشغول شو وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّکَ یَضِیْقُ صَدْرُکَ بِمَا یَقُوْلُوْنَ
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ و یکروز مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمت نه برای خدا است یعنی که بعدل نیست خبر برسول بردند
روی وی سرخ گشت و رنجور شد و گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش از این رنجانیدند و صبر
کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد مکافات کنید چندان کنید و اگر صبر کنید بهتر وَاِنْ عَاقَبْتُمْ
فَعَاقِبُوْا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ بِهٖ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِّلصّٰبِرِیْنَ ۝ و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام
گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دستی بدستی ببرید و چشم بچشم و دندان بدندان و من آن را باطل نکنم اما وصیت
میکنم شما را که شر را بشر مقابلت مکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شما زند از روی جانب چپ پیش او دارید و اگر دستار
از شما بستاند پیراهن نیز بوی اندازید و اگر کسی یکمیل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید و رسول ما صلی الله علیه و
سلم گفته هر که شما را محروم کند شما او را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با او نیکوئی کنید و اینچنین صبر درجه
صدیقان است اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تعلق ندارد مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال
و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و هیچ صبر با ثواب و فاضلتر ازین صبر نیست ابن عباس رض
میگوید صبر در قرآن بسه وجه است صبر در طاعت و آن را سیصد درجه ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است و آن را
ششصد درجه است و سوم صبر بر مصیبت در اول آن و این را نهصد درجه است و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقان است
و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت بار خدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصائب دنیا را

آسان شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم و صبر کرد و شکوه
نکرد فرا خلق اگر او را عافیت دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر ببرم او را برحمت خود ببرم و داود علیه السلام
گفت بار خدایا چیست جزای آن که در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه خلعت ایمان او را در پوشانم که هرگز باز نستانم
و گفت خدای تعالی میگوید هر که او را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبری نیکو پیش آن باز آید شرم دارم
که با وی حساب کنم و او را میزان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت انتظار فرج کردن بصبر عبادتی است
و گفت هر کرا مصیبتی رسد و بگوید إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها
این دعا از وی اجابت کند و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسی که بینائی چشم
او باز ستدم چیست آنکه دیدار خودش کرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود وَاصْبِرْ لِحُكْمِ
رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا و هر گاه که او را رنجی رسیدی آن کاغذ از جیب بر آوردی و بخواندی و زن فتح موصلی
بیفتاد و ناخن او بشکست بخندید گفت درد نمی کند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرده و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و مصیبت پنهان داری یکی میگوید
سالم مولی ابی حذیفه را دیدم جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من بگیر و بدشمن نزدیک
ترکش و آب در سپر کن که روزه دارم اگر تا شب زیستم بخورم و بدانکه با آنکه بگریند یا اندوهگین شوند فضیلت صبر فوت نشود
بلکه بآن فوت شود که بانگ بر دارد و جامه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله علیه وسلم چون فرزندش
ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو از این نهی کرده گفت نه این رحمت و خدای تعالی بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته
اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز نداند پس جامه دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن اینهمه
حرام است بلکه احوال گردانیدن و ازار بسر فرو گرفتن و دستار کوچک کردن هیچ از این نشاید بلکه باید که بداند که
ایزد تعالی بنده بیافریدی تو و باز ببردی تو چنانکه رمیصا ام سلیم زن ابو طلحه گفت شوهر من غائب بود و پسری
از من فرمان یافت جامه بروی بپوشیدم چون بیامد گفت بیمار چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده پس طعام
بیاوردم تا طعام خورد و خود را بیاراستم بهتر از شبهای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت
بفلان همسایه داده بودم چون باز خواستم بسیار فریاد کرد و گفت این عجب است سخت ابله مردم اند گفتم آن پسرک تو هدیه
خدای تعالی بود نزد تو و عاریتی بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز ستد و ببرد گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
رَاجِعُونَ ۝ و بامداد با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دوش چه رفت گفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد
و گفت چه بزرگ شبی بوده است آنگاه گفت صلی الله علیه وسلم در بهشت شدم رمیصا زن ابو طلحه را دیدم ۞

پس از جمله که رغبت داشتی که بنده هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد
در عزلت صد هزار وسوسه اندیشه مختلف از اندرون او سر بر کند که آن او را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن اندیشه
اگرچه بمباحات بود چون وقت او ضایع کرد و عمر او که سرمایه اوست خسرانی تمام حاصل شد و تدبیر آن بود که خود را با اوراد
مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که جهد میکند و زیادت کاری که دل و فرا گیرد و در خبر است که خدای
تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و از این سبب گفت که هر جوان که فارغ بنشیند بدل فارغ نبود از وسوسه شیطان
قرین او بود و دل او آشیانه وسواس باشد و چون بذکر خدای تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که به پیشه مشغول شود
یا بخدمتی یا بکاری که او را فرو گیرد و نشاید چنین کسی را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول
میدارد

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج
آن دیگر بود هر چند که علاج همه معجون علم و عمل بود و هر چه در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است و اینجا
بر سبیل مثال یکی بگوئیم تا آن نموداری باشد که دیگرها را با آن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین
است در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر گه دو کس را در جنگ اندازد و
خواهد که یکی غالب آید تدبیرش آن بود که آن را که میخواهد که غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را ضعیف میکند
و مدد از وی باز میگیرد و اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه نمی تواند داشت اگر میتواند
چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه دارد و اگر نمیتواند داشت و صبر نمی تواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را
ضعیف گرداند و آن بسه چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس مدد باز گیریم و روزه
فرمائیم چنانکه شبانگاه نان تهی و اندک خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب که هیجان
شهوت از آن بود بر بندیم و هیجان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از راه گذر زنان
و کودکان برخیزد و سوم آنکه آنرا تسکین کند بمباح تا بآن از شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بآن سکون
افتد و بیشتر آن باشد که بی نکاح از این شهوت نرهد و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را ریاضت بآن
دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آنقدر
که بآن سکون یابد بدهیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث
دین بدو چیز بود یکی آنکه او را در فائده مصارعت با شهوت طمع افگنی بآنکه در اخبار که در ثواب کسی آمده که
از این صبر کند تأمل کند چون ایمان قوت گیرد بآنکه فائده شهوت یکساعت خواهد بود و فائده صبر از آن
پادشاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند بمخالفت

شهوات اندک اندک تا دلیر شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهای قوی میکند
اندک اندک و پاره پاره بالاتر میرود و کسی که کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف
تر باشند کشتی میگیرد و قوت می آزماید که قوت از آن زیادت می شود و برای این بود که قوت کسانی که کارهای
سخت کنند بیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها این است **پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت
آن** بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجهٔ آن بلند است و هر کسی بدرجهٔ این نرسد و حق تعالی برای این گفت
وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و ابلیس طعنه کرد در آدمی و گفت وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ
بیشترین ایشان شاکر نباشند و بدانکه صفاتی که آنرا منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقدمات راه دین است
و در نفس خود مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه وسیلت است بکاری ورای
آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایات است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود
چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله است و هرچه مقصود بود در آخرت بماند و شکر ازین جمله
است چنانکه گفت وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب
گفته آمدی اما بسبب آنکه شکر بصبر تعلقی دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجهٔ این است که حق تعالی آنرا با ذکر خود
قرین گفته فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درجهٔ آنکه
طعام خورد و شاکر باشد همچون درجهٔ آن است که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند لیقم الحامدون
هیچکس بر نخیزد مگر آنکه خدای را شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی از آن که
وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ الآیة عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از
مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا بدین سه قناعت کن که زن مومنه یاور باشد در فراغت
که بآن ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میگوید شکر یک نیمهٔ ایمان است و عطا گوید پیش عائشه رضی الله عنها رفتم
و گفتم از عجایب احوال رسول صلی الله علیه و سلم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجب بود پس گفت
یکشب با من در جامه خواب آمد تا اندام او برهنه با اندام من رسید پس گفت یا عائشه بگذار تا بروم و خدای خود را
عبادت کنم گفتم من میخواهم که بتو نزدیک باشم لیکن برو برخاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد و اندک آبی بریخت
پس بپای بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاه که بلال بیاید تا بنماز بامداد شود گفتم چون خدای تعالی گناهان تو همه بیامرزیده است
چرا میگریی گفت پس بنده شاکر نباشم و چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى

جنوبهم یعنی اولوا الالباب آنانند که خفته و نشسته و برپای بذکر خدای تعالی مشغول باشند و در عجائب ملکوت آسمان و زمین نظارت می کنند و در شکر آنکه این درجه یافته اند می گریند از شادی از بیم چنانکه روایت میکنند که یکی از پیغمبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار ازان میرفت عجب داشت خدای تعالی او را بسخن آورد و گفت تا این خبر شنیده ام وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ که مردم و سنگ علف دوزخ خواهند بود من چنین میگریم او دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف ایمن گردان دعای او اجابت کرد وقتی دیگر بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون بچرا می گریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است و این مثلی است دل آدمی را که از سنگ سخت تر است باید که می گرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش نرم شود **حقیقت شکر**

بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین بسه اصل آید علم و حال و عمل علم اصل است و ازان حال خیزد و از حال عمل خیزد و همچنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند نعمت و حال شادی دل است بآن نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است دران کار که مراد خداوند است و این عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آن است که بشناسی که هر نعمت که ترا است از حق تعالی است و هیچ کس را با او دران شرکت نیست و تا کسی را در میانه از اسباب می بینی و بادی می نگری و از وی خیری می بینی این معرفت و این شکر تمام نشود چه اگر ملکی ترا خلعتی دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه بملک نبود اما اگر دانی که خلعت بتوقیع بتو رسد و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر نیاورد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و بدست ایشان خیری نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که خزانه دار خیری نباشد و او مسخر بود چون او را فرمایند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند داد و او نیز مثل قلم است همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بدانی که ابر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند تعالی چنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد از آدمی بود بدهد و آن از وی بینی این از جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او ازان بتو داد که خدای تعالی او را موکلی فرستاد تا بالزام او را بآن داشت که هر چند خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل او افگند و در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا در آنست که این بتو دهی ندادی بطمع آنکه بغرض خود رسد درین جهان یا دران جهان آن بتو داد و بحقیقت او بخود داده که آن وسیلتی ساخت بغرض خود اما حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون بحقیقت

شناختی که همه او میان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است در میان اسباب و بدست همه هیچ چیز نیست
مگر آنکه ایشان را بالزام می فرماید آنگاه شکر توانی کرد بآن نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است
چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین و چنین کردی شکر تو چگونه گفت
گفت بدانست که آن همه از جهت من است آن دانستن او شکر می بود بدانکه ابواب معرفت ایمان بسیار است و اول
آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هر چه در وهم و خیال آید پاک و منزه است و
عبارت از آن سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پاکی یگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله
الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و نعمت اوست و عبارت ازین الحمد لله است و این
ورای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم سبحان الله ده حسنه
است و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله سی حسنه است و این حسنات این کلمات نیست که بزبان رود بلکه آن معنیها
که این کلمات عبارت است از آن این است معنی علم شکر + اما حال شکر آن فرح است که در دل پدید آید ازین معرفت
که هر که از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت
بود و باو رسید و این شکر نیست که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه
او را باسپی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ در صحرا یافتی همین شادی حاصل آمدی
و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک در حق خود بشناسد و امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این
اسپ در صحرا یافتی این شادی نبودی که این شادی است بمنعم اما نه برای منعم بلکه برای امید انعام او و این
از جمله شکر است اما ناقص است وجه سوم آنکه شاد بآن بود که اسپ بر تواند نشست که بخدمت ملک رود و تا او را
می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بملک باشد و این تمام شکر بود همچنین کسیکه خدای
تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمت شاد شود نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شد ولیکن برای آنکه این دلیل
رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم
و عبادت پردازد و طلب قرب حضرت کند این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول
کند بآن اندوهگین باشد و آنرا نعمت نشناسد بلکه باز ستدن آن از نعمت داند و بآن شکر کند پس بهیچ چیز که
یاور او نباشد در راه دین شاد نشود و برای این گفت شبلی رح که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی
و هر کرا لذتی جز در محسوسات نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن نبود که در
درجه دوم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه کس را

خیر خواهد و در نعمت هیچ کس حسد نکند و اما بزبان آن بود که شکر می کند و الحمد لله میگوید در همه احوال و شادی بنعم اظهار میکند رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت این می جستم و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک بودندی و هر که شکایت کند بزهکار باشد اگر چه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند بنزد کسی که در دست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند اما عمل بتن آن است که همه اعضا نعمت است از جهت او و دران بکار داری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او از تو آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب او صرف کردی شکر گذاردی با آنکه او را دران هیچ حظ و نصیب نیست که او ازین منزه است اما مثل این چنان است که پادشاهی در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود او را اسپی و زاد و راه فرستد تا نزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم گردد و درجه بلند بیابد و پادشاه را دوری و نزدیکی او در حق خود یکی بود که در مملکت او ازین هیچ نیفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا او را نیک افتد چه چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام بر اسپ نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسپ و زاد گزارده باشد و اگر بر نشیند و پشت بحضرت ملک آورد تا دور افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور هم کفران بود و لیکن بآن درجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن درجه قرب یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دور تر شود کفران کرده باشد و اگر در تنعم مباح صرف کند یا معطل گذاشته باشد هم کفران کرده باشد اگر چه بآن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بآن بود که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی از مکروه او بداند و این علمی دقیق است و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود و ما چند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادت خواهد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند

پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست

بدانکه کفران هر نعمتی آن باشد که آن را از راه حکمت خود بگردانند و دران وجه که آن را برای آن آفریده اند صرف نکنند بدانکه صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر است و در مکروه کفران و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل بصیرت را راهی است که دران حکمت کارها بنظر و استدلال و بسبیل الهام شناسد چه ممکن است که کسی بداند که حکمت در آفرینش ابر باران است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذای جانوران و

حکمت

حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را این و امثال این روشن است
که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون ازین که هر کسی شناسد و بر آسمان ستارگان بسیارند که هر کسی
نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضای خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن
و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس این
حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد بباید دانست
که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هرچه آدمی را از آن نصیبست اندر دنیا برای آن آفریده اند تا زاد
او باشد با آخرت و گمان نباید برد که همه چیزها برای او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فایده نه بیند گوید این
را برای چه آفریده اند تا گوید فی المثل که مگس و مورچه را برای چه آفریده اند و مار از بهر چه آفریده اند باید که بداند
که مورچه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا هرزه پای بر وی می نهی و می کشی و تعجب تو همچون تعجب
اوست بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هرچه ممکن بود که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه
اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنگاه آنچه هر یکی را باید در خور ضرورت او و درجات
و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هرچه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن بود که محل قابل
آن نبود که بضد آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی
و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی نپذیرد که ضد اوست و گرمی آن نیز مقصود است که از آن ازالت کردن
نیز اقتضائی بود و حقیقت آن رطوبت که از آن مگس آفریده اند از آن آفریده اند که مگس از آن رطوبت کاملتر است
و آن رطوبت که قابل این کمال بود از او باز نداشتند که آن منع از بخل باشد و برای آن کاملتر است که در وی حیات
و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضا عجیب است که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن نیافریدند
که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در آن صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط
آفرینش آدمی است اما هرچه مگس را در آن حاجت بود از او باز نداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم و
دهان و سر و شکم و جای که غذا در آن رود و جای که در آن قرار گیرد تا هضم شود و جائی که از آن بیرون
آید و هرچه تن او را بایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون او را دیدار حاجت بود
و سر او خرد بود و چشمی که پلک دارد احتمال نکرد آن را دو نگینه آفرید بی پلک چون دو آئینه تا صورتها
در آن بنماید و ببیند و چون پلک برای آن بود تا گرد که بر چشم می نشیند از آن می سترد و چون مصقله
آئینه باشد و آنرا پلک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافرید او را تا هر ساعت با آن

دو دست آن دو نگینه را می سترد و پاک می کند انگاه دو دست بر هم می مالد تا گرد از دست برود و مقصود از
گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهیت عام است و با آدمی مخصوص نیست که هر کرمی و سار خلقی را آنچه می
بایست همه بکمال داده اند تا بر سار خلقی همان صورت کرده اند که بر پیلی و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای
خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند چه نه تو پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی که با آن مستحق آفرینش بودی
که دیگران آن نداشتند و لکن بحر جود الهیت انگاه محیط بود که در آن همه چیزی بود و یکی از چیزها تو ئی و یکی مورچه
و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگرچه ازین جمله آنچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کاملتر است
از هرچه بر روی زمین است لاجرم بیشترین چیزها فدای اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزهاست که آدمی را
در آن هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن او و باشد که چندان نقش و نگار
بر ظاهر وی کرده باشند که همه آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این بدریاهای علوم تعلق دارد که بیشترین علما
از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود مقصود آنست که باید که خود را از همه گزیدگان حضرت الهیت نام
نکنی تا همه را بر خود راست کنی و هرچه ترا در آن فایده نباشد گوئی چرا آفریده اند و در آن خود حکمتی نیست و چون
دانستی که مورچه برای تو نه آفریده اند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و ملائک این همه نیز برای تو نیست
اگرچه ترا در بعضی از اینها نصیبی است چنانکه مگس را برای تو نیافریده اند اگرچه ترا از او نصیبیست که او را برای کرده
اند تا هرچه با خوش بوی بود و بخواهد گندید میخورد تا بویها ناخوش کمتر شود و قصاب را برای مگس نیافریده اند اگرچه مگس را
از وی نصیبیست و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو بر می آید همچون گمان مگس است که می پندارد که هر روز قصاب برای
او دکان می نهد تا او از آن خون و نجاسات سیر بخورد و چنانکه قصاب خود روی بکار دگر دارد و کار مگس یاد
نیاورد اگرچه فضلات کار او حیات و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی بخدمت حضرت
الهیت دارد و کار تو خود یاد نیاورد اگرچه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن مزاج زمین
معتدل شود تا نبات که غذای تست بروید پس ما را بیان کردن حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد
در معنی شکر بکار نیاید و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی
چند بگوئیم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه تا راه بحاجات خود دانی درین جهان و دیگر
تا در عجائب صنع ایزد تعالی نظارت کنی و بآن عظمت او را بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت
چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست
که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو باین یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان و زمین

کفران کردی و ازین است که در خبرست که هر که معصیت کند آسمان و زمین او را لعنت کنند و ترا دست و پای
آن داده اند تا کار خود بآن باست کنی طعام خوری و خود را بشوئی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران
نعمت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی
بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست تو
یکی قوی تر آفریده است در غالب و آن شریف است و کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه
شریف است براست کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان
برداشته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت جهات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر نبود
و حق تعالی برای صلاح تو یکی را تشریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانه
که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد و ترا کارهای خیر است چون قضای حاجت و آب دهان انداختن و کارهای
شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت دران
پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثلا از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بیفگنی نعمت دست
را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بیافریده اند و دران عروق ساخته تا غذای خود میکشد و دران قوت
غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسد بآن کار رسد چون راه بران قطع کنی
کفران بود مگر که بآن حاجت بود ترا بکمال خود آنگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص
فدای کامل شود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگرچه ترا بآن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک از حاجت
تو فراتر و اولی تر است هر چند که بنده بالحقیقت ملک نیست ولکن دنیا چون خوانی است نهاده و نعمت دنیا
چون طعامها بر خوان است و بندگان خدای تعالی چون مهمانان اند بر خوان که هیچکس از ایشان ملک
ندارد اما چون هر لقمه بهمه وفا نکند هر چه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمانی دیگر را نرسد
که از وی باز ستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمانان را نباشد که طعام بر گیرند و جای نهند
که دست کسی بآن نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگاه دارد و در خزانه نهند و بحاجتان
ندهد اما این فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی مال دیگری می ستاند
و میگوید و برا بدین حاجت نیست پس این بحکم ضرورت گذاشته ایم لکن بر خلاف حکمت است و نهی از جمیع
مال باین آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند تا گران شود و گران بفروشد
در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که دران بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربوا در لعنت بود

چه آن قوام خلق است و چون ازان تجارت سازند در بند افتند و زود بحاجتها نرسد و این در زر
و سیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زر و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی آنکه قیمت
کالاها بآن پیدا آید که کس نداند که اسپی بچند غلام ارزد و غلامی بچند جامه ارزد و این همه بیکدیگر
ببایدفروخت پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس بآن بدانند پس زر و سیم برای این آفرید
تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا می کند هر که آن را در گنج نهد همچنان بود که حاکم
مسلمانان را در حبس کند و هر که ازان کوزه و آفتابه سازد چنان بود که حاکم
مسلمانان را حمالی و جولاهگی فرماید چه آفتابه برای آن بود تا آب نگاهدارد و آن از سفال و مس توان کرد و دیگر
حکمت آنکه دو گوهر عزیز اند که بایشان همه چیزی بدست آید و همه کس بایشان رغبت کنند که هر که زر دارد همه چیز دارد
و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند است و آن کس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بآن نفروشد خدای
تعالی زر و سیم را بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بآن روان باشد و باینها که هیچ حاجت باینها نیست همه حاجتها
بدست آورند پس چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه دران رنجی بود هر دو بیکدیگر مشغول شوند و در
بند یکدیگر بمانند و وسیلهٔ دیگر کارها نباشند پس گمان مبر که در شرع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون است
بلکه هر چه هست چنانکه می باید هست لکن بعضی ازان حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر نداند و بعضی آن بود که
جز علمای بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورت فرا گرفته باشد ناقص بود و بعوام نزدیک باشد و چون
این حکمتها شناخت آنچه فقها آن را مکروه شناسند ایشان حرام دانند تا یکی از بزرگان بسهو پیشتر پای چپ
در کفش کرد کفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکه اگر عامی شاخی از درختی بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد
یا بدست چپ مصحف برگیرد بروی اعتراض چندان نکنیم که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او ببهایم نزدیک
است و طاقت این کارها ندارد چه احوال وی خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ ننماید اگر
کسی در روز آدینه آزادی را بفروشد در وقت بانگ نماز با او عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروه است چه
جنایت آزاد فروختن این کراهت را پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت بقبله کرده این
عتاب را که پشت بقبله قضای حاجت کرد جای نماند که جنایت او خود چنان زشت بود که این دقیقه دران پیدا نیاید و آسان
گرفتن کار عوام ازین است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق
نگاهدارد تا بملائکه نزدیک شود در عدل و حکمت و اگر نه همچون عوام ببهایم نزدیک بود در فرو گذاشتگی **پیدا کردن**
حقیقت نعمت که کدام بود بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آن است

ک

که هم درین جهان وهم دران جهان سودمندست چون علم وخلق نیکو ودرین جهان نعمت بحقیقت اینست دوم آنکه
در هردو جهان زیانکار است چون نادانی وبدخوی وبلا بحقیقت اینست سوم آنکه درین جهان با راحت است ودران
جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا وتمتع بآن واین نعمت است نزدیک ابلهان وبلاست نزد عاقلان وعارفان
ومثل این چون گرسنه است که انگبین یابد اما دران زهر بود اگر ابله باشد ونداند که دران زهرست نعمت شمرد واگر
عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان با رنج است ودران جهان با راحت وآن ریاضت ومخالفت نفس و
شهوت است واین نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل وبلاست نزد ابلهان **فصل** *
بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که دران هم خیر باشد وهم شر لکن هرچه منفعت آن بیش از مضرت بود آن نعمت است
واین بمردم بگردد چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت بود وزیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود
در حق اکثر خلق وکس باشد که اندک نیز او را زیان دارد که سبب آن شود که او حرص غالب گردد واگر هیچ نداشتی خود
نخواستی وکس بود که کامل بود وبسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی
که روا بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود وهمان چیز در حق دیگر بلا بود **فصل** بدانکه هرچه خلق آن را خیر دانند از سه
حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکوست در نفس خود وهرچه آن را شر دانند
یا ناخوش است در حال یا زیانکار است در مستقبل یا زشت است در نفس خود پس خیر تمام تر آن است که این هر سه دران
جمع بود که هم خوش باشد وهم نیکو وهم سودمند وآن نیست مگر علم وحکمت وشر تمام در مقابله این جهل است که هم
ناخوش است وهم زیانکار وهم زشت وبدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل او بیمار نبود وجهل
دردناک وناخوش بود در حال که هرکه چیزی نداند وخواهد که داند در حال درد جاهلی خود می یابد وجهل زشت
است ولکن این زشتی در روی ظاهر نیست لکن درون دل است که صورت دل را کوژ گرداند واین از زشتی
ظاهر زشت تر است وچیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود وچیزی بود
که از وجهی سود دارد واز وجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بسلامت ماند
فصل مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود نعمت باشد وخوشیها ولذتها بر سه درجه است یکی آنست که
که خسیس تر است وآن لذت شکم وفرج است که خلق بیشتر آن دانند وبدان مشغول باشند وهرچه طلب کنند
برای آن کنند ودلیل بر خسیسی این آن بود که همه بهایم درین شریک اند ودر بیش آدمی اند درین لذت که
خورش وگشنی حیوانات بیش است بلکه مگس ومور وکرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی
همگی خود باین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد درجه دوم لذت غلبه

و ریاست و بهتر آمدن است از دیگران که آن قوت خشم است و این اگرچه شریف تر است از لذت شکم و فرج و لیکن
هم خسیس است که بعضی از حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و پلنگ که ایشان را شره غلبه کردن و بهتر
آمدن هست درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع او و این شریف تر است که این هیچ بهیمه را
نبود بلکه این صفات ملائکه است بلکه از صفات حق تعالی است و هر که لذت او درین است و جز درین نیست کامل
است و هر که را درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بیمار و هالک است و بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم
لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و لذت شهوت لکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود
و آن دیگر باین مستور شود و مقهور بود بدرجه کمال نزدیکتر بود و هر که آن دیگر غالب بود و این بتکلف باشد بدرجه
نقصان نزدیکتر بود اگر جهد آن نکند تا این غالب آید و معنی رجحان کفه حسنات این بود **پیدا کردن جملهٔ
اقسام نعمت و درجات آن** بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن بنفس خود مطلوب است
نه برای نعمتی دیگر ورای آن و آن چهار چیز است بقائی که فنا را با آن راه نبود و شادیی که با اندوه آمیخته نبود و
علمی و کشفی که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود و بی نیازیی که فقر و نیاز را با آن راه نبود و فذلک این ها لذت
مشاهده حضرت الهیت آید بر دوام لذتی که ملال و زوال را با آن راه نبود و نعمت حقیقی این است و هر چه در دنیا نعمت
شمرند برای آن نیست که همه وسیلت و راه این است و این در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمام تر آن بود که از آن او را
خواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم العیش عیش الاخرة و این کلمه یک بار رسول صلی الله
علیه و سلم در غایت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا سلوت دهد و یک بار در غایت شادی که در حج
وداع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند و او بر پشت شتر بود و از وی اعمال حج می پرسیدند
چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل و بلذت دنیا ننگرد و یکی گفت اللهم انی اسئلک تمام النعمة
رسول صلی الله علیه و سلم بشنید گفت دانی که تمامی نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت روی اما آن
نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیلهٔ آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیلهٔ آخرت است تفاریق آن با شانزده
چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده اما آنچه در دل است علم
مکاشفه و علم معامله و عفت و عدل است اما علم مکاشفه آنست که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را
بشناسد و علم معامله آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین است چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد راه
چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه در رکن منجیات است همه بشناسد تمامی و اما عفت آنست
که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو و عدل آنست که شهوت و خشم

از میان برنگیرد که این خسران بود و سلط نکند تا ببرشود که این طغیان بود بلکه ترازوی راستی می سنجد چنانکه گفت
الا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان ۞ و این هر چهار تمام شود الا
بنعمتهای که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز ۞ اما حاجت سعادت آخرت
به تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی گفتیم بکمال بی این
بدست نیاید اما جمال بآن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکوروی رواتر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود
باین معنی و هرچه در حاجت و مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا
مزرعه آخرت است دیگر آنکه نیکوی ظاهر عنوان نیکوئی باطن است که آن نور عنایتی بود که در وقت ولادت بتابد
و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشت نه بینی که نه از
هر چه در روی بود در روی نیکوتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حاجت از نیکورویان خواهید و عمر رضی الله
عنه گفته چون رسولی بجای فرستید نکونامی و نکوروی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفات ائمه در نماز برابر بود
در علم و قرارت قرآن و ورع پس نیکوروی ترین اولی تر بود و بدانکه باین نیکوئی نه آن میخواهیم که شهوت را بجنباند
کان آن صفات زنان بود ولکن بالای تمام کشیده و صورت است متناسب چنانکه دلها و چشمها از آن نفرت نگیرد
اما نعمتهای که بیرون تن است و تن را بآن حاجت است مال است و جاه و اهل و فرزند و عشرت و بزرگی نسب اما حاجت
آخرت بمال از آن وجه است که کسی که مال ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر
کفایت از مال نعمت دین است اما جاه حاجت بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و از قصد دشمنان
ایمن نبود و لکن در زیادتی مال و جاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که بامداد برخیزد
و تندرست و ایمن بود و قوت روز دارد چنان است که همه دنیا او دارد و این بی مال و جاه است نیاید و گفت
صلی الله علیه و سلم نعم العون علی تقوی الله المال نیک یاوری است مال بر پرهیزگاری اما اهل و فرزند
نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از شغله بسیار و سبب ایمنی بود از شر شهوت و ازین گفت رسول
صلی الله علیه و سلم نیک یاوری است بر دین مرد را زن شایسته و عمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال
گفت زبانی ذاکر و دل شاکر و زنی مومنه و فرزند سبب دعای نیکو بود پس از مرگ و در زندگانی یاور بود
و فرزندان نیک چون دست و پای و پر و بال باشند مرد را که کارها را کفایت کنند و این نعمتی بود
اگر از آفت ایشان حذر کند که همه همت بسبب ایشان بدنیا ورد و اما نسب محترم هم نعمت بود که امامت
به نسب قریش مخصوص بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته تخیروا لنطفکم الاکفاء و ایاکم و خضراء الدمن

معنی آنست که تخم بجای شایسته نهید واز سبزی که بر سر مزبله باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب بی اصل و بدانکه باین نسب نسب خواجگی دنیا میخواهیم بلکه نسب دین که با اهل صلاح واهل علم رود که این نیز نعمتی است واخلاق بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی گفت :.

وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا واما این چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تائید و تسدید که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افگندن است میان قضای خدای تعالی و میان ارادت بنده واین هم در شر بود و هم در خیر لکن بحکم عادت عبارتی خاص گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و قضای که دران خیر بنده بود واین چهار خیر تمام شود اول هدایت که هیچکس از ان مستغنی است چه اگر کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند و بی راهی را راه شناسد چه فائده بود پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید و برای این منت نهاد بهر دو و گفت رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى و گفت وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى و بدانکه این هدایت بر سه درجه است اول آن است که فرق کند میان خیر و شر واین همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغمبران واین که گفت وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ این خواست که راه خیر و شر با و نمود واین که گفت وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى این خواست و هر که ازین هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش با نبیا و علما نکنند اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معامله دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده میگردد واین ثمرهٔ مجاهدت است چنانکه گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا گفت چون مجاهدت کنند ایشانرا براه خود هدایت کنیم و نه گفت که بخود هدایت کنیم واین که گفت وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى همین باشد درجه سوم هدایت خاص الخاص است واین نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید واین هدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی واین بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بجود بوی رسد واین که گفت قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى این خواست که هدایت مطلق این است واین را حیات خواند و گفت أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ اما رشد آن بود که بهدایت در وی تقاضای رفتن راهی که بدانست پیدا آید چنانکه گفت وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ و کودک که بالغ شود اگر داند که مال چون نگاهدارند و نگاه ندارد او را رشید نگویند اگرچه هدایت یافته است اما تسدید آن بود که حرکات و اعضای او را بجانب صواب بسالی حرکت دهد تا بزودی بمقصود می رسد پس ثمرهٔ هدایت در معرفت و ثمرهٔ رشد در داعیه و ارادت و ثمرهٔ تسدید در قدرت و آلت حرکت و اما تائید عبارت

عبارت است از مدد و فرستادن از غیب و باطن تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت وَأَيَّدْتُكَ
بِرُوحِ الْقُدُسِ و عصمت با این نزدیک بود و این آن باشد که در باطن او مانعی پیدا آید از راه معصیت و ترک
اما مانع را نداند تمامی که از کجا آمد چنانکه گفت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ
این نعمتهای دنیاست که زاد راه آخرت است و این را باسباب دیگر حاجت است و آن اسباب را باسباب دیگر تا آنگاه
که باخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب الاسباب است و شرح جملهٔ حلقهای سلسلهٔ اسباب دراز است و این قدر
اینجا کفایت باشد **پیدا کردن تقصیر خلق در شکر** بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است بسیاری
نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای را هیچ کس حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ
لَا تُحْصُوهَا و ما در کتاب احیا بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردنست گفته ایم تا بقیاس آن بدانند
که ممکن نیست همه نعمتها را شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد
آنرا نعمت نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف بنفس میکشد و روح را که در دل است مدد می کند و حرارت
دل را معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد بلکه این را خود نعمت نشناسد و چنین صد هزار است که
نداند مگر که یکساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در گرمابه گرم او را حبس کنند که هوای
آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یکساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا درد
چشم نیاید یا نابینا نشود و این همچون بنده بود که تا او را نزنند قدر نعمت نازدن نداند و چون نزنند در وی
بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در
کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان رود و بزندان سلطان
و بگورستان رود تا بلاها را ببیند و سلامت خود بشناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان رود
بداند که آن همه مردگان در آرزوی یکروز عمر اند تا تقصیرها را بآن تدارک کنند و نمی یابند و روزهای دراز پیش
او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت
مال داند و آنچه باو مخصوص بود باید که بداند که این جهل است چه نعمت تا آنکه عام بود از نعمتی بدر نرود پس اگر اندیشه
کند نعمت خاص نیز بروی بسیار است که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق
او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران را ابله دید خواند که خود را چنان نمی پندارد پس باید که بشکر این مشغول
باشد نه بعیب مردم بلکه هیچکس نیست که نه او را فضایح و عیبهاست که آن وی داند و کس دیگر نداند که خدای
تعالی پرده بر آن نگاهداشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند

جای لبسیار شکر بود و این در حق هر کسی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه با آن ندارد که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که با و داده اند بی استحقاق یکی پیش بزرگی از درویشی گله میکرد گفت خواهی که ترا چشم نبود و ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه گفت عقل گفت نه گفت پس ورا نزد پنجاه هزار درم عوض است چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی حال خود با حال فلان بدل کنی نکنند و بحال بیشتر خلق رضا ندهند پس چون آنچه ورا داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد

فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خیری باشد که تو ندانی و خدای تعالی بهتر داند خیر تو بلکه در هر بلای از پنج گونه شکر واجب است اول آنکه هر مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت دزد در خانه من شد و کالای من همه ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بدتر از آن تواند بود پس شکر باید کرد که بدتر از آن نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که او را بزنند چون صد بیش نزنند جای شکر بود یکی از مشایخ را طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم و بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی نه بدتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که را در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود و چون بی گناه گردد عقوبت کجا باشد پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر باشد که باین رنج اندک از رنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه برخاست و باز پس پشت کرده آمد جای شکر بود شیخ ابو سعید از خر بیفتاد گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خر افتادن باز پس پشت کرده آمد یعنی که واجب بود که این بیابد که در قضای ازلی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است بدنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت الهیت زندان تو شود و هر که را در دنیا ببلاها مبتلا کردند و دل وا از دنیا نفور شد دنیا زندان او شود و مرگ خلاص او بود و هیچ بلائی نیست که نه تادیبی است از حقتعالی و اگر کودک را عقل بودی چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فائده آن بسیار است و در خبر است که خدای تعالی ببلا دوستان خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را طعام و شراب تعهد کنید و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مال من ببردند گفت خیر نیست در کسی که مال او نبرند و تن او بیمار نشود و خدای تعالی چون بنده را دوست دارد

بلا بروی فرو ریزد و گفت بسیار درجات است در بهشت که بنده بجهد خود بآن نتواند رسید و خدای عز و جل او را ببلا بآنجا رساند و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم بآسمان می نگریست بخندید و گفت عجب بماندم از قضای خدای تعالی در حق مومن که اگر بنعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر ببلا حکم کند رضا دهد و خیر او باشد یعنی که باین صبر کند و بآن شکر و در هر دو خیر او باشد و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن بره بریده بودندی از بس درجات عظیم که اهل بلا ببینند و یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندگان و بلا و نعمت همه آن من اند مومن را گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک و بی گناه مرا ببیند گناهان او را ببلای این جهان کفارت کنم و کافر را نیکوئیها بود خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم تا چون مرا ببیند او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد و چون این آیت فرود آمد که هر که بدی کند جزا ببیند مَن یَعمَل سُوءً یُجزَ بِه صدیق گفت یا رسول الله ما ازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار شوید نه اندوهگین شوید جزای گناه مومن این بود و سلیمان را علیه السلام فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فرشته بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افگندم این دیگر در زیر پای آورد و تباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاهراه افگنده بودی چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانستی که تخم در شاهراه افگنی راه از روندگان خالی نبود گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاهراه مرگ است که بمرگ پسر جامه ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبه و استغفار کرد و عمر عبد العزیز پسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوستر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری ابن عباس را خبر دادند که دختر بمرد گفت انا لله وانا الیه راجعون عورتی بپوشید و موونتی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت چنین فرموده است حق تعالی وَاستَعِینُوا بِالصَّبرِ وَالصَّلٰوة ما هر دو بجای آوردیم حاتم عصم گفت خدای تعالی در قیامت بچهار کس بر چهار گروه حجت کند بسلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان و بعیسی بر درویشان و بایوب بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود درین باب والله اعلم

اصل سوم از منجیات در خوف و رجا بدانکه خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت آن رسد چه عقبات که حجاب است از حضرت الهیت سخت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفگند آن عقبات را قطع نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده و کشنده است و دام او گیرنده و مشکل است تا هراسی در دل غالب نشود از آن حذر نتواند کرد و ازین سبب است که فضل خوف و رجا عظیم است چه رجا چون زمام است که بنده را می کشد

و خوف چون تازیانه است که او را می تازاند و ما اول حکم رجا بگوییم آنگاه حکم خوف بگوییم **فضیلت رجا** بدانکه عبادت خدای تعالی بر امید فضل و کرم نیکوتر است از عبادت بهراس عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم لا یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن بالله گفت هیچکس مباد که بمیرد و بخدای نیکوگمان نبود و گفت خدای تعالی میگوید من آنجام که بنده من بمن گمان برد گو هر گمان که میخواهی می بر بمن و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت در وقت جان کندن که چگونه می یابی خود را گفت چنانکه از گناهان خود می ترسم و برحمت او امید میدارم گفت در دل هیچکس در چنین وقت این هر دو جمع نشود که نه خدای تعالی وی را ایمن گرداند از آنچه می ترسد و بدهد آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد بیعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و اخاف ان یاکله الذئب گفتی می ترسم که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران وی از وی اندیشیدی و از حفظ من نیاندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نا امید از بسیاری گناه خود گفت نا امید مشو که رحمت او از گناه تو عظیم تر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حسبت نکردی اگر خدای حجت بزبان او دهد تا گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بروی رحمت کند و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید و دست بر سینه میزنید و زاری می کنید پس جبرئیل بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا نا امید میکنی از رحمت من پس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل حقتعالی و حق تعالی بداود علیه السلام وحی کرد که مرا دوست دار و مرا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من با یاد ایشان ده که از من جز نیکوئی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا در موقف سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنان کردی تا هراسی عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا خبر از تو نه چنین دادند گفت چگونه خبر دادند گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول از جبرئیل علیهما السلام از تو که تو گفتی که من بنده آن کنم که بر من گمان برد و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت معمر راست گفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت پوشانیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من می رفتند و شادی دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید میکرد و کار بایشان سخت می گرفت روز قیامت خدای تعالی با او گوید امروز ترا از رحمت خود چنان نا امید گردانم که بندگان مرا

نا امید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید
برو و این بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها گوید او را باز
بدوزخ برید چون برندش باز پس مینگرد خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان بردم که بعد از آنکه مرا بیرون
آوردی باز نفرستی گوید او را به بهشت برید و باین امید نجات یابد **حقیقت رجا** بدانکه هر که در مستقبل نیکوی
چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان اینها را از
یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه امید است و رجای محمود است و نه چنان است بلکه اگر کسی تخمی نیکو طلب کند و در
زمین نرم افگند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع بردارد چون خدای تعالی
صواعق دفع کند این چشم داشت را امید گویند و اگر تخم پوسیده پراگند یا در زمینی سخت افگند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب
ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افگند و زمین از خار پاک کند لکن آب ندهد
و چشم میدارد که باران آید جایی که آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین هر که تخم ایمان درست
در صحرای سینه بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب میدهد و چشم دارد از فضل خدای که
آفات دور دارد و تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت برد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هر چه ممکن
بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فروگذاشتن تعهد گشتن از نا امیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی
که یقین درست نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت حماقت بود
نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله احمق آن بود که هر چه خواهد میکند و رحمت
چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتٰبَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الْاَدْنٰى
وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا مذمت کرد کسانی را که بعد از انبیا علم باشان رسید اما بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم
که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هر چه اسباب آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم داشتن رجا بود و چون
اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم داشتن ثمره آرزو بود و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت لیس الدین بالتمنی کار دین بآرزو راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که
توبه نکرد و لکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه دهد این جاست چه
رنجوری او سبب آن است که بتوبه کشد اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر بی توبه آمرزش چشم دارد
همچنین غرور بود اگرچه ابلهان این را امید نام کنند و خدای تعالی میگوید اِنَّ الَّذِيْنَ
اٰمَنُوْا وَالَّذِيْنَ هَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اُولٰٓئِكَ يَرْجُوْنَ

رحمة الله والله غفور رحیم یعنی کسانی که ایمان آوردند و آرزوی خویش در شهر و خانه بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است برحمت ما و یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت بیش از آن نیست که تخم آتش می پراکند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان می جوید و اعمال عاصیان میکند و عمل ناکرده ثواب میخواهد و یکی بود که او را زید الخیل گفتندی یا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت آمده ام تا از تو پرسم که نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیری خواسته باشد چیست و نشان آنکه بوی خیر نخواسته چیست گفت هر روز که برخیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر را و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری پدید آید بزودی بکنم و ثواب آن بیقین شناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین باشم و در آرزوی آن باشم گفت این است نشان آنکه بر تو خیر خواسته و اگر کاری دیگر خواستی ترا بآن مشغول کردی و آنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیها ترا هلاک کردی ✤

علاج حاصل کردن رجا بدانکه باین دارو هیچ کس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه نا امید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید نه پذیرند و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خود را هلاک می کند و رنج بسیار که طاقت آن ندارد بر خود می نهد این دو بیمار را این دارو حاجت است اما اهل غفلت را این زهر دارو بود که زهر قاتل بود و امید بدو سبب غالب شود اول اعتبار است که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی و عنایتی و لطفی بیند که ورای آن نتواند بود چه اگر در خود نگرد که هر چه او را می بایست چگونه بیافریده است اما آنچه ضرورت بود چون سر و دل را حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای و آنچه بآرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کژی ابرو و سیاهی چشم و راستی مژگان چون بیافریده است و این حکمت بهمه حیوانات کرده تا بزنبوری خرد این لطافت صنعت کرده در تناسب شکل او و در نیکوی نقش او و در هدایت که او را داده است تا خانه خود را چگونه بنا کند و عسل چون در آن جمع کند و طاعت پادشاه خود چون دارد و پادشاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجایب در ظاهر و باطن خود و در همه آفرینش تامل کند بداند که رحمت عظیم تر از آن است که نومیدی را جای بود یا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر غالب رجا بود جای آن هست با رحمت خدای تعالی و لطف او در آفرینش خود نهایت ندارد تا یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوارتر از آیت مداینات نیست که حق تعالی درازترین آیتی در قرآن آنرا فرستاده است تا مال ما نگاه دارد و ضایع نشود چون با وام دهیم چگونه ممکن گردد که با چنین عنایت از آمرزش ما قاصر بود تا ما بدوزخ رویم این یک علاج بود حاصل کردن رجا را و تحت عظیم و بی نهایت است و هر کسی باین درجه نرسد سبب دوم تامل است در آیات و اخبار رجا که آن نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن میگوید هیچکس از رحمت من نا امید مشوید

لا تقنطوا من رحمة الله وگفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند ویستغفرون لمن فی الارض و دوزخ برای آنست تا کفار را آنجا فرود آورند اما شما را بآن ترسانند ذلک یخوف الله به عباده و رسول صلی الله علیه وسلم هیچ از آمرزش خواستن امت خویش نیاسود تا این آیت فرود آمد وان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و چون این آیت فرود آمد ولسوف یعطیک ربک فترضی گفت محمد راضی نشود تا یکی از امت او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیار است اما اخبار آنست که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید امت من امتی مرحومند عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون در قیامت بود بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای تست از دوزخ وگفت صلی الله علیه وسلم تب از جوش دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ آن است و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی ایشان نبیند گفت ایشان امت تواند و بندگان من اند و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی ببیند نه تو و نه دیگری وگفت صلی الله علیه وسلم که حیات من خیر شماست و مرگ من خیر شما اگر زنده باشم شریعت تمامی آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند آنچه نیکو بود حمد و شکر میکنم و آنچه بد بود آمرزش می خواهم و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و به نیکوئی بدل کند وگفت صلی الله علیه وسلم چون بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگاه کنید که بنده من گناهی کرد دانست که او را خداوندی است که بگناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را که او را آمرزیدم وگفت خدای تعالی میگوید اگر بنده من گناه می کند تا بپری آسمان و استغفار میکند و امید میدارد او را می آمرزم وگفت اگر بنده بپر زمین گناه کند من بپری زمین برای او رحمت دارم وگفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت بگذرد اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد و چون توبه نکند و طاعتی کند آن فرشته که دست راست است گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان وی بیفکن تا من از نیکیها حسنه ننویسم عوض آن و هر حسنه بده بود نه او را باشد وگفت صلی الله علیه وسلم چون بنده گناه کند بروی ننویسد اعرابی گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت اگر بسر باز شود گفت بنویسد گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار میکند حق تعالی را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد پیش از آنکه بکند اگر بکند ده بنویسد آنگاه زیادت می کند تا هفتصد و چون قصد معصیت کند ننویسد اگر بکند یکی بنویسد و ورای آن عفو خدای بود و مردی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت من رمضان روزه دارم و پنج نماز گذارم و بر این نفزایم و خدای را بر من زکوة و حج نیست که مال ندارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید وگفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاه داری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه داری از نامحرم نگرستن و بخلق خدای

تعالی بچشم خرد نگرستن با من در بهشت آئی برین کف دست خود عزیزت میدارم و اعرابی با رسول صلی الله علیه
وسلم گفت حساب خلق که کند فردا گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کریم نیست از خدای تعالی کریمتر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی کعبه را بزرگ و تشریف کرده است اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم
او بآن درجه نبود که بولیی از اولیای خدای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه
مومنان اولیای وی‌اند نشنیده که میگوید اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّورِ
و گفت خدای تعالی میگوید خلق را برای آن آفریدم تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدای تعالی
بر خود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافرید که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت صلی الله علیه وسلم و هر که لا اله
الا الله گفت در بهشت رود و هر که آخر کلمه او این بود آتش او را نه بیند و هر که بی شرک بآن جهان رود در آتش
نرود و گفت اگر شما گناه نکنید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که او غفور و
رحیم است و گفت صلی الله علیه وسلم و خدای تعالی بر بنده خود رحیم تر است از آنکه مادر مشفق بر فرزند و گفت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس نگذشته باشد تا بجائی که ابلیس
گردن افرازد بامید رحمت و گفت خدای را صد رحمت است نود و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت بیش اظهار
نکرده درین عالم همه را بآن یک رحمت رحیم است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم از آن رحمت است و روز
قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کنند و بر خلق بگسترانند هر رحمتی چندان اطباق آسمان و زمین و در آن روز
هیچکس هلاک نشود مگر آن کس که در ازل هلاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبائر را از امت خود
پندارید که برای مطیعان و پرهیزگاران است بلکه برای آلودگان و مخلطان است و سعید بن بلال گفت دو
مرد را از دوزخ بیرون آرند خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا
ایشان را بدوزخ باز برند یکی بشتاب برود با سلاسل آن دیگر باز پس می ایستد هر دو را باز آورند و پرسند که چرا
چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید ترسیدم از وبال معصیت چندانکه در فرمان تقصیر نمودم تسلیم کردم آن
دیگر گوید بار خدایا گمان نیکو بردم و امید میداشتم که چون از دوزخ بیرون آوردی باز نفرستی پس هر دو را به بهشت فرستند و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت منادی در روز قیامت ندا کند که ای امت محمد من حق خود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر
بماند در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت روید و گفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق

دنود و نه سجل هر یکی چندانکه چشم بکشد همه گناهان بروی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان
در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید نه یارب باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یارب دل بر دوزخ نهد خدای
تعالی گوید ترا نزد من حسنه ایست و بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند در ان نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجلات در کفه نهند
و آن رقعه در دیگر کفه آن رقعه همه را از جای بردارد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدای تعالی نیاید
و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یکمثقال خیر است از دوزخ بیرون آورید
خلق بسیار بیرون آورند پس گویند هیچ کس ازین قوم نمانده گوید هر که در دل او نیم مثقال خیر است بیرون آورید
خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس ازین قوم نمانده پس گوید هر که در دل او مقدار یکذره خیر است بیرون آورید
خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچ کس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت ملائکه و شفاعت پیغمبران
و شفاعت مومنان همه رسید و اجابت کرده شد نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فرا گیرد و
قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشند هرگز بقدر یکذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را
در جوی افگنند از جویهای بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند و از انجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان
سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند و گویند که این همه آزاد کردگان
خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هرچه ببینید همه شماراست گویند بار خدایا ما را
آن دادی که هیچکس را ندادی در عالم گوید شما را نزد من ازین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای
من که از شما خوشنود باشم که هرگز ناخشنود نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو درست و عمرو بن
حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و سلم غایب بود که جز بنماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد
و گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت دهند و من درین سه روز ازین زیادت
می خواستم خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر من داد گفتم بار خدایا
امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کنم از جمله اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر
گرفته بودند و درون بند نهاده در روزی بغایت گرم زنی را از خیمه چشم بروی افتاد بشتاب میدوید و اهل
آن خیمه از پی او میدویدند تا آن کودک را بر گرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سایبان او کرد تا گرما بکودک
نرسد و می گفت آن پسر من است مردم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از عظیمی
شفقت او پس رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید و قصه با او بگفتند و شاد شد ❊

از رحم آن زن وگریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر
همگنان شما رحیم تر است ازین زن بر پسر خود پس مسلمانان ازانجا پراگنده شدند بشادی که مثل آن نشده بود و ابراهیم
ادهم گفت شبی در طواف خالی بماندم و باران می آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ گناه نکنم آوازی شنیدم
از خانهٔ کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همهٔ بندگان من همین میخواهند اگر همه را از گناه نگهدارم فضل و رحمت خود
بر که آشکار کنم و بدانکه همچنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بر وی غالب بود این اخبار شفای اوست و کسی
که غفلت بر وی غالب بود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت
و آخرترین آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت چون در حق هر کسی
که ممکن است که آن کس او باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هرچه تواند کرد از جهد بکند تا او آن کس نباشد که اگر همه
لذات دنیا باید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد تا به هفت هزار سال چه رسد و در جمله باید که
خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر فردا ندا کنند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم
که آن کس منم و اگر گویند در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس هم که آن کس من باشم **پیدا کردن فضیلت خوف**
و حقیقت و اقسام آن بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خور ثمرات و اسباب آن
است اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد ازین شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی اِنَّمَا یَخْشَی
اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت رأس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات آن غفلت
است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است چه بی ترک شهوات و صبر کردن ازان راه آخرت نتوان رفت
و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف و برای این است که خدای تعالی خائفان را هدی و رحمت و علم و
رضوان جمع کرده در سه آیت و گفت هُدًی وَّ رَحْمَةٌ لِّلَّذِیْنَ هُمْ لِرَبِّهِمْ یَرْهَبُوْنَ و اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ
عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوْا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهٗ و تقوی که ثمرهٔ خوف
است حق تعالی بخود اضافت کرد و گفت وَلٰكِنْ یَّنَالُهُ التَّقْوٰی مِنْكُمْ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن
روز که خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را بآوازی که دور و نزدیک همه بشنوند و گوید ای
مردمان من سخن شما همه شنیدم ازان روز که شما را آفریدم تا امروز شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما
در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان نسبی شما نهادید و نسبی من نهادم شما نسب خود برکشیدید و نسب من فرو نهادید
من گفتم اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰىكُمْ بزرگترین شما آنست که پرهیزگارتر است و شما گفتید بزرگ تر آن است
که فلان بن فلان است امروز من نسب خود برکشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجااند پرهیزگاران پس علمی برای

کنند و در پیش میبرند و پرهیزگاران از پی آن میروند تا همه بی حساب در بهشت روند و ازین سبب است که ثواب
خائفان مضاعف است که گفت وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی میگوید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر در دنیا از من ترسد در آخرت او را ایمن دارم
و اگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در خوف دارمش و گفت صلی الله علیه وسلم هر که از خدای ترسد همه چیز از وی بترسند
و هر که از خدای نترسد خدای وی را از همه چیزی بترساند و گفت تمام عقلترین شما ترسنده ترین شماست از خدای
تعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگرچه همچند سر مگسی باشد که آن بر روی او رسد
که نه روی وی بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه وسلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن برخیزد و براندیشد
از وی گناهان او همچنان فروریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدای تعالی بگریست در آتش
نرود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد باز به پستان نرود و عائشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه وسلم
را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگرید و گفت رسول صلی الله
علیه وسلم هیچ قطره نزد خدای تعالی دوستر از قطره اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود یا قطره خون که بریزند
در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در سایهٔ خدای تعالی باشند یکی از آن جمله کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند
و آب از چشم او برود و حنظله رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم و ما را پندها داد چنانکه دلها
تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من در سخن آمد و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول
صلی الله علیه وسلم یادم آمد و آن گریستن خود بیرون آمدم و فریاد می کردم که آه حنظله منافق شد ابوبکر رضی الله عنه
مرا پیش آمد و گفت نه منافق نشد نزد رسول صلی الله علیه وسلم شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت کلا لم ینافق حنظله
پس این حال او را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بر آن حال که در پیش من باشید بمانید فرشتگان با شما مصافحه
کنند در راهها و خانهها ولکن یا حنظله ساعة و ساعة آثار شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد
که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید گناه مومن میان بیم و
عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی
که از درویشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا که ایمن تر گفت آنکه امروز ترسان تر و یکی حسن را گفت چگوی در مجلس
قومی که ما را چندان می ترسانند که دلهای ما پاره می شود گفت امروز با قومی صحبت دارید که شما را بترسانند و فردا بامن
رسید بهتر از آنکه امروز صحبت کنید با قومی که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید ابوسلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید
هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد و عائشه میگوید رضی الله عنها یا رسول صلی الله علیه وسلم گفتم این جیبت

که در قرآن میگوید میکنند و می ترسند وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ این دزدی و زناست
گفت نه که نماز و روزه و صدقه میکنند و می ترسند که نپذیرند و محمد بن المنکدر رحمة الله علیه چون بگریستی اشک
در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک بآن رسد هرگز نسوزد و صدیق میگوید رضی الله عنه بگریید و
اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدای که بگریم چنانکه آب بر روی فرود آید دوست تر دارم از هزار
دینار که بصدقه دهم **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی در وی بود که در
دل پیدا آید و آنرا سببی است و ثمرهٔ اما سبب آن علم و معرفت است بآنکه خطر کار آخرت ببیند و اسباب هلاک خود
حاضر و غالب ببیند لابد این آتش در میان جان او پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناهان خود
را و عیوب خود را و آفات طاعات و خبائث اخلاق خود را بحقیقت ببیند و با این تقصیرها نعمت حق تعالی بر خود ببیند
و مثل او چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و آنگاه در حرم و خزانه او خیانتها کرده باشد
پس ناگاه بداند که پادشاه او را در آن خیانتها می دیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بیباک است و خود را نزد
او هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت ندارد لابد آتش در درمیان جان او پدید آید چون خطر کار خود ببیند
اما معرفت دوم آن بود که از صفت او نخیزد لکن از بی باکی و قدرت آن خیزد از وی می ترسد چنانکه در کسی که در
چنگال شیر افتد و ترسد نه از گناه خود لکن از آن که صفت شیر میداند که طبع او هلاک کردن وی است و آنکه از وی
و ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمام تر و فاضلتر بود و هر که صفات حق تعالی شناخت و جلال و بزرگی
و توانائی وی بی باکی او بدانست که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه
آنرا رقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات منزه است جای آن بود که ترسد و این ترس انبیا را تر بود اگر چه
دانند که از معصیت معصوم اند و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه وسلم
ازین گفت من عارفترین شمام بخدای و ترسان ترین و برای این گفت إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
هر که جاهل تر بود ایمن تر باشد و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب
خوف این است اما ثمرهٔ آن در دل است و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بر وی منغص کند و پروای
آن نماند چه اگر کسی را شهوت نکاح یا طعامی باشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتاد او را پروای
شهوت نماند بلکه حال دل در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبت و محاسبه و نظر در عاقبت بود نه کبر ماند
و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت و اما ثمرهٔ آن در تن شکستگی و نزاری و زردی بود و ثمرهٔ آن در جوارح پاک داشتن بود از
معاصی و با ادب داشتن در طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام آن عفت بود و اگر از حرام

باز دارد و نام آن ورع بود و اگر از شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی بیم حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از هر چه جز زاد راه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدیق بود و عفت و ورع زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرود آورد و بسترد و گوید لاحول ولاقوة الا بالله و باز سر غفلت رود و این را نگذلی زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی در آستین دارد و نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بلاحول ولاقوة الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد ذو النون را گفتند بنده خائف که بود گفت آنکه خود را به بیماری بنهد که از همه شهوات حذر می کند از بیم مرگ

درجات خوف بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل و محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد و چون رقت زنان و قوی آن بود که از آن بیم ناامیدی و قنوط و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در نفس خود کمالی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حق تعالی روا نبود بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود لکن خوف کمالی است باضافت با حال عاقلان که همچون تازیانه است که کودکان را بتعلم دارد و ستور را بر راه دارد و چون چنان ضعیف بود که بس دردی نکند فرا تعلم ندارد و بر راه ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک را یا ستور را جایی افگار کند یا بشکند این هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالم تر بود خوف او معتدل تر بود که چون بافراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار آخرت کند و هر که خائف نبود و خود را عالم نام کند آن است که آنچه آموخته بیهوده است علم همچون فال گوی بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها این است که خود را و خدای را بشناسد خود را بالعیب و التقصیر و خدای را بالجلال و العظمة و باک نا داشتن بهلاک عالم و از این دو معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اول العلم معرفة الجبار و اخر الامر تفویض الامر الیه گفت اول علم آن است که خدای را بجباری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده وار کار با وگذاری و بدانی که تو هیچ چیز نه ای و بتو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کسی این داند و نترسد

پیدا کردن انواع خوف بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کس باشد که دوزخ در پیش او آید و خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قسوت و غفلت پدید آید یا عادت او را بار دیگر بمعصیت برد یا بطر بر وی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضایح او آشکارا گردد و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه او چیزی رود که خدای می بیند و میداند و آن ناپسندیده

بود و فایده برتری آن بود که بآن مشغول شود که ازان می ترسد و چون از عادت ترسد که او را باز معصیت برد
از راه عادت میگریزد و چون از اطلاع حق تعالی بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین دیگرها و غالب ترین
بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمت باشد که باشد که ایمان بسلامت نبرند و تمامترین ازین خوف سابق بود که تا
در ازل چه حکم کرده باشند در شقاوت و سعادت و بیم خاتمت فرع سابق است و اصل آنست که رسول صلی الله علیه
وسلم بر سر منبر گفت که خدای تعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت در آن و دست راست فراز کرد و گفت کتابی
دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین نیفزاید
و نکاهد و اهل سعادت باشند که عمل اهل شقاوت میکنند تا همه گویند که او از ایشان است پس خدای تعالی پیش از
مرگ اگر همه ساعتی بود او را از راه شقاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد و سعید آنست که در قضای ازلی سعید
است و شقی آن است که در قضای ازلی شقی است و کار خاتمت دارد پس بدین سبب خوف اهل البصیرت ازین بود
و این تمامتر است چنانکه خوف از حق تعالی بسبب صفات جلال او تمامتر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز
بر نخیزد و چون از گناه ترسد باشد که غره شود و گوید که از گناه دست داشتم چرا ترسم و در جمله هر که شناسد که رسول
صلی الله علیه وسلم در اعلی درجات خواهد بود و ابو جهل در درک اسفل و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی
نداشتند و چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بی سببی از جهت وی و این الزام بود که داعیه او آن
صرف کرد و نتوانستی که نبودی بنمودند و کشف کردند بر خود بپوشیدی و نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل است ازان
دور نباشد و ابو جهل که راه دیدار بر وی ببستند نتوانست که بدیدی و چون ندید نتوانست که از شهوات دست
بدارد بی آنکه آفات آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لیکن چنانکه خواست بی سببی بشقاوت یکی حکم کرد
و او را می تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا باعلی علیین بسلسلهٔ قهر و هر که حکم چنان کند که خود
خواهد و از تو باک ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود را علیه السلام که از من چنان ترس که از شیر
غرنده می ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد و نه بسبب جنایت تو کند لکن تا سلطان غیری او چنان حکم کند و اگر دست
بدارد نه از شفقت و قرابت بود که با تو دارد لیکن از بی وزنی تو باشد نزد او و هر که این صفات از حق تعالی
بدانست ممکن نبود که از خوف خالی شود **پیدا کردن سوء خاتمت** بدانکه بیشترین خائفان از خاتمت ترسیده
اند برای آنکه دل آدمی گردان است و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست که دل بچه قرار گیرد در آن وقت
تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال توحید دانسته باشد چون چندان از من غائب شد که در پس دیوار
شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال دل گردان است ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید اگر مرا گویند

که شهادت برد و سرای دوستتر داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای اسلام بماند یا نه و ابو الدردا سوگند خوردی که هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز ستانند سهل تستری میگوید که صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و می گریست گفتند مگر نه که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیمتر است گفت اگر دانم که بتوحید بمیرم باک ندارم اگرچند کوه ها گناه دارم و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت فرا کسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است اگر آن نشان بینی بدان مال شکر و مغز بادام بخر و بکودکان شهر بخشیان و بگوی این عرس فلان است که بسلامت بجست و اگر آن نشان نه بینی با مردمان بگوی تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن تا پس از مرگ باری مرائی نباشم و سهل تستری میگوید که مرید از آن ترسد که در معصیت افتد و عارف از آن ترسد که در کفر افتد و ابو یزید گفت چون بمسجد روم زناری در میان خود زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا آنگاه که در مسجد روم و هر روز پنج نوبت چنین باشم و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیدیم و یکی از بزرگان پیغمبران بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخدای تعالی بنالید وحی آمد که دلت از کفر نگاه میدارم و بدین خرسند نیستی که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بسر کرد از تشویر سوال خود و یکی از دلایل سوء خاتمت نفاق بود و از این بود که همه صحابه بر خود می ترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که در من نفاق نیست از هرچه بر روی زمین است دوستتر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است

فصل بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده اند آنست که ایمان از وی باز ستانند بوقت مرگ و آنرا اسباب بسیار است و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب توان گفت آن است که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر با آن بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود در وقت مرگ کار با کشف افتد باشد که او را خطای می کشف کنند و بآن سبب در دیگر اعتقادها نیز که داشته باشد بشک افتد که اعتمادش برخیزد از اعتقاد خود و بدین شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگرچه با ورع و پارسا بود اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی چنانکه بظاهر قرآن و اخبار است گرفته باشند از این ایمن باشند و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم علیکم بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و از این بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت کارها منع کردندی که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بینند که همه شهوات او از وی باز می ستانند و از دنیا بقهر بیرون می برند و جای می برند که نمی خواهد باشد

با این سبب کراهتی بوی باز گردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزند را دوست دارد اما دوستی
ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق او باشد و از فرزند دوست تر دارد از وی باز ستاند فرزند او دشمن گیرد
و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای این است که درجهٔ شهادت عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته
باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده و در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این
چنین حالت دو بگذارد و دل با آن صفت نماند پس هر که را دوستی حق تعالی غالب تر شود و از همه چیز ها لابد آن وی را
از آن باز داشته باشد که همگی خود بدنیا دهد وی از این خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و داند که وقت
دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود و این
نشان حسن خاتمت بود پس هر که خواهد که از این خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر باشد و بانکه در قرآن و اخبار
است ایمان آورد و هر چه داند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بجمله ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی
بر وی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاهدارد تا دنیا بر وی منغص
دارد و از آن نفور شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت
دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب تر شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند و مال
و نعمت و هر چه دارید دوست تر میدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در رسد فَتَرَبَّصُوا
حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللّٰهُ بِأَمْرِهِ علاج بدست آوردن خوف بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت است پس از معرفت
خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید
و از آن انس و محبت بخیزد و این نهایت مقامات است و رضا و تفویض و شوق این همه توابع محبت است
پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت خوف است و هر چه بعد از آن است بی آن راست نیاید و این بدو
طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت و چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هر که در چنگال شیر افتاد
و وی شیر را بشناسد ویرا بهیچ علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف بود و هر که خدای تعالی را بکمال و جلال و قدرت و بی
نیازی از خلق بشناخت و خود را بعجز و بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر دید بلکه هر که
حکم خدای تعالی را بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده بعضی را بسعادت بی وسیلتی و بعضی
را بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگردد لابد بترسد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و
سلم که موسی با آدم علیهما السلام حجت آورد و آدم موسی را بشکست بحجت آورد موسی گفت خدای تعالی
ترا به بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا

افگندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل یا نه گفت نوشته بود گفت حکم او را خلاف توانستمی کرد گفت نه فحج آدم موسی سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت و ابواب معرفت که ازان خوف خیزد بسیار است و هر که عارف تر خائف تر تا در اخبار است که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دو می گریستند وحی آمد بایشان که چرا میگریید و شما را ایمن کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین باشید و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند که نباید که انچه ما را گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت آن سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه وسلم بترسید و گفت بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا پرستد صدیق گفت سوگند بر خدای چه دهی که ترا نصرت وعده داده و لابد وعده خود راست کند مقام صدیق دران وقت اعتماد بود بر وعده کرم و مقام رسول صلی الله علیه وسلم خوف بود از مکر و این تمام تر بود که دانست که کس اسرار کارهای الهی و تعبیه او در تدبیر مملکت و سرخشنه تقدیر او باز نیابد طریق دوم آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد که ازین خوف حاصل آید و اگر چه بتقلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که ازان میگریزد او نیز بترسد و بگریزد اگر چه صفت مار نداند و این ضعیف باشد از خوف عارف که اگر کودک باری چند بیند معزم را که دست بمار میکند چنانکه بتقلید بترسد هم بتقلید ایمن گردد و دست بآن برد و آنکه صفت مار داند ازین تقلید ایمن نبود پس مقلد باید که از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد طریق سوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار کمتر یابند از احوال ایشان بشنود و کتب ایشان بر خواند و ما باین سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقلترین و عارف ترین و متقی ترین خلق بودند چنان ترسیده اند پس دیگران اولی ترکه بترسند

حکایت پیغمبران و ملائک روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام دایم می گریستند خدای تعالی وحی کرد بایشان که چرا می گریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیافریدند همه ملائک بگریستن ایستادند چون آدمیان را بیافریدند خاموش شدند که دانستند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که لرزه بوی افتاده بودی از بیم خدای تعالی انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش آفریده اند او نخندیده و خلیل علیه السلام چون در نماز شدی جوش دل او از یک میل بشنیدندی و

مجاهد میگوید که داود علیه السلام چهل روز میگریست سر بسجده تا گیاه از اشک وی برست ندا آمد که ای داود چرا
میگریی اگر گرسنه یا برهنه یا تشنه بگو تا نان و آب و جامه فرستم یکی نالیدن بنالید که از آتش نفس او چوب بسوخت
پس خدای تعالی توبه او قبول کرد گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس
دست هیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی و گاه بودی که قدح آب نیمی دادندی
و پر بودی و از اشک دیده او پر شدی در روایت است که داود علیه السلام چندان بگریست که طاقتش نماند گفت
بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش
کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد
آمدندی و وحوش صحرا بمحراب من آمدندی اکنون از آن همه خبر نیست بار خدایا این چه وحشت است گفت یا داود
آن انس طاعت بود این وحشت معصیت است یا داود آدم بنده من بود او را بید لطیف خود بیافریدم و از روح خود در وی
دمیدم و ملائکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشانیدم و تاج وقار بر سرش نهادم و از تنهائی خود
گله کرد حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم بیک گناه بگرد و خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داود
بشنو و بحق بشنو تو طاعت ما داشتی ما طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون
با این همه اگر بما بازگردی قبولت کنیم و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایت هست که داود علیه السلام چون خواستی
که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا
کردی که ای خلق خدای هر که می خواهد که نوحه داود بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش
و سباع از بیابانها و کوهها وی آنجا آوردندی و او ابتدا کردی بثنای حق تعالی و خلق فریاد کردندی انگاه
صفت بهشت و دوزخ بگفتی انگاه نوحه بر گناه خود بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس انگاه سلیمان
بر سر او ایستاده بودی گفتی یا پدر بس کن که خلق بسیار هلاک شدند و ندا کردندی تا جنازها بیاوردندی و هر کسی
مرده خود برگرفتندی تا یک روز از چهل هزار خلق که در مجلس بودندی سی هزار مرده بودند و او را دو کنیزک بود که کار
ایشان آن بودی که در وقت خوف او را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای او که میلرزیدی از هم جدا
نشود و یحیی بن زکریا علیهما السلام کودک بود در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را ببازی خواندندی
گفتی مرا برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرای شد و از میان خلق بیرون رفت یک وقت پدرش
از پی او برفت او را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک می شد و می گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای
من نزد تو چیست و چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده بود و دو پاره نمد

بر روی وی نشاندی تا خلق نه بینند و امثال این احوال در حکایت انبیا بسیار است **حکایات صحابه و سلف** بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودمی و ابوذر گفت کاشکی من درختی بودمی و عائشه رضی الله عنها می گفت کاشکی مرا خود نام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیفتادی و بیهوش شدی و چند روز مردم بعیادت او رفتندی و در روی او دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر نزادی و یک وقت بر در سرای بگذشت یکی قرآن میخواند و باینجا رسیده بود اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ از شتر فرود آمد و خود را بدیواری باز افگند و از بیطاقتی او را بخانه بردند و یکماه بیمار بود که کس سبب آن بیماری وی ندانست و علی بن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتندی این چیست گفتی نمی دانید که پیش که خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب ندانست و این آیت بخواند يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْدًا وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلٰى جَهَنَّمَ وِرْدًا گفت من از مجرمانم نه از متقیان یکبار دیگر بر خوان بر خواند بانگی کرد و جان بداد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست که بنگر آدم آنجا چه دید و به بسیاری عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و به علم بسیار غره مشو که بلعام باعور بعلم بجای رسیده بود که نام بزرگ خدای تعالی دانست و در حق او چنین آمده که فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ و بدیدار نیک مردان غره مشو که خویشان رسول صلی الله علیه و سلم بسیار او را بدیدند و صحبت داشتند و مسلمان نشدند عطاء سلمی از خائفان بود و چهل سال نخندید و با آسمان ننگرید و یکبار بآسمان بنگرید و بیفتاد از بیم و هر شب چند بار دست بخود فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلای بخلق رسیدی گفتی این همه از شومی من است اگر من بمردمی خلق برستندی سری سقطی گوید هر روز به بینی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است احمد حنبل گوید دعا کردم تا یکباب از خوف بر من گشاده کند اجابت افتاد ترسیدم که عقل از من بشود پس گفتم بار خدایا بقدر طاقت پس دلم ساکن شد و یکی را دیدند از عباد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عوض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رحمة الله علیه پرسید که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که در دریا باشد و کشتی بشکند و هر یکی بر تخته بمانند گفت صعب گفت حال من همچنان است و هم او گفته که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آورند بعد از هزار سال و کاشکی من آن کس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاویدان می ترسید و عمر بن عبد العزیز را کنیزکی بود روزی از خواب بر خواست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم گفت ببین بگوی گفت دوزخ را دیدم که بتافتند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را بیاوردند اول عبد الملک مروان را دیدم که آوردند

و گفتند بر وی بسی بر نیاید که بدوزخ افتاد گفت همین گفت پس پسر او را ولید بن عبد الملک بیاوردند و همچنین بفتاد
گفت همین گفت پس سلیمان بن عبد الملک را بیاوردند و همچنین بفتاد گفت همین گفت پس ترا یا امیر المؤمنین بیاوردند
تا او این بگفت عمر یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد و کنیزک فریاد می کرد که بخدای که ترا دیدم که بسلامت گذشتی
کنیزک بانگ میداشت و او افتاده دست و پای میزد و حسن بصری رحمة الله علیه بسالهای بسیار نخندیدی و ورا همیشه
چنان دیدندی که اسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت
و جهد گفتی ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هر چه خواهی بکن که
بر تو رحمت نخواهم کرد و من بفایده جان می کنم و امثال این حکایت بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه
می ترسیدند و تو ایمنی یا از آن است که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست یا از آن است که ایشان را معرفت بسیار
بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار

فصل همانا کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است ازین هر دو کدام فاضلتر و کدام باید که غالب بود بدانکه
خوف و رجا دو داروست و دارو را افضل نگویند لکن انفع گویند که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و
کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی همگی او فرو گرفته باشد و از خاتمت و سابقت
خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگرد و وقت هم ننگرد بلکه بخداوند وقت نگرد که چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی
باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند
و هر که ازین جهان برود باید که بمحبت خدای تعالی بود تا لقای او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود
اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بر وی غالب بود که غلبهٔ رجا زهر قاتل او باشد و اگر از
اهل تقوی است و احوال او مهذب است باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت
باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید
که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اهل عادت بود اگر نه
در معصیت افتد پس این دارویی است که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد
والله اعلم **اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد** بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است
که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جستنی است و دو جستنی

جستنی از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستنی از دنیا برای جستن آخرت است یعنی ترا روی از
خود بحق تعالی می باید آورد و روی از دنیا باخرت می باید آورد و خوف ...

امنیت و دوستی دنیا از مهلکات است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن و بریدن از آن از منجیات است و
اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت از این فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن شناسی حقیقت
فقر و زهد بدانکه فقیر آن بود که چیزی که ویرا بآن حاجت بود ندارد و بدست او نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت
است انگاه ببقای خود انگاه بعد او بمال و بچیزهای بسیار حاجت است و از این همه هیچ چیز بدست او نیست و او
باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود اند از جن
و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی و بقای ایشان با ایشان نیست پس بتحقیق همه فقیر اند و برای این گفت
حق تعالی وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را باین
تفسیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرو کردار خویشم و کلید کردار
من بدست دیگری است پس کدام درویش است درویشتر از من بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد و گفت وَرَبُّكَ
الْغَنِیُّ ذُو الرَّحْمَةِ اِنْ یَشَأْ یُذْهِبْكُمْ وَیَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا یَشَاءُ گفت غنی اوست که
اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر تام در زبان اهل تصوف بر کسی افتد
که خود را باین صفت بیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و درین جهان و آن جهان
هیچ چیز بدست وی نیست نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن
وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خواهی انگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این
تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل او افگنده است و شیطان ابلهانی که دعوی زیرکی کنند چنین از راه
بیفگنند که معنی بد را بلفظ نیکو بنهند تا ابله بآن لفظ غره شود و پندارد که این خود زیرکی است و این چنین بود
که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت
میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز از من نیست و بدست من نیست و من گروانم و در جمله
بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح
خواهیم کرد و از صد هزار حاجت آدمی یکی است و از همه فقیر است مال یکی از آنهاست پس هر انکه نابودن مال یا از آن بود
که مرد دست از آن بدارد باختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست
نیاید این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندانکه میتواند طلب میکند و این را فقیر
حریص گویند دوم آنکه طلب نکند و اگر باو دهند نستاند و آن را کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه
نه طلب کند و نه رد کند اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت

فقر بگوییم انگاه فضیلت نبدکه نابودن مال را اگرچه مردمان حریص بود هم فضیلتی باشد **فضیلت درویشی** بدانکه
خدای تعالی میگوید لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ درویشی را پیش هجرت داشت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی دوست دارد درویش معیل پارسا را و گفت ای بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت از این دنیا درویش باشی
نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش از توانگران بپانصد سال و در یک روایت بچهل سال و مگر
این درویش حریص خواسته باشد و آن درویش خورسند و راضی و گفت بهترین امت من درویشانند و زودترین
کسی که در بهشت بگردد ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هر که آن هر دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد
درویشی و غزو و روایتست که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا سلام میکند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین
را زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی با تو می آید گفت یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان
و جمع مال در آن کار بی عقلانست گفت یا محمد ثبتک الله بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت
گفت برخیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام گفت پس بخسب ای دوست
خوش بخسب و موسی علیه السلام بکسی بگذشت بر خاک خفته و سر بر خشتی نهاده و بجز گلیمی هیچ نداشت گفت بار خدایا
این بنده تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که من بهمه روی بروی اقبال کنم دنیا
بکلی از وی باز دارم ابو رافع میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم را یک روز مهمانی رسیده بود
و هیچ نداشت گفت نزد فلان جهود خیبر رو و بگو تا مرا پاره آرد وام دهد تا اول رجب رفتم و بگفتم جهود گفت لا والله
جز بگرو ندهم من با رسول صلی الله علیه وسلم بگفتم گفت بخدای که امینم در آسمان و امینم در زمین اگر وام دادی باز دادمی
اکنون این زره من ببر و گرو کن گرو کردم برای دلخوشی او این آیت فرود آمد وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا
بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا الآیة نباید که بگوشه چشم بدنیا و اهل دنیا نگری که این همه فتنه ایشان
است و آنچه ترا نهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی تراست و کعب الاحبار گوید که وحی آمد بموسی علیه السلام که چون
درویشی روی بتو نهد بگوی مرحبا بشعار الصالحین و رسول ما صلی الله علیه وسلم گفت بهشت را بمن نمودند بیشتر اهل آن درویشان
بودند و دوزخ را بمن نمودند بیشتر اهل آن توانگران بودند و گفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجااند گفتند شغلهن
الاحمران الذهب والزعفران گفتند ایشان را زرینه و جامه رنگین در بند کرده و روایتست که پیغمبری بکنار دریا بگذشت
صیادی را دید که دام می بیفکند و گفت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد و دیگری بیفگند گفت بنام شیطان ماهی
بسیار در آن افتاد گفت بار خدایا دانم که این همه تو است لکن این چه سبب است خدای تعالی فرشتگان را فرمود
تا جای این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بروی عرض کنند چون بدید گفت بار خدایا

راضی شدم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که باز پسین کسی که در بهشت رود از پیغمبران سلیمان بن داود بود و آخر کسی
از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن عوف بود بسبب توانگری او و عیسی علیه السلام گفت توانگر بسختی تمام در
بهشت رود رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا کند ببلاها و اگر دوستی
تمام تر و عظیم تر بود اقتنا کند گفتند اقتنا چه بود یا رسول الله گفت آنکه او را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام
گفت بار خدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را دوست گیرم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش
تمام و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت درویش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدای
تعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من نه از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم ولکن از آن بود تا خلعتها و
کرامتهای من بیابی برو در میان صفوف خلایق و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی
بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیرد
و بیرون آورد و گفت با درویشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه است
گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شما را پاره نان و شربتی آب و خرقه جامه داده است
دست ایشان گیرید و به بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگاه که خلق
روی بجمع دنیا و عمارت آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند قحط زمان
و جور سلطان و خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است
آنکه بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد و گفته اند توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در
مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه که ایشان را فرا پیش نگذاشتی و در آخرترین صف بنشاندی و درویشان را نزدیک خود
بنشاندی و لقمان پسر را گفت ای پسر هیچ کسی که جامه کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای تو و خدای او هر دو یکی است و
یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن بودی اگر طلب بهشت چنان کردی
که طلب دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت بودی
یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آورد و نستد الحاح بسیار کرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خود از دیوان درویشان محو کنم
هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه وسلم با عائشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی
کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکنی تا پاره بر ندوزی **فضیلت درویش خورسند**
رسول صلی الله علیه وسلم گفت خنک آنکس که او را باسلام راه نمودند و قدر کفایت با وی دادند و بآن قناعت کرد
و گفت صلی الله علیه وسلم ای درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و اگر نه نیابید

واین بشارت است بآنکه درویش حریص را ثواب بود ولیکن در اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب است و
گفت هر چیزی را کلیدیست و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت همنشین حق تعالی اند
و گفت دوستترین بندگان نزد خدای تعالی درویشی است که بآنچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی که
دهد راضی است و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش از قوت ندادندی
و خدای تعالی باسمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد شکسته دلان جوئی گفت آن کیانند گفت درویشان صابر و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کجا اند خاصان من و برگزیدگان من از خلق
فرشتگان گویند آنان کیستند گوید درویشان مسلمانان که بعطای من راضی بودند همه را به بهشت برید به بهشت
روند و هنوز همه خلق در حساب باشند و ابو الدردا گوید رضی الله عنه که هیچکس نیست که نه در عقل و نقصان هست که
دنیا زیادت میشود شاد میگردد و عمر بر دوام کم میشود و اندوهگین نشود سبحان الله چه خیر باشد در دنیا که زیادت
شود و عمر کمتر میشود و یکی بعامر بن عبد قیس بگذشت نان و تره میخورد گفت یا عامر از دنیا باین قناعت کردی
گفت من کس دانم که بدتر و کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا ببدل آخرت بستاند
بکمتر ازین قناعت کرده باشد یک روز ابو ذر رضی الله عنه نشسته بود و با مردم حدیث میکرد زن او بیامد و گفت
تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه در پیش ماست و از آن نگذرد الا کسی
که سبکبار بود زن خشنود شد و بازگشت **فصل** بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر و
درست آنست که درویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم جمله دلیل اینست اما اگر خواهی که سر کار بدانی
حقیقت آنست که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود آن مذموم است و کس باشد که مانع او درویشی بود
و کس باشد که مانع او توانگری و تفصیل این آنست که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر که این قدر از
دنیا نیست و زاد راه آخرت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما زیاده هر چه
از آنست نابودن اولیتر چون در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود که فقیر حریص و توانگر حریص هر دو آویخته مال اند بآن
مشغول اند اما در درویش صفات بشریت کوفته میشود و هر چه کمی بیند از دنیا نفور میگردد مومن را بآن قدر که دوستی دنیا کم
میشود دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون دنیا زندان او باشد اگر چه او کاره آن بود بوقت مرگ دل او بدنیا کمتر التفات
کند و توانگر از دنیا برخوردار بود و با آن انس گرفته و فراق دنیا بروی دشوارتر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد
میان این دو دل بلکه در وقت عبادت و مناجات همچنین چه آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد و ذکر توانگر بر
زبان و ظاهر دل باشد و تا دل ریش و کوفته نباشد و در رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر در باطن او فرو نیاید و همچنین اگر هر دو

در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی
جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل او بشکر و قناعت طهارت می یابد و با انس و راحت
دنیا آلوده نمی شود و دل درویش حریص بحرص آلوده می شود و لکن بکوفتگی و رنج و اندوه طهارت می یابد
این هر دو بیکدیگر نزدیک افتند و بحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل وی و بستگی بدنیا باشد
اما اگر توانگر چنان بود که او را بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل او از آن فارغ بود و آنچه میدارد برای
حاجت خلق میدارد چنانکه عائشه رضی الله عنها که بیک روز صد هزار درم خرج کرد و خود را بیکدرم گوشت نخرید
تا روزه بگشادی این درجه از درجه درویشی که دل وی با این صفت نبود بلندتر بود اما چون احوال برابر تقدیر کنی
درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خبر است که درویشان گله
فرستادند برسول صلی الله علیه وسلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند
و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه وسلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت مرحبا بک و بمن جئت
من عندهم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوی که هر که بدرویشی صبر کرد برای حق تعالی
او را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا
ستاره را و آن نیست الا جای پیغمبری درویش یا مومنی درویش یا شهیدی درویش و دیگر آنکه درویشان پانصد
سال پیش از توانگران در بهشت روند و سوم آنکه چون درویشی یکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
بگوید و توانگر همچنین بگوید هرگز بدرجه او نرسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس درویشان گفتند رضینا
رضینا خوشنود شدیم و این از آن گفت که ذکر تخمی ست که چون دل بنده فارغ از دنیا و اندوهگین و شکسته یابد
دران اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدنیا شاد شود همچنان باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی
بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغول بذکر و محبت آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر و دل توانگر از
انس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که توانگر بخود گمان برد که او در میان مال از مال فارغ است و آن
غرور باشد و نشان درستی این آن بود که عائشه کرد که همه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا
داشتن با فراغت از آن پیغمبران چندین حذر چرا کردند و چرا فرمودندی تا رسول صلی الله علیه وسلم می گفت دور از من
دور از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی علیه السلام گفت در مال اهل دنیا منگرید
که بریق آن حلاوت ایمان شما ببرد و این از آن گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت ذکر را زحمت کند و دو
حلاوت در یک دل نیاید و در وجود دو چیز بیش نیست حق است و غیر حق چون دل در غیر حق

نیستی بآن قدر از حق گسسته میشود و بآن قدر که از غیر او گسسته می شود به حق تعالی نزدیک میشود ابو سلیمان
دارانی میگوید رحمة الله علیه یکنفس سرد که از درویشی برآید بوقت آرزوی که از آن عاجز بود فاضلتر از هزار سال
عبادت توانگر یکی بشر حافی را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیال تو گوید
که نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن با دل تو گردد تو در آن وقت مرا دعا کن که دعای تو در آن
وقت فاضلتر بود از دعای من **آداب درویشی در درویشی** بدانکه آداب درویشی در باطن رضاست
و در ظاهر آنکه گله نکند و او را در باطن سه حالت است یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدق
عنایت است از حق تعالی که با اولیای خود کند دوم آنکه اگر شاد نبود باری کاره نبود فعل خدای را اگرچه درویشی را
کاره بود چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود درد آن را لکن از حجام ناخشنود نبود و این نیز بزرگ است حالت سوم
آنکه از خدای تعالی کاره بود و این حرام است و ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق
تعالی آن کند که باید کرد و کس را با وی کراهت و انکار نرسد اما بظاهر باید که گله نکند و پرده تجمل نگاه دارد علی
رضی الله عنه میگوید درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخوئی و شکایت و خشم بر قضای خدای تعالی
بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکوخوئی و گله ناکردن و شکر کردن باشد و در خبر است که پنهان داشتن
درویشی از گنجهای بر است و دیگر آداب آن است که با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق
با ایشان مداهنت نکند و سفیان میگوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی است و چون گرد سلطان گردد
بدانکه دزد است و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز گیرد و بصدقه دهد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند کجا گفت مردیکه دو درم بیش ندارد یکی بدهد این فاضلتر از آنکه
مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد اما آداب عطا ستدن آن است که هرچه از شبهه بود نستاند و هرچه از حاجت
زیادت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر در بلا بستاند و در سر بدهد این درجه صدیقان است
و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند بمستحق رساند اما مهم است نیت دهنده نگوش داشتن و آن یا بهدیه بود
یا بصدقه یا بریا اما آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد و اگر داند که بعضی از منت
خالی باشد و بعضی نباشد آن قدر بیش نستاند که بروی منت نبود یکی رسول صلی الله علیه و سلم را روغن آورد و پنیر و
گوسفندی گوسپند بوی رد کرد و دیگر قبول کرد یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت در خبر است که هر که او را بی سؤال
چیزی دهند و رد کند بر خدای رد کرده باشد یکدرم برداشت و باقی باز داد و حسن بصری همین حدیث روایت کرد لکن
یک روز مردی کیسه از سیم و بسیاری جامه نیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت هر که مجلس دارد و از مردم چیزی

ستاند روز قیامت خدای را ببیند و او را از زاد و هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد که نیت او از
مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن بسبب مجلس است نخواست که اخلاص باطل شود و یکی دوستی را
چیزی داد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و سفیان از کسی
چیزی نستدی و گفتی اگر دانستمی که باز نگوید بستدمی یعنی که لاف زند و منت نهد و کسی بودی که از دوستان خلص
بستدی و از دیگران نستدی و همه از منت حذر کردندی و بشر حافی میگوید از هیچکس سؤال نکرده ام مگر از سری سقطی
که زهد او دانسته ام که بآن شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر به نیت ریا دهد تا ستدن مهم باشد یکی از
بزرگان چیزی رد کرد با او عتاب کردند گفت شفقتی بود که با ایشان کردم که ایشان آن باز گویند و مال برود
و مزد برود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر است
که هر که را بی سؤال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است و گفته اند که هر که دهندش و
نستاند مبتلا گردد بآنکه خواهد و ندهندش و سری سقطی بهر وقتی که چیزی فرستادی احمد حنبل از نستدی گفتی یا احمد
حذر کن از آفت رد کردن گفت دیگر بار بگوی بگفت تامل کرد آنگاه گفت یکماه را کفایت دارم این نگاه دار چون
آن برسد بستانم **پیدا کردن آنکه سؤال بی ضرورت حرام است** بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم
گفت سؤال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آن است که در این کار
بد است یکی آنکه اظهار درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه
خود طعن کرده باشد و کفارت این آن است که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوار کرده
باشد و نشاید مومن را که خود را جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص از این آن باید که تا تواند سؤال از دوستی و خویشی
و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش او ذلیل نشود و چون نتواند باری بجز ضرورت نگوید و نکند
سوم آنکه در آن برنجانیدن آن کس باشد که شاید که آنچه دهد از شرم دهد و بر باد دهد که از ملامت ترسد پس اگر دهد رنجور شود از دل اندر
و اگر ندهد رنج شرم و ملامت افتد و خلاص از این آن بود که صریح نگوید معارضه کند چنانکه اگر آن کس خواهد که خود را غافل سازد
تواند ساخت و چون صریح گوید تعیین نکند بلکه بجمله گوید مگر که یک کس حاضر بود که توانگر باشد که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد
ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آن کس زکوة واجب است روا بود
اگر چه او را رنج رسد و چون خود مستحق زکوة بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود ستدن آن که همچون
مصادرت بود در فتوی ظاهر زبان نگرند اما این فتوی درین جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیا است و در آن جهان

اعتماد بر فتوی دل کنند چون دل گواهی میدهد که بکراهت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال حرام است مگر بضرورت یا حاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل برای خوش خوردن یا جامهٔ نیکو بدست آوردن این نشاید و کسی را نشاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و یا اگر کسب تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و بکسب کردن از آن بازماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت دارد و لکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجتمند نیست یا سجادهٔ زیادتی یا مرقعهٔ زیادتی یا پارهٔ فوطه دارد یا مثل این سوال حرام است او را باید که پیشتر آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان را تجمل سازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی وی همه استخوان بود که گوشت از وی فروشده باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار ستاند و خواه اندک و پرسیدند از رسول صلی الله علیه وسلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبر است که شام و چاشت و در یک خبر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها بود که این کفایت یکساله بود و چون این قدر ندارد و موسم صلت یک وقت بود و اگر نخواهد جمله سال ضایع خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشند که هر روز سوال می تواند کرد که روز در حق او چون سال بود در حق آن دیگر و این در حرمت است اما جنس حاجت اصل آن سه است نان و جامه و مسکن رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او راست دارد و جامهٔ که عورت وی بپوشد و از سرما و گرما نگاه دارد و مسکنی که او را پوشیده دارد و آنچه در خانه لابدست از متاع خانه هم درین معنی بود اما اگر نمد و حصیر دارد و برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید و مهمات متفاوتست و در تقدیر نیاید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند **فصل** بدانکه درجات درویشان متفاوتست بشر حافی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهند و اگر دهند نستانند این قوم با روحانیان در علیین باشند و دیگر آنکه نخواهند و لکن اگر دهند بستانند این قوم با مقربان باشند در فردوس سوم آنکه خواهند و لیکن بضرورت خواهند و این از اصحاب الیمین باشند ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا را چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حالی اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند گفت من نیز سگان بلخ را همچنین گذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما چگونه باشند گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر او داد و گفت حقیقت این است یکی ابو الحسن نوری را دید رحمة الله علیه دست وا داشته و سوال میکرد او را عجب آمد با جنید بگفت گفت مپندار که او دست برداشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب نیکوئی خواهد تا ایشان از آنکه یافتند

واو را زبان نداد پس جنید گفت ترازوی بیاور بیاوردم صد درم برکشید انگاه کفی سیم بگزاف بران ریخت و گفت
این نیز بنزدیک نوری بر گفتم مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف بران ریخت
گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم برسخت و گفت این باوی ده و باقی برگرفت و گفت آری جنید
مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سو نگاهدارد گفت این عجب تر بماندم باز نزدیک جنید بردم و حکایت کردم
گفت الله المستعان آنچه او را بود برگرفت و آنچه ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد برای ثواب
آخرت بود و آنکه بگزاف بود برای خدا بود و آنچه برای خدا بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد در آن
روزگار درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر
خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری بدین
ایمان آورد **پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن** بدانکه هر که یخ دارد در وقت گرما و بران حریص
باشد تا چون تشنه شود آب بان سرد کند و کسی بیاید که آنرا بزر بخرد برابر آن حرص وی از یخ برود بعشق زر و گوید
امروز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زر همه عمر بمن بماند اولیتر از آنکه یخ نگاهدارم که خود نماند و شبانگاه گداخته
شود این ناخواستن او یخ را در مقابله چیزی که بهتر از آن هست زهد گویند در یخ حال عارف در دنیا همچنین باشد
که بداند که دنیا در گذار است و بر دوام میگذرد و وقت مرگ تمام برسد چون آخرت ببیند صافی و باقی که هرگز
نرسد و نمی فروشند الا بترک دنیا در چشم او حقیر شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر از آنست این حالت را
زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید
که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نه بندد مگر که چنان بود که اگر باو دهند نیز نستاند
ولکن این تا نیازماید نتواند دانست که چون قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد
و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را در باقی
کند و بلذت آخرت بدل کند و این معاملتی و بیعی باشد لکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت إِنَّ اللَّهَ
اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ الی آنکه گفت فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ
الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ خدای تعالی تن و مال مومنان را بخرید به بهشت و گفت مبارکباد این بیع بر شما و شاد باشید که
سود بسیار دارید باین بیع و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه
فروختن دنیا باخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد همچنانکه دنیا برداشت
که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است بلکه باین همه بچشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر از آن دارد که بر چه بهایم را در آن

شرکت بود از شهوت بان التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد و جز بمعرفت و مشاهده او قناعت
نکند و هر چه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفان است و روا باشد که این عارف چنان بود
که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می ستاند و بموضع خود می نهد و مستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه که ملکهای
روی زمین همه در دست وی بود و او از ان فارغ بلکه چنانکه عائشه رضی الله عنها کرد که صد هزار درم بیک ذر خرج
کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست داشته باشند زاهد بود و دیگری یک
درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در ان است که دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب آن مشغول باشد و نه بگریختن
از ان و با او نه بجنگ بود و نه بصلح نه آنرا دوست دارد و نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد هم بان مشغول بود چنانکه آن
کس که دوست دارد و کمال در ان است که از هر چه جز حق تعالی است فارغ بود و مال وی نزد او چون آب دریا باشد و دست او
چون خزینه حق تعالی اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر رود وی از ان فارغ کمال اینست ولکن محل غرور احمقان است
که هر که ترک مال نتواند گفت خود را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه مستحق مال او
برگیرد یا آب دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد در غرور است و بالیست مال در باطن او پس اصل آن است که دست از مال
بدارد تا تواند و از ان بگریزد تا از جادوی آن برهد یکی عبد الله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد ✣
گفت زاهد عمر عبد العزیز است که مال دنیا در دست او بود و با آن که بر آن قادر است در ان زاهد است اما من که چیزی ندارم
از من زاهدی چون درست آید ابن ابی لیلی با ابن شبرمه گفت که می بینی که این ابو حنیفه جولاهه بچه که هر انچه ما با آن فتوی
کنیم بر ما رد کند گفت ندانم که جولاه بچه است یا چیست اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و او از ان میگریزد
و روی از ما گردانیده است و ما از ان می جوییم ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت
فرود آمد مِنكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و این آیت دیگر وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا
أَنفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِن دِيَارِكُم مَّا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ چون مسلمانان گفتند اگر بدانستیم که محبت
خدای تعالی در چیست همه آن بکردیم این آیت آن وقت فرود آمد بدانکه زهد فرو خلق چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلی
آن تواند نسبت دنیا با آخرت کمتر از نسبت یخ با زر است ولکن خلق از ین محجوب اند بسبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه
شهوت است در حال و سوم آنکه تسویف و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که بعد از ین بکنم و سبب بیشتر غلبه شهوت است
که در حال با آن بر نیاید نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند **فضیلت** بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا آورده ایم دلیل
اینست لکن دوستی دنیا از جمله مهلکات است و دشمنی آن از منجیات و اخبار که در دشمنی آن آمده بیار هم
و ثنای زهد این بر زهد آنست که با اهل علم اضافت کرده است از ان در قران که چون قارون بیرون آمده در موکب خود آراسته

هر کسی بگفت کاشکی این مرا بودی و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن وعمل
صالحا آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر ازین همه و ازین گفته اند که هر که چهل روز در دنیا زاهد شود
چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد در دنیا
زاهد باش و چون حارثه رضی الله عنه رسول را گفت که من مومنم حقا گفت نشان آن چیست گفت این نفس من
از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزد من برابر است و گوئی در بهشت و دوزخ می نگرم گفت نگاهدار که یافتی
آنچه می بایست آنگاه گفت این بنده است که خدای تعالی دل او را منور کرده عبد نور الله قلبه چون این آیت
فرود آمد فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت
نوری است که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده
شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای تعالی
شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند نه شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید
و چرا بنا می کنید جای که آن مسکن شما نخواهد بود و یکبار رسول صلی الله علیه وسلم خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله
بسلامت بیاورد و چیزی دیگر نامیخته بهشت او راست علی رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که آن
می باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران
و هر که لا اله الا الله بیاورد و این در وی نبود جای او بهشت است و گفت صلی الله علیه وسلم که هر که در دنیا زاهد شود حق
تعالی در حکمت بر دل او بگشاید و زبان او را بآن گویا گرداند و علت و دارو و درمان دنیا با وی نماید و از دنیا و را
بسلامت بدار السلام برد و رسول صلی الله علیه وسلم یکروز در میان صحابه بر گله شتر بگذشت و همه شتران نیکو آبستن بودند
و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی بگردانید و از ان جانب ننگرید گفتند
یا رسول الله این عزیزترین مال است چرا بآن ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگرستن بآن نهی کرده و گفته لا تمدن
عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیه و عیسی علیه السلام را گفتند اگر دستوری دهی تا خانه کنیم چندانکه
عبادت کنی در آن گفت بروید و بر آب خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان
کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان
ترا دوست دارند از آنچه ایشان دارند دست بدار و حفصه بپدر خود عمر رضی الله عنهما گفت چون مال غنیمت از شهرها رسد
جامه نرم تر ازین بپوش و طعام خوشتر ازین بساز تا تو و کسی که با تو بود می خورید گفت یا حفصه حال شوهر بهیچ

کس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه وسلم از همه بهتر دانی بخدای بر تو که بگوئی که رسول چند سال
در نبوت بود که او و اهل وی چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه
بودندی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد و بخدای بر تو که دانی
که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند روی وی از کراهیت متغیر شد تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای
بر تو که دانی که شب که بخفتی بر گلیمی خفتی دو تا کرده یک شب چهار تا کردند و نرم تر بود گفت دوش مرا این از نماز شب
باز داشت همچنانکه بود دو تا بیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جامهٔ او شسته بودندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه
خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامهٔ دیگر نداشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر او را ازاری و ردائی
می بافت پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آن ازار بر پشت گرفته و پیش گره بر زده
و جز آن هیچ چیز دیگر نداشت حفصه گفت همه چنین دانم پس عمر چندان بگریست که از هوش برفت و حفصه با وی پس گفت
عمر دو یار من از پیش من رفتند یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه و ایشان راهی برفتند اگر براه
ایشان روم با ایشان رسم و اگر نه مرا از راهی دیگر برند و من هم بر آن عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید
با ایشان دریابم و یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم اول طبقهٔ تابعین را گفت عبادت شما بیش است از عبادت صحابه
لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهد تر بودند در دنیا و عمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم راحت دل است و هم راحت
تن و ابن مسعود میگوید رضی الله عنه دو رکعت از زاهد در دنیا فاضلتر است از عبادت همه مجتهدان تا باخر عمر سهل تستری
میگوید عمل با خلاص آنگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری پیدا کردن درجات
زهد بدانکه زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد و دل وی با آن می نگرد ولکن مجاهدت و صبر میکند و این
را متزهد گویند نه زاهد اما اول راه زهد این بود دوم آن بود که دل با آن ننگرد اما بزهد می نگرد و زهد خود را کاری
میداند و این نیز زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نه بیند و آن
را کاری نداند و مثل وی چون کسی بود که قصد خانهٔ پادشاهی کند تا بوزارت او نشیند و سگی بر در خانهٔ پادشاه بود
که او را منع میکند لقمهٔ نان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و آنگاه بوزارت رسد ممکن نبود که این لقمه را در
چشم او قدری باشد و همهٔ دنیا لقمه است و شیطان سگی است بر درگاه بانگ میدارد و چون آن را باو اندازی از تو
باز شود و این همهٔ دنیا در جنب آخرت کمتر از آن است که لقمه پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت هست
و با نهایت را هیچ نسبت با بی نهایت نباشد این بود که ابو یزید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه
گفتند زهد در دنیا گفت نه دنیا چیزیست که کسی در آن زهد تواند کرد اول خود چیزی باید که تا زهد

دران نتوان کرد اما درجات زهد در حق آنچه که زهد برای آنست سه است یکی آنکه تا زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و بس اگر او را العدم بر نبندد روا دارد و این زهد خائفان است یک روز مالک دینار گفت درویش دلیری عظیم کرده ام بر خدای تعالی و از وی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این تمامتر بود که این زهد بر رجا و محبت بود و این زهد راجیانست سوم و کمال اینست که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل برداشته باشد و هر چه جز وی است ننگ دارد که بآن التفات کند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت کرد گفت الجار ثم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که او را محبت خدای تعالی پدید آمد لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با بنجشک در جنب لذت پادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوستتر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که جز مشاهده حضرت الهیت او را مرادی مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجه مردی نرسیده اما درجات زهد در حق آنچه ترک آن گویند هم مختلف است که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آن است که هر چه نفس او را دران حظی است که دران ضرورتی نیست و در راه آخرت بآن حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و در مجلس و روایت حدیث و هر چه برای شرف نفس بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی ابو سلیمان دارانی گوید در زهد سخن بسیار شنیدم لکن زهد نزد ما آنست که هر چه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک آن بگوی و گفت هر که بنکاح و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و از وی پرسیدند که الا من اتی الله بقلب سلیم این سلیم چیست گفت سلیم دلی بود که دران بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود و یحیی بن زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی تا تن او را راحت ندارد که آن از حظوظ نفس است پس مادر وی از وی درخواست تا جامه پشمین درپوشد که تن او از پلاس سوراخ شده بود درپوشید پس وحی آمد بوی که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و باز پلاس درپوشید و بدانکه این نهایت زهد است و کس باین درجه نرسد لیکن درجه هر کسی در زهد بقدر آن است که ترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعض گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بآن معنی که بی ثواب و بی فائده نبود اما آن مقامی که در آخرت موعود است تائب را و زاهد را آنکس را بود که از جمله دست بدارد یا از همه توبه کند

پیدا کردن تفصیل آنچه زاهدان را بآن قناعت باید کرد در دنیا

بدانکه خلق در هاویه دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و حنور خانه و زن و مال و جاه مهم اول طعام است و در جنس و قدر و نان خورش نظر است

اما جنس کمترین خیری بود که غذا دهد اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین و گاورسین بود و بهین نان گندم نابیخته
چون بیخته شد از زهد بیرون رفت و بتنعم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میانه نیم من و اقصی مدی که در شرع
معین بود و تقدیر شرع در حق درویش این است اگر برین زیادت کند زهد در معده فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل
را بزرگترین درجه آنست که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است و اصل حرص
درازی امل و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاهدارد و کمترین درجه آن بود که یکساله نگاهدارد و اگر زیادت
از یکساله نگاهدارد از زهد محروم ماند چه هر که امید بیش از یکسال دارد ازوی زهد راست نیاید و رسول صلی الله علیه
وسلم برای عیال یکساله بنهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی
و کمترین نان خورش سرکه و تره است و میانه روغن و آنچه از آن کنند و بهین گوشت اگر بردوام خورد از زهد رفت اگر
در هفته یک دو بار بیش نخورد بکلی از درجه زهد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش نخورد و اگر
در دو روز یکبار خورد تمامتر بود اما چون در روزی دوبار خورد آن زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که از
احوال رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم بداند عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه
وسلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ نبودی و غیر از خرما و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام گفت
هر که طلب فردوس میکند او را خوردن نان جوین و خفتن در سرگین دان با سگان بسیار بود و گفت با حواریان نان
جوین و تره خورید و گرد گندم مگردید که شکر آن قیام نتوانید کرد **مهم دوم** جامه است زاهد را باید که یک
جامه بیش نبود تا چون بشوید برهنه باید بود و اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاهی و کفشی بود و
بیشترین آن بود که با این دستاری و ازاری بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم درشت و اعلی پنبه درشت
چون نرم و باریک شد زهد نبود در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافته بود عایشه رضی الله عنها گلیمی
و ازاری سطبر بیاورد و گفت این بوده است جامه او و بس و در خبر است که هیچکس جامه شهرت نپوشد که نه خدای تعالی
از وی اعراض کند اگر چه دوست بود نزد وی تا آنگاه که بیرون کند و قیمت دو جامه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازار و گلیم
ده درم بیش نبود و گاه بودی که جامه وی چنان شوخگن بودی که گفتندی که جامه روغن گریست و یکبار او را جامه علم
بهدیه آوردند در پوشید و باز کشید و گفت نزدیک ابی جهم برید و آن گلیم او بیارید که این علم وی چشم مرا مشغول کرد
و یکبار شراک نعلین وی نو بکردند گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهیم که در نماز چشم من انجا باز نگرست و بر منبر
انگشترین از انگشت بینداخت که چشمم بر آن آمد گفت یک نظر باین و یک نظر بشما و یکبار او را نعلین نو آوردند
خدای تعالی را سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید بداد و گفت نیکو آمد بچشم من ترسیدم

که خدای تعالی مراد تمن گیرد و سجده ازان کردم و عائشه را گفت اگر خواهی مراد یابی از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بران نزنی و بر جامه عمر رضی الله عنه چارده پاره بشمردند که دوخته بود و علی رضی الله عنه در روزگار خلافت بسه درم پیراهنی خرید و آستین هرچه از سر دست گذشته بود ببرید و گفت شکر مرآن خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت هر جامه که سفیان ثوری داشت با نعلین قیمت کردم درهمی چهار دانگ بیش نیرزید و در خبرست که هر که بر جامه تجمل قادر بود و لله تواضع دست بدارد حق است خدای تعالی که اورا عبقری بهشت بر تختها یاقوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفت خدای تعالی عهد گرفته است بر ائمه هدی که جامه ایشان چون کمترین جامه مردمان بود تا توانگر با ایشان اقتدا کند و درویش دل شکسته نشود و فضالة بن عبید امیر مصر بود اورا دیدند پای برهنه میرفت با جامه مختصر اورا گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه وسلم مارا از تنعم نهی کرده و فرموده که گاه گاه پای برهنه روید و محمد بن واسع نزد قتیبه بن مسلم شد با جامه صوف گفت صوف چرا پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم که گویم از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از درویشی که از خدای تعالی گله کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو نپوشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار اگر فردا آزاد شوم از جامه نیکو در نمانم و عمر بن عبد العزیز پلاس داشته و بشب که نماز کردی پوشیدی و بروز نداشتی تا خلق نه بینند و حسن بصری فرقد سبخی را گفت که می پنداری که ترا این گلیم که پوشیده فضلی است بر دیگران شنیده ام که بیشترین دوزخیان گلیم پوشان باشند **مهم سوم** مسکن بود و کمترین آن است که هیچ جای خاص ندارد و بگوشه مسجدی یا رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجره دارد ملکی یا باجاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیش از قدر حاجت نبود و چون سقف بیش از شش گز رفع کرد هیچ از زهد نماند و در جمله مقصود از مسکن آنست که سرما و گرما ازوی باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم پیدا آمد بنا کردن گچ بود و درز جامه باز نوشتن که در آن عهد یک درز بیش نبود و عباس رضی الله عنه منظری بلند کرده بود رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا باز کردند و یک روز بگنبدی بلند بگذشت گفت این کراست گفتند فلان را پس آن کس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد در وی نمی نگریست تا آن کس سبب آن باز پرسید با او بگفتند آن گنبد را باز کرد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم با او دل خوش کرد و او را دعا گفت و حسن میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوبی نه بست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خدای تعالی با وی شری خواهد مال وی در آب و خاک هلاک کند و عبد الله بن عمر میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم بما بگذشت گفت این چیست که می کنید گفتیم خانه ایست از نی

تباه شده نیکو میکنیم گفت کار نزدیکتر ازان است که مهلت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه وسلم هر که بنای
کند بیش از حاجت در قیامت ورا تکلیف کنند تا آن بردارد و گفت بر همه نفقها مزد است مگر انچه بر آب و خاک
بود و نوح علیه السلام خانه کرد از نی گفتند چه بود اگر از خشت کنی گفت کسی را که باید مرد این بسیار است و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر بنای که بنده کند در قیامت بروی وبال است الا آنکه از گرما و سرما او را نگاه دارد و عمر
رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت این بنا کنند که هامان کرد از بهر
فرعون که خشت پخته او خواست گفت أَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ و در اثر است که چون بنده بنا
زیادت از شش گز بالا کند فرشته منادی کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجا می آئی یعنی که ترا از زمین
فرو می باید رفت از جانب گور با آسمان چرا می آئی و حسن میگوید در خانهای رسول صلی الله علیه وسلم همه دست
بسقف رسیدی فضیل میگوید عجب ازان ندارم که بنا می کند و میگذارد عجب ازانکه می بیند و عبرت نگیرد .:.

مهم چهارم خنور خانه است و درجهٔ اعلی دران درجه عیسی علیه السلام است که ازین هیچ نداشت مگر شانه
و کوزه و یکی را دید که با انگشت محاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد کوزه را بینداخت
و میانه آن است که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب یا از سفال و اگر از مس و برنج بود نه زهد بود و سلف جهد کرده اند
تا یک چیز بچند کار بکار داشته اند و رسول صلی الله علیه وسلم را بالشتی بود از ادیم و حشو آن لیف بود و فرش
او گلیمی دو تا کرده و عمر یک روز پهلوی او دید نشان حصیر بر آن گرفته بگریست گفت چرا می گریی گفت قیصر و کسری دو دشمنان
خدای دران نعمتها و رسول و دوست خدای درین دشوارها گفت خرسند نباشی بآنکه ایشان را بود دنیا و
ما را بود آخرت گفت باشم گفت پس همچنین است و یکی در خانه ابوذر شد در همه خانه او هیچ چیز نبود گفت درین
خانه تو هیچ نیست گفت ما را خانه دیگر است و هر چه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل باشی
چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمیر بن سعد امیر حمص نزدیک عمر رسید عمر
رضی الله عنه گفت چه چیز است از دنیا با تو گفت عصای دارم که بران اعتماد کنم و مار را بآن بکشم و انبانی دارم که
طعام دران نهم و کاسه دارم که ازان طعام خورم و سر و جامه ازان شویم و مطهره دارم که ازان آب خورم و
طهارت کنم و هر چه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم و رسول صلی الله علیه وسلم از سفری آمده بود بدر خانه
فاطمه رضی الله عنها رسید پرده دید بر خانه او و دو حلقه سیمین در دست او باز گشت از کراهیت آن چون فاطمه
بدانست آن دو حلقه بدرمی و نیم بفروخت و آن پرده با هم بصدقه داد و پس رسول صلی الله علیه وسلم با او دل خوش
کرد گفت نیکو کردی و در خانه عائشه رضی الله عنها پرده بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگاه

که چشم

که چشم من بر این افتد دنیا را یاد آورد و بر درید و بفلان کس فرستید و عائشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله
علیه و سلم شب بر گلیمی دو تا خفتی یکشب فراشی نو فرش کردم همه شب بر خود می پیچید دیگر روز گفت دوش این خواب
من ببرد آن گلیم باز آورد و یکبار زر آورده بودند قسمت کرد شش دینار بماند همه شب بیخواب بود تا آخر شب
آنرا بکسی داد و در خواب خوش شد آنگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بودی
و حسن بصری میگوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچکس جز آن جامه که پوشیده بودند نداشت و هرگز میان خود
و خاک حجاب نکردندی و چون بخفتندی پهلو بر خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدندی مهم پنجم نکاح است
سهل تستری و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول صلی الله علیه
و سلم بود و زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه با زهد او چهار زن داشت و ده دوازده سریت
و بدانکه با این آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا او را لذت مباشرت نبود بر طریق زهد که
نکاح را فرزند است و در آن بسیاری فائده است و بقای نسل است و ترک کردن نکاح همچنان باشد که کسی
اصلا نان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و او بدین هلاک شود و بآن نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای
مشغول خواهد کرد ناکردن اولیتر و اگر شهوت غالب شود زاهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت
نشان باشد نه شهوت انگیز احمد حنبل را زنی نیکو میدادند گفتند این خواهری دارد عاقلتر ازین ولکن یک چشم
دارد آن عاقلتر را بخواست و نیکوتر را ترک کرد و جنید گوید آن دوستر دارم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز
نگاهدارد کسب و نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراگنده شود
و جمع نیاید مهم ششم مال و جاه است و در ربع مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی از آن که قدر حاجت
است تریاک است و از دنیا نیست بلکه هر چه لابد دین است هم از وی است خلیل علیه السلام از دوستی وامی خواست
وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا دشمن داری نترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمان
آمد هر چه بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوات و زیادتیها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لابد
کفایت کرد دل وا از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته باشد و مقصود ازین آنست که چون بآن جهان
رود سر نگونسار نبود و روی باز پس نبود که با دنیا می نگرد و کسی باز نگرد که دنیا آرامگاه و آسایشگاه او بود
اما چون در خلا و همچون طهارت جای باشد که جز وقت حاجت آنرا نخواهد چون بمرگ ازین حاجت برست بکجا با آن التفات
کند اما کسی که دل در دنیا می بندد مثل وی چون کسی باشد که جای که او را نخواهند گذاشت سلسلها از آنجا بگردن خود
محکم میکند با موی سر خود در آن جای بندد محکم تا چون از آن جا بیرون برانگیزند بموی سر خود آویخته بماند تا آنگاه که هم

موی از بیخ کنده نباید از آن نزند و آنگاه جراحت آن باقی بماند و حسن میگوید که قومی را دریافتم که ایشان ببلا
شادتر از آن بودند که شما بنعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نیند اینان الا الشیاطین و اگر شما ایشان را بدیدی
گفتی نیند الا دیوانگان و آن قوم رغبت در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا برخاسته و گسسته شود تا بوقت مرگ
البته بهیچ چیز آویخته نبود والله اعلم

اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص

بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا عالمان
و عالمان همه هلاک شده اند الا المخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص
و صدق خود در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در آن چگونه نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم
و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق

باب اول در نیت

اول باید که فضل نیت
بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم او راست و نظر حق تعالی در عمل به نیت است و ازین گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که حق تعالی بصورت و اعمال شما ننگرد و بدل و کردار شما نگرد و نظر بدل از آن است که محل نیت دلست
و گفت صلی الله علیه وسلم کارها به نیت است و هر کسی را از عبادت خود آن است که نیت آن دارد و هر که هجرت کند
یعنی شهر خود را بگذارد و بغزو یا بحج رود برای خدا هجرت او برای خداست و هر که هجرت برای آن کند که مالی
بدست آورد یا زنی نکاح کند هجرت او برای خدا نیست بآن است که می جوید و گفت بیشترین شهیدان امت
من بر بستر و بالین میرند و بسا کشته باشد در میان دو صف که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهای نیکو
کند و ملائکه آن را رفع کنند خدای تعالی گوید این از صحیفه او بیفگنید که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان
عمل او را بنویسید گویند بار خدایا وی این نکرده است گوید نیت این کرده است و گفت صلی الله علیه وسلم مردمان چهار اند
یکی مال دارد و بحکم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در مزد برابر اند و دیگری مال نه بشرط
نفقه میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند یعنی که نیت تنها
همچنان است که با عمل بهم و انس گفت که رسول صلی الله علیه وسلم یکروز در غزو تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار
مردم اند که در مزد هر رنج که ما می کشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و ایشان باز مانده اند گفت بعذر از ما باز مانده
اند و نیت ایشان همچون نیت ماست و در بنی اسرائیل مردی بر تلی بزرگ از ریگ بگذشت و وقت قحط بود گفت اگر این همه
گندم بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی آمد بر رسول روزگار که او را بگوی که خدای تعالی صدقه ترا بپذیرفت چندان
ثواب داد ترا که اگر بودی و داشتی و بصدقه دادی همان بودی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هر که نیت و همت او دنیا بود
همیشه درویشی در پیش دو چشم او باشد و از دنیا برود عاشق دنیا و هر که نیت و همت آخرت بود خدای تعالی دل او را

توانگر دارد و از دنیا برود زاهد بود در آن و گفت صلی الله علیه وسلم چون مسلمانان بمصاف بایستند با کفار فرشتگان
تا مهمان و شتن گیرند که فلان جنگ تعصب میکند و فلان بجهت می کند تا بگویند که فلان در راه خدای کشته شد هرکه
جنگ برای کند تا کلمهٔ توحید غالب شود او در راه خدای است و گفت هر که نکاح کند و نیت کند که کابین ندهد زانی باشد
و هر که وام می کند بدان نیت که باز ندهد دزد باشد و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی
میگفت که مرا عملی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیر نتوانی کرد نیت
خیر میکن بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید و ابو هریره میگوید رضی الله عنه خلق را روز قیامت بر نیتهای ایشان
حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که بهشت جاودان باین عمل روزی چند نیست بنیت نیکوست که آن را آخر نبود
حقیقت نیت بدانکه از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت
یعنی دانش و خواست و توانائی مثلا چون طعام نه بیند نخورد و چون دید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد
و اگر خواست بود و چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش همه حرکات
میرود لکن حرکت تبع قدرت است و قدرت تبع خواست و ارادت است که بایست قدرت را بکار دارد و بایست تبع علم
نیست که بسیار خیر بیند و نخواهد لکن علم خواستن نیز ضرورت نه بیند که چیزی که نداند چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارت
از خواست بود نه از قدرت و علم خواست آن است که او را برپای انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت
گویند و این هر سه بیک معنی است پس غرض که او را برانگیزد و بکار دارد گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یک
خیر بهم آید اما آنکه یکی بود آن را خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و شیری قصد او کند برخیزد و بدود و غرض
و قصد او یک چیز بیش نیست که آن گریختن است و همچنین کسی که محتشمی در آید او را برپای خیزد که هیچ غرض نیست الا
اکرام و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار داشتی
چنانکه خویشاوندی درویش در می خواهد بدهد برای خویشی و درویشی و از دل خود میداند که اگر درویش
نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود و نیت بشرکت دیگر نوع
آنکه داند که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش ندادی لکن چون این هر دو بهم آمد
او را فرا دادن داشت و مثل اول چنان بود که دو تن با هم سنگی بر میدارند که هر یکی تنها خود بآن قادر بود و مثل
این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی بر گیرند و هر یکی از آن عاجز باشند سوم نوع آنکه غرضی
ضعیف بود و فرا کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن بسبب وی کار آسان تر باشد چنانکه کسی بشب
نماز کند تنها اما چون قومی حاضر شوند بروی آسان تر شود و نشاط تر باشد اما برای نظر ایشان نماز

نکند اگر امید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی بر تواند گرفت اما ضعیفی نیز یاوری کند تا آسان تر شود و هر یکی از اینها حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آن است که بدانی که معنی نیت غرض باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته

فصل بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت نیة المؤمن خیر من عمله نیت مومن بهتر ست از عمل و کردار او و بدین آن نخواسته که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت بود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آن است که طاعت او به تن است و نیت بدل و این دو جزو است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل تن آن است تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردم چنان پندارند که نیت برای عمل می باید و حقیقت آن است که عمل برای نیت می باید که مقصود از همه گردش دل است که مسافر آن جهان دل است و سعادت و شقاوت او راست و تن اگرچه در میان خواهد بود ولیکن تبع است همچو شتر که اگرچه حج بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل یک خبر بیش نیست و آن آنست که روی از دنیا با آخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل میل از خواست و ارادت او نیست چون غالب بر دل او خواست دنیا بود روی او بدنیا بود و علاقه او بدنیا خواست او ست و در ابتدای آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او بگشت و روی بادیگر جانب کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دل است و از سجود کردن مقصود نه آن است که پیشانی بگردد تا از هوا بزمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل از تکبر بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر گفتن نه آنست که زبان بگردد و بجنبد بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل او خدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن در حج نه آن است تا جای سنگ ریزه زیادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی راست بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود و عنان خود از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا و مقصود از قربان آن نیست که جان گوسفند برود بلکه آنست که پلیدی بخل از سینه تو برود و شفقت بر جانوران بحکم طبع نداری و بحکم فرمان داری چون گوسفند بکشی نگوی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی که خود نیستی چه بنده در حق خود نیست است و هست خداوند است بحقیقت و همه عبادات چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که چون در وی ارادتی و خواستی پیدا آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلا چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل

زیادت شود و چون معنی تواضع در دل پدید آید چون سر تواضع خود بکند و بزمین نزدیک شود آن تواضع در دل مؤکدتر شود و نیت همه عبادات خواست خیرات است که روی بدنیا ندارد و بآخرت دارد و عمل بآن نیت آن خواست را ثابت و مؤکد کند پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین است پیدا بود که از نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود در نفس است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و بغفلت بود حبطه باشد و نیت بی عمل ازین است که حبطه نباشد و این همچنان بود که در معده دردی باشد چون دارو بخورد بآن رسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر وی سرایت کند هم سود دارد ولکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبطه بود اگر بآن سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبطه نباشد **پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس و وسواس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو نبود** بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که امت مرا عفو کرده اند از هرچه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیتی کند و نکند ملائکه را گویند بر وی منویس و اگر بکند یک سیئه بنویس و اگر قصد حسنه کند یک حسنه بنویس اگرچه نکند و اگر بکند ده بنویس و در بعضی اخبار است که تضعیف میکنند تا بهفتصد و ازینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود از قصد و اندیشه بآن مأخوذ نبود و این خطا است چه پیدا کردیم که اصل دل است و تن تبع وی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل دارید پیدا کنید یا پنهان کنید حساب آن بکنند با شما وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ و میگوید از چشم و گوش و دل هر سه بپرسند إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا و میگوید در سوگند لغو بزبان نگیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشد لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ و خلاف نیست که کبر و نفاق و عجب و ریا و حسد باین همه بگیرند این همه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار وجه است دو بی اختیار است و مأخوذ نیست بآن و دو باختیار است و مأخوذ است بآن مثل این آن بود که در خاطر آید مثلاً چون در راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز نگری ببینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آن بود که رغبتی در طبع بجنبد که باز نگری و این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این جایی حکم کند که هیچ ترسی مانع نباشد که نه هرچه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که باید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم گردد و اگر آن حکم دل را رد نکند یا نکند بجدای یا بخلق ترساند آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع کنیم

بآن ماخوذ نبود که آن بدست او نیست و خدای تعالی میگوید لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و این حدیث
نفس چنان بود که عثمان بن مظعون را رسول صلی الله علیه وسلم گفت این نفس من می گوید که خود را خصی کن تا از شهوت
نکاح برهی گفت مکن که خصی کردن امت من روزه داشتن است گفت نفس من میگوید که زن را طلاق ده گفت
آهسته باش که نکاح سنت من است گفت نفس من میگوید بکوه رو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت امت من
حج و غزو است گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر یافتمی خوردمی و اگر از
خدای تعالی خواستمی بدادی پس این خاطرها که او را در آمده بود حدیث نفس است و این معفو بود که عزم نکرده بود
که بکند و مشاورت از آن می کرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است و میل طبع با آن که این کردنی است
و قصد دل بکردن آن با این هر دو ماخوذ باشد اگر چه نکند بسبب شرم و هراس مال یعنی دیگر نه برای خدای تعالی و
معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی را از وی خشم آید و اکنون او را بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم
و انتقام منزه است لکن معنی این آنست که باین قصد که کرد دل او صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت
وی است چه از پیش شرح کردیم که سعادت وی آنست که روی از خود و از دنیا بحق تعالی آرد و روی او خواست دنیاست
و علاقت اوست بهر خواستی و قصدی که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقت او بادنیا محکم تر می شود و از آنچه می باید
دورتر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد این است که گرفته تر شد و دورتر گشت و این کار نیست هم از وی و با وی
و در وی اما کس را نه از طاقت و شادی بود و نه از معصیت و خشم تا او را بانتقام گیرد و لکن بر قدر عقل خلق عبارت
چنین آید و هر که این اسرار بداند او را هیچ شک نماند که باین احوال دل ماخوذ بود و دلیل قاطع بر این آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت چون دو مرد با یکدیگر شمشیر برکشند و یکی کشته شود کشته و کشنده هر دو در دوزخ اند
گفتند کشته باری چرا گفت بآنکه میخواست که بکشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی بعلم نفقه می کند و دیگر
می گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند و این همه قصد دل بیش نیست و شک نیست که اگر
کسی در جامهٔ خواب زنی یابد و با وی صحبت کند بگمان آنکه بیگانه است بزهکار شود اگر چه زن وی باشد بلکه اگر
بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت است و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزهکار شود
اگر چه باز یادش آید که طهارت داشته است و این همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای
تعالی او را حسنه بنویسند چنانکه در خبر آمده است که قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهدت است
که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بر تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن
خبر این است اما اگر بسبب عجز دست بدارد او را هیچ کفارت نرفت و آن ظلمت محو نشود و بآن ماخوذ بود همچون کشته

که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد

پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از اعمال

بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعت و معاصی و مباحات و باشد که از این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز به نیت خیر از جمله خیرات شود و این خطاست بلکه این یک قسم نیت را در آن اثر نیست اما نیت بد او را خبیث تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر بود اگر داند خود فاسق است و اگر پندارد که این خیری است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جهل است و از این گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیمتر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیمتر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب سدوی گردد و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آن است که با قضاء و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آرد و بمباهات و منافسه مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع است اگر او بفساد بکار دارد من ماجور به نیت خود باشم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که شمشیر بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچ کس را سخی دوستر ندارد و این جهل او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست وی بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف بخدای پناهیده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرا در کاه گل گرفت و گفت یک ناخن از شاهراه مسلمانان گرفتی نشاید علم تو آموختن پس معاصی به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان بآن باشد **قسم دوم** در طاعت است و نیت درین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر میشود ثواب مضاعف میشود و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت نیکو تواند کرد تا آن ده طاعت شود و مثلا چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه خدا است و هر که در آنجا رود بزیارت خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حق است بر مزور که زایر را اکرام کند دوم آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت کند که باین اعتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر است که نشستن در مسجد رهبانیت امت من است چهارم آنکه شغلها از خود دور کند تا بهمگی خود بحق تعالی دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی آنجا یابد که

با او برادری گیرد در دین که مسجد آرامگاه اهل دین باشد هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانهٔ او معصیتی
کند و بدان اندیشد و باین قیاس میکن جملهٔ طاعت را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف میشود قسم
سوم مباحات بود و هیچ عاقل نباید که غافل وار در مباحات میرود چون بهایم و از نیت نیکو غافل ماند که خسرانی
عظیم بود چه از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود بروی بود و اگر نیک
بود او را باشد و اگر نه سر به سر شود و لکن وقت را ضائع کرده باشد که بآن صرف کرده باشد و از ان فائده نگرفته
باشد و این آیت را که گفت وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذران است تو نصیب
خود از ان بستان تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد تا سرمه که در
چشم کشد یا کلوخ پاره که بدست بمالد یا دست که بجامهٔ برادری کند و علم نیت مباحات نیز دراز است بباید آموختن
و مثال این چنان بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد او تفاخر
بود بتوانگری یا ریای خلق بود یا جای حسبتی بود در دل زنان بیگانه بر اندیشهٔ فاسد و اما نیتهای نیکو
در آن بود که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانهٔ خدای کند و نیت کند که از وی راحتی بهمسایگان او رسد تا
آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و در معصیت غیبت نیفتند و نیت آن کند که
دماغ را قوت دهد تا صافی شود و بر ذکر و فکر قادرتر شود این و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات
بر وی غالب بود و هر یکی از این قربتی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان
خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن و در هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از ان نیست که نه سبب خیری
است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا تکثیر امت مصطفی
صلی الله علیه وسلم بود و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان از معصیت و نگاه داشت خویش از معصیت و
سفیان ثوری یک روز جامهٔ واژگونه پوشیده بود با او گفتند دست فرا کن و راست کن پس دست باز گرفت
گفت این برای خدای پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگردانم زکریا علیه السلام جای مزدور بود قومی نزد او
شدند نان میخورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمدمی
و تمام نکردمی و از برای سنت مردمی ازو بسته دست داشته بودمی و سفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت
او را نگفت که بخور تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم مرا گفتمی که بخور پس گفت هر که کسی را گوید
بخور و بدل آن را کاره بود اگر آن کس نخورد یک بزه کرده و آن نفاق است و اگر بخورد دو بزه کرد یکی نفاق و دیگر
آنکه او را در خوردن خیری افگند که اگر دانستی نخوردی با او خیانت کرد **پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید**

بدانکه

بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدای تعالی یا نان می خورم برای خدای تعالی یا درس و مجلس کنم برای خدای و پندارد که این نیت بود و این حدیث نفس بود یا حدیث زبان چه نیت گشتنی و میلی بود که در دل پیدا آید که آن مرد را بکار دارد چون متقاضی که الحاح کند تا تن باجابت آن برخیزد و آن کار کند و این آن وقت پیدا شود که غرض پدید آید و غالب شود چون این متقاضی بود نیت بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا کسی فارغ بود گوید نیت کردم که او را دوست دارم و این محال بود و همچنین کسی که شهوات او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این بیهوده بود چون باعث او بر عقد شهوات بود گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد انگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد این خود نیت بود پی آنکه او گوید و هر که حرص فرمان برداری او را برپای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد ناچار و هر که حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آن است که بدانی نیت آنست که بدست تو نیست چه نیت خواستنی است که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت تست اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که آفریند و باشد که نیافریند و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو در یکجهان یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار بداند بسیار طاعت دست بدارد که نیتش حاضر نیاید ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود گفت اگر نیت بودی بکردمی و کسی از طاوس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید و یکی گفت ماهی است تا بر آنم که نیت درست کنم در عیادت فلان مریض و هنوز درست نشده و در جمله تا حرص ثنا بر کسی غالب بود او را بهیچ خیر نیت فراز نیاید بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید و باشد تا از آتش دوزخ نیندیشد و خود را بآن نترساند فراز نیاید و چون کسی این حقایق بدانست باشد که فضایل بگذارد و به مباحات شود که در مباح نیت بیاید چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در حق او فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد پگاه برخیزد او را خواب

فاضلتر بود بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبت کند
نشاط او باز آید آن طیبت او را فاضلتر با این نیت از این عبادت با ملال ابو دردا میگوید من گاه گاه خود را بلهو
آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری داری نابینا شود
و این همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگر چه محرور بود تا قوت او باز آید و طاقت دارو بیاورد و کس بود
که در صف قتال نهزمت شود تا خصم او را از پس بکشد آنگاه ناگاه بروی زند و استادان چنین حیلتها بسیار کنند و راه
دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و تلطف و حیلت حاجت است و این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود
اگر چه علمای ناقص راه بآن نداشتند **فصل** چون دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت
بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث او نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم و فرج است خود را می کوشد
تا جای افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بد است که جز از بیم چوب کار نکند و این
هر دو را بخدای تعالی بس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند نه برای
بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود که کسی که بمعشوق خود نگرد برای معشوق نگرد نه برای آن تا معشوق او را
سیم و زر دهد و آنکه برای سیم و زر نگرد معشوق او سیم و زر بود پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب
او نیست از وی چنین نیت صورت نه بندد و آن کس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حق تعالی و
مناجات بود با وی اگر طاعتی کند مثلا برای آن کند که فرمان بردن محبوب تر دوست دارد و آنکه خواهد که تن
را نیز ریاضت دهد و بندگی و خدمت آن حضرت کشد چندانکه تواند تا دل او را از مطالعت آن جمال باز ندارد
و اگر از معصیتی دست بدارد از آن بدارد که متابعت شهوات او را حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات عارف و
تحقیق این بود احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دید که گفت همه مردم از من میطلبند مگر ابو یزید که مرا میطلبد
و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من برفت که چه زیان است
بیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیان است بیش از آنکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت
در اصل محبت گفته آید ان شاء الله تعالی

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن

اما فضیلت اخلاص بدانکه خدای تعالی میگوید وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و گفت
أَلَا لِلّٰهِ الدِّينُ الْخَالِصُ گفت خلق را نفرموده اند مگر عبادت با اخلاص و دین خالص خدای راست و بس و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص سریست از اسرار من که در دل بنده که او را دوست دارم بنهاده ام و گفت
صلی الله علیه و سلم با معاذ عمل باخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چیز که در ذم ریا آورده ایم همه

در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد و سببها دیگر نیز هست و معروف کرخی خود را تازیانه
بزدی و می گفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و ابو سلیمان میگوید خنک آن کس که یک خطوه
در همه عمر وی با خلاص درست آید که بآن جز خدای تعالی را نخواسته بود و ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص در نیت دشوار
تر است از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هر چه برای او کرده بودم در کفه حسنات دیدم
تا یک دانه انار که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و تا گربه که در خانه ما مرده بود و یک رشته ابریشم که در کلاه من
بود آن در کفه سیات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود و آن را در کفه حسنات ندیدم گفتم ای
سبحان الله گربه در کفه حسنات بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی که بمرد گفتی الی
لعنت الله اگر بگفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بدادم برای خدای لکن مردم می نگرستند آن نظر مردم مرا خوش
آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان ثوری میگوید که دولتی بزرگ یافت آن که بروی نبود و یکی گفت بغزو میرفتم
در کشتی رفیقی از آن ما توبره می فروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بفروشم سود آرد آن شب بخواب
دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی مر آن دیگر را گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بتماشا آمده
و فلان بتجارت آمده و فلان بریا آمده است و آنگاه در من نگرست و گفت بنویس که فلان بتجارت آمده است
گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم ببازرگانی چگونه آمدم من برای خدای آمدم گفت ای
شیخ آن توبره نه برای سود خریدی گفت من بگریستم گفتم الله الله من بازرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان
بغزو آمده بود و در راه توبره خرید برای سود تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه خواهد و از این گفته اند که در
اخلاص یکساعت نجات ابد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص
است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای درختی است و قومی آن را می پرستند و بخدای گرفته
اند خشمگین شد و برخاست و تبر برداشت و بر دوش نهاد تا آن درخت را بر کند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد
گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت بکنم گفت برو بعبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است از این
گفت نه که این عبادت من است گفت من نگذارم و با او بجنگ در آمد عابد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست
ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم دست بداشت گفت ای عابد خدای را پیغمبران هستند اگر این را بایستی
کند ایشان را فرمودی تا بکندی و ترا بدین نفرموده اند گفت لا بد بکنم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر او را
بیفگند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر نپسندی نباید آنگاه آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت یا عابد تو
مردی درویشی و مؤنت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی تو بهتر

ازان که درخت بکنی تا ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان ندارد دست بدار تا هر روز بامداد دو دینار در زیر بالش تو نهم عابد اندیشه کرد و گفت راست میگوید یک دینار بصدقه دهم و یکی در کار برم بهتر ازانکه این درخت بکنم و مرا باین نفرموده اند و من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس با این بازگشت دیگر روز دو دینار یافت و برداشت و روز دیگر هم دو دینار برگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشمگین شد تبر برداشت و برفت ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و بخدای که هرگز نتوانی کند در جنگ آمدند عابد را بیفگند چنانکه در دست او چون گنجشکی بود گفت بازگردی و اگرنه هم اکنون سرت ببرم چون گوسفند گفت دست بدار تا بروم ولکن بگوی که چرا آن دو بار بر من غالب آمدم و این بار تو گفت آن دو بار برای خدا خشمگین بودی و خدای مرا مسخر تو کرد که هر که کاری خالص برای خدا کند ما را بروی دست نبود و این بار برای خود و برای دنیا خشمگین شدی و هر که تبع هوای خود بود ما با او بر نیاید **حقیقت اخلاص** بدانکه چون نیت نشان حاجتی که باعث بر عمل است و متقاضی اوست آن متقاضی اگر یکی بود آن را خالص گویند و چون دو باشد آمیخته باشد و خالص نگویند و آمیخته چنان بود مثلا که روزه دارد برای خدای تعالی لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی یا کم مؤنتی یا آنکه او را در طبق و طعام ساختن رنج نرسد یا کاری دارد تا بآن پردازد یا آنکه تا خوابش بگیرد و کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه او یا از خوی بد او برهد یا حج رود تا سفر قوی و تندرست شود یا تماشا کند و شهرها ببیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید یا از رنج دشمنی برهد یا شب نماز کند تا خوابش بگیرد و کالا نگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع تواند داشت یا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگ دل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم شود یا حج پیاده کند تا کرا سود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد یا غسل کند تا خوشبو گردد یا در مسجد اعتکاف کند تا کرایه خانه نباید داد یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برهد یا درویش را چیزی دهد که از منع او شرم دارد یا بعیادت بیمار رود تا چون او بیمار شود او را نیز بعیادت آیند یا با او عتاب نکنند و آزار نگیرند یا چیزی کند ازین جمله تا بصلاح کاری معروف شود و این خود ریا باشد و حکم ریا گفته ایم اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس را دران هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای تعالی بود و بس چنانکه از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی الله ثم استقم کما امرت گوئی خدای تعالی و بس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده اند و آدمی تا از صفات بشریت خلاص نیابد این بروی سخت دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوار تر از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه باخلاص درست شود امید نجات بود و بحقیقت کاری خالص

خالص وصافی از میان اغراض وصفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان فرث
ودم چنانکه گفت مِن بَینِ فَرثٍ وَدَمٍ لَبَناً خالِصاً سائِغاً لِلشّارِبینَ پس علاج آن بود که دل از
دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود وچون عاشقی شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد این کس
اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که در آن اخلاص تواند کرد وآنکه دوستی دنیا بروی غالب
بود در نماز وروزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد وبآن جانب میل کند که دل آن میل
دارد وهر که جاه بروی غالب شد همه کارهای او روی بخلق آورد تا بامداد که روی بشوید وجامه در پوشد
برای خلق کند ودر هیچ کار اخلاص دشوارتر از آن نیست که در مجلس ودرس وروایت حدیث وآنچه روی در
خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا بآن آمیخته شود آنگاه قصد قبول یا همچون قصد تقرب
بود یا قویتر یا ضعیفتر اما اندیشه از آن صافی داشتن بیشترین علما از آن عاجز اند مگر ابلهانی که پندارند که مخلص اند
وبآن فریفته میشوند وعیب خود نشناسند بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند یکی از پیران میگوید سی ساله
نماز قضا کردم که همه صف پیش کرده بودم که یکروز دیرتر رسیدم در صف آخرین بماندم در باطن خود خجلتی
یافتم از مردم که گویند دیر آمده است بدانستم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا مرا در صف پیش بینند پس
اخلاص آنست که دانستن آن دشوار است وکردن آن دشوارتر وهرچه بشرکت است ولی اخلاص ناپذیرفته بود ⁂

فصل بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر است از عبادت یکساله جاهلی برای آنکه جاهل
آفات عمل نشناسد وآمیختگی آن باغراض نداند وهمه را اخلاص پندارد که غش در عبادت همچون غش در زر است که
بعضی باشد که صیرفی نیز در آن بغلط افتد مگر صیرفی استاد اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود
وصورت زر دارد وغش در عبادت که اخلاص را ببرد بچهار درجه است بعضی پوشیده تر وغامض تر واین را در ریا
صورت کنیم تا پدید شود اول آن بود که بنده نماز میکند قومی در رسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند واین چنین
ظاهر است دوم آنکه این شناسد واز این حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا تو اقتدا کنند وترا ثواب اقتدای ایشان حاصل
آید وباشد که این عشوه بخورد ونداند که ثواب اقتدا آنگاه باشد که نور خشوع او بدیگران سرایت کند اما چون او خاشع نباشد
ودیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود واو بنفاق خود ماخوذ باشد سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا
نماز گذاردن نفاق بود وخود را در خلوت بآن راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد واین غامض است
وهم ریاست ولکن این دیو ریا با خود میکند که از خود شرم میدارد که در تنهایی مخالف جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو
کند در تنهایی همچنان کند وپندارد که از ریای ملا رست وبحقیقت خود در تنهایی هم مرائی باشد چهارم

واین پوشیده تر است آنکه بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید و شیطان ورا گوید که اندیشه کن از عظمت
حق تعالی اگر نمیدانی که کجا استاده تا اندیشه کند و خاشع شود و در چشم مردم آراسته شود اگر چنانست که در
خلوت این چنین خاطر در دل وی نیاید سبب این ریا بود ولکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده باشد چون از عظمت
آن وقت یاد آورد که خلوت را نبید بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستور نزد او برابر بود اگر هیچ فرق باید هنوز از ریا
خالی نیست و این شاخهای ریا گفتیم در اغراض دیگر که پیش این گفته ایم همچنین تلبیس بسیار است و هر که این دقایق
نشناسد رنج بی ثمر بود و جان می کند و آنچه میکند ضایع بود و در حق وی است آنکه گفت وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ
يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ **فصل** بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت
این سبب عقوبت بود و اگر با آن برابر باشند نه سبب عقوبت بود نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب
خالی نبود و هر چند اخبار اشارت بدان میکند که چون شرکت آمد گویند هر دو مزد از آن کس طلب کن که کردار برای او
کردی لکن ظاهر نزد ما آنست که بدین آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود پس ثمر نبود چون طلب کند گویند از آن
کس طلب کن و آنجا که خبر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصد وی همه ریا باشد یا آن غالب باشد اما چون باعث
اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف تر باشد نباید که بی ثواب بود اگر چه بدرجه آن نبود که خالص باشد و این اختیار
بدو دلیل می کنیم یکی آنکه ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دل است از شناختن حضرت
الهیت و آن است سبب آنکه آتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادتست و قصد دنیا تخم شقاوت و اجا
این دو قصد بدو داروان ایشان است و یکی او را دور میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشند یکی بدستی دور
کرد و آن دیگر بدستی نزدیک کرد باز همانجا شد که بود و اگر به نیم بدست نزدیک کرد حرمانی و بعدی حاصل آید و اگر
به نیم بدست دور کرد نزدیکی بماند همچون بیماری که حرارتی بخورد و از برودت همچندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد
چیزی از حرارت بیفزاید و اگر برودت بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی
دل همچون اثر داروهاست در مزاج تن و یکذره از آن ضایع نشود و ترازوی عدل نقصان و رجحان پیدا آید
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ این باشد اما جزم
احتیاط است که باشد که شرع حق قوی تر باشد و او ضعیف تر پندارد و سلامت در آن بود که راه غرض بسته گرداند
و دلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج او ضایع نبود اگر چه ثواب او چون ثواب مخلص نباشد
لکن چون قصد اصلی او حج است و آن دیگر تبع است ثواب او بالجمله حبطه نکند اگر چه نقصانی آورد
و کسی که غزو برای خدا تعالی می کند ولکن از دو جانب میتوان رفت یکی توانگر اند و غنیمت بسیار باشد

از ایشان ویکی درویشانند او بجانب توانگران رود نباید که غزو او حبطه باشد جملگی که آدمی ازان خالی نباشد
که در خود فرق باید میان آنکه غنیمت یابد یا نیابد و اگر والعیاذ نیابد این شرط بود دریافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل
درست نیاید خاصه مجلس درس و تصنیف و اینچه روی در خلق دارد چه تا کسی را یکبارگی از خود باز نستانند
ازین خالی نباشد که مثلا تصنیف او بدیگری اضافت کنند و سخن او بر دیگری بندند که ازان کاهی باید اگرچه آن
آگاهی را کاره باشد **باب سوم در صدق** بدانکه صدق با اخلاص نزدیک است و درجه آن بزرگ است
و هر که بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خدای تعالی در قرآن برایشان ثنا کرده و گفته است رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه و گفت لیسئل الصادقین عن صدقهم و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که کمال در چیست گفت گفتار حق و کردار بصدق پس شناختن معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی بود و این
صدق و راستی در شش چیز بود که درین هر شش بکمال رسد او صدیق بود صدق اول در زبان است که هیچ دروغ نگوید
نه در خبر که دهد از گذشته و نه در حال و نه در وعده که بدهد در مستقبل چه پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد
از سخن کوژ گفتن کوژ گردد و از راست گفتن راست گردد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معاریض نیز نگوید
چنانکه او راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جایی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان
مرد و زن و در صلح دادن میان مسلمانان دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جایی تا تواند
تعریض کند و دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت
گوید از درجه صدق نیفتد کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید وجهت وجهی
و روی دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای نیاورده بود و چون گوید ایاک نعبد یعنی که بنده توام
و ترا پرستم و آنگاه در بند دنیا یا در بند شهوت بود و شهوات زیردست او نباشد بلکه او زیردست شهوات بود دروغ
گفته باشد که او بنده آن است که در بند آنست و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدرهم و عبد الدینار
او را بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد بنده حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود
نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و بانچه باو کنند
راضی بود و این تمامی صدق بود در بندگی و کسی را که این نبود صدیق نام نبود او را بلکه صادق نیز نباشد صدق دوم
در نیت بود که هرچه بآن تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد و با آن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند
چه هرگاه که در ضمیر او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که می نماید صدق سوم در عزم بود که کسی
عزم کند که اگر ولایتی یابد عدل کند و اگر مالی یابد همه بصدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا بمجلس

و تدبیر از وی اولی‌تر بود بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی و جازم بود و گاه بود که در آن ضعیفی و ترددی باشد آن که قوی بی تردد را صدق عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذبست یعنی که اصلی ندارد و صادق است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خود بغایت قوت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا بیارند و گردن بزنند دوستتر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که ابوبکر در میان ایشان باشد چه او عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن و کس بود که اگر او را مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر حیات خود دوستتر دارد و چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود از امیری بر ابوبکر دوست دارد صدق چهارم در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود که در جنگ جان فدا کند و چون تقدمی پیدا آید و لایت تسلیم او کند اما چون بآن وقت رسد نفس تن در ندهد و ازین گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ یعنی که بعزم خود وفا کردند و خود را فدا کردند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللّٰهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ تا آنجا که گفت وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ ایشان را کاذب خواند درین وعده صدق پنجم آن بود که هیچ چیز در اعمال ننماید که باطن او بآن صفت نبود مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نباشد و این صدق براست داشتن سر و علانیه حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم بار خدایا سر من بهتر از علانیه گردان و علانیه من نیکو کن و هر که باین صفت نبود و در دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد و اگرچه مقصود او ریا نباشد صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خود طلب کند و باوائل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نبود و لکن ضعیف بود و آن کس که بر این قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ پس کسی را که ایمان وی تمامی بود او را صادق گفت و مثل این آن بود که کسی که از چیزی ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بیقرار بود اگر کسی چنین از خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر گوید که از معصیت می ترسم و دست باز ندارد او را کاذب خوانند و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که باین شش معنی در همه صادق بود آنگاه بکمال بود و او را صدیق گویند و آنکه در بعضی ازین صادق بود او را صدیق نگویند لکن درجه او بقدر صدق وی بود والله تعالی اعلم

اصل ششم در محاسبه و مراقبه بدانکه خدای تعالی میفرماید روز قیامت ترازوها را بنهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر که مثقال حبه خیر کرده باشد بیاوریم

و در ترازو نهیم و حساب خلایق را کفایتیم وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ
شَيْئًا پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا درین جهان در حساب خود نظر کنند و گفت لِتَنْظُرْ نَفْسٌ
مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و در خبرست که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی با حق
تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با آنچه او را از دنیا مباح کرده اند بیاساید عمر رضی الله
عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای تعالی میگوید
یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اصْبِرُوْا وَصَابِرُوْا وَرَابِطُوْا اصبروا صبر کنید و با شهوت و نفس خود نیک بکوشید
تا بهتر آئید و رابطوا پای برجای بدارید درین جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند که درین جهان
ببازارگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخ است بلکه سعادت
و شقاوت ابدیست پس نفس خود را بجای همباز خود بنهادند و چنانکه با همباز اول شرط کنند انگاه او را گوش دارند
انگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خود شش مقام بنهادند مشارطت
و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت مقام اول در مشارطت بدانکه همچنانکه همباز که مال بوی دهند
یاور است در حصول ربح ولیکن باشد که خصم شود چون بخیانت رغبت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و بر دوام
گوش با وی باید داشت و انگاه در حساب مکاس باید کرد نفس باین اولی تر که سود این معاملت ابدی بود و سود
معاملت دنیا روزی چند و هر چه بنماند نزد عاقل بمقدار بود بلکه گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که نماند و چون
هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس ست که از ان گنجی توان نهاد در ان مکاس و حساب اولی تر پس عاقل آن بود که
هر روز بعد از نماز بامداد یکساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و
نفس که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است در علم خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد و چکار
اکنون است که روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امروز روزی نوست که خدای تعالی
عمر داد و اگر اجل در رسیدی آرزوی آن بودی که یکروز مهلت دهند تا کار خود راست کنی اکنون این نعمت بداد
زینهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی که نباید که فردا خود مهلت نبود و جز حسرت نماند امروز همان انگار
که مرده بودی و درخواستی تا ترا یک روز دیگر مهلت دهند و دادند چه زیان باشد عظیم تر از انکه وقت ضایع کنی و سعادت
خود از ان حاصل نکنی و در خبرست که فردا هر روزی و شبی را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزینه فرا پیش
بنده نهند یکی را در باز کنند پر نور بیند از حسناتی که در ان ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت بدل او رسد
از ان که اگر آن شادی قسمت کنند بر اهل دوزخ از آتش دوزخ بی خبر شوند و آن شادی ازان

بود که داند که این انوار وسیلهٔ قبول وی خواهد شد نزد حق تعالی و یک خزینهٔ دیگر باز کنند سیاه و مظلم و گندی عظیم
از آن می آید که همه بینی از آن بگیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت و تشویر بدل او رسد که اگر بر اهل
بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر باز کنند فارغ نه ظلمت و نه نور و آن ساعتی باشد که ضایع
کرده باشد چندان حسرت و غبن بدل او رسد که کسی بر ملکی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر شود و بیهوده بگذارد تا ضایع
شود و همه عمر وی یک یک ساعت چنین بروی عرضه کنند پس گوید ای نفس این چنین بیست و چهار خزانه در پیش تو نهادند
زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نیاری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند
نه ثواب درجهٔ نیکوکاران از تو فوت شود و تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای خود را جمله با وی سپارد و گوید
زینهار تا زبان نگاهداری و چشم نگاهداری و همچنین هفت اندام که این که گفته اند که دوزخ را هفت در است
و درهای آن این اعضای تست که از هر یکی از آن بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضا ها یاد آورد و تحذیر
کند پس اوراد و عبادات که درین روز تواند کرد یاد آورد و بر آن تحریص کند و عزم کند و نفس را بترساند
که اگر خلاف کنی ترا عقوبت کنم چه هر چند نفس جموح و سرکش است پند پذیر است و ریاضت در آن اثر کند و
این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنفُسِكُمْ
فَاحْذَرُوهُ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرک آن است که حساب خود بکند و آن کند که پس مرگ را شاید
و گفت هر کاری که پیش آید بیندیش اگر راه است بگیر و اگر بی راه است از آن دور باش پس هر روز بامداد نفس
را چنین شرطی حاجت بود مگر کسی که راست باستاد آنگاه نیز هر روزی از کاری وی بنود که در آن نیز بشرط
حاجت بود **مقام دوم** مراقبت است و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود چنانکه بضاعت چون بشریک
سپرند و شرط با او کرده باید که از وی غافل نشوند و گوش بوی میدارند نفس را نیز بگوش داشتن بهر لحظه حاجت
باشد که اگر از آن غافل مانی باز سر طبع خود شود از کاهلی یا شهوت راندن و اصل مراقبت آن است که بداند که خدای
تعالی بر وی مطلع است در هر چه میکند و می اندیشد و خلق ظاهر او می بینند و حق تعالی ظاهر و باطن او می بیند
هر که این بشناخت و این معرفت بر دل وی غالب گشت ظاهر و باطن او با ادب شود چه اگر باین ایمان ندارد کافر است
و اگر دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن حق تعالی گفت أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللّٰهَ يَرَىٰ نمیدانی که خدای تعالی
ترا می بیند و آن حبشی که با رسول صلی الله علیه و سلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد گفت در آن
وقت می کردم او میدید گفت میدید گفت آه و یک نعره بزد و جان بداد و گفت صلی الله علیه و سلم خدای را چنان
پرست که تو او را می بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و جز بدان که بدانی که بر تو رقیب است در همه احوال کار راست

بباید چنانکه گفت إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا بلکه تمامتر آن باشد که بر دوام در مشاهدهٔ او باشی واورا
می بینی یکی را از پیران مریدی بود واورا از دیگران مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت آمد هر مریدی را مرغی
داد و گفت این را بکش جای که هیچ کس نه بیند هر یکی جای خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زنده باز آورد گفت
چرا نکشتی گفت هیچ جای نیافتم که کس نه بیند که او همه جای می بیند پس درجهٔ او باین معلوم گردانید دیگران را
که او همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمی کند و چون زلیخا یوسف را بخود دعوت کرد اول برخاست
و آن بت را که بخدای میداشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری من از آفریدگار هفت
آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم یکی جنید را گفت چشم را نگاه نمی توانم داشت بچه نگاه دارم گفت بآنکه بدانی
که نظر حق تعالی بتو پیشتر است از نظر تو بآن کس و در خبر است که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست
که چون قصد معصیتی کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز ایستند عبدالله بن دینار گوید که با عمر خطاب
رضی الله عنه در راه مکه بودم جای فرود آمدیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرود آورد عمر گفت یکی بمن
فروش گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوی که گرگ ببرد او چه داند گفت آخر خدای تعالی
داند که اگر او نداند عمر رضی الله عنه بگریست و خواجه او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین
جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند **فصل** بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبهٔ صدیقان است که
دل ایشان بعظمت خدای تعالی مستغرق باشد و در هیبت او شکسته بود و در آن جای التفات بغیر او نبود و این
مراقبت کوتاه بود که دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند بمعاصی چون پردازد و اورا
بتدبیر و حیله حاجت نبود تا جوارح نگاهدارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من اصبح وهمومه
هم واحد کفاه الله هموم الدنیا والآخرة یعنی هر که بامداد یک همت خیزد همه کارهای او کفایت کنند و کس
باشد که درین مستغرق چنان شود که با او سخن گوئی نشنود و کسی پیش او رود اگر چه چشم باز دارد نه بیند عبدالواحد
ابن زید را گفتند هیچکس را دانی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت درآید عتبة
الغلام درآمد گفت در راه کرا دیدی گفت هیچکس را ندیدم و راه او در بازار بود و یحیی بن زکریا علیه السلام زنی
برگذشت دست بوی زد و بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیواری است و یکی گفت بقومی
بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دور تر از ایشان نشسته بود خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدا اولی تر از سخن گفتن
گفتم تو تنهائی گفت نه که خدای تعالی و دو فرشته با من اند گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه
خدای او را بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت

ولگفت بار خدایا بیشتر من خلق تو شاغل اند از تو شبلی در پیش نوری شد او را دید بمراقبه نشسته ساکن که بر تن وی موی
حرکت نمی کرد گفت این مراقبه بدین نکوئی از که آموختی گفت از گربه که او را بر سر سوراخ موش دیدم بر انتظار وی بسیار
ساکن تر ازین بود و عبدالله خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند برو دام آنجا
شدم دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب دهید جوان
سر برآورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکی است و ازان اندک اندک بیش نمانده است ازین اندک نصیب بسیار بستان
یا ابن خفیف همانا فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی
فراموش کردم و همگی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتم مرا پندی دهید
گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ یک نه چیزی خوردیم و نخفتیم پس
با خود گفتم سوگند بر ایشان نهم تا مرا پندی دهند همان جوان سر برآورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا
از خدای تعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار اینست حال و درجه
مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق مستغرق بود درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است و این
کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند لکن در عظمت و جلال او
مدهوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم باخبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری
میکند یا خود را برهنه دارد کودکی در آید از وی شرم دارد باختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه
بادشاهی باو رسد که او را بیخود از جای بردارد و مدهوش شود از هیبت پس کسی که درین درجه بود او را احوال
و خواطر و حرکات خود همه مراقبه باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را در نظر بود نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه
اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبه می کند تا در آن چه اندیشه پدید می آید و آن اندیشه
که پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم
دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقدیر کند
و در ابتدای همه اندیشه‌ها این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار کند
سه دیوان در پیش او نهند یکی که چرا و دیگری که چون و سه دیگر که کرا معنی اول که چرا آن بود که گویند این ترا
بود که برای خدای بکنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یابد و بروی بوده باشد
خدای را گویند چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمی است آن که کردی چنان
کردی که بشرط علم بود یا بجهل آسان گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط کرده باشد

گویند کرا یعنی که بر تو واجب بود که باخلاص کنی و خدای را کنی و بس برای او کردی تا جزا یابی یا بریا کردی تا مزد
از آن کس طلب کنی یا بحضیض دنیا کردی تا مزدت بفیند اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو
گفته بودند الا لله الدین الخالص و گفته بودند ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم
هر که این شناخت اگر عاقل بود از مراقبت دل غافل نباشد و اصل آن است که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند
رغبت از آن پدید آید آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اتق الله
عند همک اذا هممت در آن وقت که همت کار پدید آید از خدای بپرهیز و بدانکه شناختن آن که از خواطر جلیست که
از جهت حقست و جلیست که از جهت هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه
در صحبت عالمی با ورع باشد تا از انوار او بوی سرایت کند و از علما که حریص باشند در دنیا حذر کند که شیطان نیابت
خود بایشان داده خدای تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده از وی
سوال مکن که او ترا از دوستی من بیفگند چه ایشان راه زنانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای
تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیزبین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل بود که کمال در این هر دو است
که حقیقت حال به بصیرت ناقد شناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این هر دو خود بهم رود و هر کرا عقل
نباشد دافع شهوات او را بصیرت ناقد نباشد در شبهتها و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که معصیتی
کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کارها سه است حقی روشن بجای آور و باطلی روشن
بگذار و مشکل آن را با عالم گذار نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال و از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی
یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص کند و با حضور دل بود و ادب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت
زیادت باشد دست ندارد و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در
مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدای تعالی منعم را ببیند و بداند که در همه وقتی در حضرت وی است مثلا اگر بنشیند
با ادب نشیند و اگر بخسبد بدست راست خسپد و روی بقبله کند و مثل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از
همه اعمال فاضلتر باشد چه در هر طعامی چندان عجائب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در اعضای
آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام
است و آنچه برای حفظ آن است تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقل است و این همه عجائب صنع وی است و تفکر در چنین
چیزها عبادتی بزرگ است و این درجه علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجائب صنع ببینند بعظمت صانع
ترقی کنند و در جلال و جمال و کمال او مستغرق شوند و این درجه موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام بچشم کراهیت

و

نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت نبود نگرند و بآن مشغول شوند که کاشکی بآن محتاج نبودندی و تفکر در این ضرورت
کنند و این درجه زاهدان است و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه با آن آورند که چگونه کنند که بهترین و خوشترین
خورند و زیادت خورند و آنگاه باشد که طبخ و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه صنع حق تعالی
و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجه اهل غفلت است و در همه مباحات همین درجات فرا پیش آید مقام سوم محاسبت است
بعد از عمل باید که بنده را بآخر روز ساعتی باشد و در وقت خفتن که با نفس خود حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و
زیان جدا کند و سرمایه فرائض است و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکه با شریک مکاس کنند تا بروی غبن نرود
باید که با نفس خود احتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیله است و غرض خود بر تو طاعت شمرد تا پنداری
که آن سود است و باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس
اگر تاوان بیند بر نفس خود بروی باقی کند و غرامت از وی طلب کند ابن الصمة از بزرگان بود حساب خود بکرد
شصت ساله و حساب روز برگرفت بیست و یکهزار و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست
و یکهزار و پانصد گناه چون برهم خواهد که روز بوده که هزار گناه بوده است پس نعره بزد و بیفتاد چون نگاه کردند
مرده بود و لیکن آدمی فارغ از آن است که حساب خویش برنمی گیرد اگر بر هر گناهی که بکند سنگی در سرائی افگند
بمدتی اندک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وی مزد نوشتن خواستندی هر چه او را مال است
همه در آن شدی و لیکن اگر وی باری چند سبحان الله بغفلت بخواند گفت تسبیح در دست گیرد و می شمرد گوید صد بار
گفتم و همه روز بیهوده میگوید و آن را هیچ مهره در دست نیفگنده است تا بداند که از هزار درگذشته باشد آنگاه چون
امید دارد که کفه حسنات زیاده آید از بی عقلی بود و برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش
از آنکه بر شما وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب در آمدی دره بر پای خود میزدی و می گفتی که امروز چه کردی و
عائشه رضی الله عنها میگوید که ابوبکر رضی الله عنه در وقت وفات هیچکس بر من دوست تر از عمر نیست پس گفت
چگونه گفتم آنچه گفته ام با وی بگفتم گفت نه هیچکس بر من از وی عزیزتر نیست در این قدر حساب کرد چون راست
نبود تدارک کرد ابن سلام دسته هیزم بر گردن نهاد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس را می آزمودم که تا درین
چگونه باشد و انس میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در حائطی از پس دیواری و با خود می گفت بخ بخ ترا امیر المؤمنین
میگویند بخدای که از خدای بترس تا عقوبت او را ساخته باشی و حسن گفت النفس اللوامة آنست که خود را ملامت میکند
که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را با آن ملامت می کند پس حساب
کردن بر گذشته از مهمات است مقام چهارم در معاقبت نفس است ❊ بدانکه چون از حساب

نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فروگذاری دلیر شود و نیز از پی او در رسی بلکه باید که او را بهر حد کرده باشد
عقوبت کنی اگر چیزی از شبهه خورده باشد و اگر بنسنگی عقوبت کنی و اگر بنامحرمی نگرسته باشد او را بنا نگریستن
و چشم بر هم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرازنی کرد دست خود را
بروی عرضه تا بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بروی عرضه کرد پای از صومعه
بیرون نهاد تا نزدیک وی شود پس از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد گفت نه این پای که بمعصیت
بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد جنید
میگوید که ابن الکرنبی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت شبی سرد بود نفس من کاهلی کرد
و گفت خود را هلاک مکن و صبر کن تا بامداد دیگر بار به روی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان میدارم
و عصر نکنم تا آن بر تن من خشک شود و چنان کردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کنند
و یکی در زنی نگرست و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آن را هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن
ابی سنان بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است پس گفت از چیزی که ترا با آن کاری نیست می پرسی بخدای
که ترا عقوبت کنم بیکسال روزه ابو طلحه در نخلستان نماز میکرد مرغی نیکو در آنجا بپرید از نیکوئی که بود غافل
ماند و بعد رکعات بشک افتاد نخلستان جمله بصدقه داد مالک بن ضیغم میگوید که رباح القیسی بیامد و بدر
مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خواب است و باز گشت من از پی او برفتم و میگفت ای
فضول میگوئی چه وقت خواب است ترا با این چه کار عهد کردم که تا یکسال نگذارم که سر بر بالش نهی میرفت میگریست
و میگفت از خدای نخواهی ترسید و تمیم داری یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت شد عهد کرد که تا یکسال
در هیچ شب نخسپد و طلحه روایت می کند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ و ریگ گرم می گشت و میگفت ای
مردار شب بطال بروز تا کی از نو رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس را غلبه
میکنم گفت درین ساعت درهای آسمان برای تو بگشادند و خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات می کند
پس اصحاب را گفت تا دعا از وی بر گیرید همه می رفتند و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را دعا میکرد آنگاه رسول
علیه السلام گفت همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را بر راه راست بدار رسول صلی الله
علیه و سلم گفت بار خدایا او را تسدید کن یعنی دعائی که بهتر بود بر زبان او ده آنگاه گفت بار خدایا بهشت قرارگاه
ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یکبار بر بامی نگرست زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز باسمان ننگرد و احنف
ابن قیس شب چراغ برگرفتی و هر ساعت انگشت را بچراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان

چیزی را خوردی اهل حزم چنین بوده اند که دانسته اند که این نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک
شوی و آن بسیاست بوده اند بمقام محاسبه و مجاهدت آید انکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت او بآن
کرده اند که عبادت بسیار بسیاری بروی نهاده اند بالزام ابن عمر رضی الله عنه هرگاه که یک نماز بجماعت از وی
فوت شدی یک شب تا روز خواب نکردی و از عمر رضی الله عنه یکجماعت فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش
دویست هزار درم بود و ابن عمر رضی الله عنهما یک شب در نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آید دو بنده آزاد کرد
و چنین حکایت بسیار است و چون نفس تن درین عبادات ندهد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند
در رغبت می شود یکی میگوید هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد بمحمد بن واسع نگرم تا یکهفته رغبت عبادت در من بماند
پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان می خواند و ما بعضی از آن اشارت کنیم داود طائی نان
نخوردی و فتیت در آب کردی و بیاشامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بر توان خواندن
پس روزگار چرا ضائع کنیم یکی او را گفت فرو بینی در سقف تو شکسته گفت بیست سال است تا درینجا ایم در ان ننگریسته
ایم و نگریستن بی فائده کراهیت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگریست گفتند
چرا چنین کردی گفت خدای تعالی چشم بآن آفریده تا در عجائب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که نه بعبرت نظر کند
خطائی بروی نویسند و ابو الدردا میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس سجود در شبهای دراز و تشنگی
بروزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس خود را
چندین در عذاب میداری گفت از دوستی که او را دارم از دوزخش نگاه میدارم گفتند او را که این همه بر تو نهاده اند
گفت آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم و جنید میگوید عجب تر از سری سقطی ندیدم که نود و هشت
سال عمر وی بود و هیچکس پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و ابو محمد جریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن نگفت
و نخفت و پشت باز ننهاد و پای دراز نکرد و ابو بکر کتانی او را گفت این چون توانستی گفت صدق باطن
مرا بدان داشت ظاهر را قوت داد و یکی میگوید فتح موصلی را دیدم میگریست و اشک او بخون آمیخته بود گفتم
این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون می گریم بدان اشک خود که نباید که نه باخلاص
بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز گردانید بآن گریها
و گفت بعزت من که چهل سال است که صحیفه اعمال تو فرشتگان بیاورند و در آن هیچ خطا نبود و داود
طائی را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد گفت آنگاه مردی فارغ باشم که باین پردازم و اویس
قرنی شب قسمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوع است و در یک رکوع بروز آوردی و گفتی

امشب شب عید است در یک سجود بروز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی از جهد بسیار
مادرش او را گفت با خود رفقی کن گفت رفق او طلب میکنیم اندکی چند روز رنج کشم و جاوید در رفق و راحت می باشم
و ربیع میگوید برفتم تا اویس را ببینم در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن بگویم تا از تسبیح باز ندارم صبر میکردم
همچنان او جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بامداد بکرد آنگاه چشم او اندکی بخواب شد از خواب
درآمد گفت بار خدایا بتو پناهم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده است باز گشتم و هیچ نگفتم
و ابوبکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خود پنهان داشت
و هر روز پانصد رکعت نماز ورد او بود در جوانی هر روز سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و کرز بن وبره از جمله
ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه ختم قرآن بکردی او را گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر
دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست
که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی که اگر هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک
باشد تا باید رسد که آخر ندارد خاصه با این عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری میگوید شبی نزدیک رابعه شدم او در
محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشهٔ خانه نماز میکردم تا وقت سحر پس گفتم او را چه شکر کنیم که ما را توفیق داد
تا همه شب برا نماز کردیم گفت آنکه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و امثال این بسیار است و حکایت کردن
از آن دراز شود و در کتاب احیا بیشتر از این آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمی تواند کرد باری بشنود تا تقصیر
خود می شناسد و رغبت خیر در وی حرکت می کند و با نفس خود مقاومت تواند کرد **مقام ششم در معاتبت**
و توبیخ نفس است بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر او بران بود و طبع
وی کاهلی و شهوت راندن بود و ترا فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و لاجرم را ای براه آوری
و این او را بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون
خیر خود در کاری ببیند قصد آن کند و اگر چه برنج باشد و بر رنج صبر کند و لکن بیشترین او حجاب جهل است و غفلت
و چون او را از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن فرا روی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی +
وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و نفس تو هم از جنس دیگرانست که پند و توبیخ در وی اثر کند
پس خود اول و را پند ده و با او عتاب کن بلکه هیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی ای نفس دعوی زیرکی
میکنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکری
بر در شهری باشند منتظر او و کس فرستاده تا او را بگیرند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق تر که باشد و

لشکر مردگان بر در شهر منتظر تواند و عهد کرده اند که بر نخیزند تا ترا نبرند و دوزخ و بهشت برای تو آفریده اند و تبد
که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند کاری که نخواهد بود بوده بگیر که مرگ با کسی میعادی ننهد که بشب آیم یا بروز ود
آیم یا در بهار زمستان یا تابستان و همه ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که ایمن تر باشند و اگر وی را ساخته نباشی چه حماقت
بود از این بیش ای نفس و یحک همه روز معصیت مشغولی اگر می پنداری که خدا نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند
سخت دلیر و بی شرمی که از اطلاع او باک نمیداری و یحک اگر غلامی از آن تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او
چون بود پس از خشم او بچه ایمنی اگر می پنداری که طاقت عذاب و داری انگشت بچراغ دار یکساعت در آفتاب
گرم بنشین یا در خانهٔ گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بی طاقتی خود ببینی و اگر پنداری که بهر چه میکنی ترا بآن نخواهند
گرفت پس بقرآن و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کافری و همه بدروغ میداری چه حق تعالی میگوید مَن یَعمَل
سُوءً یُجزَ بِهِ ۱۰ هر که بد کند بد بیند و یحک همانا میگوئی که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار
کس را در رنج گرسنگی و بیماری میدارد و چرا هر که نکارد ندرود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتهای روی زمین
بکنی تا سیم بدست آری و نگوئی که خدای کریم و رحیم است خود بی رنج من کار راست کند و یحک همانا گوئی چنین
است و لکن طاقت رنج نمیدارم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید فریضه تر باشد تا فردا از رنج
دوزخ برهد چه هر که رنج نکشد از رنج نرهد چون امروز طاقت این مقدار رنج نمی آری فردا طاقت رنج دوزخ و
مذلت و خوارگی و راندگی و ملعونی چون داری و یحک چرا در طلب سیم و زر رنج و مذلت بسیار بکشی و در طلب تندرستی
بقول طبیب جهود از همه شهوات خود دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب تر است
و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر و یحک همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار بدست گیرم باشد
که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر خواهد بود از
امروز این از جهل است چه هر چند تاخیر بیشتر کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک شد چنان بود که ستور را
بپای عقبه جو دهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کاهلی میکند و میگوید آنرا باز پس
که بشهر خود روم جهد کنم و علم بیاموزم و این قدر نداند که علم آموختن را روزگار دراز باید همچنین نفس پرخباثت
را روزگار دراز در توبه مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و بدرجهٔ انس و محبت و معرفت رسد و جمله عقبهای راه بگذارد
و چون عمر گذشت و ضایع شد بی مهلتی این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت
پیش از شغلی و زندگانی پیش از مرگ بغنیمت نداری و یحک چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی
و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم ایزد تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای وی

کمتر از نابستان نیست اندرین همه تقصیر مکنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این از بی‌عجبی است مگر آنکه با آخرت
و روز قیامت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و بر خود پوشیده می‌کنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد
و بحکم هر که پندارد که بی آنکه در حمایت نور معرفت شود نار شهوت پس از مرگ در میان جان وی نیفتد همچنان بود
که پندارد که بی آنکه در حمایت جبه و سرمای زمستان گرد پوست او نگردد بکرم و فضل خدای تعالی و این قدر
نداند که فضل وی آنست که چون زمستان آفریده بود ترا بجبه راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن راست کرد تا آنکه بی جبه
سرما دفع شود و بحکم همان هر که این معصیت را عقوبت از آن بود که خدای را از مخالفت تو خشم آید تا گوئی او را
از معصیت من چه این نه چنین است بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم
از خوردن زهر و چیزهای زیان کار خیزد نه از آنکه طبیب خشمگین بود بسبب مخالفت تو فرمان او را و بحکم با یقین
جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و بسته آن شده اگر بهشت و دوزخ ایمان نداری
باری بمرگ ایمان داری که این همه از تو بازستانند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی آن در دل
محکم مکن که رنج فراق در خورد دوستی باشد و بحکم در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا بتو دهند از شرق تا بغرب و هر که در
جهان بود همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوید که کس از شما یاد نیاورد چنانکه از ملوک گذشته
کس یاد نمیکند فکیف که از دنیا جز اندکی بتو ندهند و آن نیز منغص است و مکدر بهشت جاودان بدین بفروشی و بحکم
اگر کسی سفال شکسته بگوهری نفیس جاوید بخرد چگونه بروی خندی دنیا سفالیست ناگاه شکسته گیر و آن گوهر
جاودان فوت شده گیر و حسرت و عذاب مانده گیر این و امثال این عتابها پیوسته با نفس خود میکند تا حق خود
گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخود کرده باشد **اصل نهم در تفکر** بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت تفکر
ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر است از یکساله عبادت و در قران بسیار جای بتفکر و تدبیر
و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر نشناسد تا انگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و نداند
که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمره آن چیست و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگوئیم پس حقیقت آن
پس آنچه تفکر برای آنست پس آنچه تفکر در آنست **فضیلت تفکر** بدانکه کاری که یکساعت از آن از عبادت سالی
فاضلتر بود درجه آن بزرگ بود ابن عباس میگوید قومی تفکر می کردند در خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم
گفت تفکر در خلق او کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر او نتوانید شناخت و عائشه رضی الله
عنها میگوید رسول صلی الله علیه و سلم نماز می کرد و می گریست گفتم چرا میگریی و گناهان تو عفو کرده اند
گفت چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ

وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ پس گفت وای بر آنکس که این بخواند و درین تفکر نکند و عیسی علیه السلام را گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه فکر و نظر او همه عبرت بود او مثل منست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت بخواندن قران از مصحف و تفکر در ان و عبرت از عجایب آن و ابو سلیمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرت است و تفکر در آخرت ثمره آن حکمت است و زندگی دلها و داود طائی یکشب بر بام خانه در ملکوت آسمان تفکر میکرد و می گریست تا بخانه همسایه در افتاد همسایه برجست و شمشیر برداشت پنداشت که دزد است چون او را دید گفت ترا که انداخت گفت بی خبر بودم و ندانم **حقیقت تفکر** بدانکه معنی تفکر طلب علم است و هر علم که بر بدیهه معلوم نشود آن را طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بداشتن و یافتن آن الا بدو معرفت دیگر که بهم جمع کند و میان ایشان تألیف کند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه از میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را انگاه این سوم را نیز با دیگری جمع کند تا از ان چهارمی پیدا آید و همچنین در تناسل علوم بی نهایت می فزاید و هر که باین طریق علوم حاصل نتواند کرد از ان است که راه با آن علوم که اصل است نمی برد و مثل او چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند و اگر میداند لکن جمع کردن میان ایشان نمی داند همچون کسی بود که سرمایه دارد لکن بازرگانی نمی داند کرد و شرح حقیقت این دراز است و در این یک مثال بگوییم این چنان است که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست تا انگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست بضرورت این علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا از ان تولد کند و از این تولد نه آن میخواهم که معتزله خواهند و شرح این نیز دراز بود پس حقیقت همه تفکر طلب علمی است که از احضار دو علم در دل پدید آید لیکن چنانکه از دو اسپ کره جفت نشوند گوسفندی تولد نکند همچنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید **پیدا کردن تفکر که برای چه می باید** بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را بنوری حاجت است که از ان ظلمت بیرون آید و بکار خود راه برد که او را چه میباید کرد و از کدام سوی میباید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول می باید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنانکه در خبر است که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند برد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ فرا برد و از ان چراغ حال وی بگردد تا بینا شود و راه از بیراهی باز داند پس رفتن گیرد همچنین مثل این دو علم

که اصل است و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن
سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و چون حال بگردد
کار و عمل بگردد و چون بدید مثلا که آخرت بهتر است پشت بدنیا آورد و روی بآخرت پس تفکر برای سه چیز است
معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر کلید و اصل همه خیرات
است و فضیلت او باین پیدا شود **پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود** بدانکه
مجال و میدان فکرت بی نهایت است از بهر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روان است لیکن هرچه نه براه دین
تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی نهایت است الکن فذلک و
اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان او و میان حق تعالی است که آن
راه اوست که بآن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات و بود یا در افعال
و عجائب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و او را از حق دور کند
و آن معاصی و مهلکات است یا در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و منجیات است
پس فذلک این چهار میدان است و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او بهیچ گونه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون
بود عشق او ناقص بود چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال معشوق
و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که او را نزد معشوق قبول
زیادت کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را از آن کراهیت بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این
چهار بیرون نبود و اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین بود **میدان اول** آن بود که از خود اندیشه کند
تا صفات و اعمال مکروه او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد
در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و
بعضی بجمله تن و خبائث باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه
است یا نه که این همه جای آن روشن نبود بتفکر توان شناخت دوم آنکه چون مکروه است من باین صفت هستم یا نه که صفات نفس نیز
آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکه اگر بآن صفت موصوف است تدبیر خلاص چیست از این پس هر روز بامداد باید که در
تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که در این روز بچه سخن مبتلا خواهد شد و باشد
که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بیندیشد که از این چون حذر کند و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمه حرام افتد
که از آن حذر چون کند و هم چنین از آن تا اعضای خود تفحص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون زبان

فارغ شد از فضایل اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلا بگوید که این زبان برای ذکر راحت مسلمانان آفریده اند
و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد
که بآن سعادت صید کنم و بدین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بچشم تحقیر تا حق چشم گزارده
باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدهم و اگر مرا حاجتست صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این
هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یک ساعت ورا خاطری در آید که همه عمر از معصیت دست بدارد پس ازین است که
یکساعت تفکر از طاعت یکساله بهتر است که فایده آن جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر پرداخت
بباطن شود و از اخلاق بد اندیشه کند تا در باطن او از آن چیست و از منجیات چیست که او را نیست تا طلب آن کند
و این نیز دراز است ولکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی
خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیز ده است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا
بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی
خدای تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر دراز است و این بر کسی گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین
کتاب گفته ایم شناسد و باید که مرید جریده دارد از برای خود این صفات بران نبشته چون از معاملت یکی فارغ
میشود خط بران میکشد و بدیگری مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضی زین اندیشه مهمتر باشد که بآن مبتلا
شود مثلا عالم باورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خود می نازد و نام و جاه
می جوید باظهار آن و عبادت و صلوت خود بر چشم خلق آراسته می دارد و بقبول خلق شاد می شود و اگر کسی در وی
طعن کند با وحقد در دل گیرد و بمکافات مشغول میشود و این همه خبایث است ولکن پوشیده تر است و همه تخم فساد
درین است پس هر روز باید که درین فکرت می کند تا ازین چون گزیده بودن و نابودن خلق نزد خود چگونه برابر کند
تا نظر او همه بحق تعالی بود و درین مجال فکرت بسیار است پس ازین جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود
کند درین دو جنس نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود والسلام میدان دوم در فکرت حق تعالی است
و تفکر در حق تعالی یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او و مقام بزرگ ترین تفکر در ذات و صفات
ویست ولیکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول آن نرسد شریعت نهی کرده و گفته در ذات تفکر مکنید فانکم
لن تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی
ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز نبیند که چشم او ضعیف است و طاقت نور آفتاب
ندارد و بروز نه بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد بیند و عوام خلق با این چنانند اما صدیقان و بزرگان طاقت

این نظر باشد و لکن بدوام که هم طاقت شود چون مردم که در چشمهٔ آفتاب تواند نگریست لیکن اگر مداومت کند بیم نابینائی
بود همچنین درین نظر بیم بی‌عقلی باشد پس آنچه از بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق
گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه گوی عالم و مرید و متکلم که او ازین چیزی فهم کند هم از جنس صفات خود
و آن تشبیهی بود ولیکن این مقدار باید گفت که سخن او نه چون سخن تو است که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی
و گسستگی بود و چون این بگوئی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گوئی که ذات وی نه چون ذات تو
بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون
عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم
نکند چه عظمتیکه ایشان دیده باشند عظمت سلطان دانند که بر تختی نشیند و غلامان پیش او بایستند پس همچنین
در حق وی تخیل کنند تا باشد که گویند لابد او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را این
دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را عقلی بودی چنانکه این قوم راست گفتی که باید
که آفریدگار مرا پر و بال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت من بود و او را نبود پس آدمی
نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده ازین فکرت و سلف منع کرده اند از کلام و روا
نداشته اند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه باین قناعت
کردند که لیس کمثله شیء او هیچ چیز نماند و هیچ چیز با و نماند و این بر جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت
شناختند بسبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد بعضی از انبیا که بندگان مرا
از صفات من خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گوی که فهم توانند کرد پس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند
و درین تفکر نکنند مگر کسی که بکمال رسیده باشد و انگاه او نیز بآخر کار به دهشت و حیرت افتد لابد پس باید که عظمت وی
از عجائب صنع وی طلب کنند که هرچه در وجود است همه نوری است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاقت
آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور آن نگرد که بر زمین افتاده است میدان سوم پیدا کردن
تفکر در عجائب خلق خدای تعالی بدانکه هرچه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ
ذره نیست از ذرات آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس میکنند آفریدگار خود را و میگویند
این است قدرتی بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آن است که بتفصیل در آید بلکه
اگر همه دریاها مداد شود و همه درختها قلم گردد و همه آفریدگان کاتب شوند و بعمرهای دراز نویسند
آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قل لو کان البحر مدادا لکلمات

رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمٰتُ رَبِّی وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهٖ مَدَدًا ولکن بر جمله بدانکه
آفریدها دو قسم است یک قسم خود ما را ازان هیچ خبر نیست دران تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت سُبْحٰنَ الَّذِیْ خَلَقَ
الْاَزْوَاجَ کُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ وَمِنْ اَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا یَعْلَمُوْنَ واما انچه ما را ازان خبر است
دو قسم است یکی انکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس آن تفکر نیز درین
مختصر دشوار بود پس ما بدین اختصار کنیم که دیدنی است و آن آسمان است و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و انچه
بران است چون کوه و بیابان و دریاها و شهرها وانچه در کوهها است از جواهر و معادن وانچه بر روی زمین است
از انواع نبات وانچه در بر و بحر است از انواع حیوانات خرد تا بادمی رسد و او از همه عجب تر وانچه در میان
آسمان و زمین است چون ابر و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علامات که در هوا پدید آید پس جمله
و فذلک این نیست و هر یکی مجال تفکر است و همه عجایب صنع و سبب پس بعضی ازین اشارت مختصر کنیم این همه
آیات حق تعالی است که ترا فرموده اند دران تفکر و نظر کنی چنانکه گفت وَكَاَيِّنْ مِّنْ اٰيَةٍ فِي السَّمٰوٰتِ وَ
الْاَرْضِ يَمُرُّوْنَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُوْنَ و گفت اَوَلَمْ يَنْظُرُوْا فِيْ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ و گفت اِنَّ فِيْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ الَّيْلِ
وَالنَّهَارِ لَاٰيٰتٍ لِّاُولِي الْاَلْبَابِ و چنین آیات بسیار است پس ازین آیات تفکر کن آیت اول که بتو نزدیک
تر است تو ئی و از تو عجب تر بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافل و ندا می اید که بخود فرو نگر تا عظمت و جلال
ما بینی وَفِيْ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ پس در ابتدای خود تفکر کن که از کجائی چه اول ترا از قطره آب بیافرید
و آن آب را قرار گاهی اول پشت پدر و سینه مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر پدر و مادر
موکل کرد و از رحم مادران زمین بساخت و از آب پشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موکل کرد تا تخم در
زمین افگند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید اول پاره خون بسته گردانید
که آنرا علقه گویند پس گوشتی گردانید آنرا مضغه گویند پس جان دران دمید پس ازان آب و خون بیک صفت
در تو چیزهای مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان پس ازانجمله اندامهای ترا صورت کرد سری مدور
و دو دست و پای دراز و سر هر یکی پنج شاخ بیافرید پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا بیافرید و
در باطن تو معده و جگر و کلیه و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بر صفتی دیگر و بمقداری دیگر پس هر یکی
را ازان بچند قسمت کرد هر انگشتی سه انمله و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم تو که بمقدار جوزی
بیش نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی ازان تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح عجایب چشم

تنها بگوییم ورقها بسیار سیاه باید کرد پس نگاه کن باستخوان خود که چگونه جسمی سخت و محکم از آبی تنک و لطیف بیافرید و هر پاره
از آن بشکلی و مقداری دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر
ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و آنگاه استخوان را ستون تن تو ساخته و همه
بر آن بنا کرده و اگر یک لخت بودی پشت دو تا نتوانستی کرد و اگر پراگنده بودی پشت راست نتوانستی داشت و بر پای
نتوانستی ایستاد پس آنرا مهره مهره بیافرید تا دو تا شود و آنگاه درهم ساخت و پی و رگ بر آن پیچید و محکم کرد تا همچون
یک لخت است تا بایستد چون حاجت بود و در هر مهره چهار زائده چون لکها بیرون آورد و در آنچه در زیر آنست چهار
حفره چون گوها در آن افگند تا آن زائده در آن حفره نشیند و محکم بایستد و جوانب مهرها چون جناحها بیرون آورد تا پیها
که بر آن پیچیده است احکام آنرا بر آن تکیه زند و جمله سر تو از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و درهم پیوست بدرزهای باریک
تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلامت ماند و همه شکسته نشود و دندانها را بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کنند
و بعضی سر باریک تیز تا طعام ببرد و خورد کند و با سیا اندازد پس گردن از هفت مهره بیافرید و به رگ و پی که بر آن
پیچیده محکم کرد و سر بر آن ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن بر آن نهاد پس استخوانهای سینه
بر پهنا در این مهرها ساخت و همچنین دیگر استخوانها و شرح آن دراز است و در جمله در تن تو دویست و چهل و هفت پاره
استخوان بیافرید هر یکی را برای حکمتی دیگر تا کار تو راست ساخته باشد و اینهمه از آبی سخیف آفرید اگر یکی از این استخوانها کمتر
شود از کار باز مانی و اگر یکی زیاده شود بآن درمانی پس چون ترا بجنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود در جمله
اندامهای تو پانصد و بیست و هفت عضله بیافرید و هر یکی بر شکل ماهی میان ستبر و سر باریک بعضی خرد و بعضی بزرگ هر یکی
مرکب از گوشت و پی و از پرده که چون غلاف آن باشد بیست و چهار از آن برای آن باشد تا تو چشم و پلکها را بهمه جوانب توانی
جنبانیدن و دیگرها همه بر این قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود پس در تن تو سه حوض بیافرید و از آن بجمله تن جویها گشاده کرد
یکی دماغ که از آن جویهای اعصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت در آن برود و از وی جوی بیرون
مهرهای پشت نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است و از آن رگها بهفت اندام گشاده
کرد تا غذا در آن روان بود و سوم حوض دل است و از آن رگها بهمه تن گشاده کرد تا روح در آن روان شد و از دل
بهفت اندام میرسد پس تفکر کن در یکیک عضو خود که هر یکی چون آفریده و برای چه آفریده و چشم را از هفت طبقه بیافرید
بر هیئتی و لونی که از آن نیکوتر نبود و پلکها بیافرید تا گرد از آن می شوید و می سترد و مژگان بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر
باشد و تا دیدار چشم بآن قوت بگیرد و تا چون غباری باشد بهم درگذاری تا گرد بر آن نرسد و از میان آن بیرون توانی نگریست
و تا خاشاک که از بالا فرود آید مژگان از آن نگاه دارد و چون پرچین چشم باشد و عجب تر از این همه آنکه حدقه

چند عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان
با دوری وی و اگر عجائب بیدار چشم و دیدار آئینه وانچه دران پیدا شود از غلط بگویند در مجلدهای بسیار توان گفت
پس گوش را بیافرید و آبی تلخ دران بنهاد تا هیچ حیوان دران فرو نشود و انگاه صدف گوش بیافرید تا آواز جمع
کند و بسوراخ گوش رساند و دران پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند که بگوش درآید
راه بروی دراز شود و بسیاری بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم دراز شود و
مقصود ازین گفتن آن است تا راه آن باز یابی و در هر یکی اندیشه می کنی که این برای چیست و بآن از حکمت و عظمت و
و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه می شوی که از سر تا پای تو همه عجایب است و عجایب باطن و خزانه های
دماغ و قوتهای حس که دران بنهاده است از همه عجیب تر بلکه انچه در سینه و شکم است همچنین چه معده را بیافرید
همچون دیگی که بر دوام می جوشد تا طعام دران پخته می شود و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگها آن خون
را بهفت اندام میرساند و زهره کف آن خون را که صفرا بود می ستاند و سپرز دردی آن خون را که سودا بود می ستاند
و کلیه آب را ازان جدا می کند و مثانه می فرستد و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب امعا همچنین و عجایب
معانی و قوتها که دران آفریده اند چون بینائی و شنوائی و عقل و علم و امثال این بیشتر ای سبحان الله اگر کسی
صورتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی وی عجب بمانی و بروی ثنا بسیار کنی و می بینی که بر قطره آب این همه
نقش در ظاهر و باطن او پیدا می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب نمانی و در کمال علم و قدرت
وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم اگر دهان باز کردی
خون حیض نه باندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی از راه ناف گذر غذای تو راست کرد پس چون از رحم بیرون
آمدی ناف را به بست و دهان گشاده کرد که مادر غذا بقدر خویش بتو تواند داد پس چون تن تو دران وقت ضعیف
و نازک بود و طاقت طعامهای غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر
بیافرید و سر پستان او بقدر دهان تو بیافرید تا شیر بر تو نیرو نکند و گازری در درون سینه او بنشاند تا آن خون
سرخ که بآن میرسد شیر سفید میگرداند و پاک و لطیف بتو میفرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یکساعت
گرسنه شوی قرار و آرام از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینه مادر را در جراحت
نکنی و انگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندانها بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی ای نیست کور
و نابینا کسی که این همه بیند و از عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و برین
جلال و جمال عاشق نشود و زهی غافل و شوم طبع کسی که درین عجایب تفکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و آن عقل که وی

داده اند که عزیزترین همه چیزهاست ضایع کند و بیش ازین نداند که چون گرسنه شود طعام خورد و چون خشم آید در کسی افتد و همچون بهایم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت بود تنبیه را و این از عجایب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجایب در همه حیوانات موجود است و بسیار خلقی بلکه تا پیل و شرح آن دراز بود و **آیت دیگر زمین است** و آنچه بر آنست و آنچه در آنست اگر خواهی که از عجایب خود فارغ شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ گسترانیده تا چندان که روی بکنار آن نرسی و کوهها را اوتاد آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و نجنبد و از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف روان کرد تا بر روی زمین میرود و بتدریج بیرون می آید که اگر بسنگ سخت گرفته نبودی بیکبار بیرون آمدی و جهان غرق شدی یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آب خوردی برسیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن نباتها که پیدا آید و در آن گلها و شکوفها هر یکی برنگی و بشکلی دیگر و هر یکی از دیگر زیباتر پس در درختان و میوهای آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهها که تو آنرا اکثر داری عجایب منافع در آن تعبیه چون کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر که زندگانی بستاند یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا دور کند یکی سودا از اقصای عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزاند یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی تر یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد یکی شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی ازین چند هزار عجایب است تا کمال قدرت بینی که همه عقلها باید که از آن مدهوش شود و این نیز بی نهایت است **آیت دیگر** ودیعتهای عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آن معدن گویند آنچه از آن آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه و شبه و عقیق و یشم و بلور و مانند این و آنچه از آن اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیز و آنچه از آن کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نفط و کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهری آن نباشد همه طعامهای آنجا تباه شود و همه لذتهای طعام برود و مردم همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس لطف و رحمت ایزدی نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا میدهد و لیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی در می بایست دریغ نداشت و از آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید که در زمین جمع میشود و نمک میگردد و این نیز بی نهایت است **آیت دیگر** جانورانند بر روی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی بدو پای میروند و بعضی بچهار پای و بعضی بشکم و بعضی بپایهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که

هر یکی شکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداده و هر یکی را آموخته که غذای خود
چون بدست آرد و بچه را چون نگاهدارد تا بزرگ شود و آشیانه خود را چون کند و در مورچه نگاه کن که بوقت
خود غذای خود چون جمع کند و هر چه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم کند تا شکسته درنگیرد
و کشنیز که درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که خانه خود چون بنا کند و هندسه
که در بنا بکار آید چون نگاه دارد و از لعاب خود ریسمان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنا در
افکند و بجانب دیگر برد تا تار تمام بنهد آنگاه پود کردن گیرد و میان نخها راست دارد تا بعضی دورتر و بعضی دیگر
نبود تا نیکو و باندام بود آنگاه خود را بیک نخ از گوشه دیوار درآویزد و منتظر مگسی باشد که بپرد که غذای او آن بود
پس خود را بآن اندازد و او را صید کند و آن رشته بر دست و پای او می پیچد تا از گریختن او ایمن شود پس
بنهد و بطلب دیگری شود و در زنبور نگاه کن که خانه خود همه مسدس بنا کند که اگر چهار سو کند و شکل او گرد است
گوشهای خانه خالی و ضایع بماند و اگر گرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع باشد و در
همه اشکال هیچ شکل نیست که بمدور نزدیکتر و متراص بود مگر مسدس و این برهان هندسی معلوم کرده اند و
خداوند عالم بلطف و رحمت خود چندان عنایت دارد باین حیوان مختصر که او را باین الهام دهد و پشه را الهام
دهد تا بداند که غذای او خون است و او را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافرید تا بتو فرو برد و آن خون میکشد
و او را نیز حسی بیافرید تا چون دست بجنبانی که او را بگیری بداند و بگریزد و او را دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پرید
و زود بتواند گریخت و زود باز تواند آمد اگر او را زبان و عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه
آدمیان از آن عجب بماندندی لکن سر تا پای او بزبان حال این شکر و این تسبیح میکند و لکن لَا تَفْقَهُونَ
تَسْبِيحَهُمْ و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد و کرا زهره آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی شناسد
و بگوید چگونگی این حیوانات با این شکلهای غریب و لونهای طرفه عجیب و صورتهای نیکو و اندامهای راست
خود آفریدند خود را یا تو آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که باین روشنی چشمها را کور تواند کرد تا به بینند
و دلها را غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند و بچشم سر می بینند و بچشم دل عبرت نگیرند و سمع ایشان معزول از
آنچه باید شنید تا همچون بهایم جز آواز نشنوند و زبان مرغان که در آن صوت و حرف نبود راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدن
آنچه بباید دید تا هر خط که نه از حروف رقوم و سیاهی بر سفیدی بود نه بینند و این خطهای الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر
و باطن همه ذرات عالم نبشته است راه بآن نبرند و در آن خانه مورچه که چند سر ذره بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا
چه میگوید که بزبانی فصیح فریاد میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کشد از نقاشی و استادی

او عجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی و صورتگری بینی که من خود یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتدای آفرینش
از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند تا سر او اول و سر و دست و پای و اندامها
صورت کند و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم بنهد و در یکی
قوت سمع بنهد و بر بیرون سر من چندین منظر فرو نهد و بران نگینه صورت کند و سوراخ چشم و دهان که منفذ طعام
است صورت کند و دست و پایی از من بیرون آورد و در باطن جایی که غذا آنجا رسد تا هضم افتد و جایی که غذا از آن
بیرون آید بنهد و جمله آلات آن بیافریند و آنگاه شکل مرا چابک و با اندام و سه طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوندد و مرا
حاجب وار کمر خدمت بر میان بندد و قبای سیاه پوشد و درین عالم که تو می پنداری که همه برای تو آفریده
است بیرون آورد تا در نعمت تو همچون تو بگردم بلکه ترا مسخر من کند تا شب و روز کشت کنی و تخم پاشی و آب
دهی و زمین راست کنی تا چون گندم و جو درود و انبار نهاد مغزها را بدست آورمی و هر کجا که پنهان کنی مرا ره بیاموزد
تا از درون خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا بسر آن میروم و تو با آن همه هیچ نباشد که یکطعام یک سال
نداری و من طعام یکساله بر گیرم و بیشتر و محکم بنهم و اگر غذای خود بصحرا آورم تا خشک کنم پیش از آنکه باران آید
آفریدگار مرا الهام دهد تا برگیرم و بجای دیگر برم که باران آن را زیان نکند و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی و
سیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضائع شود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک ذره
باین زیبایی و چابکی بیافرید و چون تویی را باین بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام من میکاری و میدروی
و رنج می کشی و من بر همی خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار
خود این ثنا می کند بلکه هیچ نبات نیست که چنین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگرچه جماد است که نه
این ثنا میکند و آدمیان از سماع این ثنا غافل اند إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ
بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ و این نیز عالمی بی نهایت است از عجائب و شرح این چگونه ممکن
شود آیت دیگر دریاها است که بر روی زمین است و هر یکی جزوی است از دریای محیط که گرد زمین درآمده است و همه زمین
در میان وی با چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چند اصطبلی است در زمین پس چون از نظاره عجائب
بر فارغ شدی بعجائب بحر شو که چندانکه دریا از زمین بزرگتر است عجائب آن بیشتر بود که هر حیوان که بر روی زمین است
همه را در آب نظیر است و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد در دریا باشد و هر یکی از آن بشکلی و طبعی و دیگر یکی بخردی
چنانکه چشم آن را در نیابد و یکی به بزرگی چنانکه کشتی بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین است چون آتش کنند باشد که آگاهی
یابد و بجنبد و آنگاه بدانند که حیوان است و در عجائب بحر کتابها کرده اند و شرح آن چون توان کرد

و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفرید که صدف پوست آن است و او را الهام داده تا بوقت باران یکبار از
دریا برآید و پوست از هم باز کند تا قطرهای باران که خوش بود و چون آب دریا شور بود در درون وی افتد پس پوست
باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن قطرها در درون خود میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا می پرورد و آن جوهر
صدف بصفت مروارید آفریده است و آن قوت بآن سرایت می کند بمدتی دراز تا هر قطره مرواریدی شود بعضی
خورد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباتی بروید سرخ که صورت آن
همچون صورت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ و آنرا مرجان گویند و از کف وی جوهری بساحل افتد که آنرا عنبر گویند
و عجایب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است و راندن کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرو نرود و
هدایت کشتیبانان تا باد راست از کژ بشناسد و آفریدن ستاره تا دلیل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از
همه عجبتر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای آن بیکدیگر و در بستن حیات همه خلق از حیوان
و نبات در آن از همه عجبتر اگر بیک شربت محتاج شوی دنیایی همه مال روی زمین بدهی و اگر آن شربت را در
باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد هر چه داری همه بذل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجایب آب و دریا
هم بی نهایت است آیت دیگر هوا و آنچه در آن است و هوا نیز دریایی است که موج میزند و باد موج زدن وی است
جسمی بدین لطیفی که چشم آنرا در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تست بر دوام که طعام و شراب در
روزی یکبار حاجت است بآن و اگر یک ساعت نفس نزنی و غذای هوا بباطن تو نرسد هلاک شوی و تو از آن غافل
و یکی از خاصیت هوا آن است که کشتیها از آن آویخته است که نگذارد که بآب فرو رود و شرح چگونگی این دراز است
و نگاه کن که درین هوا پیش از آنکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و رعد و برق و برف و نگاه کن
در آن ابر کثیف که ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا برخیزد و آب برگیرد و باشد که بسبیل بخار از کوهها
پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایهایی که از کوه و دریا و چشمهها دور است آب بر آنجا میریزد قطره قطره
بتدریج هر قطره که می آید بر خطی مستقیم که در تقدیر او را جای معلوم فرموده اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم که
تشنه است سیراب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را بآب حاجت است تا آب دهد و فلان میوه
بر سر فلان درخت خشک شود باید که بر بیخ درخت رسد و بباطن آن در شود و از راه عروق آن که هر یکی چون موی باشد
بباریکی می رود تا بآن میوه رسد تا آن میوه تر و تازه شود و تو میخوری بی خبر از لطف و رحمت ایزدی و بر هر قطره نبشته
که کجا فرود آید و روزی کیست که اگر همه عالم است متفق شوند و خواهند که عدد قطرات آن بشناسند نتوانند و آنگاه
اگر باران بیکبار بیاید و بگذرد و نباتها بمانند تا هیچ آب نیابد سرما را بر آن مسلط کند تا آنرا برف گرداند همچون پنبه زده

فرو

ذره ذره بیاید و از کوهها انبارخانهٔ آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود و زود نگدازد انگاه چون
حرارت بهار پیدا آید بتدریج میگدازد و جویها بمقدار حاجت از آن روان شود تا همه تابستان آب بتدریج بزراع
نفقه میکند که اگر چنان بودی که بدوام باران بایستی که آمدی رنج آن بسیار بودی و چون بیکبار بیامدی و بگذشتی
همه سال نبات تشنه بماندی در برف چندین لطف و حکمت هست و در هر چیزی همچنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان
بحق و عدل و حکمت آفریده و برای این گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لٰعِبِيْنَ
مَا خَلَقْنٰهُمَآ اِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ ببازی نیافریده ایم بحق آفریده ایم یعنی چنان آفریده
ایم که می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت وَجَعَلْنَا السَّمَآءَ سَقْفًا
مَّحْفُوْظًا وَّهُمْ عَنْ اٰيٰتِهَا مُعْرِضُوْنَ و گفت لَخَلْقُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ
لٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ پس ترا که فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن تا کبودی
آسمان و سفیدی ستارگان ببینی و چشم فراز کنی که همه بهایم نیز این قدر ببینند لکن چون تو خود را و عجایب
خود را که بتو نزدیک تر است و از جملهٔ عجایب آسمان و زمین یکذره نباشد نشناسی عجایب ملکوت آسمان را چون
شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی بیشتر خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس ابر و هوا و عجایب
آن پس آسمانها پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی انگاه ملائکه را بشناسی
و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش
ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که
کس عدد آن نشناسد هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سپید و بعضی چون سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرگ و انگاه
هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه
بهر صورتی که بر روی زمین است از اشکال کواکب آن را آنجا مثالی است انگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیکماه
همه فلک را بگذارد و بعضی بسالی و بعضی به دوازده سال و بعضی بسی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال فلک را بگذارند
اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آن را نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناختی بدانکه
تفاوت در خور تفاوت شکل ایشان است چه زمین بدان فراخی که هیچ کس به تمامی آن نرسد آفتاب صد
و شصت چند زمین است و باین بدانی که مسافت وی چگونه دور است که چنین خرد می نماید و باین بدانی
که چگونه زود حرکت می کند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین برآید و مسافت صد و شصت
بار چند زمین در آن ساعت بریده باشد و حرکت کرده باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم یکروز

از جبرئیل پرسید که آفتاب را زوال گردید گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله راه رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین است و از بلندی چنین خرد می نماید چون یک ستاره چندین بود جمله فلک را قیاس کن که چند بود و اینهمه با این بزرگی در چشم تو با این خردی صورت کرده اند تا با این عظمت و پادشاهی آفریدگار شناسی پس در هر ستاره حکمتیست در رنگ و در رفتن و در رجوع و استقامت و طلوع و غروب وی حکمتست و آنچه روشن ترست حکمت آفتاب است که فلک آنرا میلی داده اند از فلک همین تا بعضی از سال بمیان سر نزدیک بود و بعضی دور بود تا از آن هوا مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم گاه معتدل و بسبب این شب و روز مختلف بود گاه درازتر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه ایزد تعالی ما را ازین علمها روزی کرده درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد و هر چه یاد داریم حقیر و مختصر است در جنب آنچه علما و اولیا را معلوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر است در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزا نبود که آن را علم گوئی سبحان آن خدای که خلق را چندین علم داد و آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا این قدر نمودگاری از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانه امیری شوی که بنقش و گچ کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گوئی و تعجب میکنی و همیشه در خانه خدای و هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانه خدا است و فرش آن زمین است و سقف آن آسمان است و لیکن سقفی بی ستون است و این از همه عجب تر است و خزانه او کوهها است و گنجینه آن دریاها و خنور و اوانی خانه حیوانات و نباتات ها است و چراغ آن ماه است و مشعله آن آفتاب و قندیلهای او ستارگان و مشعله داران او فرشتگان اند و تو از عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگ است و چشم تو بس مختصر در آن نمی گنجد و مثل تو چون مورچه است که در قصر ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و از یاران خود هیچ خبر ندارد اما از جمال صورت و قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی او هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می باش و اگر نه راهت داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی چشم باز کن تا عجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی والله سبحانه و تعالی اعلم

اصل هشتم در توکل

بدانکه توکل از جمله مقامات مقربان است و درجه آن بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود باریک و مشکل است و عمل بآن دشوار است و اشکال در آن از آن است که هر که چیزی را در کارها جز حق تعالی اثری بیند در توحید او نقصان است و اگر جمله اسباب نیز از میان بر دارد در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز سببی نبیند با عقل خود مکابره

کرده باشد و چون بیند باشد که بر خیری دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل
چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بگوید و میان همه جمع کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و ما نخست فضیلت
توکل بگوییم انگاه حقیقت آن بگوییم انگاه احوال و اعمال آن بگوییم فضیلت توکل خدای تعالی همه را بتوکل فرموده
است و آن را شرط ایمان کرد و گفت وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و گفت خدای متوکلان را
دوست دارد إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ و گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ
عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و گفت نه خدای بسنده است بنده خود را أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ و مثل این
آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که امتها را بر من عرض کردند امت خود را دیدم که کوه و بیابان
از ایشان پر بود عجب آمدم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خشنود شدی گفتم شدم گفت با این
همه هفتاد هزار در بهشت روند بی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنان که کارها را بنا بر افسون و داغ و فال
نکنند ولیکن خبر بخدای اعتماد و توکل کنند پس عکاشه بر پای خاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از
ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگری برخاست و همین دعا خواست گفت سبقت بها عکاشة
سبق برد از تو عکاشه و گفت صلی الله علیه و سلم اگر چنانکه حق توکل است شما بر خدای تعالی توکل کنید روزی
شما بشما رساند چنانکه بمرغان میرساند که بامداد بروند همه گرسنه و شکمها تهی و شبانگاه باز آیند همه شکمها
پر و سیر و گفت صلی الله علیه و سلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدای تعالی همه مؤنتهای وی کفایت کند و روزی
او از جائی که نداند بوی رساند و هر که پناه بدنیا کند خدای او را بدنیا گذارد و چون خلیل را علیه السلام در منجنیق نهادند
تا باتش اندازند گفت حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هیچ
حاجت هست گفت بتو نه و این از آن گفت تا بگفته خود که گفت حسبی الله وفا کرده باشد و از این سبب او را بوفا
صفت کرد و گفت وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى و بداود علیه السلام وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان
همه دست بمن زند که همه آسمان و زمین بکید وی برپا و برخیزند که نه او را از آن فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا کژدمی
بگزید مادرم سوگند داد که دست بدار تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون دادم و این بپای آن کرد که رسول صلی الله
علیه و سلم گفته است متوکل نبود هر که افسون کند و داغ کند و ابراهیم ادهم گفت از رسایی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت این از او
پرس که روزی میدهد تا از کجا می فرستد که مرا این علم نیست و یکی را گفتند چون همه روز در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان
یعنی آنکه آسیا آفرید بار بفرستد هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمائی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت
اف لهذه القلوب قد خالطها الشك ولا ينفعها الموعظة شك بر این دلها غالب شده است و پند سود ندارد

حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمان
است و ایمان ابواب بسیار است لیکن توکل از جملهٔ آن بر دو ایمان بنا است یکی ایمان توحید وی ایمان بکمال
لطف و رحمت اما شرح توحید دراز است و علم آن نهایت همه علمها است لیکن ما بآن مقدار که بنای توکل بران است
اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و آنرا مغزی است و آن مغز را مغزی است و ویرا پوستی است و آن
پوست را پوستی است پس مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود که مغز و دو پوست وی معلوم است و روغن
مغز مغز آن است درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافق است
درجهٔ دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجهٔ سوم آنکه بمشاهده
ببیند که همه از یک اصل میرود و از فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید
که دران نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل
افگنند بحیلهٔ تقلید یا بحیلهٔ دلیل و این مشاهده شرح دل بود و بند همه برگیرد و فرق بود میان کسی که خودرا
بران دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تقلید عامی
بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسپ و غلام بر در خانه است و این
نظیر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه بمشاهده او را در خانه ببیند و این مثل توحید عارفان است و این توحید اگرچه بدرجه بزرگ است
اما دران خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالق است پس درین کثرت و بسیاری درست و تا دو می بیند
در تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید در درجهٔ چهارم است که جز یکی را نبیند و همه را خود یکی ببیند و یکی شناسد و تفرقه را درین
مشاهده هیچ راه نبود و این را صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان می گردید گفت چه
میکنی گفت قدم خود در توکل درست می کنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس نیستی در توحید کی رسی این چهار
مقام است اول توحید منافق بود و آن چون پوست پوست است و چنانکه پوست بیرون جوز اگر بخوری ناخوش بود و اگر در
باطن آن نگری زشت بود و اگرچه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کند و آتش بنشاند و اگر بنهی در خانه بکار نیاید
و جای تنگ دارد و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارند تا پوست دوم را تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد
و توحید منافق نیز هیچکار را نشاید مگر آنکه پوست وی را نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد وی است و بان سبب از
شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی جوز سود را شاید
و آن را شاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تباه نشود اما در جنب مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز
آن را شاید که مغز او را که آن جان اوست از آتش دوزخ نگاه دارد و لیکن اگرچه این کار بکند از

لطافت مغز و روغن خالی بود چنانکه مغز جوز مقصود و عزیز است اما چون بروغن اضافت کنی از کنجاره خالی نبود و در نفس خود بکمال صفا نرسیده است درجه سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم است که دران حق ماند و بس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او **فصل** همانا گوئی که این درجات توحید بر من مشکل است این را شرحی باید که بدانم که همه را یکی چون بیند و اسباب بسیار می بینیم همه را یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید بازپسین است اما توحید چهارم توکل را بآن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود ولیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز است تا باشد که کسی مردی را داند چنانکه یک چیز را داند که از تفاصیل اعضای او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس همگی او معشوق او گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی که بآن رسد بحقیقت بیند که هرچه در وجود است بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان است و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان بایکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوان است بایکدیگر و نسبت همه عالم بامدبران از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت بدن حیوان است با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در عنوان بچیزی ازین اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولی تر که این سلسله دیوانگان را بجنباند و هر کسی طاقت فهم این ندارد * اما توحید سوم را که آن توحید است در فعل شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن از انجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هرچه آن را اسباب دانی همه مسخر اند چون قلم در دست کاتب و هیچکس بخود می نجنبد که ایشان را می جنبانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه می باید پس حوالت با ایشان خطا است همچون حوالت توقیع خلعت بقلم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیزی است و این خطا است چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است

چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت مسخر ارادت است تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را
نباید فرا بند خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت مسخر ارادت است و کلید ارادت بدست او نیست هیچ
چیز بدست او نبود و تمامی این با آن شناسی که بدانی که فعلی که با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه اگر مثلا
پای بر آب نهد فرو رود گویند آب را خرق کرد و از یکدیگر جدا کرد و این را فعلی طبیعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی
نفس بزند و این را فعل ارادی گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل
طبیعی پوشیده نیست که بوی نبود چون او بر روی آب حاصل آید لابد که از گرانی او آب منخرق شود و این نه با اوست
چه اگر خواهد و اگر نه چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی با آب فرو رود و فرو رفتن نه فعل سنگ است که بضرورت از
گرانی سنگ آن حاصل آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن است و چون تامل کنی همچنین است چه اگر خواهد که نفس
باز گیرد نتواند که او را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسی که قصد
کند که سوزنی در چشم کسی زند از دو بضرورت آن کس چشم برهم زدن گیرد و اگر خواهد که نزند نتواند که او را
چنان آفریده اند که آن ارادت بضرورت در وی پیدا می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر بر آب
بایستد با آب فرو رود پس درین هر دو اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال
درین است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو در آن
است و باشد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو در این است این ارادت بضرورت پدید آید
و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم برهم زدن وقتی که سوزن از دور آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر
چشم است و برهم زدن خیر است همیشه حاضر است و بدیهه معلوم است آن را باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه
خود دانست که آن خیر است و از دانستن خیر در آن ارادت پیدا آید و از ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا
چون از اندیشه فارغ شد هم بدان صفت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بردارد
و کسی را میزند و او میگریزد بطبع تا اگر یکباره بامی رسد و داند که جستن از آن تر بود از چوب خوردن بجهد
و اگر داند که آن عظیم تر است بضرورت پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پای در بند ارادت است و ارادت
در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است و برای این است که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگرچه دست
دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی
است و عقل نیز مضطر است و چون آئینه است که آنچه باشد صورت آن در وی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن
پدید نیاید مگر وقتی که در بلایی باشد که طاقت آن نمی دارد و کشتن از آن بهتر داند پس این را فعل اختیاری از آن گفتند

که در بند آن بود که خیر او در تمییز پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت نفس زدن و چشم برهم زدن بود و ضرورت آن بر دو و همچون ضرورت آب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و حلقهای سلسله اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته‌ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای این سلسله است از بیچارگان برد که بوی خبر نیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که او محل و راه گذر آنست پس او راه گذر اختیار است که در وی می آفریند و راه گذر قدرت که در وی می افرازند پس چون درخت که بسبب باد می جنبد و در آن قدرت و ارادت نیافریده اند آن را محل آن نشناختند پس این را بضرورت اضطرار محض نام کردند و چون ایزد سبحانه و تعالی انچه کند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آن را اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین بود و نه چنان که قدرت و ارادت او با سباب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود فعل او مانند فعل خدای تعالی نبود تا آن را خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می آفریند مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند بلکه قسمی دیگر بود وی را نامی دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند و از این جمله معلوم شد که اگر چه آدمی با ختیار اوست لیکن چون در نفس اختیار خود مضطر است اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست

فصل

همانا گوئی اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید گویند و در میان این ضعفا بسیار غرق شوند و از این مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب تواند رفت اگر نتواند رفت باری سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود در این دریا نشستند تا غرق نشوند و عوام خلق خود این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در دریای توحید نشستند بیشتر با آن غرق شدند که سباحت نشناختند و باشد که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخویشتن غره شده باشند و طلبش کنند و درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند و آنرا که بشقاوت حکم کرده است بجهد از آن نگردد و آن را که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و اینهمه جهل است و ضلال و سبب هلاک است و حقیقت این کار شناختن هر چند که نشاید آنرا در کتب نوشتن اما چون سخن با اینجا کشید شمه گفته آید بدانکه این که گفتی ثواب و عقاب چراست بدانکه عقاب نه از آنست که تو کاری زشت کردی و کسی بر تو خشم گرفت و ترا بانتقام عقوبت میکند یا از تو شاد شود و ترا بمکافات خلعت میدهد که این صفات الهیت دورست لیکن چون خلط چون صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند چون دارو غلبه گیرد از آن حالتی دیگر تولد کند که آنرا صحت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد کند که در میان

جان افتد که هلاک توان باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الغضب قطعة من النار گفت آن خشم است که تو آن را بر خود مسلط کرده که آن پاره از آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو نشاند نور ایمان همچنین آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جز یا مؤمن فان نورک اطفأ ناری دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد و بهزیمت شود چنانکه پشه از باد بهزیمت شود نار شهوت هم از نور عقل بهزیمت شود پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو هم از آن تو با تو خواهند داد انما هی اعمالکم ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن با تو در درون تست و اگر علم الیقین دانی می بینی چنانکه گفت کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری برد و بیماری او را بگورستان برد و خشم و انتقام در میان نه معصیت شهوت دلت را بیمار کند و آن بیماری آتش تو گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان و بحکم مجانست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بخود کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم در میان نه و جانب ثواب نیز همچنین میدان که شرح آن دراز بود و این جواب آن است که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قهریست تا خلق را بسلسلهٔ قهر به بهشت برند چنانکه گفت عجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و بکمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نروند چنانکه گفت انتم تتهافتون علی النار وانا اخذ بحجزکم شما چون پروانه خود را بر آتش میزنید و من کمر شما گرفته ام و باز می کشم و نمی گذارم پس بدانکه یکی از حلقهٔ سلسلهٔ جباری او سخن پیغمبران است که از آن فهم تو تولد کند تا راه از بیراهی شناسی و از تخویف وی هراس تولد کند و این معرفت و هراس غبار از روی آئینهٔ عقل فرو شوید تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در آن بنماید و از این هر دو ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادت اعضا در کار آید که مسخر آن است اگر خواهد و اگر نه و باین سلسله ترا بقهر از دوزخ باز میدارند و به بهشت می برند و مثل انبیا چون شبانی است که رمهٔ گوسفند دارد و بر راست او مرغزاری سبز است و بر چپ وی غاری که گرگ بسیار در آن است پس این شبان بر کنارهٔ غار بایستد و چوب می جنباند تا بضرورت گوسفند از هراس چوب باز پس می جهد و از جانب غار بطرف مرغزاری می افتد و معنی فرستادن پیغمبران این است اما آنکه گفتی اگر شقاوت حکم کرده جهد چه سود دارد از وجهی سخن درست است و از وجهی باطل اما این سخن درست سبب هلاک تست چه نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی افکند تا جهد نکند و بکارد تا ندرود و نشان آنکه بمرگ کسی حکم کرده باشد که بگرسنگی بمیرد آن بود که این سخن در دل او افکند که اگر در ازل حکم کرده است که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد دست بنان نبرد و نان نخورد تا بمیرد

بضرورت و گوید اگر بدرویشی حکم کرده است در تخم پاشیدن چه فایده باشد نکارد تا ندرود و آن را که بسعادت حکم کرده است او را تعریف کند که آنرا بتوانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده است بسبب آن حکم کرده است که او را بحراثت و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه باسباب است و هر کسی را که برای کاری آفریده اند اسباب آن او را میسر میکنند نه آنکه بی سبب ورا بآن کار میرسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال که بر تو میرانند بفهم بشارت عاقبت خود برمیخوان چون جهد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه این بشارتی است که می نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام بسر بری و بطالت و عطلت نکنی و اگر بطالت و عطلت بر تو غالب کرده اند این بیهوده در دل تو افگنده اند که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد از اینجا شقاوت جهالت خود برخوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بدرجه امامت نخواهی رسید و در جمله آخرت بدنیا قیاس کن مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ سَوَاءً مَّحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ و چون این حقایق شناختی این هر سه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزد کسی که او را چشم بصیرت گشاده کرده اند و بیش ازین اطناب نکنیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند

پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آنست

بدانکه گفتیم که توکل ثمره دو ایمان است یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار او ست و همه بوی است و با این همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت و شفقت او در حق هر مورچه از پشه در گیر تا بآدمی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجهی آفریده که ورای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان میباید که آفریده است و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را کمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم سر موی یا پر پشه هست که نه چنان می باید یا کهتر یا مهتر یا زشت تر نیکوتر می باید این نیابند و بدانند که همه همچنان می باید که هست و آنچه زشت است کمال در آن است که زشت بود و اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی چه اگر زشتی نبودی مثلا کس قدر نیکوئی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلت یکدیگر بود و مقابلت میان دو چیز بود چون دوئی برخیزد یکی گردد مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت کار را روا بود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان بآن بود که خیریت در آن باشد که او حکم کرده است و چنان می باید که هست

پس در عالم هر چه هست از بیماری و عجز بلکه معصیت و کفر و هلاک و نقصان و درد و رنج در هر یکی حکمتی است و چنان می باید
که هست آن را که درویش آفرید از آن بود که صلاح او در درویشی بود که اگر توانگر بودی تباه شدی و آن را که
توانگر آفرید همچنین و این نیز دریای عظیم است همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این بسر قدر پیوسته
است که در آشکارا کردن آن رخصت نیست و اگر درین دریای غوص کنم سخن دراز شود اما بجمله ایمان وی این است
و توکل را نیز باین حاجت است **پیدا کردن حقیقت توکل** بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره
ایمان است بتوحید و بکمال لطف آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیل و استوار داشتن آن و آرام گرفتن
بوی تا دل در روزی نه بندد و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخداوند اعتماد دارد که روزی بوی
رساند و مثل این آن بود که بر کسی دعوی باطل کنند به تلبیس و آن کسی وکیلی فرا کند تا آن تلبیس را دفع کند اگر او را
بسه صفت وکیل ایمان بود دل او بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی آنکه وکیل عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام
و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز یکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر بفصاحت زبان که کس بود که داند
لیکن نگوید یا از بددلی یا کند زبانی سوم آنکه مشفق بود تمام بر موکل تا حریص باشد بر نگاهداشت حق او و چون
این هر سه اعتقاد ندارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بر وی و از جهت خود حیله و تدبیر در باقی کند همچنین هر که معنی
نعم المولی و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد بانکه هر چه هست همه بخداست و هیچ فاعل دیگر نیست و با این همه
در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندان است که ورای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل
خدای تعالی و حیله و تدبیر در باقی کند و داند که روزی او مقدر است و بوقت خود بوی رسد و کارهای وی چنانکه
در خور فضل و کرم خداوندی است ساخته گرداند و باشد که این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بددلی باشد
که هراسان بود نه هر چه آدمی بیقین داند طبع او آن یقین را اطاعت دارد بلکه باشد که طاعت وهمی دارد و نیز
میداند که خطاست چنانکه اگر حلوا را می خورد که کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگر چه
میداند که دروغ است و اگر خواهد که در خانه با مرده تنها بخسپد نتواند اگر چه بیقین میداند که مرده چون جماد است
و بر نمی خیزد پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل برود تا آرام و اعتماد تمام
حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل را علیه السلام ایمان و یقین
تمام بود لیکن گفت رَبِّ اَرِنِی کَیفَ تُحْیِی الْمَوْتیٰ قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلیٰ وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ
قَلْبِی گفت یقین هست لیکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل و حس باشد در ابتدای حال انگاه چون
بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود و از مشاهده ظاهر حاجت نیاید **درجات توکل** بدانکه

توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی فرا کند جلد و هادی و فصیح
و دلیر و مشفق که ایمن باشد بر وی درجه دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هر چه بوی رسد جز مادر نداند چه
اگر گرسنه شود او را خواند و اگر ترسد در وی آویزد و آن طبع او باشد نه بتکلف و اختیار کند و این متوکلی باشد
که از توکل خود بی خبر بود از مستغرقی که بوکیل باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و بتکلف و اختیار خود را با توکل
آورده باشد درجه سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شو و خود را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی
نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غسال باشد و اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودک که مادر را خواند بلکه
چون کودکی بود که داند که اگر چه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر کار او کند پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود
و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود لیکن در
تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلا چون داند که عادت وکیل آن است که تا او حاضر شود
و سجل حاضر نکند او خصومت نکند لابد این سبب بجای آورد آنگاه همه انتظار گردد تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از
وکیل بیند و احضار سجل نیز هم از وی بیند که از اشارت وی شناخته است پس کسی که در توکل درین مقام بود
از تجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد لیکن با آن هم متوکل بود که اعتماد
بر تجارت و حراثت خویش ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراثت بمقصود رساند چنانکه حرکات
و اسباب حراثت بر ان براند و چنانکه او را هدایت آن داد پس این کارها می کند و آنچه بیند از خدای بیند چنانکه شرح
آن بیاید و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت و حرکت
او هر دو با و نیست بلکه با فریدگار است آنچه بیند از وی بیند و در جمله چون حوالت کارها با سباب از نظر وی بیرون شد
تا هیچ چیز جز از خدای تعالی نه بیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که ابو یزید بسطامی گفت ابو موسی دبلی
میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگوئی گفتم مشایخ گفته اند که اگر از چپ و راست تو همه مار و اژدها
باشد سر دل تو حرکت نکند گفت این سهل است لیکن پیش من آنست که اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل بهشت
را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمییز کند متوکل نباشد اما آنچه ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط
آن نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه در سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود و او متوکل بود و لیکن
هراس وی نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود که مار را قوت و حرکت دهد و لا حول و لا قوة الا بالله در حق همه ببیند اما
آنچه ابو یزید گفته است بآن ایمان اشارت کرده است که اصل توکل است و آن ایمان عزیز نیست و آن ایمان است بعدل
و حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه کند چنان می باید که می کند پس باین معنی میان عذاب و

همت فرق نکند **پیدا کردن اعمال توکل** بدانکه همه مقامات دین برسه اصل گردد علم و حال و عمل
اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل مانده باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا بازگذارد
و باختیار خود هیچ کار نکند البته نا کسب کند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نخورد
این همه خطا است که همه برخلاف شرع است و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی
یا در بدست آوردن مالی باشد که ندارد و یا در نگاه داشتن آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ازالت
ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی ازین حکمی دارد و این چهار مقام را لابد شرح باید کرد **مقام اول**
در کسب جلب منفعت و این برسه درجه بود اول آنکه سببی از سنت الله دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید
قطعا دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای او را سیری
دهد یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان او رود یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند و پندارد که این
توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعیست توکل در آن بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالست اما علم
آنست که بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است و اما حال
آنست که اعتماد دل وی بر فضل خدای بود نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب
کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در آفرینش و نگاهداشت آن نه بر حول و قوت خود درجه دوم اسبابی که نه
قطعی بود لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و نادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون برگرفتن زاد در
سفر و ازین نیز دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه وسلم و سیرت سلف است ولیکن متوکل
آن بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که باشد که آن زاد ببرند بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاهدارنده آن بود ولیکن
اگر بی زاد در بیابان رود روا بود و از کمال توکل باشد نه چون طعام ناخوردن بود که آن از توکل نیست لیکن
این کسی را روا بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود
بتواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از آن خالی نبود
که طعام از جای که طمع ندارد پیدا آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و باین صفت بودی و در بادیه شدی
تنها بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن بر و حبل و دلو با وی بودی که این از اسباب قطعیست چه آب بی دلو و حبل از چاه
بر نیاید و در بیابان دلو و حبل نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین
اسباب ترک آن گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند
که رهگذر هیچ خلق آنجا نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل می کنم این حرام بود و خود را اهلاک کرده باشد

وسنت الله ندانسته باشد واین همچون موکل بود در خصومت که سجل نزد وکیل نبرد واز عادت او دانسته بود
که بی سجل سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی بوی
رسد یکهفته برآمد و بهلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی که بعزت من که ترا
روزی ندهم تا بشهر باز نروی و در میان خلق نه نشینی چون بشهر آمد از جای چیزی آوردند در دل وی چیزی
افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده خود از دست بندگان دیگر دهم
دوستر دارم از آنکه از دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در ببندد و توکل کند این حرام بود
که نشاید که از راه اسباب قطعی برخیزد اما چون در نه بندد و بتوکل نشیند روا بود بشرط آنکه همه چشم وی بر در نبود
که تا کسی چیزی آورد و همه دل او با مردم نبود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بحقیقت شناسد
که چون از راه اسباب بجملگی برنخاست از روزی در نماند و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد
روزی او را طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا بیافریدم که روزی ندهم این هرگز
نبود پس توکل بآن بود که از راه اسباب نخیزد وانگاه روزی از اسباب نبیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که همه روزی
خدای میخورند ولیکن بعضی بمذلت سوال و بعضی برنج انتظار چون بازرگان و بعضی بکوشش و رنج چون پیشه وران و
بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق شناسند و خلق را در میان
نه بینند درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشند و نه در غالب آن حاجت بود بلکه آن از جمله حیله و استقصا شناسند و نسبت
آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلی الله علیه وسلم متوکلان را وصف بآن
کرد که افسون و داغ نکنند نه بآنکه کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند و بادیه روند پس درین مقام سه مرتبه است
توکل را اول درجه خواص که در بادیه می گشت بی زاد واین بلندتر است واین بدان قوت بود که گرسنه میباشند
یا گیاه می خورد و اگر نیابد بمردن نیز باک ندارد و بداند که خیر او در آنست چه آن کس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی
باز ستانند تا بمیرد احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن حذر واجب نیست مرتبه دوم آنست که کسب نکند لیکن در
بادیه نیز نرود بلکه در شهری در مسجدی می باشد و چشم بمردم ندارد بلکه بلطف ایزد تعالی دارد مرتبه سوم آنکه کسب
بیرون رود ولیکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیله و تدبیرهای
باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر بچنین اسباب مشغول شود درجه کسی بود که افسون
و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بداشتن از کسب شرط توکل نیست آنست که صدیق رضی الله
عنه از متوکلان بود و از این درجه بهیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول کرد رزمه جامه برگرفت و بیازار

رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود را ضایع گذارم دیگران را زود تر
ضایع گذارم پس او را قوتی از بیت المال پیدا کردند انگاه روزگار جمله بخلافت داد پس توکل او بآن بود که بر مال
حریص نبود وانچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان
دوستر نداشتی و در جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکل است اگرچه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر حداد
پیر جنید بود و از متوکلان بود و گفت بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی و بیک
قیراط نتوان نگرمابه نشدمی بلکه جمله بصدقه دادمی و جنید در حضور او در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در پیش
او حدیث مقامی کنم که آن مقام اوست اما صوفیان که در خانقاه بنشینند و خادمان بیرون روند توکل
ایشان ضعیف بود همچون توکل کسی که کسب کنند و آنرا شرط بسیار بود تا توکل با آن درست آید اما اگر بر فتوح بنشینند
این بتوکل نزدیکتر بود لیکن چون جای معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بآن بود
اما اگر دل را بآن التفات نبود همچون توکل مکتسب باشد و اصل آنست که چشم بر مردم ندارد و بر هیچ سبب
اعتماد نکند مگر بر مسبب الاسباب خواص گوید خضر را دیدم و بصحبت من راضی بود لیکن او را بگذاشتم تا نباید که دل من
بروی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را بفرمود تا زیاده از مزد
او چیزی باو دهد او نستد چون بیرون شد احمد حنبل گفت از پی او برو که بستاند گفت چرا گفت آن وقت در
باطن خویش طمع آن دیده بود از آن نستد چون طمع گسسته شد بستاند و در جمله توکل مکتسب آن بود که
اعتماد او بر سرمایه نبود نشانش آن بود که اگر بدزدند دل او نگردد و نومیدی از رزق پیدا نیاید که چون
اعتماد بر فضل خدای است داند که از جای که او طمع ندارد پدید آورد و اگر نیاورد آن بود که خیر او در آن باشد
علاج بدست آوردن این حالت + بدانکه این سخت عزیز حالتیست که کسی بضاعتی دارد و اگر بدزدند بزیان
آید دل او بر جای باشد و لیکن اگرچه عزیز و نادر بود محال نیست و این آن بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال
فضل و رحمت و کمال قدرت تا بداند که بسیار کس است بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه هست که سبب هلاک آن
کس است پس خیر در هلاک شدن آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که باشد که بنده شب اندیشه کاری می کند که
هلاک او در آن باشد و خدای تعالی از فوق عرش نظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد
و گمان بد می برد که این کرد و چرا کرد و این قصدی بود که همسایه کرد و ابن عم کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدای
بود که باو رسید باشد و از این بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانگر که ندانم که خیر
در کدام است و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطان است الشیطان یعدکم الفقر

واعتماد در چنین بنظر حق کمال معرفت است خاصه که دانسته باشند که روزی از اسباب خفی که کس راه بآن نبرد بسیار
است و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند عابدی متوکل در مسجد بود امام مسجد چند بار
گفت او را که تو چیزی نداری اگر کسبی کنی فاضلتر گفت جهودی درین همسایگی هر روز دو نان ضمان کرده که بمن
میرساند گفت اگر همچنین بود روا است اگر کسب نکنی گفت ای جوان مرد ترا نیز اولی آن است که امامت نکنی که ضمانی
جهودی نزد تو از ضمانی حق تعالی قویتر است و همچنین امام مسجدی با دیگری گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن
تا نمازی که از پی تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضمانی حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده اند جایی
که چشم ندانسته اند فتوحها دیده اند ایمان ایشان باین که حق تعالی گفته وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى
اللهِ رِزْقُهَا محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که از ابراهیم ادهم چه عجب دیدی که خدمت وی کردی گفت در
راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم چون بکوفه رسیدیم اثر آن بر من پیدا آمد گفت ضعیف شده از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ
و دوات بیار بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود در همه احوال توئی و اشارت همه بتست من
ثناگوی و شاکر و ذاکر توام لیکن تشنه و گرسنه و برهنه ام این سه که نصیب من است ضامن آنم آن سه که نصیب تست
تو ضامن باش و رقعه بمن داد و گفت بیرون رو و دل در هیچکس مبند جز حق تعالی و هر که اول بینی این رقعه بوی
ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر شتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست گفت کجا است خداوند رقعه گفتم در مسجد
کیسهٔ زر بمن داد ششصد دینار پرسیدم که این چه کس است گفتند ترسای نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست
بآن مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای ابراهیم افتاد و توبه میداد و مسلمان شد
و ابو یعقوب بصری میگوید که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم
برگیرم گفتی کسی از باطن من میگفت ده روز گرسنه انگاه بآخر نصیب تو شلغمی پوسیده دست بداشتم و بمسجد آمدم یکی
درآمد و یک قمطره کاک و شکر و بادام مغز پیش من بنهاد و گفت در دریا بودم باد برآمد نذر کردم که اگر بسلامت برهم
این باول درویشی دهم که ببینم از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتو بخشیدم و با خود گفتم باد را فرمودند در میان دریا
تا روزی تو راست کند و تو از جای دیگر طلب می کنی پس شناختن امثال این نوادر ایمان را قوی گرداند پیدا

کردن توکل معیل ❊ بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و دست از اسباب کسب بدارد بلکه
توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل مکتسب بود چنانکه صدیق رضی الله عنه میکرد برای آنکه توکل
بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد اگر چه گیاه بود و دیگر
آنکه ایمان دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ است و خیرات او در آن است و عیال را به

بر این نتوان داشت بلکه بحقیقت نفس او نیز عیال اوست اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد او را ترک کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و بتوکل رضا دهد هم ترک کسب روا بود پس فرق بیش ازین نیست که خود را بقهر بر گرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگرچه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود چنانکه کودک که در رحم مادر عاجز است از کسب روزی او از راه ناف بوی میرساند چون بیرون آید از سینهٔ مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود دندان را بیافریند و اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش ازان مشفق یکی بود و دیگران با او باز گذاشته بودند چون مادر رفت هزار کس را بر شفقت برانگیخت چون بزرگ تر شد او را قدرت کسب داد و بایست آن را بر وی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد شفقتی که بر وی موکل است چنانکه مادر تیمار او میداشت شفقت خویش اگر این بایست از وی برگیرد تا از کسب خود یتیم شود و روی بتقوی آورد همه دلها را از شفقت وی پر کند تا همه گویند این مرد بخدای مشغول است هر چه بهتر و نیکوتر باو باید داد پیش ازان مشفق بر وی خود تنها بود اکنون همه خلق بر وی شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و ببطالت مشغول شود این حالت شفقت در دلها پدید نیاید و او را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بحظ خود مشغول است باید که تیمار خود دارد پس اگر روی بحق آورد و از خود یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها را بر وی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است بضرورت او را این آیت مشاهده شود که گفت وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و بداند که مملکت را چنان نیکو تدبیر کرده است که هیچ کس ضائع نماند مگر نادر و آن نیز ازان باشد که خیر او در آن بود نه ازانکه از کسب دست بداشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشند نیز باشد که نادر ضائع ماند و هلاک شود.

حسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت خواهم که اهل بصره همه عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود وهب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین و زمین روئین شود و من در خود اندوه روزی خود بینم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی حوالهٔ رزق باسمان کرده است تا بدانند که کس را بدان دست رس نیست جماعتی نزد جنید شدند گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است با یاد وی دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود گفت توکل بآزمایش شک بود گفتند پس حیله چیست گفت دست بداشتن از حیلت پس بحقیقت ضمان او در رزق کفایت است هر کرا روزی باید

روی بوی آرد **مقام دیگر در توکل نگاه داشتن و ادخار است** بدانکه هر که یکساله کفایت خود بنهاد
از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی بسپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت
قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود او متوکل وفا کرد اما اگر بقدر چهل روز ادخار
کند خواص گوید که توکل باین باطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید ادخار توکل را باطل میکند
چندانکه باشد ابوطالب مکی میگوید اگر چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند حسین مغازلی
از مریدان بشر حافی بود گفت یکروز مردی کهل نزدیک وآمد بشر حافی یک کف سیم بمن داد گفت باین طعام خر
هرچه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشنیده بودم طعام بیاوردم و با وی بخورد و هرگز ندیده بودم که با کسی طعام
خورده بود چون بخوردند بسیار از آن طعام بماند پس آن مرد کهل باقی بهم گرفت و برداشت و برفت و مرا عجب آمد
که بی دستوری چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی بود امروز از موصل بزیارت ما
آمده و طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت اینست که اصل توکل
امل کوتاه است و حکم این است که برای خود ادخار نکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که در خزانه خدای
تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم مرد تنها است اما معیل آنکه یکسال بنهد توکلش باطل نشود
مگر که از یکسال زیاده کند و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و برای خود
از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودن آن در دست وی و در دست
دیگری نزد وی هر دو یکی بودی لیکن خلق را بیاموخت بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه
فرمان یافت و در جامهٔ او دو دینار بیافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ بود و این دو وجه را محتمل است
یکی آنکه خود را بتجردی نموده باشد به تلبیس و این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد
لیکن ادخار او نقصان درجه آورد در آن جهان چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند
چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده هم
بودی و اگر یک خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامهٔ زمستان زمستان دیگر را بنهادی تابستان
تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ
خلاف در آن نیست که کوزه و سفره و سبوی و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ادخار آن روا است که سنت الله بآن
رفته است که هر سالی نان و جامه پیدا آید از وجه دیگر اما هر ساعتی این چیزها پیدا نیاید و سنت خدای خلاف
کردن روا نبود اما جامهٔ تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگاه داشتن آن از ضعف یقین بود اگر کسی

چنان بود که اگر از خانه نکند دل وی مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت او را از خانه اولیتر بلکه اگر چنان
بود که دل او را آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نتواند بود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت او از آن بیاید او را آن اولیتر
که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دل است تا بذکر حق تعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنان است
که بودن مال و را مشغول دارد و در درویشی ساکن بود و این شریفتر بود و بعضی آن باشد که بی قدر کفایت
ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولیتر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد این حال نه از جمله دلهای اهل دین است
و این خود در حساب نیاید **مقام سوم شناختن اسباب دفع ضرر** بدانکه هر سبب که قطعی یا غالب
است از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه ببندد و قفل بزند تا دزد کالا نبرد توکل باطل
نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد تا در راه سرما نیابد همچنین اما اگر سیر خورد مثلا تا
حرارت باطن غالب تر شود و اثر سرما کمتر بود این چنین اسباب دقیق ناقص توکل بود همچون داغ و افسون اما هرچه
از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت شتر را چه کردی
گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و دفع آن ناکردن از
توکل است چنانکه حقتعالی گفت وَدَعْ أَذٰهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ و گفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلٰى مَا آذَيْتُمُونَا
وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ۝ اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس که
سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل با آن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل بر نهاد
اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالا دزد
برده باشد راضی بود بقضای حقتعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود و بزبان حال گوید که قفل نه برای
آن می نهم تا قضای تو دفع کنم لیکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را بر این مال مسلط کنی راضیم بحکم
تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریده و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه ببندد
چون باز آید و کالا در خانه نه بیند و رنجور شود فائده وی آنست که بداند که توکل او درست نیست و آن عشوه
بود که نفس او داد امید او اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجه صبر بیافت و اگر در شکایت کردن ایستد
و در طلب دزد استقصا کند از درجه صبر نیز بیفتاد و بداند که نه از صابران است و نه از متوکلان تا باری دعوی
در باقی کند و این فائده تمام باشد او را که از دزد حاصل آمده **سوال** اگر کسی گوید که اگر با آن محتاج نبودی نگاه نداشتی
چون نگاه داشت بحاجت و ببردند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود **جواب** آنست که با آن ممکن گردد که تا خدای تعالی با وی
داده بود گمان برد که خیر او در آن است که این با او بود و نشان این خیر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون

خیر او در آن بوده است که با او نباشد و نشان این آنکه از وی باز ستد پس بخیر خود در هر دو حال شاد باشد و این
آورده باشد که خدای تعالی نکند در حق او الا آنکه خیر وی بود او خیر خود نداند خداوند بهتر داند چون بیماری که
پدر طبیب مشفق دارد اگر او را طعام و گوشت دهد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می بیند ندادی اگر
گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان میدارد باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست
نیاید و حدیثی بی اصل بود **آداب متوکل چون کالا دزد ببرد** بدانکه متوکل باید که شش ادب
نگاه دارد اول آنکه اگر چه در به بندد و استقصا نکند و بند بسیار بر ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن بدان
فرا گیرد مالک بن دینار رشته بر در خانه بستی و گفتی اگر نه سبب سگ بودی رشته نیز نبستمی دوم آنکه هر چه داند که نفیس
بود و دزد بدان حریص بود در خانه ننهد که آن سبب رغبت دزد بود و در معصیت مغیره مالک دینار را کوزه فرستاد پس
از آن باز فرستاد که باز برگیر که شیطان وسواس در دل من می افکند که دزد ببرد نخواهست که او را وسواس بود
و دزد در معصیت افتد چون ابو سلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعیف دلی صوفیان است او در دنیا زاهد
است او را از آن چه و اگر دزد ببرد و این نظر تمام تر است سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد او را با دو
بحل است تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او برآید و اگر توانگر بود بدین سبب باشد که مال دیگری نه دزدد
و مال او فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان و بداند که بدین نیت قضای
خدای تعالی بر نگردد او را ثواب صدقه حاصل آید بجای هر درمی سفصد اگر ببرد و اگر نبرد او نیت خود کرد چنانکه در خبر است
که کسی با زن در صحبت عزل نکند و تخم بنهد اگر فرزند آید و اگر نه او را مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند
تا او را بکشند و این بدان بود که او آنچه بر وی بود بکرد اما اگر فرزند بودی خلق و حیات وی بوی نبودی ثواب و عقاب
وی بر فعل وی بودی چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیر وی در آن بود که ببرند و اگر گفته باشد که در سبیل
خدای تعالی کردم آنرا طلب نکند و اگر با وی باز دهند نستاند و اگر باز ستاند ملک او بود که بمجرد نیت از ملک وی نرود
لیکن در مقام توکل محبوب نبود و ابن عمر را اشتری بدزدیدند طلب کرد تا از آن بماند آنگاه گفت فی سبیل الله و بمسجد در
آمد و نماز میکرد یکی بیامد که اشتر فلان جایگاه است نعلین در پای کرد که طلب کند پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت که گفته
بودم در راه خدای اکنون گرد آن نگردم و یکی از شیوخ میگوید برادری را در خواب دیدم در بهشت لیکن اندوهگین
گفتم چرا اندوهگینی گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد ماند که مقامات عظیم من نمودند در علیین که در همه بهشت
مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم ندا آمد که او را باز گردانید که این کسی راست که سبیل رانده بود گفتم
سبیل راندن کدام است گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدا است آنگاه بسر نبردی اگر تو

تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی و یکی در مکه از خواب بیدار شد همیانی زر داشته بود ندید یکی از بزرگان عابدان
آنجا بود در او با آن متهم کرد پس عابد خداوند همیان را بخانه برد گفت زر چند بود چندانکه گفت زر بوی داد چون
بیرون آمد شنید که همیان او یکی از یاران او ببازی برگرفته است بازگشت و زر بوی باز برد هر چند گفت قبول نکرد
گفت این به نیت خود در سبیل خدای کرده ام با آخر بفرمود تا جمله بدرویشان داد و همچنین مثل اگر کسی نان برد
تا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد سلف کراهیت داشته اند بخانه باز بردن و خوردن و بدرویشی دیگر دادند
اند **پنجم آنکه** بر دزد و ظالم دعای بد نکند که باین هم توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته تاسف
خورد زاهد نبود ربیع خثیم را اسپی بردند که چند هزار درم ارزید گفت من دیدم که می بردند گفتند چرا نگذاشتی گفت
آنچه من در آن بودم از آن دوستر میداشتم یعنی در نماز بودم پس بر وی دعای بد کردند گفت مکنید که من او را
بحل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است بر من او را
آن بس کفایت بود زیادتی بر وی نتوانم نهاد و در خبر است که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد میگوید تا حق
خود تمامی قصاص کند و بود که ظالم را بر وی چیزی بماند **ششم آنکه** باید که برای دزد اندوهگین شود و بر وی
شفقت برد که معصیتی بر وی رفت که در عذاب آن گرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست و آن
نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوه آنکه کسی معصیتی را حلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت
و شفقت خلق دست داشته بود فضیل پسر خود علی را دید که کالاش دزدیده بودند و میگریست گفت بر کالا میگرئی
گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری کرد و در قیامت او را هیچ حجت نبود **مقام چهارم** در علاج بیماری
و ازالت ضرری که حاصل آمده باشد بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج
تشنگی باب و علاج آتش که بجای افتد باب که بران زنی پس دست داشتن این علاجها از توکل نیست بلکه
حرام است دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست
بداشتن این است چنانکه در خبر است که کردن اینها نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد کردن بران و قوی ترین
این داغ است آنگاه افسون و ضعیف ترین فال است که آنرا طیره گویند سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی
نبود ولیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی ببردی کردن و علاج سردی بگرمی
و دست بداشتن این حرام نیست ولیکن شرط توکل نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن از ناکردن اولیتر بود و در بعضی
ناکردن اولیتر و دلیل بر آنکه شرط توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه و سلم و فعل وی است اما قول او آنکه
گفت ای بندگان خدای دارو بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه از آن داروئی است مگر مرگ لیکن باشد که دانند

وباشد که ندانند و پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود و گفت هیچ قوم از ملائکه
نگذشتم که نگفتند امت خود را بحجامت فرمای و گفت هفدهم و نوزدهم و بیست یکم ماه حجامت کنید که نباید که غلبهٔ خون
شما را هلاک کند و گفت خون سبب هلاک است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند
و میان آنکه مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاک است و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت
سه‌شنبه هفدهم ماه علت یکساله ببرد و این در خبری منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی
رضی الله عنه را چشم درد کرد گفت ازین مخور یعنی رطب و ازین بخور یعنی ورق چغندر که بشک جو پخته و صهیب
را گفت خرما خوری و چشم درد گفت بدیگر جانب دهان می خورم بخندید اما فعل وی آن است که هر شبی سرمه در چشم
کردی و در هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سر او بدرد آمدی و سر خضاب حنا بستی و چون
جای ریش شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و این بسیار است و طب النبی کتابی است که جمع
کرده اند و موسی علیه السلام را علتی پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو نکنم تا او خود
عافیت دهد آن علت دراز کشید گفتند داروی این معروف و مجرب است و در حال به شود گفت نخواهم علت بماند
وحی آمد که بعزت من که تا دارو نخوری عافیت نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی در دل او افتاد وحی آمد که تو خواستی
که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعتها در دارو که نهاد جز من یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که
گوشت خور و شیر و قومی گله کردند از زشتی فرزندان ایشان برسول آن روزگار وحی آمد که بگوی تا زنان ایشان در
آبستنی بهی بخورند فرزندان ایشان نیکو آیند در آبستنی بهی بخوردندی و در نفاس رطب پس ازینجمله معلوم شد که دارو
سبب شفاست چنانکه نان و آب سبب سیری ست و همه تدبیر مسبب الاسباب است و در خبر است که موسی علیه السلام گفت
یارب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از من است گفت پس طبیب بچه کار می آید گفت
ایشان بدان اند تا روزی ازین می خورند و بندگان مرا دل خوش می دهند پس توکل درین نیز بعلم و بحالست
که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خوردند و هلاک شدند **فصل** بدانکه داغ نیز عادت است
گروهی را لیکن کردن آن از توکل بیفگند بلکه از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست سبب آنکه سوختن
بآتش جراحتی باخطر است و از سرایت آن بیم بود نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت
حجامت و چیز دیگر بجای آن بایستد عمران بن الحصین را علتی افتاد و گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد و انگاه
گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملائکه بر من سلام میکردند تا این داغ کردم آن همه از من در
حجاب شد انگاه توبه و استغفار کرد و انگاه با مطرف بن عبد الله گفت پس از مدتی خدای تعالی آن

آن کراست بمن بازداد **پیدا کردن آنکه** دارو ناخوردن در بعض احوال فاضلتر است و آن مخالفت رسول
صلی الله علیه وسلم نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول
صلی الله علیه وسلم دارو نخوردی پس این اشکال بآن برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو را شش سبب بود اول آنکه
آن کس مکاشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که با صدیق رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی
چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی فعال لما ارید من آن کنم که خود خواهم دوم آنکه بیماری بخوف آخرت مشغول بود
و دل علاج ندارد چنانکه ابوالدردا را گفتند در بیماری که از چه می نالی گفت از گناهان گفتند چه آرزو داری گفت
رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است و ابوذر را رضی الله عنه درد چشم بود گفتند
علاج نکنی گفت شغل دارم ازین مهمتر و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست کنند و کسی او را گوید
نان نمی خوری گوید چه پروای گرسنگی است این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت او نبود و این مستغرق
همچنان است که سهل را گفتند قوت چیست گفت ذکر حی و قیوم است گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علم است
گفتند از غذا می پرسیم گفت غذا ذکر است گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بدار و لصانعه تسلیم کن
سوم آنکه باشد که علت مزمن بود و نزدیک بیماران داروی وی چون افسون بود که منفعت آن نادر بود و کسی که
طب نداند بنزدیک وی دارو همچنین نگرد و ربیع خثیم میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم
که عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه بمردند و طب سود نداشت ظاهر آنست که او طب
را از اسباب ظاهر نمی شناخته است چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماریش زایل شود تا ثواب بیماری او را می باشد و تا خود را
بصبر بیازماید که در خبر است که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر را بآتش آزمایند کس بود که از آتش خالص
بیرون آید و کس باشد که تباه بیرون آید و سهل دیگران را دارو فرمودی و خود علتی داشت و دارو نکردی و گفتی
نماز نشسته با رضا بر بیماری فاضلتر از نماز بر پا با تندرستی پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت
آن شود که در خبر است که تب در بنده آویزد تا آنگاه که وی را از گناه پاک گرداند که بر وی هیچ گناه نبود و چنانکه برگ
هیچ گرد نبود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود بامید کفارت
گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگریست گفت بار خدایا رحمت بر وی کن گفت چگونه رحمت کنم بر وی
در چیزی که رحمت بر وی بآن خواهم کرد که گناه او را کفارت باین کنم و درجات او باین زیاده کنم ششم آنکه
بداند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا با سر غفلت نرود و هر که
بوی خیری خواسته باشد همیشه تنبیه کند او را به بلا و بیماری و ازین گفته اند

که مومن خالی نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی گفت بیماری بند من است و درویشی
زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون نه از سر معصیت باشد عافیت در بیماری بود علی
رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت آن چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که معصیت نکنیم
عید ما آن است یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نکنیم بعافیت باشی و اگر
کنی کدام بیماری است صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که چهار صد سال نبیست که
او را نه درد سر بود نه تب و اگر او را یکساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضولی نبودی و گفته اند که چون بنده
یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود بتو فرستادم و سود نداشت و گفته اند
که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی رسول صلی الله علیه وسلم زنی را نکاح
خواست کرد گفتند او را هرگز بیماری نبوده و پنداشتند که این ثنائی است گفت نخواهم او را و یکروز حدیث صداع
میکرد اعرابی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ
نگرد گو در وی نگرد و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله هیچکس را درجه شهدا بود گفت باشد کسی که در روزی
بیست بار از مرگ یاد آورد و شک نیست که بیمار را از مرگ بیش یاد آورد و پس باین اسباب گروهی علاج نکرده
اند و رسول صلی الله علیه وسلم باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب مخالف توکل نیست
عمر رضی الله عنه بشام میرفت خبر بوی رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند برویم و گروهی گفتند از قدر خدای
نگریزیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدر وی گریزیم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی بود یکی پرگیاه و یکی خشک بر کدام
که گوسفند برو بقدر برده باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چه گوید او گفت من از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که گفت چون بشنوید که جائی وباست آنجا مروید و چون آنجا باشید بیرون مائید و مگریزید
پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن از آن است
که اگر تندرستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند و انگاه چون مواد در باطن اثر کرد بیرون آمدن
سود ندارد و در بعضی از اخبار است که گریختن ازین همچنان است که کسی از مصاف کافر بگریزد و مانند این بیان
است که دلهای بیماران شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و بیقین هلاک شوند و خلاص آنکس
که بگریزد مشکوک بود **فصل** بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری چنانکه
فرا طبیب گوید یا خواهد که عجز خویش ظاهر کند و رعونت و جلدی از خویشتن بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند
در بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی گفت نه در یک دیگر نگرستند و تعجب کردند گفت با خدای نیز مردی

و جلدی نمایم و این بحال وی لایق بود که با آن قوت و بزرگی عجز خود می نمود و از این بود که گفت یارب صبر روزی
کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری نبود اگر بیماری را اظهار کند بر سبیل
شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود ولیکن اولیتر دوست داشتن بود که باشد که در وی زیادتی گوید باشد
که کمان شکوه افتد و گفته اند که ناله بر بیمار بنویسند که آن اظهاری باشد و ابلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت
مگر ناله و فضیل عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در خانه ببستندی تا کس نیامد اند و گفتندی خواهیم
که بیمار شویم چنانکه کسی ما را عیادت نکند **اصل نهم در محبت و شوق و رضا** بدانکه دوستی
حق تعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود از مقامات این است که ربع مهلکات برای طهارت است از هر چه از
دوستی حق تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش از این گفته ایم مقدمات این است چون توبه و صبر و شکر و زهد
و خوف و غیر آن و آنچه بعد از این است ثمره این است و تبع این چون شوق و رضا و غایت کمال بنده آن است
که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو گیرد و اگر این نبود باری غالب بود از دوستی
دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی از جنس تو
نبود او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای فرمان برداری است و بس و هر که چنین پندارد از اصل دین
خبری نداشته باشد و شرح این مهم است و پیشتر شواهد شرعی با ثبات دوستی حق تعالی بگوییم آنگاه حقیقت و احکام
آن بگوییم **فضیلت دوستی حق تعالی** بدانکه همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدای تعالی فریضه
است و خدای تعالی میگوید یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ایمان کس درست نیست
تا آنگاه که خدا و رسول را از هر چه جز آن است دوستتر دارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را
از هر چه جز آن است دوست دارد و گفت صلی الله علیه وسلم بنده مؤمن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول را
از اهل و مال و جمله خلق دوستتر دارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن
و هر چه دارید از خدا و رسول دوستتر میدارید ساخته باشید تا فرمان در رسد قُلْ اِنْ کَانَ آبَاؤُکُمْ
وَاَبْنَاؤُکُمْ وَاِخْوَانُکُمْ الآیه و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دوست می دارم گفت درویشی
را ساخته باش گفت خدای را دوست می دارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان خلیل
را علیه السلام میگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را
کاره بود گفت اکنون جان برگیر که رضا دادم و در دعای رسول صلی الله علیه وسلم است اللهم ارزقنی حبک و حب
من احبک و حب ما یقربنی الی حبک واجعل حبک احب الی من الماء البارد میگوید بار خدایا مرا روزی کن دوستی خود

و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیزی که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود بر من دوستر گردان از آب سرد بر تشنه و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده‌ای آن روز را گفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای و رسول را دوست میدارم گفت فردا هر کسی با آن بود که ویرا دوست دارد و صدیق رضی الله عنه گفت هر که خالص محبت خدای تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که خدای را بشناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت ویرا دشمن دارد و مومن تا غافل نشود شاد نشود که چون اندیشه کند اندوهگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفتند از بیم عذاب خدای تعالی گداخته ایم گفت حق است بر خدای تعالی که شما را ایمن گرداند از عذاب بقومی دیگر بگذشت از ایشان نزارتر و ضعیفتر گفت شما را چه رسید گفتند آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حق است بر خدای تعالی که شما را بآرزوی خود برساند بقومی دیگر بگذشت زین هر دو ضعیفتر و نزارتر و روی ایشان چون نور آیینه میتافت گفت شما را چه رسیده است گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخت با ایشان بنشست گفت شمایید مقربان شمایید مقربان مرا بمجالست شما فرموده اند سری سقطی میگوید فردا هر کسی را با انبیا باز خوانند و گویند یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد الا دوستان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیا خدای بیایید نزد خدای تعالی دلهای ایشان از شادی منخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبران است که بنده من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری

حقیقت دوستی بدانکه دوستی خدای تعالی چنان مشکل است که گروهی خود انکار کرده اند دوستی در حق خدای تعالی پس شرح این مهم بود اگرچه سخن درین باریک است و هر کسی فهم نکند اما مثالها روشن چنان کنیم که هر که جهد کند فهم کند بدانکه اصل دوستی پیشتر بباید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود و اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق طبع بر سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع است و با آن بسازد بلکه طبع خود تقاضای آن می کند پس آن موافق را خوش گویند و بعضی هست که ناموافق و ناسازگار است و برخلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا ناخوش و خوش نیاید تا از آن بیشتر آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل اما حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بسبب آن لذت آنرا دوست دارد یعنی که طبع بآن میل کند لذت حاسه چشم در صورتهای نیکوست و در سبزه و آب روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون هست و لذت شم

در بویهای خوش است و لذت ذوق در طعامها و لذت لمس در ملموسات نرم این همه محبوب است یعنی که طبع را بآن میل است و این همه بهایم راست اکنون بدانکه حاسهٔ ششم هست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند و هر عبارت که خواهی میگوی آنچه آدمی بدان متمیز است از بهایم وی را نیز مدرکات است که آنرا خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت از دنیا سه چیز مرا دوست کرده اند زنان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد پس هر که چون بهایم بود و از دل بیخبر باشد و جز حواس نداند هرگز باور ندارد که نماز خوش بود و آنرا دوست توان داشت اما کسی که عقل بروی غالب بود و از صفات بهایم دورتر بود نظاره کردن بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجایب صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او دوستتر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت ویرا مکشوف شود ✦

پیدا کردن اسباب دوستی ✦

تا از اینجا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدای تعالی نیست ✦ بدانکه اسباب دوستی پنج است اول آن است که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد اگرچه عدم باشد بی الم و بی رنج و چرا دوست ندارد که چون علت دوستی موافق طبع است چه چیز بود او را موافقتر و سازگارتر از هستی و دوام هستی وی و کمال صفات او و چه چیز مخالفتر و ناسازگارتر بود از نیستی او و نیستی صفات کمال او پس بدین سبب فرزند را نیز دوست که بقای او چون بقای خود داند و چون از بقای خود عاجز است آنچه بجای او بماند از وجهی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست دارد و مال را نیز دوست دارد که آن آلت وی است در بقای وی و صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشان را پر و بال خود داند و خود با ایشان کامل داند دوم نیکوکاریست که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بالطبع دوست دارد و ازین گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت یارب هیچ فاجر را دست مده که بر من نیکوئی کند که آنگاه دل من او را دوست دارد که این طبع است که بتکلف نگردد و حقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست داشته باشد چه احسان آن بود که کاری بکند که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات او و لیکن آدمی تندرستی دوست دارد نه بعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد بعلت تندرستی و برای آن همچنین خود را دوست دارد نه بعلتی و کسی را که با او نیکوئی کرد دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهی است عالم و عادل و همه خلق از وی براحت اند طبع او میل کند بجانب دوستی او و اگرچه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید ✦ چهارم آنکه کسی را که نیکو روی بود ✦

دوست دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکویی او که جمال خود محبوب است بطبع در نفس خود روا بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد و نه بشهوت چنانکه سبزی و آب روان دوست دارد نه برای آنکه تا بخورد ولیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوب است و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد ازین گفته آید که چیست سبب پنجم در دوستی مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و او را دوست دارد نه از نیکویی و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس با کودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را با جنس خود و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشند آنجا مناسبتی افتاده باشد که کسی را بآن راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم ازان عبارت کرد و گفت که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنایی باشد و بیگانگی باشد چون در اصل آشنایی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنایی عبارت ازان مناسبت است که گفته آمد که راه تفصیل آن نتوان برد **پیدا کردن حقیقت نیکویی** بدانکه کسی که بهایم نزدیک بود و راه بجز جامه چشم نداند باشد که گوید که نیکویی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسبت اعضا باشد و حاصل آن با شکل و لون آید و هر چه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خطا است که عقلا گویند این خطی نیکوست و آوازی نیکو و جامه نیکو و اسپی نیکو و سرای نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکویی در هر چیزی آن بود که هر کمال که بآن لایق بود حاضر بود و هیچ چیز در نباید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کمال خط تناسب حروف آن باشد و دیگر معانی و شک نیست که در نگریستن بخط نیکو و سرای نیکو لذتی است پس نیکویی بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است بچشم ظاهر و باشد که کسی باین اقرار دهد و لیکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهل است چه ما میگوییم فلان خلقی نیکو دارد و مروتی نیکو دارد و گویند علم و ورع سخت نیکو بود و شجاعت و سخاوت سخت نیکو بود و پرهیزگاری و کوتاه طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر این و امثال این معروف است و اینهمه نه بچشم ظاهر نتوان دید بلکه به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس بگفته ایم که صورت دو است یکی ظاهر و باطن و خلق نیکو صورت باطن است و بطبع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را رضی الله عنه دوست دارد بلکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد محال نبود و چگونه محال بود که کس بود که درین دوستی مال و جان بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن علم و تقوی و سیاست

و امثال آن نیست. همچنین پیغمبران را بدین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد به هر صورت که او را بود دوست دارد چه او را بدان صفت دوست میدارد که بدان صفت صدیق است و صدق و علم صفت یک جزو است از ذات صدیق که آن را جزو لایتجزی گویند که نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گروهی جای گیر نیست و هر صفت که هست آن را شکل و لون نیست و محبوب آن است نه پوست و گوشت ظاهر پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار نکند و آن را دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیغمبری را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از مژگان و چشم و ابروی او صفت نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی ظاهر و بدین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دو است ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد کسی که اندک مایه عقل دارد **پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خداست و بس** بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را دوست دارد از جهل است بخدای مگر که بدان وجه کسی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم دوست داشتن هم دوستی خدای بود که هر که کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این بآن بداند که اسباب دوستی نگاه کند اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد که هستی او و هستی کمال صفات او همه از جود وی است اگر نه فضل او بودی بآفریدن او هست نشدی و اگر نه فضل وی بودی به نگاهداشت وی نه بماندی و اگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا و اوصاف کمال وی از وی ناقص تر نبودی پس عجب آنکه کسی که از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بوی است دوست ندارد و میداند که همچنان که قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات و صفات او بحضرت چگونه او را دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او ثمره معرفت وی است سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با او نیکوئی کند و بدین سبب هر که را دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس نیکوئی نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان وی با بندگان خود در شمار هیچکس نیاید چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی از جهل است که هیچکس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که او را موکلی نفرستند که خلاف آن نتواند کرد که در دل او افگند که ثواب و منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست که چیزی بتو دهد تا به مراد خود رسد پس آن چیزی خود را داد که از تو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسد یا بثنا و نام نیکو و غیر آن در دنیا

اما آن بحقیقت حق سبحانه و تعالی بود که بی غرض وی را موکل فرستاد و باین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو
تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد
چنانکه هر که بشنود مثلا که در مغرب پادشاهی است عادل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان دارد و رضا
ندهد که هیچکس ظلم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ
نیکوئی باو نخواهد رسید و باین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان خود جز از وی نیست
و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنگاه از نعمت بدست خلق خود چند است احسان آن است که
همه خلایق را بیافرید و همه را هرچه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز نبود و لیکن زینت و آراستگی در آن بود بداد و
این آن بداند که در ملکوت زمین و آسمان و نبات و حیوان تامل کند تا عجائب و احسان و انعام بی نهایت ببیند
سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد اعنی برای جمال معانی چنانکه مثلا ابو حنیفه و شافعی
را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگر
همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن
چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هرچند که علم بیشتر و معلوم
شریفتر آن جمال بیشتر و شریفترین علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر
ملائکه و کتب و رسل و شرائع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا از این محبوب اند که ایشان را
کمال است درین علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای
تعالی و سیاست ایشان به نظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سوم پاکی است و پاکی آید از عیب و نقص
و از خبائث اخلاق باطن و محبوب انبیا ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که نه بسبب این صفات
بود آن محمود نبود چون فعلی که باتفاق بود یا بغفلت پس هر که درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده بود و
از این است که صدیق را مثلا از شافعی و ابوحنیفه دوست تر دارند و پیغمبران را از صدیق دوست تر دارند اکنون درین
سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست و او را این صفات هست چه هیچ سلیم دل نبود که بمقدار
نداند که علم اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی چیزی است و همه را گفته است وما
اوتیتم من العلم الا قلیلا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجائب علم و حکمت او بجانی در آفرینش مورچه یا پشه
بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خلق الانسان
علمه البیان و آنگاه علوم همه خلق متناهی است و علم او بی نهایت هست با آن چه اضافت گیرد و علم

خلق از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز محجوب است و
با این سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمر را که آن هر دو نوعی از قدرت است همه خلق در جنب قدرت
حق تعالی چه باشند بلکه همه عاجز اند الا آن قدر که وی ایشان را قدرت داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان
چیزی برباید باز نتوانند ستد و همه عاجز آمدند پس قدرت وی بی نهایت است که آسمان و زمین و هرچه در میان آن است
از جن و انس و حیوان و نبات همه اثر قدرت اوست و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه روا بود که بسبب قدرت
دیگری را جز وی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی
آنست که بنده است و هستی او بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود بیش ازین و آنگاه جاهل است باطن
خود تا بچیزی دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست و باشد که داروی
آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل او چون حساب گیری که چند است که علم و قدرت او در آن مختصر گردد اگر چه
صدیق است و اگر چه پیغمبر پس پاک از عیوب آنست که علم او بی نهایت است و کدورت جهل را بآن راه نیست و قدرت
وی بر کمال است که صفت آسمان و زمین در قبضه قدرت اوست و اگر همه را هلاک کند بزرگی و پادشاهی او را هیچ
نقصان نبود و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیافریند تواند و یک ذره از عظمت او زیاده نشود که زیادتی را بآن
راه نیست و پاک است از عیب که معنی را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هرکه
او را دوست ندارد و دیگری را دوست دارد از غایت جهل اوست و این دوستی بکمال تر از آن است که بسبب جمال آن
بود چه آن بسبب زیاده و نقصان نعمت می فزاید و می کاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود و برای این
بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوست ترین بندگان من نزد من کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد لکن تا حق
ربوبیت گذارده باشد و در زبور است که کیست ظالم تر از کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ
نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص است
قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي اشارت بآن است و ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدان است و این که گفت بنده بمن
تقرب میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی باشم و آنکه
گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم و بعیادت من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان
بنده بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت صورة آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب
بعضی شرح کرده شد و امثال این دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد و افهام ضعیف طاقت شنیدن این ندارد بلکه زیرکان
بسیار درین بسر آمده اند و بعضی به تشبیه افتاده اند که پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بحلول بعضی

واتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آن است که چون اسباب دوستی بدانستی بدانی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است آن از جهل است و با این سلیم ولی آن متکلم نشناسی که گفت جز جنس خود را دوست چون تواند داشت و چون وی از جنس ما نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود و این ابله بیچاره از دوستی جز شهوت که زنان را با آن دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهوت مجانست خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معنی خواهد نه مجانست در صورت چه آنکس که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز همچون او سر و روی و دست و پای دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات در وی بکمال است و اصل این مناسبت اینجا نیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت است و هر تباعد و دوری که از زیادتی کمال خیزد در دوستی زیاده کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس باین قدر مناسبت مقر آیند و شناسند اگرچه آنچه سر و حقیقت مناسبت است نشناسند که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته خبر از آن است

پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حقتعالی نیست ❊ بدانکه این مذهب همه مسلمانان است بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که جهت نبود و شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند اما بزبان اقرار میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است و لکن در باطن او هیچ شوق نبود و سبب آن آنکه آنچه ندانند بآن مشتاق چون بود و هر چند که تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود و لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بداند دیدار خدای از معرفت خدای خوشتر است دوم آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هر چه جز وی است خوشتر است سوم آنکه بداند که دل را در علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود چهارم آنکه بداند که خوشی که آن خاصیت دل خیزد از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را باشد خوشتر و غالبتر و قویتر بود پس چون این همه بداند بضرورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود

اصل اول آنکه راحت دل در معرفت شناسی که او را در آن لذتی است بی تن ❊ بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی آن است و لذت وی در مقتضی طبع وی است چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آن است و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آن است و قوت سمع و بصر و دیگران را نیز بر این قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است و نیز در قوت متفاوت اند که بعضی قویتر اند چه لذت چشم از صورتهای نیکو غالبتر است از لذت بینی در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آن را عقل گویند و نور گویند

و آنرا برای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آن است و لذت وی در آن است
تا آن بداند که این عالم آفریده اند و آنرا بدیری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است و همچنین صفات صانع
و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک باین قوت بداند و استنباط اند چون
نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک و او در این همه لذت بود تا اگر بروی ثنا کنند بعلم
چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و او را
گویند تعلیم مکن و باوی شرطها بسیار بکنند طاقت خاموشی ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس طاقت
نشود و خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تفاخر نکند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز باشد
پیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیمتر از کمالی که بصفات حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی
که دل را در جمله از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را و تن را در آن نصیبی بود **اصل دوم** آنکه بدانی که لذت علم
و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است بدانکه هرگاه که کسی شطرنج میبازد و همه روز نان
نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور نخورد و همچنان می بازد ما دانیم که لذت او در شطرنج بردن و بهنر آمدن قوی تر
است از لذت نان خوردن و باین سبب آنرا تقدیم کرد پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آید یکی را تقدیم
کند چون این بدانستی بدانکه هر که عاقل تر لذت قوتهای باطن بروی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه
لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز
فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کسی که در وی هم شهوت طعام آفریده
باشند و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم که مثلا علم حساب خواند
یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد او را در آن لذتی بود و چون ناقص نبود و بکمال باشد آن لذت بر همه لذات
تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس
باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب تر است لکن کسی را که ناقص بود و هر دو شهوت در وی
آفریده باشند که اگرچه کودک لذت گوز باختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در شک نیفتیم که این
از نقصان اوست که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند **اصل سوم** آنکه
معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر است که چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نبود که بعضی از
علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریف تر و بزرگتر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج
خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم زرگری و خیاطی خوشتر است علم معنی شرع و اسرار آن

از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار وزیر در وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس هر چند معلوم شریفتر علم آن لذیذتر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیمتر و باکمال و باجلال‌تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها اوست هست و تدبیر هیچ سلطان و نگاهداشتن مملکت خود چون تدبیر او هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکوتر و باکمال‌تر از حضرت الهیت است پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیزی خوشتر بود از نظارهٔ آن حضرت اگر کسی را آن چشم باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی و معرفت مملکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلومها شریفتر است بلکه شریفتر گفتن لحن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند که آن را شریف گوئی تا توان گفتن که آن شریفتر پس عارف همیشه درین جهان در بهشتی باشد عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت نامتناهی و بستانی که تماشاگاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوه‌هائی که درین بستان بود نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود وَقُطُوفُهَا دَانِيَةٌ چه نزدیکتر از چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود و چنین بهشت بود که به بسیاری اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود **اصل چهارم** آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر بود آنکه دانستن بر دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آن را دریابد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونگی نیست و در خیال نیاید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هر چه در خیال آید ادراک تو آن را بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گوئی در آن می نگری و این ناقص است و دیگر آنکه در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال او و نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همان است ولیکن روشنتر است چنانکه معشوق را که بوقت چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه صورت بگشت لیکن از آنکه روشنتر و مکشوفتر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آن را دریابد دو درجه دارد یکی را معرفت گویند و ورای آن درجهٔ دیگر است که آن را رؤیت و مشاهده گویند و نسبت آن بمعرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه پلک چشم حجاب است از دیدار نه از خیال و تا از پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقهٔ آدمی با این تن که مرکب است از آب و خاک

و مشغولی او بشهوات این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب برنخیزد مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت موسی را علیه السلام لن ترانی پس چون مشاهده روشن تر است و تمام تر لا بد لذت آن بیشتر بود همچنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با دل هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مردمی شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد و با این گردش بغایت روشن بود و آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارت است از کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفت است و هر که را معرفت نیست از دیدار محجوب است حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد زرع از وی صورت نبندد و هر که را معرفت تمام تر دیدار او تمامتر پس گمان مبر که همه کس در دیدار و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت او بود و ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة این بود نه آنکه او تنها بیند و دیگران هم بینند بلکه آنکه او بیند دیگران خود نبینند که آن خاص او را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه الصلوة والسلام فضل ابی بکر بروزه و نماز بسیار نیست لکن بسریست که در دل وی قرار گرفته است و آن سر نوعی از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص او را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آئینه مختلف پدیدار آید از یک صورت که بعضی که و بعضی مه و بعضی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی کژ و بعضی راست تا باشد که در کژی بجائی رسد که نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنا و بالای شمشیر یا آنکه خوش باشند ناخوش و کریه بود و هر که آئینهٔ دل خود بآن عالم برد و تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد همان بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که لذتی که پیغمبران یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند عوام یابند و آنکه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی بر وی غالب بود و عارفی که دوستی بر وی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که هر دو یکی بینند که دیدار تخم معرفت است و تخم هر دو برابر است و لکن مثل ایشان چون دو کس باشند که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکوئی را بینند لکن یکی عاشق بود و یکی نه لا بد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت وی بیشتر بود پس معرفت و کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت آن غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاک شود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس بمعرفت زاید محبت را لذت کامل بود

فصل

همانا گوئی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست و این از آن گوئی که از لذت معرفت خبر نداری لکن باشد که چند سخن بهم باز نهاده از یکجائی و یکی یاد گرفته باشی یا از کسی آموخته باشی و آن را معرفت نام کرده هیچ حال از آن لذت نیابی و آنکه کسی ترینه را لوزینه نام کند و بخورد

او لذت لوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشید دران چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن بوی دهند معرفت از بهشت دوست تر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست تر دارد اما اگر چه لذت معرفت عظیم است ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد پس عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیف بود و شهوت ناقص و در جامه او زنبور و کژدم باشد و او را می گزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق او بغایت قوی شود و مشغله و هراس از دل برخیزد و از درد کژدم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفت است درین جهان که گوئی از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا درین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیاست و غم و اندوه با نواع رنج که مهیا باشد که این همه مشوش لذت معرفت و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال این هست و این همه بمرگ برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و شیدگی احوال بکشف بدل گردد و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد پس باین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قدر معرفت بیش نبود چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد با لذت خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود

فصل همانا گوئی معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه بآنکه در چشم بود که اگر دیده در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس جای دیدار آوختن فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را دران نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز بجهت نه بیند و آن چشم بی جهت ببیند و بیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند که این کار بقدر قوت وی نیست چه درودگری کار لوزینه نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده درین معنی هم عامی است و این نه کار اوست بلکه آنکه رنج در کلام برده هم در حقیقت این حال عامیست چه متکلم سخن و بدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است و بحدیث بروی نگاه دارد و شر مبتدع از وی دفع کند و راه آن در جدل بداند اما معرفت خود گوی دیگر است و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب است و لائق نیست برین قدر اختصار کنیم

فصل همانا گوئی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش کنند نزد من هیچگونه صورت نمی بندد و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند بدیر آن چیست تا اگر آن لذت بود باری همان بحاصل آید

بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته آمد دران اندیشه بسیار کنی تا ترا معلوم شود که بیکبار که سخنی
در گوش بگذرد در دل فرود نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار نیافریده اند چه اول
شهوت و لذت کودک در خوردن بود جز آن نداند و چون نزدیک هفت ساله رسد شهوت و لذت بازی در وی
پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و ببازی رود و چون نزدیک ده ساله برسد لذت زینت و جامه نیکو در وی
پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد چون پانزده ساله شد شهوت و لذت زنان در وی پدید آید تا همه در طلب
آن بگذارد و چون نزدیک بیست سال رسد لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر
درجات لذات دنیا است چنانکه در قرآن گفت إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ
بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ پس چون ازین در گذرد اگر دنیا باطن او را بجملگی تباه نکند و دل
او را بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی ازینها
که باز پس بود آن گذشته دران مختصر گردد پس این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج
و چشم بیش نیست که در بستانی تماشائی کند و طعامی خوش میخورد و در سبزی و آب روان و کوشکهای نگارین
می نگرد و این شهوت باشد که هم درین جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود
تا بلذت معرفت چه رسد رهبان باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز بقدر یک جوز طعام بیش نخورد در
شره جاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول از بهشت دوستر میدارد چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج
و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد در لذت معرفت فرو رود و باین همه ایمان داری که با آن رسیده
و کودک که بشهوت جاه نرسیده است باین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد عارف در دست
تو نابینائی تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تأمل کنی این
پوشیده نماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که مخنث و عنین اگرچه از شهوت
مباشرت و لذت آن خبر ندارند لکن چون مردان را بینند که هر چه دارند در طلب آن خرج میکنند ایشان علمی ضروری
حاصل آید که ایشان را شهوتی و لذتی است بیرون از آنکه ایشان راست رابعه زنی بود با وی حدیث بهشت کردند
گفت الجار ثم الدار پیشتر خداوند سرای آنگاه سرای ابو سلیمان دارانی میگوید خدای را بندگان است که بیم دوزخ و امید
بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکند پس دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کرخی
با وی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور کرده است و بعبادت و بخلوت مشغول کرده است آیا بیم مرگ
است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه خود چیست پادشاهی که این همه بدست اوست اگر دوستی وی بچشی

این همه را فراموش کنی و اگر ترا با وی معرفت و آشنائی پدید آید از همه ننگ داری و بشر حافی را بخواب دیدند و با وی گفتند ابو نصر تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم و طعام بهشت می خوردند گفتند تو چگونه گفت خدای تعالی دانست که مرا در طعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار خود بداد و علی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام میخوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش حظیره قدس چشم از سر بگشاده مبهوت می نگرست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف کرخیست که عبادت نه از بیم دوزخ و نه از امید بهشت کردی او را نظر مباح کرده اند و ابو سلیمان دارانی می گوید که هر که امروز بخود مشغول است فردا همچنین بود و هر که امروز بخدای مشغول است فردا همچنین بود و یحیی بن معاذ میگوید یکشب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و دو چشم از سر باید مبهوت تا آخر سجده بکرد و بسیار بایستاد و سر برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشانرا کرامات دادی تا بر آب برفتند و در هوا بپریدند و من بتو پناهم از آن و قومی را گنجهای زمین دادی و گروهی را آن دادی که بیک شب مسافت بسیار بروند و بآن خشنود شدند و من بتو پناهم ازین همه پس باز نگرست و مرا دید گفت یا یحیی تو اینجای گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیرباز پس گفتم چیزی ازین احوال با من بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بعرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفت بخواه ازین همه هر چه خواهی تا بتو دهیم گفتم ازین همه هیچ نخواهم گفت بنده منی حقا و ابو تراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق بکار خود ابو تراب بکرد زاو را بگفت اگر بایزید را ببینی روا بود گفت من مشغولم از بایزید پس چند بار دیگر همین بگفت مرید گفت من خدای بایزید را می بینم بایزید را چه کنم ابو تراب گفت یکبار که بایزید را ببینی بهتر از آن که هفتاد بار خدای را ببینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود و بایزید را نزد خدای بینی در قدر وی ببینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در بیشه می نشست بر بالای تلی نشستیم تا بیرون آید پوستینی واژگونه پوشیده مرید در وی نگرست و نعره بزد و جان بداد گفتیم یا بایزید بیک نظر و کشتی گفت نه مرید صادق بود و در وی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت او چون ما را دید و آشکارا شد و او ضعیف بود و طاقت نیاورد و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلعت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی بتو دهند از وی باز مگرد که ورای این کارها دارد و بایزید را دوستی بود مزکی روزی گفت سی سال است تا شب نماز می کنم و روزه می دارم و ازین هر چه تو میگوئی مرا هیچ پیدا نمی آید گفت اگر سیصد سال بکنی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج این چیست گفت تو نتوانی کرد گفت بگو که بکنم گفت نکنی گفت آخر بگو گفت همین ساعت برو پیش حجام رو تا محاسن جمله

بستر و برهنه باش وازاری بر میان بندد و توبره پر از جوز در گردن آویزد و در بازار منادی میکنید که هر کودکی که سیلی بر گردن من زند او را یک جوز بدهم و همچنین پیش قاضی و عدول شو آن مرد گفت سبحان الله این چیست که میگوئی ابو یزید گفت بااین که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیزی دیگر بگوئی که این نتوانم گفت علاج اول اینست که گفتم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این ازان گفت که تو مرد طلب جاه و کبر مشغول بود و علاج درد او این باشد و در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل بنده نگرم و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود آنجا بینم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادهم گفت بار خدایا دانی که بهشت نزد من پر پشه نیرزد در جنب محبتی که مرا از آن داشته و انسی که مرا بذکر خود داده و رابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است عیسی علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا بانچه او کرد و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیار است و بقرینهٔ احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که درین تامل کنی

پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی

بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر بود از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد و از این سبب بود که خفاش بروز نه بیند و بشب بیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهر است لکن بروز سخت ظاهر است و چشم او ضعیف پس همچنین دشواری معرفت خدای تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت دریافت آن نمی آرد و روشنی و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامهٔ دوخته هیچ چیز نزد تو روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را از باطن او چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش نیافریدی هر که در آن نگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدی که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است و لیکن هر چه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهند بر جلال صانع و از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثل این چنان است که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیزها بآن ظاهر شود و لکن اگر آفتاب بشب غائب نشدی یا بسبب سایه محجوب نگشتی هیچکس ندانستی که بر روی زمین مثلا نوری هست که جز سفیدی و سیاهی و رنگها ندیدندی و گفتندی بیش ازین نیست پس این که بدانستند که نور چیزی است بیرون از الوان که الوان بآن پیدا شود و از آن بود

که جنس الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده‌تر بود از آنکه در آفتاب پس از ضد وی آن شناختند همچنین اگر آفریدگار
را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم افتادی و ناچیز شدی آنگاه او را بضرورت بشناختندی لکن چون همه
چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است پس از روشنی پوشیده شده است
و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بداند چون خوی کرد
و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیار سبحان الله
از زبان وی بجهد که شهادت آن گواهی حال وی دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را
چه آسمان و زمین از آن وی بیند که صنع اوست چنانکه کسی خط بیند نه از آن روی که حبر و کاغذ است که این چنین کسی
بیند که خط ندانند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است تا در آن کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند
نه خط را و چون چنین شد در هر چه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست بلکه همه عالم صنع وی است اگر
خواهی که در چیزی نگری که نه از اوست و نه وی است نتوانی و همه بزبان فصیح که از زبان حال گویند گواهی می دهند
بکمال قدرت و جلال و عظمت او و این روشن‌تر در عالم چیزی نیست لیکن عجز خلق از این معرفت از ضعف ایشان است
پیدا کردن علاج محبت * بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم است و هر که خواهد
که بر نیکوئی عاشق شود تدبیر اولش آن بود که روی از هر چه جز وی است بگرداند و بر دوام در روی نظاره میکند
و چون روی وی می بیند و دست و پای وی پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز بیند تا هر جمالی که می بیند
میلی زیاده می شود و چون باین مواظبت نماید لابد میلی پیدا آید اندک یا بسیار پس محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش
آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون
پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست نمیدارد از آنست که او را نمی شناسد اگر نه
جمال و کمال بالطبع محبوب است تا کسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه مناقب و محامد بالطبع
محبوب است و معرفت حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین است آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود و آن چون
آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را با وی انسی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی
نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود
در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد بآنکه در جمله
داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست‌تر دارد
که او را بهتر شناسد و مزنی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر داشت

از دیگر فقها او را دوست تر داشت پس هر که خدای تعالی را بهتر شناسد او را دوست تر دارد دیگر آنکه در ذکر و عبادت که انس بآن حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت ازین اسباب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا ازان است که او را اصلا نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بالطبع محبوب است نیکوئی صورت باطن همچنین است پس محبت ثمرهٔ معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن را دو طریق است یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هر چه جز حق است فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده گردد و مثل این چون دام فرو گذاشتن باشد تا بود که صیدی در ان افتد و بود که نه افتد و بود که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود بر حسب دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن تفکر بود در عجائب صنع چنانکه در کتاب تفکر بعضی ازان اشارت کردیم بعد ازان ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقائق اسما و صفات او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است و لیکن زیرک را بآن رسیدن ممکن است چون استادی عارف باید اما بلید باین نرسد و این نه چون دام فرو کردن است که باشد که صید در افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت و حراثت و کسب است و چنان است که کسی گوسپند بدست آورد نر و ماده و تناسل افکند لابد مال ازین زیاده شود مگر که بصاعقه هلاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال می کند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته اند طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت بیش ازان نیست که بخدای رسی و هر که بچیزی رسد اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق ازان محجوب شده باشد و روزگار در شوق گذاشته چون عوائق برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت بود و اگر والعیاذ بالله درون خود چنان کرده باشد که بچیزی که ضد آن است آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پیدا آید ضد آن شده باشد و آن هلاک وی بود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند او بعین آن شقی شود و مثل وی چون آن کناس بود که ببازار عطاران رفت و ازان بویهای خوش بیفتاد و بیهوش شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند و حال وی بتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید بدانست که حال وی چیست پارهٔ نجاست آدمی بیاورد و تر کرد و در بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت این است بوی خوش پس هر که بالذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس است و چنانکه در بازار عطاران ازان نجاست نیابد بلکه هر چه آنجا بود ضد طبع او باشد و رنج او ازان زیاده شود و از نجاستی که بآن الفت

آنجا نیابد در آخرت نیز ازین شهوات دنیا هیچ چیز نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد پس همه سبب
رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است آنکه آنجا پیدا شود و سعید کسی باشد
که اینجا طبع خود را بآن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این
مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای
دنیا ضد این مناسبت است وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا این بود و اهل بصیرت در مشاهده این معنی از حد تقلید
درگذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق پیغمبر بی معجزه بضرورت بدین شناخته اند چنانکه کسی طب داند
چون سخن طبیبی بشنود بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیمی باز رستن بشنود بداند که جاهل است پس
نبی را از متنبی در فروغ زبان بضرورت بدین طریق بشناسد و آنگاه آنچه به بصیرت خود بتوان شناخت بیشتر آن است
که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود و چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که این علم در خطر آن بود
که با آنکه گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر با آسانی نبود **علامات محبت** بدانکه محبت
گوهری عظیم است و دعوی محبت کردن آسان است پس نباید که آدمی گمان برد که از جمله محبان است که محبت را
نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار
دوست را کاره نبود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار وی دوست دارد
بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود
که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز نساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود
که در ساختن زاد بی قرار بود دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش اختیار کند و هر چه داند که سبب قربت وی
است نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که خدای را بهمه دل دوست دارد
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خواهد که کسی را بیند که حق تعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگرد
مولی حذیفه پس اگر معصیتی کند دلیل نبود بدانکه محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل نیست
دلیل بر این آنست که نعیمان را چند بار حد زدند بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت
مکن که او خدای و رسول را دوست دارد فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاموش باش که
اگر گوئی نی کافر شوی و اگر گوئی آری فعل تو بفعل دوستان نماند سوم آنکه همیشه ذکر خدای تعالی بر دل وی تازه بود و بآن
حریص بود بی تکلف که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند
پس اگر دل را بتکلف بذکر می باید داشت بیم آن بود که محبوب او آن است که ذکر آن بر دل وی غالب

است پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی او غالب است که میخواهد که دوست دارد و دو
دیگر است و دوستی دیگر* چهارم انکه قران را که کلام اوست و رسول او را و هرچه باو منسوب است
دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند بلکه همه موجودات را دو
دارد که همه آفریده اوست چنانکه هرکه کسی را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد* پنجم انکه بر خلوت
و مناجات حریص باشد و آرزومند بود که شب در آید تا از زحمت عوایق برخیزد و او بخلوت با دوست مناجات کند چون
شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوست دارد دوستی او ضعیف بود وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود
با هیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع شود ایشان دو کس یکی انکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون دیر بوی رسد کاهل شود
و دیگر انکه مرا فراموش کند و بحال خود قناعت کند و نشانش آن بود که او را با خود گذارم و در دنیاش حیران
میدارم و چون دوستی تمام بود از هیچ چیز دیگر انس نماند در بنی اسرائیل عابدی بود در شب نماز کردی نماز خود بزیر درختی برد که
مرغی خوش آواز بر آن درخت بانگ میکرد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگو که بمخلوقی انس گرفتی درجه از تو
بیفتاد که بهیچ عمل بان نرسی گروهی در انس باوی و مناجات بان درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب خانه افتاده و ندانسته اند
و یکی را در نماز پای ببریدند بسبب علتی وی ندانست وحی آمد بداود علیه السلام که دروغ گفت که کسی دوستی من
دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد و هرکه مرا جوید من با وی ام موسی گفت یا رب کجایی
تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی* ششم انکه عبادت بروی آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد یکی
میگوید بیست سال خود را بجان کندن بنماز شب داشتم آنگاه بیست سال دیگر بان تنعم کردم و چون دوستی قوی شد
هیچ لذت در لذت عبادت نرسد دشوار خود چگونه باشد* هفتم انکه همه بندگان ورا مطیع او را دوست دارد و
بر همه رحیم و شفیق بود و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ و یکی
از انبیا پرسید بار خدایا اولیا و دوستان تو کدام اند گفت انها که چون کودک که با در شفیقه باشد بمن شیفته باشند و چنانکه
مرغ پناه بآشیان دهد ایشان باذکر من دهند و چنانکه پلنگ که خشمگین شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند
باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند چون کسی معصیتی کند این و امثال این علامات بسیار است هرکه
دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و انکه در وی بعضی ازین بود دوستی او بقدر آن باشد* پیدا کردن
معنی شوق بخدای تعالی* بدانکه هرکه محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و رسول صلی الله
علیه و سلم در دعا است اسألک الشوق الی لقائک و لذة النظر الی وجهک الکریم و خدای تعالی میفرماید طال
شوق الابرار الی لقائی و انا الی لقائهم لاشد شوقا دراز شد آرزوی نیک مردان بلقای من و من بدیشان

آرزومند ترام از ایشان پس بباید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هر که را اصلا ندانند بوی شوق
نبود و اگر دانند و حاضر بود و می بینند هم شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب چون شوق کسی که در خیال
حاضر بود و از چشم غایب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در چشم حاضر آید و ادراک تمام شود پس از اینجا بشناسی که
شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد که او در معرفت حاضر است لکن از مشاهده غایب است و مشاهده
کمال خیال است و این شوق بمرگ برخیزد و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برخیزد چه نقصان ادراک درین
جهان دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک و دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب
برآید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی که معشوق دارد و روی او دیده باشد لیکن
موی و اعضای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکوست در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را
نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه را نداند جمال
همه حضرت دریافته باشد و این دمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود
پس هر چند که در آخرت دیدار میفزاید لذت می فزاید و آن بی نهایت بود و چون نظر دل با آن بود که حاضر است حال آن
فرح و شادی بود بآن و از آن انس گویند و چون نظر دل بآن بود که مانده است حال او طلب و تقاضا بود و آن را
شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه درین جهان و نه در آن جهان و همیشه در آخرت می گویند ربنا اتمم
لنا نورنا که هر چه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن می باشد لیکن با پگاه آن
ندارند چه کس خدا را بکمال جز نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان لیکن مشتاق از آن راه گشاده بود
تا بر دوام آن کشف و آن دیدار میفزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا که
آگاهی لذت بشدی که هر چه دایم شد در دل خوبان کرد و از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که چیزی تازه
باز رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشته را مختصر می بیند که هر روز زیاده بود
ازین اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دل است بآنچه حاضر است چون التفات بکند
بآنچه مانده است و چون التفات به مانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان
و در آن جهان میان انس و شوق میگردند در اخبار داود است علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود
اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت بنشیند و
مونس آنم که با یاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمان
بردار آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از دل وی ندانستم که نه او را گرفتم و بر دیگران مقدم

داشتم و هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تامل کنید درین کارها که با آن فریفته
شده اید و روی بصحبت و مجالست و مؤانست من آورید و بمن انس گیرید تا با شما انس گیرم که من طینت دوستان خود را
از طینت ابراهیم آفریده ام دوست من و موسی همراز من و محمد برگزیدهٔ من و دل مشتاقان من را از نور خود آفریده ام و
بجلال خود پرورده ام و بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگانند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و آرزومند
من اند و من آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من بایشان است اگر تو نیز
راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و امثال این اخبار در محبت و شوق
و انس بسیار است و این قدر کفایت بود **پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن** بدانکه رضا بقضای
خدای تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام ورای آن نیست که مقام محبت مهترین است و رضا بهرچه خدای تعالی
کند ثمرهٔ محبت است نه ثمرهٔ هر محبتی بلکه ثمرهٔ محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم الرضا بالقضاء
باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خدای تعالی رضاست بقضای او و چون رسول صلی الله علیه و سلم از قومی
پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلاها صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند
و علما اند نزدیک است از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروهی از امت من پر و بال آورند
تا به بهشت پرند فرشتگان ایشان را گویند حساب و ترازو و صراط همه دیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند
شما کیانید گویند ما از امت محمدیم گویند عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در
خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیتی کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم برزقی اندک که خدای تعالی ما را دادی
ملائک گویند پس شما را این درجه حق است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست رضای
او در آن است تا آن کنیم وحی آمد که آنکه از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشیم وحی آمد بداود علیه السلام که اولیای
مرا با اندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان خود آن دوست
دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا به هیچ نه بندند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی
میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی نباشد
گو خدای دیگر طلب کند و گفت خدای تعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و هرچه خواهد بود
حکم کردم هر که راضی است رضای من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست تا آنگاه که مرا ببیند و گفت
خدای تعالی میگوید خیر و شر را بیافریدم خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه او را برای
شر آفریدم و شر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار

مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیافریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفرینش زمین و آسمان و تدبیر مملکت باز از سر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر دیگر این در دل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه میگوید بیست سال خدمت رسول صلی الله علیه و سلم کردم که هرچه کردم نگفت چرا کردی و آنچه نکردم نگفت که چرا نکردی لیکن چون با من کسی خصومت کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم نکنی برنج آورم ترا بر آنچه تو خواهی و آنگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز گفت شادی من در آنست که تقدیر است تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده ابن مسعود میگوید اگر آتش خورم دوست تر دارم از آنکه چیزی را که نبود گویم کاجکی بودی یا چیزی که بود گویم کاجکی نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز پس بخواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او ببیند و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز مگر فرایض گفت مرا بگوی تا کردار تو چیست گفت این که دیدی تا الحاح بسیار کرد با خر یاد آورد و گفت یک خصلت در من است اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم و بآنکه حکم او است راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتی نیست بلکه این خصلتی بزرگ است حقیقت رضا بدانکه گروهی گفته اند که رضا ببلا و هرچه بخلاف هوا ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطا بود بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود بعشق که او از درد خود آگاهی نیابد چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان بخشم مشغول شود که درد جراحت و زخم که بروی آید نداند تا ناگاه که خون بچشم نه بیند و کسی که بحرص میدود و خار در پای او رود آگاهی ندارد و چون دل مشغول شود آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در عشق حقتعالی و دوستی آخرت ممکن نگردد و معلوم است که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابد روشن تر است از چشم ظاهر چه چشم ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک وجه دوم آنکه الم دریابد و لیکن چون داند که رضای دوست او در آنست او بآن راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کند یا داروی تلخ بخورد بدان راضی باشد در شره آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آنست با بجه

او کنند رضا دهد بدرویشی و بیماری و بلا و راضی بشود چنانکه حریص در دنیا برنج سفر و خطر دریا و کارهای دشوار
چنانکه حریص در دنیا برنج سفر و حر رسیده اند زن فتح موصلی را ناخن بشکست و نیفتاد بخندید گفتند درد نیافتی
گفت شادی ثواب آگاهی درد ببرد و سهل تستری درد داشت و دارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست
ندانی که زخم دوست درد نکند و جنید گوید سری سقطی را گفتم محب را الم بلا بیاید گفت نه گفتم و اگر شمشیر زنند گفت نه
و اگر هفتاد ضرب شمشیر زنند و یکی گفت هر چه از دوست دارد من آن دوست دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ
روم بدان راضی باشم و دوست دارم بشر حافی گفت یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت بگفتم چرا هیچ
آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و می نگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی یک نعره بزد و
جان بداد و هم بشر میگوید در بدایت ارادت بعبادان میرفتم مردی را دیدم مجذوم و دیوانه بزمین افتاده و مورچه
گوشت او می خورد سر او در کنار گرفتم و بروی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام فضول بود که خود را
در میان من و خداوند من می افگند و در قران معلوم است که آن زنان که در یوسف می نگرستند از عظمت جمال او
دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدندی بدیدار او برفتندی و گرسنگی فراموش کردندی
این از اثر جمال مخلوقی بود اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بیخبر بود مردی بود در بادیه که هر چه خدای
تعالی حکم کردی گفتی خیر در آنست سگی داشت که پاسبان رخت او بود و خری که بار بر آن نهادی و خروسی که
ایشان را بیدار کردی گرگی بیامد شکم خر بدرید گفت خیر در آنست و سگ خروس را بکشت گفت خیر در آنست
سگ نیز بسببی هلاک شد گفت خیر در آنست اهل او اندوهگین شدند گفتند هر چه میشود تو میگوئی خیر است این چه خیر
باشد که دست و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر درین باشد پس دیگر روز برخاستند و هر که گرد
ایشان بود همه را کشته بودند دزدان و کالا برده بسبب آواز خروس و سگ ایشان را یافته بودند گفت
دیدید که خیر در کار خدای تعالی داند عیسی علیه السلام بمردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم بود
و هر دو جانب تن او مفلوج شده بی دست و پای گفت شکران خدای را که مرا عافیت داد و از آن بلائی
که بسیاری از خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از آن عافیت داده گفت من بعافیت
ترم از کسی که در دل او این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت راست گفتی بیا دست او بگرفت
تا روی دست فرود آورد در حال درست شد و برخاست و نیکوروی و بینا شد با عیسی علیه السلام
صحبت و عبادت می کرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی بنزدیک او شدند گفت شما کیستید
گفتند دوستان تو ام سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتند که اگر دوست

بود دیدن بلای من صبر کردید* **فصل** گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خدا تعالی نخواهی و بانچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز از قضای خدا تعالی است و از شهری که در آن معصیت یا وبا غالب باشد نگریزی که این از قضا گریختن بود و این همه خطاست اما دعا رسول صلی الله علیه وسلم کرده و فرموده و بران حث کرده و گفت دعا مخ عبادتست و بحقیقت دعا سبب آنست که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید و این همه صفات محموداست و همچنان که خوردن آب تا تشنگی نبود و خوردن نان تا گرسنگی نبود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود بلکه هر چه آن را سببی ساخته است و بدان فرموده مخالفت آن فرمان بر خلاف رضا باشد بحکم وی اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود و از ان نهی آمده و گفته که هر که با آن رضا دهد در ان شریکست و گفته اگر بنده را بشرق بکشند و کسی در مغرب بآن رضا دهد در آن شریکست پس هر چند معصیت قضای خدای است لیکن آن را دو روست یکی با بنده دارد بانکه اختیار اوست و فعل آن آن بنده است و ممقوت حق است و یکی با حق تعالی دارد که قضا و تقدیر اوست پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و معصیت خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بآن وجه که اختیار بنده است و صفت اوست و نشان آنست که خدا او را دشمن دارد با آن رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی را که دشمنی میرد که دشمن دشمن او باشد هم اندوهگین شود و و هم شاد و لیکن شاد بوجهی دیگر بود و اندوهگین بوجهی دیگر و متناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه باشد و همچنین از جایی که معصیت غالب باشد مهم است گریختن چنانکه گفت عز و جل: رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا و همه سلف از چنین شهر گریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً و اگر کسی جایی باشد که چشم او بنا محرم افتد و از انجا بگریزد* مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و قحط باشد روا بود که از انجا برود دیگر که طاعون بود که از ان نهی است چه اگر تندرستان بروند بیماران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای می باید آورد بر وفق فرمان و بانچه حکم او بود بعد از ان که فرمان بجای آورد راضی باید بود و میباید دانست که خیر در آنست

اصل دهم در یاد کردن مرگ است*

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار او بهمه حال مرگ است و قرارگاه او گورست و موکل او منکر و نکیرست و موعد او قیامت است و مورد او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بر وی غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود و اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را

فراموش کند همت او همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند و گور را غاری باید از غارهای دوزخ و از این سبب است
که یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اکثروا من ذکر هاذم اللذات ای کسانی که بلذت
دنیا مشغول‌اند بسیار یاد کنید از آنکه لذتها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانند که شما دانید هرگز
هیچکس گوشت فربه نخوردی و عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس بدرجه شهیدان باشد گفت باشد کسی که در روزی
بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه وسلم بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس را
خود را آمیخته کنید بیاد کردن تیره کننده همه لذتها گفتند آن چیست گفت مرگ و انس میگوید رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه تو کفارت کند و گفت صلی الله علیه وسلم کفی بالموت واعظا
مرگ بسند است که خلق را پند دهد و صحابه یکی را ثنا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل وی چون بود گفتند نشنیده ایم
سخن مرگ از وی گفت پس چنان است که شما می پندارید و ابن عمر میگوید من با ده کس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم شدیم
یکی از انصار گفت زیرکترین و کریمترین مردم کدام است گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن زاد آن جهان
حریصتر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بردند ابراهیم تیمی میگوید دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر
مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز هر شب فقها را گرد کردی و حدیث قیامت و مرگ مذاکره
کردندی تا چندان بگریستندی که گوئی کسانی که جنازه در پیش ایشان باشد و حسن بصری چون بنشستی سخن وی همه از مرگ بودی
و دوزخ و آخرت و زنی شکوه کرد بعائشه رضی الله عنها از سختی دل خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا نرم دل شوی
چنان کرد قسوت از دل وی برفت باز آمد و شکر کرد و ربیع خیثم در خانه گوری کنده بود و هر روز چند بار در آن خفتی
تا مرگ را در دل او تازه گردانیدی و گفتی اگر یکساعت مرگ را فراموش کنم دلم تباه شود و عمر بن عبد العزیز یکی را
گفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن سلوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند و ابو سلیمان
دارانی میگوید ام هارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفتم چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او را
نخواهم دیدار حق را چون خواهم با معصیت بسیار **فصل** بدانکه یاد کردن مرگ را بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل
که بدنیا مشغول بود که یاد کند و آن را کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را نکوهد و گوید این کاری
است که در پیش است دریغا که این دنیا با این خوشی میباید گذاشت و این ذکر با این وجه از خدای تعالی دورتر کند
اما اگر دنیا بوجهی بر وی منغص شود و دل او از دنیا نفور گردد از فائده خالی نباشد دوم یاد کردن تائب بود
که برای آن کند تا خوف بر وی غالبتر شود و در توبه تائبتر باشد و در تدارک گذشته مجدتر باشد و ثواب
این بزرگ بود و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته باید رفت و

کراهت

کراهت ازین وجه زیان ندارد و سوم یاد کردن عارف بود و آن ازان بود که وعده دیدار پس از مرگ هست و وعده گاه
دوست فراموش نشود و همیشه چشم با آن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت
حبیب جاء علی فاقة دوست آمد بوقت حاجت آمد و گفت بارخدایا اگر دانی که درویشی دوستتر دارم از توانگری
و بیماری دوستتر دارم از تندرستی و مرگ دوستتر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم
و ورای این درجه دیگر هست بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب نه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه
آن دوستتر دارم که خداوند حکم کرده است و تصرف بالیست و در باقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد
و این آن وقت بود که او در مرگ یاد آید و در بیشترین احوال از مرگ نیندیشد که خود درین جهان در مشاهده باشد و ذکر
وی بر دل او غالب بود و مرگ و زندگانی نزد او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود بذکر و دوستی
حق تعالی علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل ✤ بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق ازان غافل
اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثری نکند که دل بمشغله دنیا چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را جای نمانده باشد
و ازین بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت دل
خود را ازین فارغ کند چنانکه کسی که بادیه خواهد گذشت که تدبیر آن را دل از دیگر چیزها فارغ کند و با خود بگوید
که مرگ نزدیک رسید و باشد که هم امروز بود و اگر ترا گویند که در خانه تاریک شو که ندانی که در آن خانه چاهی هست
یا سگی در راه است یا هیچ خلل بیت زهره تو برود و آخر پوشیدگی کار تو بیش از مرگ و خطر تو در گور کم ازین نیست غفلت
ازین حال بچه دلیری است و علاج بهترین آن بود که در اقران خود نگرد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد
که در دنیا بزرگی و منصب کار خود چگونه بودند و شادی ایشان بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه
بود پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشان را در ربود و اندیشه کند که اکنون در گور صورت ایشان
چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم ریخته و کرم در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده
ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورند و زنان ایشان با شوهری دیگر تمتع کنند
و ایشان را فراموش کرده پس یک یک اقران خود بیندیشد و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر
کارهای که تا بیست سال با آن نخواستند رسید و ازان رنج بسیار می کشیدند و کفن ایشان در دکان گازر شسته
و ایشان ازان بیخبر پس با خود گوید تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشان است اگر این
دولت برآمد که ایشان از پیش شدند تا تو از ایشان عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیکبخت آن است که او را
بدیگری پند دهند پس در دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهند شد

هر چند زود تر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد مرداری گنده و تباه شده و از هم افتاده و این امثال این هر روز یکساعت با خود میگوید تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن بظاهر دل را اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود را نظارگی دیده است پندارد که همیشه نظاره مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هر چه ندیده در وهم نیاید و رسول صلی الله علیه وسلم ازین گفته در خطبه که راست گوئی که این مرگ نه بر ما نوشته اند و این جنازها که می برند راست گوئی که مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک می کنند و میراث ایشان میخورند و از خود غافل و بیشتر یاد ناکردن مرگ از طول امل است و اصل همه فسادها آنست * **پیدا کردن فضیلت امل کوتاه** * بدانکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیرگاه مرگ او نخواهد بود از وی هیچ کار دینی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که خواهی می توان کرد و در حال راه آسایش و راحت گیرد و کسی که مرگ خود نزدیک پندارد بهمه حال بتدبیر آن مشغول باشد و این اصل همه سعادتهاست و رسول صلی الله علیه وسلم با ابن عمر گفت بامداد که برخیزی با خود مگوی که شبانگاه زنده باشی و شبانگاه با خود مگوئی که بامداد زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستانی و از تندرستی زاد بیماری بردار که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زندگانی دراز داشتن و اسامه چیزی خرید تا یکماه رسول صلی الله علیه وسلم گفت از اسامه عجب دارید که چیزی تا یکماه خریده است ان اسامة لطویل الامل بسیار دراز امید است در زندگانی بآن خدای که نفس من در دست اوست که چشم بر هم نزنم که نه پندارم که پیش ازانکه از هم برگیرم مرگ درآید و چشم از هم برنگیرم که نه پندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ آید و هیچ لقمه در دهان ننهم که نه پندارم که بسبب مرگ در گلوی من خواهد ماند آنگاه گفت ای مردمان اگر عقل دارید خود را مرده انگارید که بآن خدای که جان من بدست اوست که شما را آنچه وعده داده اند بیاید و ازان خلاص نیابید و رسول صلی الله علیه وسلم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفتندی آب نزدیکست گفتی باشد که بدان وقت نرسم و زنده نیابم و عبد الله مسعود میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خورد بکشید و از بیرون آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مربع است آدمی است و آن خط مربع اجل اوست که گرد او فرو گرفته که ازان نجهد و این خطوط خورد از هر دو جانب آفات و بلاست براه او که اگر ازیکی بجهد ازان دیگر نجهد تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ و خطی که از بیرون مربع است امل و امید اوست همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای بعد از اجل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه وسلم

آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز در وی جوان میشود یا بست امل یا بست حرص و در خبرست عیسی علیه السلام پیری را دید
بیلی در دست و کار می کرد گفت بار خدایا امل از دل او بیرون کن پیر بیل از دست بنهاد و بخفت
چون ساعتی برآمد دعا کرد گفت بار خدایا امل باز ده پیر برخاست و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که این چه بود
گفت در دل من آمد که کار چند کنی پیر گشته و زود بمیری بیل بنهادم پس دیگر بار در دلم آمد که لابد تا زنده باشی نان باید
باز برخاستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهید که در بهشت روید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش
چشم خود دارید پیوسته و از خدا شرم دارید چنانکه حق آنست و یکی نامه نوشت برادری که اما بعد دنیا خوابست و آخرت
بیداری و در میانه مرگ و هرچه ما در آنیم اضغاث احلام است **پیدا کردن اسباب طول امل** ❊ بدانکه
آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی جهل و یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد
مرگ آن محبوب از وی بستاند بضرورت آن را دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هرچه موافق وی نبود همیشه از خود
دور میدارد و خود را عشوه میدهد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بر وفق آرزوی او بود و آن همیشه زندگانی
و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر می کند که بر جای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی اوست فراموش کند اگر وقتی
بخاطر او در آید تسویف می کند و میگوید ای مرد روزگار در پیش است و کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ شود
گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز سازی و دل از آن فارغ
کنی و این ضیاع را اسباب راست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیابی و این دشمن که بتو شماتت کرد
او را مالش دهی همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی ده شغل دیگر تولد کند و این ابله نداند که از دنیا هرگز فارغ
نشود الا آنگاه که ترک آن بگوید و بیندازد و آدمی پندارد که وقتی از آن فارغ خواهد شد و هم چنین روز بروز تاخیر میکند
تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و ازین است که بیشترین فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیا است
و غفلت ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرچه خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند ستد اما جهل آنست
که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرند و در شهر عدد پیران کمتر از آن
باشد که به پیری نرسد الا اندکی و دیگر آنکه تندرستی مرگ مفاجات بعید پندارد و این مقدار نداند که اگر
مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری آمد
مرگ بیمار نادر نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب بر وی افتاده نه چون سایه
که از پیش وی میرود و هرگز بوی نرسد **علاج طول امل** ❊ بدانکه علاج دفع سبب بود و چون سبب
دانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در کتاب حب دنیا گفتم

و در جمله هر که دنیا را بداند او را دوست ندارد که لذت آن روزی چند است و ناچار بمرگ باطل شود و آنکه در حال
نیز منغص و بکدر است و از رنج خالی نیست و هرگز کس را صافی نشده است و هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند
و از مختصری عمر دنیا بداند که فروختن آخرت بدنیا همچنان باشد که کسی در خواب می دوست دارد و از دنیا بی بیداری
چه دنیا چون خوابست الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و اما جهل را علاج تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بداند که چون
مرگ بدست و نیست آن وقت نیاید که او خواهد تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر **درجات طول امل** بدانکه
خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت **يَوَدُّ أَحَدُهُمْ**
لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ و کس بود که خواهد که پیر شود و کس باشد که بحیال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نکند و کس
بود که یک روز بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا مبرید که اگر اجل
مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد بجز زندگانی دیگران مکشید و کس بود که یکساعت
نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم تیمم کردی تو هنگام آب را می یافتی که نباید پیش از آب رسیدن مرگ
در آید و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غایب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم معاذ را پرسید از
حقیقت ایمان او گفت هیچ گام بر نگرفتم الا که پنداشتم که دیگر بر نگیرم و ابو حبشی نماز کردی و از هر جای نگرستی گفتند
چه می نگری گفت ملک الموت را انتظار می کنم تا از کدام جانب در آید و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که یکماه بیش
امید ندارد او را فضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معاملت پدید آید چه کسی که دو برادر غایب دارد یکی را تا
ماهی می بیوسد و یکی را تا سالی تدبیر این کار کند که تا ماهی می آید و در تدبیر کار آن دیگر تاخیر کند پس هر کسی بیندارد
که کوتاه امل است لکن نشان آن شتاب در عبادت بود و غنیمت داشتن یکیک نفس که مهلت می دهند چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و
توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشترین خلق
در آن مغبون اند تندرستی و فراغت و رسول صلی الله علیه وسلم چون از صحابه اثر غفلتی دیدی ندا کردی میان ایشان
و گفتی مرگ آمد و آورد اما سعادت و اما شقاوت و حذیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ بامداد نیست که منادی ندا
می کند که ای مردمان الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند که بشتاب بنماز میرفت گفتند این چه شتابست گفت
لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان تا بر ند نخواستند خاست از ینجا ابو موسی اشعری بآخر عمر جهد بسیار
میکرد گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت اسپ را که بدوانند در آخر میدان همه طاقت جهد بجای آورد و این آخر
میدان عمر من است چون مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نگیرم **پیدا کردن سکرات مرگ و**

شدت جان کندن بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز فرا پیش نبودی مگر جان کندن و شدت آن بایستی که اگر
عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت از دنیا نیافتی چه اگر ترسد که ترکی از در خانه در خواهد آمدن که او را یکی دبوس بزند از
خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت و شدن جان یقین است وسما که
این ابله تر است از دبوس ترکان لیکن نا ترسیدن از این از غفلت است و رنج جان کندن چنان است که اتفاق است بر
آنکه صعب تر است از آنکه کسی را به شمشیر پاره کنند یا پاره پاره بدو نیم کنند برای آنکه درد جراحت از آن است که آنجا که جراحت
رسد آگاهی بروح دهد و پیدا بود که چه مقدار روح را بیند بشمشیر در محل جراحت و درد آتش از آن زیاده بود که آن همه
اجزا در رود و جان کندن دردی است که در نفس روح پدید آید که آن همه اجزای او در آن مستغرق بود و خاموشی
آن کس در جان کندن از بی طاقتی بود که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقلش مدهوش شود و این کسی داند که چشیده
باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن ببیند چنانکه عیسی علیه السلام می گوید ای حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان
کندن بر من آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول صلی الله علیه وسلم در آن وقت میگفت
اللهم هوّن علی محمد سکرات الموت و عائشه رضی الله عنها میگوید هر کرا جان کندن آسان بود هیچ امید بدو ندارم
از صعبی جان کندن رسول صلی الله علیه وسلم که دیدم و در آن وقت می گفت بار خدایا این روح را از میان استخوان
و پی بیرون می آوری این رنج بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه وسلم صفت درد آن کرد و گفت همچون
سه صد ضرب است بشمشیر جان کندنی و گفت آسان ترین مرگ هم چون حسک است که در پشم آویزد که ممکن نبود که
باسانی از آن بیرون آید و رسول صلی الله علیه وسلم نزد بیماری شد در نزع گفت من دانم که او در چیست هیچ رگ
نیست در تن او که نه دردی جداگانه دروی است و علی رضی الله عنه میگوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضرب
شمشیر بر من آسان تر است از جان کندن در بستر و گروهی از بنی اسرائیل بر گورستانی بگذشتند دعا کردند تا خدای
تعالی یکی را زنده کرد برخاست و گفت ای مردمان از من چه خواستید پنجاه سال است تا مرده ام و هنوز تلخی جان
کندن با من است و در اثر آمده که مومن را درجات مانده باشد که بعمل بآن نرسیده بود جان کندن بروی دشوار
کنند تا بآن رسد و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن جان کندن بروی آسان کنند تا او را هیچ حق نماند
و در خبر است که مرگ مفاجات راحت مومن است و حسرت کافر و هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات رسید
حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که آن را بریان کنند که نه تواند پرید و نه بمیرد تا برهد
و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی پر خار در درون کسی کنند
و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را می کشد و این است جان کندن ✣

بدانکه بیرون از نزاع سه داهیه با هول در پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت ببیند و در خبر است که ابراهیم علیه السلام
با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که در آن صورت که جان گناهکاران میستانی ترا ببینم گفت طاقت نیاری گفت لابد است
خود را بآن صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و گنده موی ها بر پای خاسته و جامهای سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان
او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت و بیفتاد و چون بهوش باز آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای
ملک الموت اگر عاصی بیش از صورت تو نخواهد دید او را بس است و بدانکه مطیعان از هول رسته باشند که او را نیکوترین
صورتی بینند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دید مگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیهما السلام
ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نکنی یکی را می بری بزودی و یکی را می گذاری بسیار گفت
این بدست من نیست بنام هر یکی صحیفه بمن دهند و چنانکه می فرمایند می کنم و وهب بن منبه میگوید پادشاهی یکروز سوار خواست
شد جامه می پوشید چند جامه بیاوردند هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسب بیاوردند همچنین تا آنچه
نیکوتر بود برنشست پس در موکبی عظیم بیرون آمد و از کبر بهیچکس نمی نگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی
شوخگن جامه پیش او آمد و سلام کرد جواب نداد و لجام او بگرفت گفت دست بدار مگر نمی دانی که چه می کنی گفت مرا با تو
حاجت است گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمده ام
تا همین ساعت جان تو بستانم پادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از گفتار بماند گفت چندان بگذار که بخانه
باز روم و وداع زن و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بستد و از اسب بیفتاد ملک الموت از آنجا برفت و مومنی را
دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیر است تا در انتظار توام هیچ کس نزد من
از تو عزیزتر نخواهد آمد همین جان بر گیر گفت بیشتر کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری از این مهمتر ندارم
که خداوند خود را ببینم گفت اکنون بهر حال که تو خواهی جان بر دارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گذارم و در سجود
جان من بر گیر چنان کرد و هم وهب بن منبه گوید که در زمین پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت جان او
بستد چون با آسمان شد فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان وی میستدی گفت زنی در بیابانی آبستن بود و بار
بنهاد مرا فرمودند که جان او بستان بستدم و آن کودک را ضایع بگذاشتم مرا بر آن بار در رحم آمد از غریبی او و
بر آن کودک از تنهائی و ضایع که بماند بار گفتند این پادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت
دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان گذاشتی گفت سبحان الله اللطیف لما یشاء و در اثر است که شب نیمه
شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که را در آن سال جان باید گرفت آنجا نام نوشته بود و یکی
عمارت می کند و یکی عروسی و یکی خصومت و نامهای ایشان در آن نوشته و عمش گوید که ملک الموت

نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از ندیمان وی نگریدی چون او بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که چنین
در من نگریست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد ستد باد را بفرمائی تا مرا بزمین هند برد چون باز آید
مرا نه بیند باد را بفرمود تا همچنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من تیز نگریستی سبب
چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او برگیرم وی اینجا بود گفتم در یکساعت
بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود ازین حکایات آن است که بدانی
از دیدن ملک الموت چاره نیست و آهیه دیگر دیدن آن دو فرشته است که بر هر کسی موکل اند که در خبر است که به آخر
مرگ این هر دو در دیدار او آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت در پیش ما کردی و راحت بما رسانیدی
و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیرا بسیار فضایح و معاصی پیش ما کردی و درین وقت بود که چشم مرده در هوا
بماند که دیگر بر هم نزند و آهیه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بیند که ملک الموت با مطیع گوید
ای دوست خدا بشارت باد ترا به بهشت گناه گار را گوید ای دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ پس رنج آن رنج
جان کندن باز گردد والعیاذ بالله و این احوال است که در دنیا بیند و این مختصرست با نچه در گور بیند و بعد از آن

پیدا کردن سخن گور با مرده * رسول صلی الله علیه وسلم گفت دران وقت که مرده را در گور نهند گور گوید که ای
یا ابن آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانه محنتم خانه ظلمتم خانه تنهائی ام خانه کرمم بچه غره شده بودی
که بر من میگذشتی متکبر وار یک پای پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی
با گور او بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد گوید لاجرم بروی بوستانی کردم انگاه تن او نوری گردد
و روح او بآسمان شود و در خبرست که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان او آواز دهند یا تخلف تو باری
باز پس ماندی و ما از پیش تو آمدیم چرا بما عبرت نگرفتی ندیدی که بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و ترا مهلت باقی چرا
آنچه از ما فوت شد تو تدارک نکردی و هم چنین همه گوشه های زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت
نگرفتی بکسانیکه از پیش تو برفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبرست که بنده شایسته را چون در گور
نهند کردارهای نیکو گرد اگرد او فرو گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش
باایستند و گویند که بسیار برپای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گوید نه گرسنگی
و تشنگی بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب تن آیند حج و غزا گویند نه که رنج بسیار کشیده است بتن و چون
از جانب دست در آیند صدقه گوید دست از وی بدارید که بدین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند
خوش و مبارک باد و ملائکه رحمت بیایند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بروی فراخ کنند چندانکه چشم

و عبد الله بن عبید میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرده را در گور نهند آواز پای مردم میشنود که از پی
جنازه آمده باشند و هیچکس با او سخن نگوید مگر گور که گوید نه بسیار با تو گفته بودند از صفت هول و تنگی من چه ساخته برای
من **سوال منکر و نکیر** رسول صلی الله علیه وسلم میگوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو بروی سیاه و چشم
ازرق یکی را نام منکر و یکی را نکیر گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مومن بود گوید بندهٔ خدای بود و رسول وی بود گواهی دهم
که خدای یکی است و محمد رسول اوست پس هفتاد رش در هفتاد رش گور بروی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند
و گویند بخسپ چنانکه عروس خسپد خفتنی که ترا هیچ کس بیدار نکند مگر آنکه دوست داری و اگر منافق بود گوید ندانم می
شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا همه پهلوهای
او بیک دیگر رسد و همچنان در عذاب می باشد تا قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر چگونه
بینی خود را که بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدوستی انگاه ترا بشویند و کفن کنند و در آن گور
نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند و فتان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان
چون برق مویهای بر زمین کشند و بدندانها خاک گور میشورند و ترا بگیرند و بجنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من
باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را در گور بر کافر مسلط کنند هر دو
کر و کور دست هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلوی که شتر از آبان آب دهند می زنند او را تا قیامت نه چشم دارند
که او را ببینند تا بروی رحم کنند و نه گوش دارند که آواز بشنوند و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت گور را فشاردنی است که مرده را بفشارد و اگر کسی از آن برستی سعد بن معاذ برستی و انس میگوید که زینب دختر
رسول صلی الله علیه وسلم رضی الله عنها فرمان یافت او را در گور نهاد و روی مبارکش عظیم زرد شد چون بیرون آمد
رنگ او با حال خود رفت گفتیم یا رسول الله این چه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند
که بروی آسان کردند و با این همه فشاردنی بفشارد گور او را که بانگ او همه جهان بشنوند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی بگمارند دانید که اژدها چه بود نود و نه مار بود که هر
یکی را نه سر بود او را میگزند و می لیسند و در وی می دمند تا بقیامت و گفت رسول صلی الله علیه وسلم گور
اول منزل آخرت است اگر آسان گذرد آنچه بعد از آن است آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد از آن است
دشوار تر و صعب تر و بدانکه آنچه بعد از این است اول هول نفخهٔ صور است انگاه هول روز قیامت و درازی
آن و گرما و عرق آن انگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن انگاه هول نامها بدست راست و چپ
دادن انگاه هول فضیحت و رسوائی که از آن پدید آید انگاه هول ترازو تا کفهٔ حسنات زیاده آید یا کفهٔ سیآت

انگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان انگاه هول صراط انگاه هول دوزخ و زبانیه و انکال و اغلال و زقوم و مار و
کژدم و عذابهای آن و این عذابها دو نوعست جسمانی و روحانی و ما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیا شرح کرده
ایم بتفصیل و هرچه دران آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان
شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب
باید کرد که آوردن آن درین کتاب دراز شود و باین مقدار که گفته آمد اقتصار کنیم تا دراز نکشد و ختم خواهیم کرد
کتاب را بحکایات خوابها که دیده اند بزرگان در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا
از راه مکاشفهٔ باطن یا در خواب یا در بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چه ایشان بعالمی شده اند که جملهٔ این حواس
از دریافتن ایشان معزول اند چنانکه گوش معزول است از ادراک رنگها و چشم معزول است از ادراک آوازها بلکه در آدمی
یک خاصیت است که بآن اهل آن عالم را بتواند دید لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و مشغلهٔ دنیا چون از ان
مشغله بخواب خلاص یابد حال و با ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف شدن افتد و هم بآن خاصیت است
که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد شوند و بمعاصی ما اندوهگین چنانکه در اخبار آمده است و حقیقت آن است
که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطهٔ لوح محفوظ نیست چه احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
باطن آدمی را بآن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از انجا بداند و چون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بدانند
و مثل لوح محفوظ چون آئینه است که صورت همه چیزها دران است و روح آدمی نیز همچون آئینه است و روح مرده همچنین
پس همچنان که در آئینه چیزی از آئینهٔ دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی
است مربع از چوب یا از [illegible] یا از چیزی دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آن را توان دید و نوشتها که دران است توان
خواند لکن اگر خواهی که از ان مثالی بدانی هم از خود طلب کن که در تو نمودار هرچه در آفرینش است بنهاده اند
تا بآن سبب ترا راه بود به معرفت همه لکن تو از خود غافلی و دیگری را چون شناسی و نمودار آن دماغ مقری ست
که همه قرآن یاد دارد و گوئی در وی نوشته است و آن را و حروف آن را و سطور آن را می بیند و اگر کسی دماغ او
ذره ذره کند و باین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح
محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارهای بی نهایت در وی نقشست و جسم جز متناهی نبود و نامتناهی در متناهی
بنقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد پس وی و لوح وی و قلم وی و دست وی همه را هیچ بآن
تو نماند چنانکه او نیز بتو نماند بلکه چنان است که گفته آمد **مصرع** از خانه بکدخدای ماند همه چیز
و مقصود آن است که محال ندانی که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب

دیدن مردگان در احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند یا در نعمت یا در عذاب
و نیست نشده اند و مرده نیند چنانکه گفت وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ پیدا کردن احوال مردگان
که مکشوف شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در
صورت من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با من سر گران گفتم چه سبب
بوده است گفت نتوانی که در روزه اهل خود را بوسه ندهی پس هرگز دیگر عمر آن نگرد و اگرچه این حرام نیست لیکن
ناکردن اولی تر و با صدیقان در چنین دقایق مساحمت نکنند اگرچه با دیگران کنند و عباس رض میگوید مرا با عمر دوستی
بود و خواستم که بعد از مرگ او را بخواب بینم بعد از یکسال ورا دیدم چشم میسترد و گفت اکنون فارغ شدم و کار بخطر بود
اگر نه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس رضی الله عنه گفت ابولهب را بخواب دیدم میسوخت از آتش گفتم چگونه
گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول الله صلی الله علیه وسلم شب دوشنبه از مادر بیامد مرا بشارت دادند
از شادی آن بنده آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد العزیز میگوید رسول
صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته چون با ایشان بنشستم ناگاه علی و معاویه را بیاوردند
و در خانه فرستادند و در بستند در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی و رب الکعبة یعنی که حق مرا
نهادند پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت غفر لی و رب الکعبة مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عباس
رضی الله عنهما یکروز از خواب درآمد پیش از آنکه حسین را بکشتند و گفت انا لله و انا الیه راجعون گفتند چه افتاد
گفت حسن را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم و با او آبگینه پر از خون دیدم گفت می بینی
که امت من از من چه کردند فرزندم حسین را بکشتند و این خون او و اصحاب وست تظلم پیش خدای تعالی
می برم بعد از بیست و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را بخواب دیدند و گفتند تو همیشه اشارت
بزبان میکردی و میگفتی این کارها در پیش من نهاده است گفت آری بدین لا اله الا الله گفتم بهشت در پیش من
نهادند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه گفت بآنکه هرگز جد بهزل
آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که بآن اقرار
آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق بر پای بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد
گفتم آن گناه چه بود گفت یکروز در غلامی نگریستم مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دهم بآن ابو جعفر صیدلانی میگوید
رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند

یکی ابریقی در دست و یکی طشتی رسول صلی الله علیه و سلم دست بشست و درویشان دست بشستند پیش من بنهادند تا بشویم یکی گفت او را آب مریز که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایتست که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بریز که او از ایشانست و مجمع را در خواب دیدند و گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زهاد بردند و زرارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر یافتی گفت رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه و یزید بن مذعور گوید اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهترست تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجهٔ علما ندیدم و از آن گذشته درجهٔ اندوهگنان و این یزید مردی پیر بود و پس از آن همیشه میگریست تا فرمان یافت چشم تاریک شده و ابن عیینه میگوید برادر را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید و هر چه استغفار نکرده بودم نیامرزید و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بآن مالها که در راه مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن بخداوندان شد و مرا بنیت من بیامرزید و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحواری میگوید زن خود را بخواب دیدم بصورتی که هرگز بجمال او کس ندیده بودم رویش از روشنائی می تافت گفتم این روشنائی روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب خدای را یاد کردی و بگریستی گفتم دارم گفت آب چشم تو در روی مالیدم اینهمه نور از آنست و کتانی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد آن همه عبارات و اشارات باد ببرد و هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که بشب میکردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که می گفتم لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت شرم نداشتی از من که بآن صعبی از من می ترسیدی و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی انگشت نمای بودم میان اهل دین ابو سعید خراز میگوید ابلیس را بخواب دیدم عصا برگرفتم تا او را بزنم بآن باک نداشت و نترسید تا هاتفی آواز داد که او ازین نترسد از نوری ترسد که در دل باشد مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت اینها مردم نیستند اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند با ایشان بازی نکردمی مردم آن قوم اند که مرا بیمار و نزار کردند و اشارت بصوفیان کرده و ابو سعید خراز میگوید بدمشق بودم رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که می آمد و بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی می گفتم و انگشت بر سینه میزدم گفت شر این از خیر بیشتر است و شبلی را بخواب دیدند

بعد از مرگ بر سه روز گفتند خدای با تو چه کرد گفت حساب من تنگ بگرفت تا نا امید شدم چون نا امیدی
من بدید بر من رحمت کرد سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال عبد الله
مبارک چیست گفت او را روزی دو نوبت بار دهند تا خدای را بینند و مالک انس را بخواب دیدند گفتند خدای با تو
چه کرد گفت رحمت کرد بکلمه که از عثمان عفان شنیده بودم که چون جنازه دیدی گفتی سبحان الله الحی الذی لا یموت
و در آن شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودند و ندا میکردند که حسن بصری
خدای تعالی را دید و از وی خشنود شد و جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرم نداری از مردمان گفت این نه مردم اند
مردم آنانند که در شونیزیه اند که مرا نزار کردند گفت بامداد برفتم تا مسجد شونیزیه چون از در در آمدم ایشان را دیدم در
تفکر سر بر زانو نهاده گفتند غره مشو بسخن آن پلید ملعون عتبة الغلام یکی را از حوران بهشت در خواب دید بصورتی عظیم
نیکو گفت یا عتبة من بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبة گفت دنیا را سه طلاق دادم گرد
آن نگردم که آنگاه بتو برسم و ابو ایوب سجستانی جنازه مردی مفسد دید بر بالای شد تا بروی نماز نباید کرد آن مرده را
بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت ابو ایوب را بگوی لَوْ اَنْتُمْ تَمْلِكُوْنَ خَزَائِنَ
رَحْمَةِ رَبِّيْ اِذًا لَاَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْاِنْفَاقِ یعنی اگر خزائن رحمت خدا بدست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی
و آن شب که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه آسمان می آمدند و می شدند گفت این چه شب است
گفتند امشب داود طائی فرمان یافته است و بهشت را بروی بیاراسته اند و بو سعید شحام گوید سهل صعلوکی را بخواب
دیدم گفتم یا خواجه گفت از خواجگی دست بدار که آن همه فتنه گفتم آن همه کارها و کردارهای تو کجا رفت گفت هیچ سود نداشت
مگر جواب آن مسائل که پیرزنان می پرسیدند ربیع بن سلیمان گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت
مرا بر کرسی نشاندند از زر و مروارید تر بر من همی افشاندند و شافعی گوید مرا کاری سخت پیش آمد در آن درماندم بخواب
دیدم یکی بیامد و گفت یا محمد ادریس بگوی اللهم انی لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوتا و لا نشورا و لا استطیع ان
آخذ الا ما اعطیتنی و لا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم فوفقنی لما تحب و ترضی من القول و العمل فی عافیة بامداد چون برخاستم این دعا
بکردم وقت چاشتگاه آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبة الغلام را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد
گفت بیامرزید بدان دعا که بر دیوار نبشته است در خانه تو چون بیدار شدم نظر کردم بخط عتبة الغلام دیدم که بر دیوار نبشته بود
یا هادی المضلین و یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین کلهم اجمعین و اجعلنا مع الاحیاء
المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین آمین رب العالمین حدیث در ذکر مرگ این
مقدار که گفته آمد کفایت بود و کتاب کیمیای سعادت را بدین ختم کردیم و امید داریم یکسانی که این کتاب را مطالعه

کنند

واز انجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را در دعای خیر فراموش نکنند واز خدا وی برا عفو وامرزش خواهند تا اگر سهوی
وزلتی در گفتار راه یافته است ویا تکلفی وریائی باندیشه ونیت امیخته شده است حق تعالی بفضل وکرم خود وبرکات
دعای ایشان در گذارد واز ثواب این کتاب بی نصیب نکند که هیچ غبن ازان بزرگتر نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند
وانکه بسبب نظر بخلق از خدای تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه ونقول فی خاتمة الکتاب اللهم انا نعوذ بعفوک من عقابک
ونعوذ برضاک من سخطک ونعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک والحمد لله وحده

تمت بالخیر

بعضی از احوال مصنف رحمه الله تعالی

مولف کتاب هذا ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی ملقب بحجة الاسلام مناقب وفضائلش معروف ومشتهر
وخارج از احاطه ارقام است این معنی بر ناظرین تواریخ واضح ولایح است در مبدء حال بطوس اشتغال کرد وبعد ازان
بدرس امام الحرمین ابو المعالی حاضر شد بنیشاپور وریاضتها کرد حتی که در زمان استاد خود تبحر یافت وتصنیفها
کرد وسیط وبسیط ووجیز وخلاصه واحیاء علوم الدین ومستصفی ومنخول ومنتخل وتهافت الفلاسفة
ومحک النظر ومعیار العلم والمقاصد والمظنون به علی غیر اهله والمقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی
ومشکات الانوار از اشهر مصنفات اوست وهمه نافع است پس ازان ببغداد بمدرسه نظامیه درس
داد وبعد ازان طریق زهد وانقطاع اختیار نمود وقصد حج کرد پس به بیت المقدس آمد
وجهد بلیغ نمود در عبادت وزیارت مشاهده متبرکه پس ازان باسکندریه مصر
اقامت کرد بعد ازان بوطن خود رجوع کرد وخانقاه صوفیه ومدرسه
بنا ساخت واوقات خود را بر خیرات وافاده علم قسمت نمود
ولادتش در سنه چهار صد وپنجاه بود ووفاتش در
شهر جمادی الاخری سنه پنجصد وپنج هجری شد
بطوس وغزالی بفتح غین معجمه وتشدید زا
نسبتست بطرف غزال حسب
عادت اهل خوارزم وجرجان چنانچه نسبت بطرف قصار قصاری وبطرف عطار عطاری میگویند وبعض گفته اند
که بتخفیف زا نسبت است بطرف غزاله که یکی از قریهای طوس است وآن خلاف مشهورست کذا فی تاریخ ابن خلکان

خاتمة الطبع

پس از سپاس نامعدود خالق قدیم که نظر رافت اولیه اش مس وجود حوادث را کیمیای سعادت ابدیه است و درود نامحدود سرور انبیا و خاتم رسل که نور اسم مبارکش در امحار ظلمات کفر و احیار علوم دین علت قویه است و ثنا و محمدت آل و اصحابش که تخلق باخلاق شان نیل حیات ابدیه را حجت جلیه است بر سالکین راه آخرت و شائقین صلاح و فلاح عاقبت مخفی و محتجب مباد که نسخه کیمیای سعادت که یکی از مؤلفات افضل فضلا اکبار اکمل علمار نامدار امام المحققین سلالة الفقهار و المحدثین صاحب تصانیف سنیه مالک فضایل علیه محبوب و محب الهی امام حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی است بلا مبالغه کتابی است حاوی اسرار شریعت و حقایق دین بس سزا نامش کیمیای سعادت کرده شد الحق هر که دریافت خزینه سعادت یافت و هر که نیافت رو بخسران برتافت

اما درین اوان سعادت قران بتاریخ پانزدهم ماه شوال سنه ۱۲۷۹ هجری در مطبع مجتبائی واقع شاهدره دلهای ضلع میرتهه باهتمام خاکسار پر نیاز محمد ممتاز علی مطبوع طبایع خاص و عام گردید

*